

تاریخ خاندان مرعشی مازندران

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

تاریخ خاندان مرعشی مازندران

تالیف

میر تیمور مرعشی

به تصحیح

دکتر منوچهر ستوده



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۴



مرعشی، میر تیمور

تاریخ خاندان مرعشی مازندرانی

به تصحیح دکتر منوچهر ستوده

چاپ: دوم

تیراژ: ۳۱۵۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

این کتاب اولین بار در سال ۱۳۵۶ در مؤسسه
مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شده است.

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

پیشگفتار

مقدمه مؤلف

نم-چهل

۳

گفتار در حکومت اولاد میرمحمدساری ۶- گفتار در رفتن میرزین العابدین به
هرات ۹- گفتار در خبردار شدن میرعبدالکریم ۱۱- گفتار در آمدن میرمقل-
ترکمان ۱۴- گفتار در ذکر خروج درویشان ۱۵- گفتار در حکومت میر-
زین العابدین ۲۳- گفتار در بیان سلطنت میرشمس الدین ۲۵- گفتار در وقایعی
که از زمان میرشمس الدین سانح گردید ۲۸- گفتار در ذکر رفتن والی ساری
به طرف غربی ۳۳- گفتار در رفتن رستم به جنگ محمددیو ۳۵- گفتار در
حبس آقارستم ۴۰- گفتار در ذکر باقی احوال میرشمس الدین ۵۵- گفتار
در رفتن میرشمس الدین به اردوی کیهان پوی ۶۱- گفتار در رفتن میرشمس الدین
در پای قلعه استوناوند ۶۳- گفتار در وفات میرشمس الدین و ۶۹- گفتار در
جلوس میرکمال الدین خان ۷۲- گفتار در قتل کمال الدین خان ۷۵- گفتار
در خبر یافتن میرعلی از واقعه ساری و ۷۷- گفتار در رفتن میرعلی به ساری
۹۲- گفتار در ذکر گریختن میرعبدالکریم و آقامحمد ۹۴- گفتار در رفتن
میرعلی خان به اردوی کیهان پوی ۹۷- گفتار در ذکر اولاد میرعلی خان ۱۰۰-
گفتار در تصرف میرعبدالکریم و آقامحمد مازندران را ۱۰۰- گفتار در رفتن
میرعبدالکریم در اردوی معلی ۱۰۳- گفتار در خلاف آقامحمد و میرعبدالکریم

۱۰۵- گفتار در وفات میر عبدالکریم ۱۰۸- گفتار در استیلاي آقا محمد بر مازندران
 ۱۱۲- گفتار در بعضی وقایع که بعد از میرشاهی به واد او روی داد ۱۲۰- گفتار
 در توجه میر عبدالله خان به صوب شرقی مازندران ۱۲۴- گفتار در قتل میر-
 زین العابدین ۱۲۷- گفتار در ندامت میر عبدالله خان و وقایع زلّان او ۱۳۳-
 گفتار در چگونگی زوال دولت میر عبدالله خان ۱۳۶- گفتار در رفتن میر عبدالله
 خان در اردوی کیهان پوی ۱۴۴- گفتار در رخصت یافتن میر قوام الدین از نواب
 همایون ۱۴۶- گفتار در قتل میر عبدالله خان در قلعه اولاد ۱۵۰- گفتار در سلطنت
 سلطان مراد ۱۵۳- گفتار در رفتن مهدعلیا صبیبه میر عبدالله خان به درگاه جهان پناه
 ۱۵۶- گفتار در احوال میر سلطان مراد خان ۱۵۸- گفتار در رفتن غضنفر ابر
 به اردوی معلی ۱۶۳- گفتار در رفتن سلطان مراد خان به طرف غربی و... ۱۶۶- گفتار
 در گرفتن میر علی خان ولد میر قوام الدین را ۱۶۹- گفتار در آمدن میر عزیز خان
 ۱۷۲- گفتار در خلاف امراء شرقی با میر سلطان مراد خان ۱۷۴- گفتار در خلاف
 میرزاخان با پدر ۱۸۲- گفتار در آمدن سلطان حسن میرزا به مازندران ۱۸۶- گفتار
 در وفات میر سلطان مراد خان ۱۹۱- گفتار در حکومت میرزاخان ولد میر سلطان
 مراد خان ۱۹۲- گفتار در خلاصی میر علی خان و سید مرتضی حسام ۱۹۴- گفتار
 در بیان بعضی احوال میر علی خان و... ۲۰۱- گفتار در باب ترقی میر علی خان
 ۲۰۵- گفتار در نهضت نمودن میر علی خان ۲۱۰- گفتار در رفتن میر علی خان
 با سپاه قزلباش به جانب مازندران ۲۱۷- گفتار در خبر یافتن میرزاخان از ورود
 میر علی خان ۲۱۸- گفتار در رزم دوم میر علی خان با میرزاخان ۲۲۵- گفتار
 در استقلال میر علی خان در کل مازندران ۲۳۰- گفتار در رفتن میر علی خان به
 پای قلعه فیروزجاه و محاصره آن ۲۳۵- گفتار در تفنگ انداختن زین العابدین
 ۲۳۷- گفتار در مدد طلبیدن امرای قزلباش و آمدن شاه رخ خان ۲۴۶- گفتار
 در احوال میرزاخان و بردن او به جانب قزوین ۲۵۵- گفتار در حکومت و سلطنت
 میر علی خان ۲۶۶- گفتار در قتل نواب ناموس العالمین ۲۶۹- گفتار در رفتن
 میر علی خان به طرف آمل ۲۷۳- گفتار در اشتداد مرض میر علی خان ۲۸۰- گفتار
 در داخل شدن میر حسین خان به ساری ۲۸۸- گفتار در رفتن میر حسین خان به
 طرف غربی ۲۹۲- گفتار در رفتن میر حسین خان نوبت دوم به طرف غربی ۲۹۶
 گفتار در گرفتاری میر حسین خان ۳۰۳- گفتار در وقایعی که بعد از میر حسین

درمازندران به ظهور پیوست. ۳۰۵- گفتار در معاودت ملك سلطان محمد ۳۰۹-
گفتار در فرستادن ملك سلطان محمد خواجه غریب را به مازندران و قتل او ۳۱۲-
گفتار در ذکر حالات میر سلطان مراد ثانی ۳۱۶- گفتار در عرضه دادن ملك به شاه
جهان پناه ۳۳۱- گفتار در آمدن فرخ خان پرنك و چراغ سلطان به مدد سلطان
مرادخان ۳۳۴- گفتار در نامه نوشتن الوند و نامه رسیدن ۳۳۵- گفتار در ذکر
بعضی که بعد از میر سلطان مرادخان خروج کردند ۳۳۷- گفتار در آمدن فرهاد-
خان مرتبه اول به مازندران ۳۳۹- گفتار در رفتن فرهادخان به مازندران ۳۴۱-
گفتار در آمدن فرهادخان به ساری ۳۴۵- گفتار در تردد آقا جلال السدین
و احوال سادات میر بزرگی ۳۴۸- گفتار در ذکر بیماری نواب گیتی و یاغی گری
آقا جلال ۳۵۰- گفتار در ذکر سادات میر بزرگی ۳۵۳- گفتار در گرفتاری شاه
علی سلطان ۳۵۹- گفتار در بیماری نواب گیتی ستان و قتل میر قوام الدین ۳۶۱-
گفتار در خبر دار شدن نواب گیتی ستان از قتل میر قوام الدین ۳۶۳- گفتار در وفات
نواب گیتی ستان و گرفتاری اولاد میر قوام الدین ۳۶۶- گفتار در حالات میر شاه میر
۳۷۷- گفتار در آمدن میر زین العابدین به بابل کنار ۳۸۰- گفتار در رفتن میر
شاه میر به آمل ۳۸۲- گفتار در بردن میر شاه میر به اصفهان ۳۹۱- گفتار در رفتن
سادات به شیراز ۳۹۶- گفتار در خلاصی میر تیمور ۴۰۱- گفتار در بد گوئی اعدا
و مخالفان و محاسدن ۴۰۳

www.tabarestan.info

تبرستان

ای نام تو بهترین سر آغاز

تا امروز دو کتاب درباره مرعشیان مازندان در دست داریم. نخست کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی است که کمتر از نیمی از کتاب خود را به میرقوامالدین مرعشی و بازماندگان او اختصاص داده است. قیام میرقوامالدین در سال ۷۶۰ بود و میرظهیرالدین تاریخ این خاندان را تا سال ۸۸۱ به رشته تحریر درآورد. بنابراین صدویست و یک سال تاریخ این خاندان در این کتاب آمده است.

میر تیمور مؤلف کتاب حاضر دنباله کار میرظهیرالدین را گرفت و تاریخ این خاندان را تا سال ۱۰۷۵ نوشت. حدود پنجاه سال پیش از این تاریخ است که سادات مرعشی را شاه عباس یکی پس از دیگری به اصفهان و شیراز و کرمان فرستاد و آنانکه در این شهرها دوام نیاوردند، به هندوستان رفتند و بدین ترتیب مرعشیان پراکنده شدند و هر یک از دایره جمع به جایی افتادند و قدرتی را که میرقوامالدین با درویشان خود یعنی کاکل تراشان به وجود آورده بود، یکسره از میان رفت.

تنها نسخه موجود از این کتاب در کتابخانه وزیر یزد بود که دوستان ارجمند آقای محمدتقی دانش پژوه و آقای محمدشیروانی نخست از آن خبردار شدند و این بنده را آگاه کردند. نگارنده با کسب اجازه از واقف خواست از آن نسخه عکسی تهیه کند. قرعه این زحمت به نام آقای محمدرضا انتظاری مدیر کتابخانه وزیر یزد زده شد. نامبرده نسخه را به تهران آورد و با همکاری کتابخانه

مرکزی دانشگاه تهران عکسی از آن تهیه گردید. عکس را آقای داود لبافی با دقت تمام رونویس کرد. چون اواخر سطور داخل کتاب درست در عکس ظاهر نبود، یک هفته به اتفاق او به یزد رفتم و باین نسخه اصل دوباره مقابله کردیم و پس از بازگشت به تهران، نگارنده نسخه را برای چاپ آماده ساخت. از یکایک کسانی که نگارنده را در این راه یاری کردند متشکر و ممنونم.

کتاب زیر چاپ رفت و اینک برای مطالعه اهل تحقیق و تتبع آماده است. امید است به نحوی مورد استفاده مطالعه کنندگان قرار گیرد. از کسانی که نگارنده را به لغزشهایش آگاهی دهند، قبلاً اظهار تشکر و امتنان می‌کند.

منوچهر ستوده

اول اسفندماه ۱۳۵۵ شمسی

www.tabarestan.info
تبرستان

تاریخ خاندان مرعشی مازندران

کتاب حاضر را ابوتراب فرزند میر تیمور مؤلف کتاب از روی نسخه‌ای که پدرش تنظیم کرده بود، رونویس کرده و بالای خطبه و بسمله «تاریخ میر تیمور علیه الرحمة» را افزوده است.

درازای صفحه رونویس شده بیست و هفت سانتیمتر و پهنای آن هیجده سانتیمتر و درازای نوشته آن نوزده سانتیمتر و پهنای آن دوازده سانتیمتر است. انتهای ص ۳۶۴، صفحات کتاب با این جمله ناقص «لمحمدای سردر پیش انداخته وبه در بردند» تمام می‌شود و نسخه ناقص می‌ماند.

از ابتدای ص ۳۶۵ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میر ظهیرالدین - مرعشی است که با این جمله شروع می‌شود: «روایت است از طوس نوذر که سه سالار کیخسرو بود در پنجاه هزار که اکنون کوسان می‌نامند» این عبارت مقدمه «فصل در ابتدای عمارت ساری و کیفیت آن» است که دوسطر آخر صفحه ۲۸ از چاپ پترزبورگ است و چون صفحات نسخه موجود و تاریخ طبرستان و رویان چاپی بایکی دوسطر اختلاف بایکدیگر می‌خوانند، باید در حدود بیست و هشت صفحه از اول نسخه تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین افتاده باشد. اما بر ما روشن نیست که از انتهای تاریخ میر تیمور چند صفحه افتادگی دارد. ظاهراً کاتب دو نسخه ناقص از این دو کتاب را به دست آورده و از آنها رونویس کرده. و در یک مجلد جای داده است. خط تاریخ میر تیمور درشت تر از خط تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین است ولی ظاهراً هر دو کتاب با قلم یک نویسنده نوشته شده است. خط این دو کتاب به شیوه نستعلیق قرن دهم و یازدهم هجری است و کاتب آن زیاد

خوش خط نبوده است.

انتهای تاریخ طبرستان و رویان در نسخه‌های موجود چهاربیت شعر است که در این نسخه آنها را حذف کرده و به جای آن نوشته است: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب روز دوشنبه» باقی مطالب در صحافی از میان رفته است. پس این سمت راست همین صفحه، گوشه‌ای از زیر صحافی بیرون مانده است که این عبارات بر آن خوانده می‌شود: «خط من لایق کتابت نیست. ابوتراب بن تیمور بن-ذانکه من بنده [گنجه‌کارم]،

صفحه ۶۳۸ را که صفحه سمت راست است، نویسنده سفید گذاشته و دنباله مطلب تاریخ طبرستان میرظهیرالدین را به صفحه ۶۳۹ برده است.

در صفحه ۶۳۸ این مطالب درباره مؤلف به چشم می‌خورد: «تاریخی که حضرت مرحمت و غفران پناهی جنت آرامگاهی صاحبی قبله‌گاهی ابومیر امیر- تیمور علیه الرحمة گفته و به خط مبارک خود قلمی نموده بود در عقب همین نسخه بدین طریق که این دو کلمه در تاریخ ۱۵ شهر رجب نوشته شد سنه ۱۰۴۱»

تاریخ فوت ... در تاریخ لیلة الاثین...

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| داد بر دل مسروده‌ای از کردگار | دوش در عین تلاوت هانفی |
| [از] جفای اوست جان توفگار | گفت شد قطع حیات ... |
| آنکه قطا | منشأ بیداد و ظلم |
| پیش از آن کین رازگرد آشکار | سال تاریخ وفاتش کن رقم |
| ان شانک هو الابر شمار | گفتش تاریخ [فوت و موت او] |

جملة «ان شانک هو الابر» به حساب جمل مطابق ۱۰۶۸ هجری قمری است که ظاهراً سال فوت میر تیمور-پدر میر ابوتراب است.

در ذیل این عبارات تاریخ ولادت فرزندان میر تیمور است که غیر از نام میرغیاث‌الدین باقی آنها در صحافی از میان رفته است. سنوات ۱۰۳۷ موافق لوی‌تیل ۱۰۴۱ و ۲۱ صفر ۱۰۴۴ در مقابل نامها دیده می‌شود. پانزدهم شهر رجب سال ۱۰۴۱ قمری که ظاهراً سال تألیف کتاب است و

همچنین سال ۱۰۶۸ قمری سال فوت میر تیمور هر دو اشتباه است زیرا در متن کتاب از پنجشنبه سلخ ذیحجه ۱۰۷۴ (ص ۲۵۷) و غره محرم سال ۱۰۷۵ (ص ۲۶۵) نیز یاد شده است. پذیرفتن آن دو تاریخ با دلائل موجود برای ما غیر مقدور است.

کتاب تاریخ میر تیمور را چون بیشتر درباره افراد خاندان مرعشی از مرد وزن بود، ما به نام «تاریخ خاندان مرعشی مازندران» نام گذاری کردیم. عبارات این کتاب بسیار بی تکلف و خودمانی است. مؤلف کمتر برای سلسله سادات و همکاران ایشان القاب تعظیم و تکریم به کار می برد و لحن او در این کتاب بسیار صمیمانه و دوستانه است و نزدیکی مؤلف به خاندان سادات از عباراتش پیدا است. گاهی سران لشکر و وزیران و مشاوران و عاملان را به نامهای: آقا بنه دار (افلاطون بنه دار)، آقا جلال (جلال الدین رئیس) آقا حسن (وکیل ملک - سلطان محمد)، آقا میرزا (میرزای رئیس)، آقا یوسف (یوسف رئیس)، و گاهی بعضی را با نامهای مسخره و تحریف نظیر «بیچن تلنگی» می خوانند.

مؤلف در تنظیم کتاب خود اخبار را مستقیماً از کسانی که در جریان امور وارد بوده اند شنوده و گفتار ایشان را ضبط کرده است. از آنجمله از میر شمس الدین پازواری که مردی بزرگ و قوشچی بنایت نیک و از محرمان دربار صفوی بود، مطالبی استماع کرده است (ص ۳۵۶).

احکام و اسناد دیوانی را برای تنظیم کتاب خود می دیده و بدانها استناد کرده است. درباره حکمی که سلطان محمد خساوند صفوی برای اطاعت از میر علی خان به سادات آب سرد نوشته بود، می نویسد «حکم به مطالعه حقیر رسید» (ص ۲۱۸).

همچنین درباره احکامی که همین سلطان محمد به طرفداران مازندران نوشته و در آنها ایشان را به اطاعت میر علی خان دعوت کرده می نویسد «بعضی از آن احکام به نظر حقیر رسید» (ص ۲۱۷).

مؤلف برای دقت بیشتر در تحریر مطالب کتاب خود، از اسناد و مدارک و فرمانها تجاوز کرده و لوازم و اسباب های جنگ را نیز مورد بررسی قرار داده است از آنجمله گنه کارد و غلاف هیکل میر علی خان است که در این باره می نویسد «تفتنگ دیگر بردسته گنه کارد خورده، گنه کارد را شکسته به هیکل رسید.

غلاف هیکل را شکسته در باطن جلد بندشده، جلد را سوراخ نکرد. فقیر آن جلد را دیده‌ام که از مقوا نگذشته بود.» (ص ۲۴۰).

مؤلف باینکه تحصیلاتی داشته و از علوم زمان خویش آگاه بوده است اما قلمش توانا نیست و نثر بسیار خام و ساده و ابتدائی دارد. اغلب چندجمله را باصفات مفعولی: گفته، دیده، رفته، آمده، شنیده و نظایر آنها ختم می‌کند و پس از چند سطر فعلی کامل برای جمله می‌آورد. عباراتش اغلب ابر و بسریده و نارساست اما پراست از مطالب تاریخی و اجتماعی تازه که نظایر آنها را در کتب تاریخی همزمان مؤلف نمی‌توان یافت و مادر آخر این مقدمه به آنها اشاره خواهیم کرد.

مؤلف کتاب کیست؟

میر تیمور چنانکه از نامش پیداست، از سادات مرعشی مازندران است. در میان افراد این خاندان تا آنجا که این بنده آگاه است چهارتن به نام «میر تیمور» معروف بوده‌اند. نخستین آنها میر تیمور بن میر عبدالکریم بن سید عبدالله بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی است دیگری میر تیمور نوۀ همین مرد است یعنی میر تیمور بن میر عبدالکریم بن میر تیمور. سومی میر تیمور خان بن میر سلطان مراد خان بن میرزا محمد خان (میرزاخان) بن میر سلطان مراد خان بن میر شاهی برادر میر تیمور نخستین. چهارمی میر تیمور بن میر قوام الدین بن میرزا علی خان بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن میر قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی است.

به‌گمان این بنده میر تیموری که مقدم بر همه نام بردم مؤلف این کتاب است. زیرا خروج میر قوام الدین در سال ۷۶۰ قمری است و میان میر قوام الدین - سرسلسله سادات - و این میر تیمور هشت پشت فاصله می‌شود و از آنجا که معمولاً هر نسل را سی سال به حساب می‌آورند، بنا بر این فاصله زمانی میان میر قوام الدین و میر تیمور دوست و چهل سال خواهد شد که با افزون آن به سال خروج میر - قوام الدین، سنۀ هزار قمری به دست می‌آید که سالهای اوایل زندگی میر تیمور است و چون میر تیمور در متن کتاب خود از سالهای ۱۰۷۴ (ص ۲۵۷) و

۱۰۷۵ (ص ۲۶۵) یاد می‌کند می‌تواند که پس از سنه هزار، هفتاد و پنج سال عمر کرده باشد.

دین محمدخان بن بدیع الزمان خان بن نورمحمدخان اوزبک را میر تیمور تحت تربیت داشت. پس از اینکه به -نرشد رسید، صبیۀ بزرگ خود را در غره محرم ۱۰۷۵ به جباله نکاح او در آورد (ص ۲۶۵ و ۲۶۶). اگر دختر او را در این تاریخ بیست ساله بدانیم، باید در تاریخ ۱۰۵۵ به دنیا آمده باشد. این تاریخ نیز با سن میر تیمور سازش دارد چه در این تاریخ او پنجاه و پنج ساله بوده است. پدر مؤلف همردیف میر قوام الدین خان بن میر علی خان و همزمان اوست. مؤلف می‌نویسد «میر سلطان مرادخان از پدر ما و میر قوام الدین ملاحظه می‌کرد» (ص ۱۶۹). مؤلف وجودش در خاندان مرعشی مؤثر است و از او حساب می‌برند. هنگامی که لهراسب دیو والوند به جنگل فرار کرده بودند مؤلف می‌نویسد «از بیم ما یاران سفید نمی‌شدند» (ص ۲۷۴) یعنی آفتابی نمی‌شدند و بیرون نمی‌آمدند. مؤلف گاهی با افراد خاندان مرعشی عناد و دشمنی دارد اما این امر مانع بر شمردن صفات حسنه آنان نیست و تاریخ‌نویس باید چنین باشد. در شرح حال میر علی خان نوشته که بسیار بذال و دست‌گشاده بود و زر با سپر بخش می‌کرد. «اما صاحب عبارت خالی از عناد نبود و از جمله معاندین این سلسله علیه بود. اعتراف به اوصاف حمیده اعدا کمال حقیقت دارد» (ص ۲۳۳).

کسانی که تاریخ‌مآزندان را همزمان مؤلف یا کمی پیش از او نوشته بوده‌اند.

- ۱- عبدالرحیم ساری (ساروی) که به نام عبدالرحیم ایجر^۱ نیز معروف است این مرد کتابی در تاریخ مآزندان نوشته بوده است و میر تیمور نیز این کتاب را مورد استفاده قرار داده است (ص ۲۵۵ و ۳۰۳).
- ۲- عزیز قمی قسمتی از تاریخ مآزندان را همچون شه‌نشاه‌نامه و ظفر نامه به‌نظم در آورده است و مؤلف ما بسیاری از اشعار او را در متن کتاب خود

۱- این نام در نسخه به شکل‌های مختلف نظیر: انجیر و زنجیر و ایجر و الجر آمده بود اما چون در بیشتر موارد به شکل ایجر بود ما هم در سایر موارد که اختلافی داشت به همین شکل تصحیح کردیم.

گنجانده است (ص ۱۷۰ و ۱۹۵ و ۲۴۰).

۳- قوشچی باشی که احوال سادات را از زمان نواب گیتی‌ستان (شاه-عباس اول) الی یومنا هذا (ظاهراً حدود سال ۱۰۷۵ قمری) در قید تحریر آورده است (ص ۴۰۲).

۴- بعد از آن نیز بعضی از مردم [قسمتی] از احوال را در قید تحریر آورده‌اند اما نه به وجه صحیح (ص ۵).

بعضی از لغات و اصطلاحات محلی که در این کتاب یاد شده است: پیاده‌رو باشی: کسانی که دو طرف رکاب امرای محلی چسبیده به رکاب حرکت می‌کردند (ص ۲۳۹).

تالار: ایوانهای عریض طبقات دوم بناها در مازندران و گیلان (ص ۲۰۲ و ۳۸۸).

تیرپرتو: تیرپرتاب که معمولاً هر یک تیر پرتاب را در حدود سیصد متر به حساب می‌آورند (ص ۳۸۸).

جرو: بفتح اول و سکون دوم خندقهایی به عرض یکی دو متر تا پنجاه متر که برای حفاظت باغ یا بخش و ناحیه‌ای حفر کنند، همچون جرکلباد (ص ۴۹).

خانه کوچ: همسر و فرزندان و خدم و حشم کسی را گویند (ص ۴۳ و ۱۵۲ و ۱۷۶ و ۲۶۶ و ۳۶۲ و ۳۹۶).

دسته: بافه ابریشم خام را که به اصطلاح محل دسته گویند (ص ۱۵۱).
روکش کردن: کسی را به رخ دیگری کشیدن و باعث حقارت و خفت او شدن (ص ۴۲).

زنچه: ظاهراً شکل دیگری از زاغچه است که دوسر کمان را خواناتند. شاه‌عباس که میرحسن را قوی‌هیكل دید از او پرسید که چندمن کمان می‌کشیدی؟ میرحسن گفت که در پیش ما به وزن حساب نمی‌شود. اما هر کمانی که زنچه در سر کردند من می‌کشیدم (ص ۳۵۸).

سفیدشدن: آفتابی شدن و بیرون آمدن و خود را نشان دادن (ص ۲۷۴).
شگرمازندران: همان شکر سرخ است که در صفحات عراق استفاده‌طبی از آن می‌کردند و نوعی از آن سفیدتر بود و در صفحات مازندران به جای خورش با برنج می‌خوردند یا از آن نوعی شیرینی به نام «پیشتی‌یک» می‌ساختند

(ص ۳۶۴).

غلاف کش زدن: نوعی زدن شمشیر است که راه و شیوه زدن آن معلوم نشد

(ص ۱۷۹).

غلاف هیکل: هیکل در لغت به معنی تعویذ و دعا و حمایل و بازوبند آمده است (برهان قلیطح) ظاهراً در این عبارت نوعی اسلحه است (ص ۲۴۰).
کل بستن: خانه‌ای مستحکم از درخت ساختن تا بتوانند در آن از خود دفاع کنند (ص ۱۲۵ و ۲۴۰ و ۳۲۹).

کله خانه: خانه‌ای که از درخت جهت دفاع ساخته باشند (ص ۲۴۱).
گالی: نوعی نپ که در پوشش بامها به کار می‌رود (ص ۲۰۲).
گته کاره: نوعی کارد که برای دفاع از نزدیک به کار می‌رفت (ص ۲۴۰).
گلیله تفنگک: گلوله تفنگ که معمولاً چهارپاره یا ساچمه است (ص ۲۴۰).
نیله: اسب کبود رنگ را گویند (ص ۳۲۶).

هم چشمی کردن: خود را همدیف کسی دانستن و پا به پای او در امری پیش رفتن (ص ۴۲).

هیکل: در غلاف هیکل شرح آن گذشت (ص ۲۴۰).

جشن مهرگان و آبریزگان

شب عید مهرگان زنان در مطبخ به پختن طعام و نان و حلوا مشغول می‌شوند (ص ۳۶۲) روز بعد که روز مهر در ماه مهر است میدان گوی و چوگان را آراسته می‌کنند و جمیع اهل دیار را برای حضور در این جشن دعوت می‌نمایند و بانوشتن دعوتنامه‌ای از طرف می‌خواهند که مجلس عیش و عید را به حضور خود منور سازند (ص ۱۴۲).

میر حسن هم در مشهد گنج افروز چنین مجلسی برپا کرد و میر عبدالکریم برادر خود را نیز دعوت نمود. پس از آمدن برادر او را به همانسرا بردند و بعد از ادای رسوم ضیافت و مهمانی به چوگان بازی پرداختند. ملازمان میر حسن که قصد سوء داشتند، میر عبدالکریم را گرفته، محبوس ساختند. مردم را تعجب افزود که بی‌گناه برادر با برادر این‌قسم عمل کند در همچو روز شریف، در عین جشن و انبساط، اکثر خلائق دلگیر شده، پراکنده گشتند (ص ۱۳۵).

در سال ۱۰۲۸ هنوز جشن آبریزگان در ایام پنجک (خمسه مسترقه) در کنار دریا معمول است که در اثنای سفر چراغانی نیز کرده‌اند (ص ۳۶۱).

حکمرانان پای‌چنار می‌نشسته‌اند

چنارهای کهنسال و عظیم در میدانهای شهر و دهکده‌ها ظاهراً عنوان تختگاه را داشته و حکمرانان و امیران محلی در مواقعی که در میدانها حضور پیدا می‌کردند و بار عام می‌دادند، بدانها تکیه می‌کردند. به‌خان التماس نمودند به‌عقب‌چناری که مقرر بود به‌محل ازاره ساخته و حکام مازندران بدان تکیه می‌نمودند برود (ص ۲۶۸)،

میرزا محمدخان هنگام بار در میدان ساری پای‌چنار نشسته است
چو میرزا محمد به‌هنگام بار. به‌عشرت نشسته به‌پای چنار
(ص ۱۹۸).

آداب جنگ

برای جلوگیری از سربازان مهاجم شهر را کوچه‌بند می‌کردند. سپاه میر عبدالکریم پس از رسیدن به آمل، از هر سوی موافقان و درویشان به‌خدمت رسیده، در صدد استعداد جنگ‌شدن و کوچه‌بند نموده، از هر طرف سپاه طلب نمودند (ص ۵۱).

در اختلاف میان میر عبدالکریم و آقارستم روزافزون، میر عبدالکریم از شنیدن ورود لشکر آقارستم، روانه آمل شد. مفسدان ساری و آمل چنان صلاح دیدند که آمل را مثل زمان سابق کوچه‌بند کرده، قلعه را قایم نمایند و در سرپل حواله بسته، ابواب تردد را مسدود سازند (ص ۵۹).

سربازان را برای حمله و تهاجم مست می‌کردند تاجسارت و تهور بیشتر پیدا کنند. میرشمس‌الدین چهل نفر از کاکل تراشان را انتخاب نموده ایشان را منست کرد تا شیر گیر شدند (ص ۴۱). پیادگان در حین حمله با خسروش «الامان» پیش می‌رفتند (ص ۵۰) و سواران به‌غلغله و تکبیر درمی‌آمدند (ص ۱۸۰).

از اهمیت قلعه‌ها در این تاریخ چیزی کاسته نشده بود و کسی که قلعه‌ای به‌دست می‌آورد قدرت به‌سزائی داشت. کیا حسین چلاوی که قلعه استوناوندرا

داشت توانست در مقابل لشکریان شاه اسماعیل ایستادگی کند و سردار سپاه او را به قتل آورد. میرشمس الدین خان که شنید مدت محاصره قلعه استواندبسه درازا کشیده است، خود را به لشکریان شاه اسماعیل رساند و به شاه ایران گفت که فتح قلعه از دو طریق ممکن است: یکی آب قلعه را مسدود کردن، دیگر ابواب صلح مفتوح ساختن، میرشمس الدین که از مسیر آب قلعه خبر داشت، آب رودخانه را که با نقب به چاه قلعه می‌رفت برگردانید و راه رساندن آذوقه را از پشت بست در نتیجه ساکنان قلعه مجبور به تسلیم شدند (ص ۶۵).

در قلعه‌هایی که سبیه پیش نمی‌رفت و گلوله نوپ به حصار آن نمی‌رسید، به سادگی گشوده نمی‌شد (ص ۶۴).

در محاصره قلعه فیروز جاه میرزاخان و قلعه نشینان یأس و رعب پیدا کردند اما ناچار به ضبط اطراف حصار و ابواب قلعه و بیرون سعی کردند و آماده قتل و جدال شدند. سپاه خصم نیز در حوالی قلعه در محل مناسب فرود آمده، خانه‌ها از درختها ساختند که از آسیب تیرو تفنگ ایمن بود. این نوع خانه‌ها را به زبان محلی «کله‌خانه» گویند و به «سقناق» نیز مشهور است و خود در آن خانه‌ها ساکن شدند. روز دیگر به تدبیر سبیه و حواله و غیر ذلک پرداخته، به امر تسخیر قلعه مشغول شدند (ص ۲۴۰ و ۲۴۱).

هنگام تسخیر قلعه فیروزجاه، پس از پایداری طولانی قلعه نشینان، قوای مهاجم نامه‌ای به قزوین نوشتند و در آن از استواری قلعه و تعدد سبیه و جبر و ناسازگاری هوا و نصرت اعدا شکایت کردند (ص ۲۴۶).

در جنگها يلك كشان اسبهاي يلك حاضر و آماده داشتند. وقتی اسب فرمانده سپاه تیر می‌خورد و از پای در می‌آید، یا خسته و فرسوده می‌شود، اسب‌دار و يلك كش اسب دیگری به او می‌رسانید. شمس الدین دیو مشهور به کچل یا برخی از سواران به میدان تاخته، جمعی کثیرا از سواران خصم مجروح ساخته، دست برد خوب نمود. از ایشان نیز دوسه اسب کشته شد و دوسه نفر زخم‌دار شدند. باز به صف آمده اسب بدل کرده متوجه میدان شد (ص ۲۹۵).

اتلوی خان بیگ یوزباشی با سه سوار پای ثبات افشوده، دونوبت او را از اسب انداختند. میرزا حسین نام نوکر او اسب دیگر رسانیده او را سوار می‌کرد (ص ۳۲۶).

برای اعلام فتح و خیر رساندن به سر بازان با آهنگی مخصوص نقاره می زدند. قضارا چون نقاره خانه در برابر منزل خان بود و نقاره چپی ها به فرار رفته مگر پسری از ایشان که در آنجا مانده بود، به الهام الهی به خاطر رسانید که مردم قلعه نقاره می زدند، من هم نقاره بزنم. چوبی بر نقاره زده، به رسم بشارت به نوازش در آورد. خان این معنی را مقوی فتح دانسته، به آن پسرک به آواز بلند گفت که بنواز که آنقدر مال به تو بدهم که هرگز محتاج نشوی. پسر آواز خان را شناخته، در آن باب ساعی و مجد گردید. به قدرت هر چه تامتر بدان عمل قیام نمود. سپاه گریخته از قزلباش و مازندرانی که صدای بشارت شنیدند، از آنهمزادام و پشیمان گشته، به سرعت تمام معاودت نمودند (ص ۲۴۳ و ۲۴۴).

کرنا کشیدن برای نشان دادن عظمت و ابهت و جلال است. وقتی میر عبد الله خان سوار می شد بالشرک بسیار از سوار و پیاده، پنج شش نفر کرنا در حالت سواری به نوازش در می آوردند (ص ۱۲۸).

از صدای کرنا معلوم می شد قوای تازه نفسی وارد میدان جنگ شده اند. گاهی برای ترساندن دشمن از صدای کرنا استفاده می کردند و ستونی که از انزعب به مخالفان حمله می کرد با صدای کرنا رسیدن خود را اعلام می داشتند. در مخالفت میرزاخان و میرعلی خان، میرعلی خان، سیدقاسم رکاج را طلبیده، فرمود که: بایک هزار سوار و پیاده تفنگچی و کمان دار از میان جنگل بسی راه بسروند، چنانکه از عقب محمدی بیرون آمده، کرنا بکشند. مگر محمدی خطیر را از جا بردارند. سیدقاسم رکاج به فرموده عمل نموده، بابلد از میان جنگل در عقب محمدی خطیر در آمده، کرنا کشیدند (ص ۲۲۷).

برای اظهار مخالفت با کسی، اگر در خانه او بر سر سفره بوده اند، پشت دست بر سفره می زدند و از غذا خوردن بازمی ایستادند. در مجلس میرعلی خان، ابتدا سفره ای پیش خان انداختند و سفره ای دیگر پیش بیجن رئیس انداختند و سفره ای پیش سیدعباس بردند. سیدعباس ناگاه پشت دست بر سفره زده برخاست و گفت اول سفره پیش بیجن تلنگی می اندازند و بعد از او پیش من!! و بیرون رفت و به لشکر خود گفت بزنید (ص ۲۶۷).

جنگجویان نامی و سرداران و سرکردگان لشکر، نامهای خود را بر پیکانهائی که در جنگ به کار می بردند، حک می کردند. پس از کشته شدن زین العابدین

افراسیاب، هفت نفر از عساکر مدعی شدند که زین العابدین افراسیاب را من زده‌ام. هر کدام که ادعا می نمودند، او را تصدیق و تحسین نموده، به خلعت و انعام سرافراز می ساختند. آخر الامر فرمودند که تیرهایی که بر او زده اند، همه را آوردند. جمیع مثل هم بود. اصلاً تفاوتی نداشت، همه اسم خان داشت (ص ۲۴۲).

مراسم استقبال و تعظیم

در مازندران مرسوم بوده است که عاملان و حکمرانان نواحی کوچکتر، در مقابل حاکم بالاستقلال زانو می زدند. ظاهراً سادات و ملوک رستمدار که شرف نسب و قدرت محلی داشته اند از این امر مستثنی بوده اند. اما در مقابل میرعلی خان که با حکم پادشاه صفوی به حکومت رسیده بود اینان نیز بالاچار زانو زده اند. در این ایام میرشاهرخ هزارجریبی با جمیع سادات رفیع الدرجات هزارجریب و کلیاد به خدمت رسیده، تهنیت گفتند. اگرچه اطاعت حکام مازندران می کردند، اما زانو نمی زدند. از آن روز با وجود نخوت، مکرر زانو زده، در کمال مبالغه نهایت اجتهاد مرعی داشته و سید مظفر مرتضی و سید عباس بالکانی در خواه جریمه خود کرده، عفو فرمودند (ص ۲۳۱).

پس از شنیدن خبر ورود میرعلی خان به مازندران، ملوک رستمدار ایلچی فرستاده، تهنیت گفتند. ملک بهمن لارجان خود به ساری تشریف آورده، به شرف ملاقات مستعد گردید. کمال اعزاز و اکرام به او نموده، هفت نوبت مخلع شده، زانو زد و این بر او شاق بود چرا که ملوک رستمدار قبل از آن زانو نمی زدند (ص ۲۳۱).

پس از بازگشت میرشمس الدین خان به مازندران با حکم موشح به نشان شاه اسماعیل، اعیان و معارف مملکت مازندران به تلقی و استقبال شتافته به ملاقات موکب خانی سرافراز گشته، نوازشها یافتند. در ساعت سعد داخل مازندران شد و شادکام به مقر سلطنت متمکن گردید (ص ۶۲).

در سال ۹۲۴ که میرعلی خان باتشریف شاهانه و احکام مجدد داخل مازندران شد، فوج فوج و گروه و گسروه اعیان و اشراف و سپاهیان و رعایا به استقبال شتافتند. میرعلی خان به ساری درآمد و خطبه خواند و سکه زد و جمیع

ولایات را ضبط نمود و سال به سال مال و مقرری به خزانه عامره می‌رسانید (ص ۹۹).

میرشمس‌الدین خان پس از شرکت در جنگ با سلطان مراد ترکمان، در رکاب شاه اسماعیل، از کاشان او را مرخص کردند. او با تشریف شاهانه دوستکام و مقضی المرام داخل مازندران شد. اهالی آن دیار از اطراف و اکناف از اعیان و اشراف به استقبال شتافته، تهنیت گفتند و نثارها کردند. میرکمال‌الدین و میرعلی و آقارستم و سایر امرا به خدمت رسیده، به انواع، بشاشت و مسرت نموده، هر کس را به قدر پایه نوازش نموده، شادبها کردند (ص ۶۸).

میرعلی خان در سال ۹۸۵ تصمیم گرفت به قزوین برود و به پای بوس سلطان محمد خدا بنده صفوی نائل گردد. از راه رستمدار و طالقان به کمره رسیده و از آنجا به بیلستان فرود آمد. شاه دستور داد مردم قزوین، شهر را به بستن آئین زیب و زینت داده، یرای استقبال به طریق ماضی سرانجام دهند و در ساعت سعد والی مازندران را داخل شهر قزوین نمایند. حسب الحکم قزوین را به آئین ملوک سابقه آئین بستند و در باب زینت و آرایش شهر نهایت اجتهاد به ظهور رسانیدند و به اندک زمان سرانجام یافت. مردم قزوین به تلافی و استقبال از شهر بیرون رفته، از قزوین تا بیلستان دورویه صف کشیدند.

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه امرا با سپاهیان و تاینیان جوق جوق و فوج فوج به استقبال بیرون رفته، جا به جا قرار گیرند و خان احمدخان - والی گیلان و شاهزاده سلطان حمزه میرزا بسا جمیع خوانین و سلاطین و ارکان دولت و مقربان سده سنیه سلطنت و محرمان بارگاه حضرت به استقبال خان از شهر بیرون رفته، به اعزاز تمام و کمال اکرام و احترام معظم‌الیه را داخل شهر نمایند. شاهزاده حمزه میرزا با خان احمدخان - والی گیلان - و امرا و ارکان دولت به استقبال شتافتند. چون تلافی فریقین دست داد نثارها کردند (ص ۲۱۳ و ۲۱۴).

آداب طلب عفو و عذرخواهی

پس از تند رویهای میر عبداللّه خان و روی آوردن اطرافیان او به میر سلطان مرادخان و آتش گرفتن قلعه فیروزجاه، میر عبداللّه خان اثر بخت برگشتگی را در خود مشاهده نمود. عزم رفتن اردوی معلی کرد. کوچ و متعلقان را به رستمدار

به‌دخانه ملك كيو مرث نور كه پسر خال او بود فرستاد. دست دوپسر خود مير عبدالكريم ومير عزيز را گرفته وشمشير در گردن انداخته روانه قزوین شدند (ص ۱۴۳ و ۱۴۴).

ميرشمس الدين خان پس ازخشم گرفتن بر آقارستم روزافزون وحبس کردن او، امور ملكي را به سادات با بلکاني داد. مدتی براي بگذشت. آقارستم از زندان فرار نموده خود را به درخانه والده ميرشمس الدين خان رسانيد. بندشمشير در گردن و کفن در دست بدو پناه آورد. آن خاتون خواجه را فرستاده و آقارستم را دلداري داد و خود به خدمت ولد ارجمند رفته، درخواه جرايم او نمود. حسب الامر شمشير از گردن او در کرده به شرف پايوس سرافراز ساخت. از جرايم او در گذشته، او را مخلع ساخت و به مزيد قرب اختصاص يافت (ص ۴۲).

مير علي خان پس از خروج از زندان به ساري رفت. ميرزا محمد (ميرزا خان) هنگام بار در ميدان ساري به چنار تكيه کرده بود. مير علي خان وارد شد. ميرزا محمد او را در آغوش کشيد و کنار خود به او جای داد و برای عذر خواهی از او، اسب و سلاح و کمر بدو بخشيد و سراپای او را با خلعت يياراست (ص ۱۹۷ و ۱۹۸).

مير عبداللہ خان پس از اینکه مدتی مدید در مازندران به استقلال سلطنت داشت، دماغ مخالفان را به خاک مالیده و ابناء زمان را در دايره اطاعت خود در آورده بود. به مرور زمان موران مخالف مار شدند و او ایام زوال دولت خود را به چشم می دید. با دونه از فرزندان خسود روانه دارالسلطنه قزوین شده در آخر روز داخل قزوین شد و خود را به دولت خانه رسانيد. چون در زمان حکومت خود چندان متوجه اطاعت فرمان شاهی نبود نواب اعلي را از آن سوء مزاجی حاصل شده بود. لهذا شمشير بر گردن انداخته بود. خدمت دولت خانه احوال را به عرض رسانيدند. چون زمستان و سرما بود فرمود تا او را به خلوت خاص در آوردند و منقل طلا با آتش و حقه فلونیاي خاصه شريفه حاضر ساخته، از شدت سرما ايمن ساخته، گرمی بسيار کردند و تربيت دماغ نمودند (ص ۱۴۴).

خلعت و تشریف

در سال ۹۰۶ ه. ق. که سال ظهور و قدردت شاه اسماعیل صفوی بود، میرشمس الدین تصمیم گرفت به خدمت شاه صفوی رود. از ساری به راه افتاد و در سلطانیه به خدمت شاه اسماعیل رسید. شاه اسماعیل از قدوم والی مازندران بغایت مبتهج و مسرور گشت. ابواب محبت و شفقت شاهانه مفتوح ساخت و میرشمس الدین را نوازش بسیار نمود. انواع شفقت و مرحمت و اصناف ضیافت و عزت به تقدیم رسانید. هر مرتبه لوای او را به اوج رفعت و معراج کرامت برافراشت، منشور سلطنت مملکت مازندران و توابع را بدو ارزانی داشت و او را به لقب خانی ممتاز و به خلعت فاخره از تاج و کمر مرصع و جقه و رخسوت سراپا از خلعت خاص شاهی منسوج به زر و اسب تازی با زین و لجام زرین و سایر ضروریات از پوشیدنی و گستردنی سرافراز گردیده، مقضی المرام به مازندران معاودت نمود (ص ۶۲).

مادر خیرالنسایگم - صبیئه میر عبداللہ خان - که پس از قتل میرسلطان مراد خان پسرش - به جلاله زوجیت میرزای رئیس درآمد بود، پس از فوت میرزا روانه قزوین شد. بمحض رسیدن به قزوین از احوال بی نظمی و بی نسقی میرزاخان و استخلاص میرعلی خان و بی توجهی میرزاخان با او مطالبی به عرض شاه رسانید. تا اینجا خبر شاه که از استخلاص میرعلی خان اطلاع پیدا کرد، حکم جهان مطاع به استمالت و طلب او شرف صدور یافت. باد و بدره اشرفی و اسب با زین و یراق مرصع و خلعت فاخره به امینی از خدام قدیمی موسوم به ذوالقرنین قمی داد. بانامه ای از خود و والده با تا کید و مبالغه هر چه تمامتر (ص ۲۰۶ و ۲۰۷). میرعلی خان برای پایوس شاه صفوی به قزوین روی آورد، از آمل گذشت و به رستمدار آمد. والی کجور که با او رابطه قرابت داشت، به اعزاز و اکرام و احترام تام و تمام او را به کجور در آورد. از سیر و شکار و عیش و عشرت و چوگان - بافی و انواع بشاشت و ضیافت و اقسام مسرت و محبت مبتهج و منرور ساخته، به شگفتگی و شادکامی یک هفته به سر برده، هشتم روز عزم راه نمود. والی کجور از اسباب راه و مایحتاج آنچه ضروری بود مع تحف و هدایای لایقه سرانجام داده، دو فرسنگ مشایعت نموده معاودت فرمود.

میرعلی خان از راه طالقان به کمره رسید و در آنجا فرود آمد. خبر ورود او به پادشاه جهان مطاع رسید. نواب خورشید احتجاب خیرالنسایگم خلعت فاخر خسر وانه با اسب و یراق و جمیع سلاح ملوکانه از جیقه و کمر شمشیر و غیرها جمیع به یواقیت و لآلی آبدار و درر شاهوار مرصع و گوهرنگار ارسال نمود. با سایر اسباب ضروری از فروش و ظروف و غیرهما از خیم و خبول و بقول و کل مایحتاج الیه الانسان از نقود و اجناس مأکول و ملبوس و غیرهم و همچنین جهت سید قاسم و میر حسین و جمیع مردم، فسر اخور حال هر یک خلعت و سلاح و اسب و کمر ارسال نمود (ص ۲۱۲).

پس از آنکه با کمک میر شمس الدین خان قلعه استوناوند گشوده شد، میر شمس الدین خان در رکاب شاه اسماعیل به همدان رفت تا در جنگ با سلطان مراد ترکمان شرکت کند. پس از شکست سلطان مراد، میر شمس الدین خان تا کاشان در رکاب شاه اسماعیل بود. از آنجا مرخص گردید و ملحوظ نظر عنایت بسی غایت گشته مجدداً منشور ولایت مازندران را مقید به لعنت نامه به اسم سامی او نوشته به مهر مهر آثار مزین گردانیده، با خلعت گرانمایه از تاج مرصع و جیقه و کمر خنجر و [کمر] شمشیر و اسب و زین و لجام کلهم مرصع با پوشیدنی شاهانه ارسال نمود (ص ۶۷).

میرعلی خان به پابوس سلطان محمد خدا بنده رفت. شهریار جوان بخت در حین پابوس، سراورا برگرفته بیوسید و نوازش و محمدمت بسیار متجاوز از حد احصا ارزانی داشت. مدت شش ماه در خدمت مبادرت می نمود و هر روز به انعام تازه و احسان بی اندازه سرافراز گشتی. سرانجام به تهیه اسباب راه و مهام سپاه فرمان قضا جریان صادر گشت. اسبابی که به تهیه رفتن او به مازندران بدو ارزانی داشتند لایع و لایحی است. در این مدت هر روز به نوازشات شاهانه از جمیع اسباب از سلاح رزم و بزم و پوشیدنی و گستردنی و اسبهای تازی و زین زر و لجام مرصع از هرباب و از هر نوع که لایق پادشاهان بوده باشد از سرکار پادشاه جهسان پناه و نواب خورشید احتجاب - خیرالنسایگم - علی حده و اصل خزانة او می شد و از نقود زیاد از حد و صف و اوهام عقل دورین (ص ۲۱۵ و ۲۱۶).

میرعلی خان به خلاف میرسلطان مرادخان بغایت کریم و عادل بود. الحال که خزانه عامره پادشاه ایران را نواب خورشید احتجاب - خیرالنسایگم - بر او ایثار نموده بود، دست او گشاده تر شد. لهذا مردم مازندران را در زمان او چندان وسعت به هم رسید که مدتهای مدید اثر آن باقی بود. آنقدر زر و مال و اسب و کمر طلا و نقره و غیرها از خلایع و البسه و پوستینهای سمور و خز و سنجاب و زین و لگام و غیرهم به اهل مازندران بخشید که محاسب هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف کرد (ص ۲۳۳).

هنگامی که فرستادگان میرعلی خان، برای کسب تکلیف در مورد تسخیر قلعه فیروزجاه به دربار قزوین رسیدند. فوراً فرستادگان را به خلعت فاخر سر - افراز نموده، رخصت انصراف ارزانی داشتند. از پوشیدنی پادشاه خلعت سراپا با تاج و جیقه و کمر خنجر و کمر شمشیر مرصع و اسب با زین و لگام مرصع جهت والی مازندران ارزانی فرمود و جهت پیرمحمدخان و امرای قزلباش و سران سپاه میرعلی خان مثل بیجن رئیس و میرحسین پازواری و سیدقاسم رکاج و غیرهم فراخور مراتب هر یک خلعت پادشاهی ارسال نموده، در حکم به تحسین ایشان اشارت رفت (ص ۲۳۵).

امیره دباچ پس از پدر خود - امیره حسام الدین - در درشت و فومن حکم روا شد. اما در طریق مخالفت و عصیان سلوک می نمود، خواجه مظفر بتکچی و دورمیش خان و زینل خان مأمور دفع او شدند. چون او از لشکر کشی خبردار شد، غریق بحرندامت گشت و روی به درگاه پادشاه آورد. در آنگنگ سلطانیه به پابوس رسید. عفو پادشاه شامل حال امیره شد. حکم حکومت ملک موروثی را برای او فرستادند. امیره دباچ ایلچیان را با انعام او فروخلایع فاخره روان نمود و حکام مازندران و رستمدر و هزار جریب را که مأمور دفع او شده بودند بسیار نوازش نمود (ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

در جنگ چالدران میرعلی خان در رکاب پادشاه جهان مطاع، در مقابل سلطان سلیم به جنگ پرداخت و از خود رشادتهایی نشان داد. قطع زنجیر بند عراده نمود و چندتن از دلیران روم را به خاک مذلت انداخت چنانکه مورد تحسین قرار گرفت. پس از مراجعت سلطان روم، شاه عالم پناه در تعظیم و تکریم

میرعلی خان نهایت توجه مرعی داشت. سلطنت کل ولایت مازندران را به او مفوض گردانید و در این باب حکم همایون را به قید لعنت نامه مؤکد گردانید. باخلع فاخره پادشاهانه و اسب و زین زرین و لگام و تاج زر و کمر مرصع با تشریف شاهانه و احکام مجدد روانه مازندران شد (ص ۹۸ و ۹۹).

پس از اینکه میر کمال الدین خان بن میر شمس الدین خان در ساری و میرعلی خان در آمل به مقر حکومت خود قرار گرفتند، قرار شد که هردو تن ایلچسانی به قزوین بفرستند و تجدید حکم کنند. سید عزیز بالکانی از طرف میر کمال الدین خان و کیاسهراب آهستی که مردی زبان آور بود، از طرف میرعلی خان روانه اردو شدند. میرعلی خان تحف و هدایا و مال مقرر را ارسال نمود و عرض ملتسمات برای تجدید حکم نمود. پادشاه صفوی که کیاسهراب را مردی کاردان تشخیص داد به صلاح و سخن او الکای میرعلی خان یعنی آمل را منها نموده، رقم علی حده گذشت و الا دأب نبود که جهت والی آمل علی حده حکم گذرد. کیاسهراب را به تشریف سرافراز ساخته، جهت والی ساری و آمل خلع فاخره ارسال نموده و یکی از متمدان درگاه را به رسم ادا کردن تحریت همراه کردند و به اندک زمان خود را به مازندران رسانیدند. آنچه لوازم تلقی و اسباب استقبال بود مهیا داشته، ساری را آیین بستند و به عیش و عشرت و قرح و مسرت تمام خلعت پوشیده، ایلچی را معزز و مکرم ساخته، به انواع نوازش و مهمانی و اتحاد و محبت و مهربانی به سیر و شکار و غیرها شادمان داشتند. بعد از مدتی با اسباب بسیار از نقود و اجناس و اسب و استر و اسلحه و امته زیاد از قیاس خودش به او داده، روانه درگاه نمودند. (ص ۷۲ و ۷۳)،

رسوا کردن مخالفان و مجازات و تنبیه ایشان

پس از آنکه شاهرخ خان بالشکریان قزلباش قلعه اولاد را فتح کردند و شمس الدین دیورا دستگیر نمودند، شاهرخ خان او را به پای قلعه فیروزجاه نزد میرعلی خان آورد.

میرعلی خان یکی از معتمدان خود را با اسکندر سلطان رفیق نموده، شمس‌الدین دیورا به اسکندر سپرده روانه اردوی معلی شد. چون به طهران رسیدند، مسرعی فرستاده از فتح قلعه اولاد و آوردن شمس‌الدین دیو اعلام نواب خورشید احتجاب - خیرالنسایگم - و والده مکرمه او نمودند. فرمود که اجامره و او باش با تخته کلاه و اسباب فضیحت به استقبال او شتافته، در طهران او را به آن فضیحت در بازار گردانیده، بدین هیأت تاقز وین برده، کلاه و قبای مقوا پر باروت بر او پوشیده، آتش زدند. بدین نکال به قتل آورده، جسدش را بعد از قتل به نفت و بوریا سوزانیدند (ص ۲۴۷ و ۲۴۸).

تبان کندن از مرده یازنده برای فضیحت و رسوائی او بوده است. از الوند نقل است که جهان‌شاه رانوگری بود. ابراهیم نام - که در جنگ غریب‌شاه تبان غریب‌شاه را کنده بود. شریف دیده بود. روزی شریف و جهان‌شاه در حمام ساری نشسته بودند، ابراهیم آمد. شریف به جهان‌شاه گفت «این حکایت به تو سپردم. این لثیم که می‌آید تبان من و تو هر دو را خواهد کند. از آن حال یک سال گذشت تبان شریف را کند. بعد از شریف به مدت سه ماه تبان جهان‌شاه را نیز بعد از قتل بدر آورده، با آنکه ملازم او بود (ص ۳۲۶).

اطلاعات پراکنده دیگری در این کتاب است که حاکی از وضع اجتماعی آن روزگاران است. نظیر اینکه کوه نشینان لاریجانی در مازندران به خدمتگاری و چاه کنی مشغول بوده‌اند (ص ۳۴۴). سادات یعنی بازماندگان میرقوام‌الدین مرعشی با اینکه بومی نبوده‌اند، به زبان مازندرانی سخن می‌گفته‌اند (ص ۳۶۴).

در میان سادات، اهل علم و علاقه‌مند به کتاب نیز وجود داشته است. پس از فتح قلعه فیروزجاه در ربیع‌الثانی سال ۹۸۷ آنچه از مال میرسلطان مرادخان در آنجا بود بیرون آوردند. چنانکه عبدالرحیم ایجر صاحب تاریخ مازندران نوشته است «نقد و جنس شصت هزار تومان سوی کتا بخانه که مملو بود از کتابهای نفیس که میرسلطان مرادخان تحصیل نموده بود و آن به مبلغ شش هزار تومان بود. سیاهه آنرا به یکی از معتمدان داده، به رفاقت امرای قزوین فرستادند (ص ۲۵۵).

پاره‌ای از اطلاعات گوشه‌ای از وضع طبیعی این نقاط را روشن می‌کند. نظیر اینکه در حوالی استرآباد شکار گورخر بقدری فراوان بوده که شاه عباس در سال ۱۰۲۸ چپری به فارس فرستاده، از حاکم آنجا - امام‌قلی‌خان ولد الله - ویردی‌خان دام طلبیده برای آن شکار و آن دامی بود که خان مزبور احداث نموده بود جهت شکار گور. به اندک روزی آن دام را آوردند و نواب همایون تهیه شکار گرفته، علی‌الصباح فرمان داد که عسا کر منصوره و اهالی و اعیان آن دیار جهت راندن شکار موافقت نمایند و خود به عزم شکار مکمل شده، جنیبت‌ها کشیدند. در همین وقت خبر قتل میر قوام‌الدین‌خان خالوی شاه عباس - رسید. در حال ترك شکار نموده، دام را جهت امام‌قلی‌خان واپس فرستاد (ص ۳۶۳ و ۳۶۴).

تیره‌ها و خاندان‌هایی که در این کتاب از آنها یاد شده است

آهستی، صفحات ۷۲-۷۳-۹۲-۹۳.

آهنگر، صفحات ۳۱۱-۳۸۰ و ۳۸۱ وزیر نامهای رستم آهنگر، گودرز آهنگر، محمد یوسف آهنگر، محمود آهنگر، لشکری آهنگر، محمد آهنگر و نظام آهنگر در فهرست نگاه کنید.

ابتر، زیر نامهای خسرو ابتر، شاهی ابتر، شمس ابتر، و غضنفر ابتر در فهرست نگاه کنید.

ابوالحسن، از خاندان‌های ساکن در مشهد گنج افروز ص ۳۷۳ وزیر نام مظفر ابوالحسن در فهرست نگاه کنید. ابوالحسن کلاته دهکده ایست که این خاندان در آن ساکن بوده‌اند.

ارمیج - ص ۱۹۹.

افراسیاب، زیر نام زین‌العابدین افراسیاب به فهرست نگاه کنید.

الجرى، زیر نام آقا محمد الجرى به فهرست نگاه کنید.

ایجر، زیر نامهای شاهی ایجر و عبدالرحیم ایجر به فهرست نگاه کنید.

با بلکانی، زیر نامهای عزیز با بلکانی و عباس با بلکانی و عظیم بن هیئت الله با بلکانی

و فخرالدین با بلکانی و وهاب با بلکانی و هیئت الله با بلکانی به فهرست

نگاه کنید.

بات، از تیره های ساکن در قراطوغان ص ۳۷۳.

بالا. ص ۳۷۶.

بطیار، ص ۱۴۲-۳۷۸-۳۸۵-۳۹۴ وزیر نام علاءالدین بطیار. شکل اصلی این

کلمه ظاهرآ «بتیر» به فتح باء است و بتیر کلا دهکده ایست در

انتهای دره کمرود نور و این دهکده مرکز این خاندان است. گاهی

بعضی از اهمل قلم نام این دهکده را به «بظاهر کلا» تبدیل

کرده اند.

بنهدار، صفحات ۱۶۸-۳۳۲-۳۴۱-۳۴۶-۳۵۴-۳۵۵ وزیر نامهای شریف

بنهدار، غلام علی بنهدار، افلاطون بنهدار و بوداق بنهدار در فهرست

نگاه کنید.

تجاسب، ص ۳۰۹ که به معنی «تیزاسب» است. خاندان تجاسبی حکمرانان

رشت که همزمان با امیران اسحاقی حکمرانی داشته اند از این

خاندان اند.

تا ولی، ص ۱۲۱.

تیرگر، ص ۲۵۰ این تیره در اغلب دهکده های مازندران پراکنده اند. در

دهکده کوشکک از دهکده های لورا نیز این خاندان ساکنند.

حسام، زیر نامهای هیئت الله حسام و مرتضی حسام به فهرست نگاه کنید.

حلال خوار، ص ۳۸۲-۳۹۱ زیر نامهای الوند حلال خوار و مظفر حلال خوار

در فهرست نگاه کنید.

خطیر، ص ۳۸۴ وزیر نامهای رستم خطیر، زین العابدین خطیر، سیاوش خطیر، غازی خطیر، محمدی خطیر بالاتجنی، یوسف خطیر به فهرست نگاه کنید. این کلمه ظاهراً با خطیر عربی به معنی بزرگ و عظیم است مربوط نیست و با تاء منقوط باید نوشته شود.

دار دار، ص ۱۷۵ وزیر نام گتمیر دار دار به فهرست نگاه کنید.

دیو، جماعت دیوان ص ۱۹۹ وزیر نامهای آقامیر دیو، الوند دیو، جمال الدین دیو، حسین دیو، سلیمان دیو، سهراب دیو لهراسب دیو، شمس الدین دیو، میرکدیو و ذیل کلمات دیو و دیوان به فهرست نگاه کنید.

رئیس، زیر نامهای بیجن رئیس، جلال الدین رئیس، حمزه رئیس، شیرزاد رئیس نوذر رئیس، میرزای رئیس، مظفر رئیس، یوسف رئیس و ذیل کلمه رئیس به فهرست نگاه کنید.

رکاج، زیر نامهای رضی الدین رکاج، علی رکاج، قاسم رکاج، منصور رکاج، نعمت رکاج به فهرست نگاه کنید. رکاج کلانته ص ۱۱۷ و ۳۸۲ محل سکناى این خاندان است.

رکن، ص ۳۲۴، زیر نامهای لهراسب رکن و مراد رکن سواد کوهی به فهرست نگاه کنید.

روزافزون، زیر نامهای رستم روز افزون، سهراب روز افزون، شاهی بیک روز افزون، علی روز افزون، فرامرزین آقامحمد روزافزون، آقامحمد بن آقا رستم روزافزون و ذیل روزافزونی به فهرست نگاه کنید.

ریکا، تیره ای از قبیله ابوالحسن ساکن مشهد گنج افروز. زیر نام سهراب ریکا به فهرست نگاه کنید.

زرگر، ص ۲۸۰.

زرگنج، ص ۲۲۰ و ۳۹۳ وزیر نام کیخسرو زرگنج در فهرست نگاه کنید.

زوبین دار، ص ۱۸۲-۱۹۷-۲۰۳-۳۰۷ وزیر نام خواجه محمدی زوبین دار در فهرست نگاه کنید.

- زیاز، کریم زیاز ص ۲۴۱.
- سارو، نظام الدین سارو ص ۳۸۹.
- سالار، ص ۳۱۷-۳۱۸.
- شرفه دار، ص ۳۰۴.
- شوب، زیر نامهای ارجاسب شوب، امیر شوب، ذوالفقار شوب، شیرزاد شوب، بدرالدین شوب، آقا کی. شوب، گتته کیا شوب، لهراسب شوب و جماعت شوب ص ۳۱۵ در فهرست نگاه کنید.
- شیخ، زیر نام غضنفر شیخ در فهرست نگاه کنید.
- شیرامه، از طوایف مازندران ص ۲۲۰ وزیر نامهای سیف شیرامه و گرشاسب شیرامه و هزار سف شیرامه، صاحب شیرامه در فهرست نگاه کنید.
- طور، ص ۳۷۰ که ظاهراً شکل دیگری از «تور» است که در زبان گیلکی و طبری به معنی خل وضع و شیرین عقل است.
- قطب، ص ۱۴۳.
- کار دگر ص ۲۷۹.
- کاروج، زین العابدین کاروج ص ۳۱۵. ظاهراً منسوب به دهکده «کارو» یا «کهرود» است.
- کاشی، ص ۲۹۳.
- کاکبج، ص ۱۲۱.
- کالی، ص ۳۱۰. جماعت کالی ص ۳۶. ظاهراً شکل دیگری از «کلیج» است و کلیجان رستاق ناحیه ایست که این خاندان در آنجا زندگی می کنند.
- کبوترگیر، ص ۸۹.
- کپور، ص ۳۵۵.
- کریکلا، ص ۱۰۹ و ۱۱۰ و کاری کلاته ص ۲۸۶ محل سکناي خاندان کری

یا کاری است. به کمال کریکلا در فهرست نگاه کنید.
 کوهسار، کوهساری، ص ۱۹۷-۲۱۹-۲۴۸-۳۲۵.
 کیا، جماعت کیا یان ص ۱۳۰، کیا یان چلاوی ص ۷۵، کیا یان شیرامه ص ۱۲۵-
 ۲۸۴.

گرچی، زیر نام قاسم گرچی قراطوغانی به فهرست نگاه کنید.

متکیا، ص ۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷.

مرتضی، زیر نامهای ابوالقاسم مرتضی، زین العابدین مرتضی، کمال الدین
 مرتضی، مظفر مرتضی به فهرست نگاه کنید.

مست، جماعت مست ص ۳۶ و زیر نامهای حسن مست، زین العابدین مست
 سهراب مست، علی مست سواد کوهی، فرامرز مست، گسته مست،
 در فهرست نگاه کنید.

میر - ص ۳۷۸.

سنواتی که در این کتاب یاد شده است

۷۵۰ هـ. ق - ملك فخرالدوله حسن باوند به دست کیا افراسیاب چلاوی کشته
 شد ص ۲۳۴.

۷۶۰ هـ. ق - سال خروج سید قوام الدین مرعشی در آمل مازندران ص ۵.

۷۶۰ هـ. ق - کیا افراسیاب چلاوی به دست درویشان میر قوام الدین کشته شد
 ص ۲۳۴.

۸۷۲ هـ. ق - در پنجم شهر ربیع الاول موافق پنجم بهمن ماه قدیم سید عبداللہ بن
 سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال -
 الدین بن میر قوام الدین مرعشی در حمام به قتل رسید ص ۸.

- ۸۸۰ هـ . ق - سالی که میرظهیرالدین مرعشی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود را به اتمام رسانید ص ۵،
- ۸۹۴ هـ . ق - میرزین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید مر تضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مسموم شد ص ۲۳ .
- ۸۹۵ هـ . ق - فوت میر قوام الدین بن سید محمد بن سید مر تضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین ص ۲۶ .
- ۹۰۶ هـ . ق - ظهور شاه اسماعیل صفوی ص ۶۱ .
- ۹۱۱ هـ . ق - روز پنجمین پنجم شهر مبارک رمضان میرزا علی کیا به دست سلطان حسین کیا به قتل رسید ص ۹۵ . این تاریخ چنانکه در تصحیحات و تعلیقات ص ۴۱۰ نوشته ایم غلط است و سال ۹۱۲ صحیح آن است .
- ۹۱۳ هـ . ق - آقا رستم روزافزون، میر کمال الدین بن سید محمد بن سید مر تضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین را سرکوب کرد و قدرت را خود به دست گرفت ص ۹۱۳ .
- ۹۱۶ هـ . ق - شاه اسماعیل به عزم تسخیر خراسان و دفع شاهی بیگ خان اوزبک رفت ص ۸۵ .
- ۹۲۴ هـ . ق - میر علی خان در جنگ سلطان سلیم در چالدران شرکت کرد و با تشریف و خلعت به مازندران وارد شد ص ۹۹ .
- ۹۲۷ هـ . ق - در بلاق چرات عارضه ای به میر علی خان روی آورد و در قریه بندی پی فوت شد ص ۹۹ .
- ۹۲۸ هـ . ق - در غره ذیحجه دورمیش خان وزیر تل خان با سپاه فراوان متوجه مازندران گشتند ص ۱۰۱ .
- ۹۳۰ هـ . ق - در حبیب السیر آمده است که تا این تاریخ آقا محمد در ملازمت آستان خلافت آشیان می گذراند. (ص ۱۰۷)

۹۳۴ هـ . ق - میرشاهی بن سیدعبدالکریم بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سیدکمالالدین بن میرقوام - الدین به دست مظفریک بایندری و رفیقش چلبسی کشته شد
ص ۱۱۱ .

۹۶۶ هـ . ق - که به حساب جمل «ظل الله» است تاریخ به تخت نشستن شاه عباس است ص ۱۵۸ . در صورتیکه شاه عباس در سال ۹۸۹ هـ به تخت نشسته است .

۹۶۸ هـ . ق - میرعبداللهخان را با بافاة ابریشم سیصد نفر شهید کردند
ص ۱۵۱ .

۹۷۳ هـ . ق - میرسلطان مراد برای تسخیر طرف غربی مازندران به راه افتاد
ص ۱۶۶ .

۹۷۳ هـ . ق - میرعزیز بن میرعبداللهخان بن میرسلطان محمود بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سید - علی بن میرکمالالدین بن میرقوامالدین به دارائی مازندران سرافراز شد ص ۱۷۲ .

۹۸۰ هـ . ق - در یستم شهر جمادی الاولی ماه پرورخانم دخترعبداللهخان حاکم شیروان و همشیره زاده شاه طهماسب اول و همسر میرسلطان مرادخان بن میرشاهی در مازندران فوت شد و نعش او را به مشهد مقدس بردند
ص ۱۸۵

۹۸۳ هـ . ق - در ماه ذیحجه میرسلطان مراد بن میرشاهی بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمالالدین بن میرقوامالدین فوت شد ص ۱۹۱ .

۹۸۴ هـ . ق - میرزاخان بن میرسلطان مرادخان بن میرشاهی به تخت سلطنت
مازندران نشست ص ۱۹۲ .

۹۸۵ هـ . ق - روز شنبه دهم شهر شوال قلعه فیروزجاه محاصره شد
ص ۲۵۵ .

۹۸۵ هـ . ق - میرعلی خان بن میرقوام الدین بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن
سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین بن میرقوام -
الدین روانه قزوین شد ص ۲۱۰ .

۹۸۷ هـ . ق - بیست و چهارم ربیع الثانی تسلیم شدن میرزاخان در قلعه فیروزجاه
و سپردن قلعه به میرعلی خان و سرداران قزلباش ص ۲۵۵ .

۹۸۷ هـ . ق - یکشنبه دهم شهر جمادی الاولی میرعلی خان از راه سبز مشهد
پس از فتح قلعه فیروزجاه به ساری رفت ص ۲۵۵ .

۹۹۰ هـ . ق - روز اول خمسه مسترقه شکست میرحسین خان بن میرعلی خان بن
میرقوام الدین بن سیدمحمد از اعیان غربی ص ۲۹۵ .

۹۹۱ هـ . ق - علی قلی خان نواب همایون را در خراسان به سلطنت برداشتند
ص ۲۹۶ .

۹۹۲ هـ . ق - دستگیر شدن میرحسین خان بن میرحسن خان بن میرعلی خان به دست
بیجن رئیس و الوند دیو و کشته شدن او به دست الوند پس از یک
سال ص ۳۰۴ .

۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ هـ . ق - گاو میری و پس از آن و با در صفحات مازندران
ص ۳۳۳ .

۱۰۰۳ هـ . ق - سلخ شهر محرم الحرام میرسلطان مرادخان دوم بن میرزامحمد
خان بن میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله
بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد فوت شد ص ۳۳۵ .

- ۱۰۰۳ هـ. ق. - فرهادخان قرمانلو از ده نمک به اتفاق آقا جلال‌الدین رئیس روانه مازندران شد ص ۳۴۱.
- ۱۰۱۱ هـ. ق. - سادات را در آمل کور کردند. ص ۳۵۷.
- ۱۰۲۱ هـ. ق. - فرسه طاحون (طاحان) آباد شد و فرح آباد نامیده شد ص ۳۶۲.
- ۱۰۲۸ هـ. ق. - حرکت شاه‌عباس از اصفهان به مازندران و فوت او در این سفر ص ۳۶۱. مرگ شاه‌عباس در دهم جمادی‌الاولی سال ۱۰۳۸ است.
- ۱۰۲۹ هـ. ق. - کشته شدن میرقوام‌السیدین به تحریکات میرحسین خان ص ۳۶۵.
- ۱۰۳۴ هـ. ق. - مودای گرجی سبب رفتن شاه‌عباس به گرجستان شد ص ۳۶۶.
- ۱۰۳۸ هـ. ق. - مرض شاه‌عباس در قزوین شدت پیدا کرد ص ۳۶۷.
- ۱۰۳۹ هـ. ق. - چهارم محرم الحرام سادات وارد باغ علی‌خان در جنب حافظیه شیراز شدند ص ۳۹۶.
- ۱۰۴۲ تا ۱۰۵۸ هـ. ق. - مدت شانزده سال سادات در شیراز تحت فشار بودند ص ۳۹۷.
- ۱۰۵۰ هـ. ق. - روز بیست و هفتم شوال میرزا معصوم متولد شد ص ۴۰۴.
- ۱۰۵۳ هـ. ق. - روز سیزدهم صفر شاه صفی فوت شد ص ۴۰۰.
- ۱۰۵۳ هـ. ق. - میر مظفر در شیراز فوت شد ص ۴۰۰.
- ۱۰۵۴ هـ. ق. - میان سادات جدائی افتاد. عده‌ای به کرمان و گروهی در شیراز

افتادند ص ۴۰۰.

۱۰۶۰ هـ . ق - فوت میرعلی خان ص ۴۰۰.

۱۰۶۶ هـ . ق - لشکریان هند در زمان شاه عباس ثانی به قندهار آمدند و بی
حصول مقصود مراجعت کردند ص ۴۰۰.

۱۰۶۶ هـ . ق - در پانزدهم شعبان میرزا ابراهیم ولد میر تیمور به زیارت مشهد
مقدس رفت ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - میرزا ابوالقاسم ولد میرزا ابراهیم در اصفهان متولد شد
ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - میرزا جعفر بن میرزا معصوم در اصفهان متولد شد ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - تا این تاریخ از اولاد میر موسی خان در هندوستان هستند
ص ۳۵۰.

۱۰۶۸ هـ . ق - دوم شوال میرزا ابراهیم ولد میر تیمور به زیارت بیت الله الحرام
رفت و هجدهم شعبان ۱۰۶۹ بازگشت ص ۴۰۴.

۱۰۶۸ هـ . ق - در بیست و هفتم شوال میرزا معصوم هجده ساله بود ص ۴۰۴.

۱۰۷۴ هـ . ق - پنجشنبه سلخ ذیحجه میرعلی خان و میر مرادخان در هندوستان
به منصب هزار و پانصدی سرافرازند ص ۲۵۷.

۱۰۷۵ هـ . ق - غره محرم یکی از دختران نور محمدخان اوزبک در دستگاه
شاه عباس ثانی (۱۰۷۷-۱۰۵۲) است ص ۲۶۵.

مطالب دیگری نظیر تقسیمات مازندران از نظر حکمرانی در آن ایام که با تقسیمات سابق بسیار اختلاف دارد و اهمیت درویشان در سلسله میرقوام‌الدین مرعشی و ترکیب نامهای زنان در آن دوره (از این نظر این کتاب بی نظیر است) و نظایر آنها در این کتاب بسیار است که مسلماً به یک بار خواندن می‌ارزد. امید مصحح چنان است که هر کس بهره‌ای برگیرد.

منوچهر ستوده

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
من کتاب

www.tabarestan.info

تبرستان

تاریخ میر تیمور علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحيم و به تقي

شاداب ترین گلی که در چمن فصاحت و بیان و خوشاب ترین لؤلؤئی
که در بحر بلاغت و تبیان از فیض نسیم ایمان و اعتقاد و انتفاع تقاطر
سحاب نیشان ایقان و انقیاد ظاهر و باهر گردد، حمد بیحد و شکر بيمروعد
مالك الملکی است که فرق فیرق سلاطین نامدار و خواقین سپهر اقتدار را
به زیور تاج «كُوْتِي الْمَلِكِ مَنْ قَشَاءُ» و به زینت «قُعَزَ مَنْ قَشَاءُ» آراسته و
پیراسته، قابلیت انسان را بنای مملکت و جهانبانی را به قوایم «شَدَدُ قَامَلْتَهُ»
ثابت و استوار ساخته گردانید. بیت

شهان را چنان نيك بخت آفرید

سزاوار شاهی و تخت آفرید

جهانی مسخر به فرمانشان

همه سر نهاده به پیمانشان

به فرمانشان در صف کارزار

همه جان شیرین کنندش نثار

و شمیم عنبر بیز تحییت و تسلیم و نسیم عطر آمیز درود و تکریم که هوای روح افزای روضه قدس را معنبر و فضای دلگشای خطه انس را معطر سازد، زینده نثار مرقد منور و روضه مطهر تاجدار خطه «لَوْلَاكَ» و شهسوار معرکه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ» خطیب منبر «فَأَوْحَى» عندلیب گلشن «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى»، منبع علم «عَلَّمَهُ شَدِيدًا ثَقْوَى» و مقرب بزم «كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»، اعنی خاتم النبیین و شفیع المذنبین صلوا علیه و سلموا تسلیما و مقابرو مشاهد آل عدیم المثال آن حضرت است که به دلالت کریمه تطهیر به شرف عصمت مشرف و مخصوص و به امر بلیغ، بمنصب جلیل امامت منصوب و منصوبند لا... [۱ الف]

والی ولایت «وَالْمَنْ وَالْأَه» و قهرمان معرکه «عَادِمَنْ عَادَاه»، شهریار ایوان «هَلْ آتَى» و شهسوار میدان «لَا فَتَى»، خطیب منبر «سَلَوَى»، وارث مرتبه هارونی، باب مدینه علم و مرسای سفینه حلم، صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین و علی اتباعهم و اشیاعهم السالکین فی طریق الحق والیقین.

اما بعد بدان^۱ ایتدک الله تعالی که در میان بنی نوع انسانی چنین دأب شده است که وقایعی که در هر زمان سانح شود از احوال انبیاء و ملوک آن را در قید تحریر آورده، مضبوط سازند که اهل هر زمان را از مطالعه آن تجربه حاصل شود، خصوصاً احوال رسول صلی الله علیه و آله و آل و اصحاب او که موجب ازدیاد اعتقاد مسلمانان^۲ گردد و احوال موافق و مخالف دین معلوم همگنان شده، به یقین پیوندد و احوال سادات رفیع الدرجات ذریه رسول الله که از جور مخالفان دین متفرق شده اند و به هر دیار پراکنده گشته اند، به چه نهج گذشته و اکثر این احوال در تواریخ متعدده مضبوط شده است. از آن جمله ساداتی که در طبرستان

رفته در آنجا نشو و نما نموده، جمعی از مردم دیندار برایشان [جمع] گردیده^۱ جهت دفع ظلم نایبان خلفاء بنی امیه و بنی عباس و غیرهما از متغلبین و سایر^۲ مؤمنین ائمه اثناعشر کمر اجتهاد به ترویج امر معروف و نهی منکر و اظهار مذهب حق بسته اکثر ایشان را فتوح روی داده چنانچه اکثر مورخین در قید تحریر آورده اند، از آن جمله حضرت سید اید قطب المحققین و قدوة العارفین سید قوام الدین رحمه الله مشهور به میر بزرگ که در مازندران خروج نمود. و احوال او در تواریخ مذکور است و آنچه معتبر است تاریخ میر ظهیر الدین است رحمه الله که از کماهی حالات مخبر بوده و به طریق بعضی از کذابین بجهت جیفه دنیای دنی و طمع از حکام [خود را آلوده ساخته] و راه فقرانه پیموده آنچه از مخبرین بسی غرض به او رسیده، بلکه از والد و اعمام خود که صاحب آن قضایا بودند شنیده، در حیطة ضبط آورده و از احوال طبرستان از زمان ماضی [۱ب] و زمان خروج سید اید مزبور که در سنه ستین و سبعمایه بوده، الی ثمانین و ثمانمائه که اولاد [او] والی بوده اند ذکر نموده و آن مدت یکصد و بیست سال است و بعد از آن نیز بعضی از مردم [قسمتی] از احوال را در قید تحریر در آوردند، اما نه بوجه صحیح. لهذا راقم حروف در ضبط بعضی از احوال مشغول گردیده، رجاء واثق که موفق گشته، به اتمام رساند بحق الحق والنبی المطلق.

گفتار

در حکومت اولاد میر محمد ساری و خلاف
ایشان بایکدیگر و وقایعی که در آن زمان سانج گشت

میر محمد - والی ساری - که احوال او و بعضی از احوال اولاد و احفاد [او را] میر ظهیر در قید ضبط آورد به اتمام رسید^۱ و ما شروع می کنیم^۲ و میر محمد را پنج فرزند ذکور بود. دو نفر از یک مادر که دختر ملک کیومرث - والی رستم دار - بود. یکی میر کمال الدین و دیگری میر قوام الدین و سه نفر از یک مادر که از قوم امرای قراتاتار بود که امیر تیمور گورکان بعد از فتح روم ایشان را کوچانیده به ماوراءالنهر می برد از سمنان فرار نموده، به مازندران آمده بودند. یکی بزرگتر میر عبدالکریم و دیگری میر عبدالرحیم و یکی میر عبدالرزاق. از عبدالرحیم و عبدالرزاق سوی سید مرتضی که سید عبدالله میل در چشم او بدست خود کشید، عقب نماند که دعوی حکومت کند. نزاع فیما بین اولاد سه برادر دیگر است، چنانچه میر ظهیر مذکور ساخت، در آخر کتاب خود. سید میر عبدالکریم بن میر عبدالله بن میر عبدالکریم است که جد او بموجب وصیت ولیعهدی، حکومت کرد و بعد از او پسرش چون به امر سلطنت قیام نتوانست نمود، میر کمال الدین - عم او را - به حکومت برداشتند و او نیز مردی متعیش بود، کمابینغی نتوانست به حکومت قیام نمودن. عزلت نشینی گرفت^۳ و مردم، میر قوام الدین را اختیار نمودند. او مرد صالح و زاهد بود قبول نمی نمود. قضا را دزدی در اسباب خارج شهر رفته مالی متعدد ببرد. مردم دادخواه فریاد بر آوردند. فرمود

۱- ظاهرأ: به اتمام رسانید. ۲- یعنی مادناً لشرح اورا شروع می کنیم.

۳- اصل: «گفت» به جای «گرفت».

که اسباب را داخل شهر بند کنند تا محفوظ باشد. امرا و مقربان به عرض رسانیدند که نه چنین است می‌باید [۲ الف] جمعی را گرفتن و شکنجه کردن تا دزد بهم نرسد^۱. میرراه سخن یافته گفت «معاذالله که من [بفرمایم] که بیگناه را شکنجه کنند.» گفتند «امور سلطنت بی‌قتل و کشتن، متنسق و منتظم نمی‌شود» فرمود «عبدالله را بطلبید.» میرعبدالله را طلب نمودند چون حاضر گشت او را به جای خود نشانیده مبارکباد گفت و فرمود که جای پدر تست تعلق به تو دارد اما به شرط عدالت و احسان به زیردستان. مومی‌الیه سمعنا و اطعنا گفته درویش و غیر هم جز اطاعت را چاره ندیدند. همه به حکومت میرعبدالله. ابن میرعبدالکریم همداستان شده، نهیت گفتند.

اما میرجمال‌الدین به ملکی که پدر باوداده که آن قراطوغان^۲ بود، بدانجا رفت و میرقوام‌الدین به ملکی که پدر به او داده بود که آن مشهد گنج افروز بود بدانجا رفت و به موضعی که کشک‌سرا مشهور است در کنار رود بابل که نهایت ارتفاع دارد و محل قابل است عمارت ساخته به عبادت مشغول شد و میرمحمد والدایشان، دانسته برادران را متفرق ساخت که موجب^۳ سلطنت میرعبدالکریم شود. اما میرعبدالله بعد از مدتی عم خود را - میرکمال‌الدین - که بر مادری میرقوام‌الدین بود گرفته در حبس کرد و سید مرتضی که عم‌زاده پدر مادری او بو کشید و میرقوام‌الدین که به مشهد میربزرگ به زیارت رفته بود و چند گاه بالتماس د اقامت نموده به تکمیل طالبان مشغول بود به خیانت روز افزونی او را چون به حسن سلوک او نظر سابق کرده شرمش آمد که حبس نماید به مقام خودش ... سبب درویشان و صلحا و فقرا عداوت گرفته علی روز افزون را که .. .

۱- اصل: رسد. ۲- اصل: قراطویمان. ۳- نقطه‌ها نماینده عبارات افاده

است که در صحافی از میان رفته است.

... وسیله به فراغ میر قوام الدین بود به قتل آورد. هر روز فتنه زیاده
 ... شد میر عبدالله هر چند التماس نمود رخصت بیرون آو ...
 ... ست میر قوام الدین از فوت برادر در حبس بسیار ...
 ... میرزین العابدین و میر شمس الدین.
 ... [۲ب] پسر بود میرزین العابدین
 به سرحد شباب و رشد رسیده بود. از کین پدر شب و روز در اندیشه بود،
 تا آنکه عزم قتل میر عبدالله بر خود جزم نمود. روزی که میر عبدالله به حمام
 رفته بود با چند نفر که معتمد او بودند به حمام رفته او را به قتل آوردند.
 وقوع این حادثه پنجم شهر ربیع الاول موافق پنجم بهمن ماه قدیم سنه اثنی
 و سبعین و ثمانمیه بود.

اما میر عبدالله [را] پسری بسود میر عبدالکریم نام، به اردوی سلطان
 ابوسعید گورکانی رفته بود. میرزین العابدین به ساری به حکومت بنشست.
 اکثر مردم با او بیعت کردند، الا میرزین العابدین پازواری و روز افزونیه که
 خلاف نمودند و به گیلان رفتند و به استدعای حاکم گیلان که در آن وقت کار
 کیا سلطان محمد بود میر عبدالکریم را مرخص ساخته به گیلان رسید کار کیای
 مذکور از حسن بیک ترکمان ... [که در آن وقت بر سلطان
 ابوسعید فائق آمده او را به قتل رسانید، مدد طلبیده شبلی بیک ترکمان را...
 ... ستاده با لشکر به مازندران فرستاد چنانچه [واقعه] مذکور در تاریخ
 میرظهير مسطور است و مکرر ... [با میرزین] العابدین جنگ کردند
 میرزین العابدین قرین فتح و ظفر گشته فایق می آمد. سه ...
 ستور جنگ همیشه از عم بزرگوار التماس دعا جهت فتح نمودی و به مقصد
 ... چهارم که باز لشکر گیلان و مازندران جمعیت کردند
 در این وقت میر ... نیز به کمال رشد و شجاعت

رسیده بود میرزین العابدین بصوب هزار [جریب]
 میر عبدالکریم در ساری به مسند حکومت متمکن شد جمیع مردم مازندران
 میر عبدالکریم موافقت کردند و یکجهت شد میرزین العابدین
 بدین برادر خود خود میر قوام الدین فرستاد در
 این باب با او مشورت نمود [هزار] جریب گذاشته میر
 شمس الدین را به حضانت ایشان . . . [۳ الف] نموده، خود متوجه هرات شده
 به خدمت سلطان حسین میرزا که پادشاه زمان بود رفته، از او استمداد نماید
 میرزین العابدین به فرموده عمل نموده، کوچ و بنه در هزار جریب، در جوار
 میر غضنفر هزار جریبی که به مصاهرت ایشان سرافراز بود، با برادر گذاشته
 خود متوجه هرات شد.

گفتار

در رفتن میرزین العابدین به دارالسلطنه هرات و به شفقت شاهانه سرافراز شدن

چون میرزین العابدین حسب الصلاح عم خود متوجه هرات گردید،
 اول به مقبل^۱ و زیارت مشهد مقدس منور سرافراز گردید. نجات دنیا و آخرت
 دریافت، بعد از آن متوجه سریر خلافت مصیر^۲ گردید و به شرف خدمت همایون
 مشرف گردید. انواع نوازشات یافته بغایت قدم او را معزز و مکرم
 داشته به عنایت بیغایت پادشاهانه سرافراز گردانید [و] به مصاحبت و مؤانست
 سرّاً و جهراً مخصوص ساخته، اکثر اوقات سلطان به وئساق او رفته، با او
 صحبت می داشتند. در هفته دو نوبت سلطان او را با مردم طلب می نمودند.
 تا آنکه روزی در باغ زاغان جشن عظیم نمود. میرزین العابدین را با جماعت
 او طلب داشته طوی عظیم ترتیب دادند. بعد از رسوم میهمانی و فراغ از

خوان، باده ناب به گردش در آوردند چون به سمع سلطان رسیده [بود] که میرزین العابدین نوازنده بسیار خوب دارد، سلطان به احضار او فرمان داد. میرزین العابدین پیر خضر سازنده را حاضر ساخته در مجلس همایون به نواختن [رود] مشغول شد جمعی از اهل آن صنعت که در آن مجلس حاضر بودند، مثل غلام شادی و سایر استادان فیما بین ایشان و مومی الیه معارضات واقع شده در هر باب. پیر خضر را پسندید، تحسین نموده حسب الامر اعلیٰ پیر خضر را مخّلع ساخته، انعام فرمودند. و همچنین جمعی از سپاهیان میرزین العابدین که در آن مجلس شریف نشسته بودند و به تجرّع مشغول بودند، امر شد که از ایشان رسوم سواری [ب] و آداب حرب می خواهیم که تماشا کنیم. پس پهلوان ایوب چغتایی را که در فن نیزه بازی و آداب سواری سرآمد بود فرمودند که مسلّح و مکّمّل به میدان در آمد. میرزین العابدین از سواران خود گسته هم تیرگر را فرمود که سوار شده، به مقابله او قیام نماید. گسته هم مزبور نیز با سلاح جنگگ، سوار شده، به میدان رفت. با پهلوان ایوب آغاز محاربه نموده، به هم در آویختند. در هر باب تلاش بسیار کردند. گسته هم در هر باب فایق آمده، مردانه می کوشید، تا آنکه کار به نیزه بازی رسید. هر دو دلیر با نیزه به یکدیگر حمله بردند. چون چند حمله رد و بدل شد، میرزین العابدین به زبان مازندرانی گسته هم را نهیب داد که ترا چه می شود؟ گسته هم بغرید و حمله آور شد. تا پهلوان ایوب خواست که خود را محافظت نماید که به طعن نیزه پهلوان ایوب را از زین ربوده بر زمین انداخت. غوغای عام بلند شد. گسته هم برابر پادشاه آمده، سر فرود آورد. گسته هم نیز مخّلع شده، زین گرانمایه عطا فرمودند. باز به مجلس آمده، به مقام خود بنشست. در این وقت جوانی از چغتایی که حوصله تجرّع عظیم داشتی و

در افراط آن لقمه دعواها نمودی، شیشه شراب را برداشته، لاجرعه در کشید یوسف سخی - از ملازمان میرزین العابدین - سبویی که زیاده از آن شراب داشت برداشته، در برابر سلطان در کشید، چنانچه قطره ای نگذاشت سلطان و حضار مجلس تحسین نموده، به خلاع فاخره نوازش یافت.

چون مدتی بدین آیین به سیر و شکار در خدمت سلطان به سر بردند، میرزین العابدین اراده رجعت نموده، امرا به عرض همایون رسانیدند. بنا بر شفقت بیغایت شاهانه، عنایت بسیار فرموده به تبشیر بیغایت پادشاهانه از هر باب سرافراز ساخته بالشکر چغتای روانه مازندران نمودند. میرزین العابدین با سپاه چغتای روانه شده. چون این خبر خیر اثر به میر شمس الدین رسید با جمعی کثیر تا استرآباد استقبال نمود، به اتفاق داخل مازندران گردیدند. [۴ الف]

گفتار

در خبر دار شدن میر عبدالکریم و مردم
مازندران و جمعیت ایشان و امداد درویشان

چون میر عبدالکریم از آمدن میرزین العابدین مخبر گردید، به مجمع سپاه مازندران که با او موافق بودند فرمان داد. مردم مازندران از سادات بابلکانی و سادات پازواری و غیرهم و سادات آمل از سپاهی و درویش و لشکر رستم دار و گیلان که مسدود طلبیده بود جمع کرده، متوجه حرب و پیکار گردیدند. چون به قراطوغان رسیدند محل استوار گزیده، سپاه را فرود آورده منتظر پیکار [شدند]. میرزین العابدین چون بدان موضع رسید به محل مناسب فرود آمده، آماده قتال و جدال گشتند. سه نوبت فیما بین ایشان مقاتله واقع شده، هر نوبت خلقی به قتل آمده، هیچکدام را ظفر نبود. چرا که

میرعبدالکریم جای قایم و محل حصین داشتند. میرزین العابدین چون حال بدان منوال دید، باسپاه خود گفت «علاج این جز تدبیر نیست صلاح آنست که شما علی الصبح متوجه قتال شده جنگ را قایم سازید. من باجمعی از ابطال رجال در فلان موضع کمین نموده مستعد باشم. شما بعد از کوشش روبه هزیمت نهاده، از کمین گاه بگذرید. چون ایشان متعاقب شما از کمین [گاه] بگذرند. من از عقب دست جلادت گشوده، متوجه پیکار شوم. شما نیز برگشته ایشان را در میان گیریم. امید که نسیم فتح و نصرت به وزیدن آید.»

سران سپاه بر این همداستان شده، علی الصبح روی به سپاه خصم آورده، عازم پیکار شدند. اعادی نیز به طریق سابق دفع سایل را پیشنهاد همت ساخته، متوجه طعن و ضرب شدند. ساعتی سواران هر دو سپاه پای ثبات فشرده، به جِد و جهِد هر چه تمامتر سعی نمودند، در اثنای گیر و دار سپاه میرزین العابدین فرار اختیار نموده، پشت دادند. سپاه میرعبدالکریم به امید فتح در تعاقب، مساعی جمیله به ظهور [رسانیده] بلاتأسی و تأمل تاختند. و آثار جلادت به ظهور می‌رسانیدند. چون از [۴ ب] محل موعود که کمین گاه خصم [بود] گذشتند، میرزین العابدین چون شیر شرز به باد لیران نبرد آزموده، از عقب طبل جنگ فرو کوفته حمله آور شد، و سپاه فرار [ی] برگشته به نوعی برایشان حمله بردند که ایشان سراز پای خود نیافتند، اما چون کار بر خود تنگ دیدند، دست از جان شسته، عازم پیکار شدند. از اول روز تا قریب به زوال، دلاوران طرفین، داد مردی و مردانگی داده، خرمن حیات یکدیگر را به باد فنا دادند. آخر الامر نسیم فتح و فیروزی [بر] پرچم علم میرزین العابدین وزیدن گرفته، از سپاه مازندران و گیلان ورستمدار، اکثر جوانان کاری به قتل آمدند و بعضی گرفتار شدند. میرعبدالکریم باسپاه

شکسته، روانه ساری شده، در آنجا نیز توقف ننموده به طرف آمل نهضت فرمود.

میرزین العابدین و میرشمس الدین قرین فتح و ظفر به ساری درآمده، مسند حکومت را زیب و زینت داده، دوسه روزی آسوده شده، از آنجا روانه سرحد آمل شد [ند]. سیدهیبت الله بابلکانی که ماده فتنه بود، به قتل رسیده بود و ولدا و سیدعظیم و ولدا و^۱ از میر عبدالکریم فرار نموده، به طرف پنجاه هزار رفت و سید ابراهیم - والی آمل - نیز زخم خورده بود و همچنین سیدحسین پازواری مجروح به پازوار رفته بود. میر عبدالکریم روانه گیلان شد. میرزین العابدین به آمل نزول نمود. و سیدحسین و لد سیداسدالله آملی را والی آمل ساخته، به سرحد رستمدار رفته، ملوک رستمدار مردم امنا فرستاده عذرخواهی کردند و عهد بستند که من بعد طریق مخالفت سلوک ننمایند و پیش-کشهای لایق فرستاده، صلح کردند. میرزین العابدین از آمل به کشک سرا فرودآمده، به خدمت سیدقوام الدین رسیده، انواع بشاشت از طرفین به ظهور رسانیدند. چون سید را فرزند نبود برادرزاده‌ها را بسیار دوست می‌داشت. مدت یک ماه در جوار سید بسر برده، شب و روز به صحبت^۲ کثیر-البهجت ایشان مشرف می‌شد و نقل رفتن [۵ الف] به هرات و صحبت و عیش با پادشاه ترکان نموده مبتهج و مسرور بودند. در این ایام سیدحسین پازواری به شفاعت سید به خدمت رسید و سیدشیلی که ذکر او در فصل سابق حضرت میرظہیر کرده بود و او در لپور و بندپی^۳ می‌بود با سیدقوام الدین کمال یکجہتی داشت به خدمت آمد و سیدعظیم بابلکانی نیز کس فرستاد و سید را شفیع خود کرده، غرض جمیع مردم از حرکات خود نادم شده به خدمت رسیدند.

۱- ظاهراً کلمات «ولداو» زائد است. ۲- اصل: نصیحت. ۳- اصل:

میرزین العابدین از عزم مرخص شده، به استقلال تمام متوجه ساری شده، به فراغ بال روزگار می گذرانید.

گفتار

در آمدن میرمقل ترکمان با خیل وحشم به مازندران و نهب و غارت نمودن

چون مدتی میرزین العابدین بلامنازع به حکومت مشغول بود از تصادف زمان و سوانح دوران، امیرمقل از امرای ترکمان که خیل وحشم بسیار داشت^۱، طمع در مازندران نموده، حشم خود را برداشته، از طرف استرآباد به مازندران دست تطاول گشوده، انواع خسارت به ظهور می رساند.

میرزین العابدین از استماع این خبر بسیار متألم شده، برادر خود - میرشمس الدین - را در ساری گذاشته، خود با سپاه متوجه ایشان شد. اما چون میرزین العابدین^۲ از جمله ملازمان پادشاه هرات بود، مرد معتمد به طریق چپر روانه دارالسلطنه هرات نموده، احوال یکجتهی خود و تغلب میرمقل را به عرض پادشاه رسانید و خود به طریق سپاهیگری با ایشان سر می کرد و دستبرد می نمودند. تا آنکه قاصد رسیده، سلطان استمالت نامه ای جهت میرزین - العابدین نوشت و غضب نامه ای جهت میرمقل ارسال نموده، مضمون آنکه به ازای این حرکت شنیع به معرض عتاب شاهانه معاتب و مخاطب خواهد گردید. و^۳ میرزین العابدین احکام را سوار... [بر] ده برای میرمقل و پیغام داد که تا الحال باشما بطریق مسامحه سلوک می شد... الحال موافق

۱- اصل: است به جای داشت.

۲- اصل: میرمقل به جای میرزین العابدین.

۳- اصل: خواهد کرد به میر

حکم پادشاه اگر فرار می‌نمائی فيها و الامال کار به قتال و جدال خواهد بود و بهیچوجه [۵ ب] رعایت خاطر مرعی نخواهد بود. میرمقل ازدیدن احکام متوهم شده طبل رحیل کوفته، متوجه عراق شد که به خدمت سلطان یعقوب بایندری- ولد حسن بیک- رود. چون از دامغان بگذشت، حسن بیک لشکری نامزد ایشان نموده، آن بیچارگان را باخیل و حشم تاراج و تالان نمود. میرمقل را به قتل آورده عیال و اطفال را به اسیری بردند.

میرزین العابدین به مقر سلطنت خود رفته، میر غضنفر هزار جریبی که در این سفر در خدمت بود به تشریفات لایق سرافراز نمود. رخصت معاودت و انصراف فرموده فارغ البال روزگار می‌گذرانیدند. در این اوقات مردم را عیش خوش بود.

گفتار

در ذکر خروج درویشان و آوردن سید عبدالکریم

و سید ابراهیم آملی نوبت دیگر

چون سید زین العابدین بر ممالک مازندران مشغول شد، اهل فتنه و فساد را مخذول داشتی و بسیار توجه نفرمودی. کسانی را که بامیر عبدالکریم دوستی کردند و دم از ولای او زده بودند، در مقابل هریکی از ارباب بغی یکی را بر کشیده به پایۀ بلند رسانید^۱. در مقابل روزافزونی محمد دیوسواد- کوهی که از اولاد مرزبان بودند بر کشید و سواد کوه براو مسلم داشت و سادات مرتضایی را علی رغم سادات بابلکانی برداشته صورک را بایشان داد و سادات کوسه را برغم سادات پازواری پیرو ریده و درویشان را چندان و قری نهاد و درویشان میر قوام الدین [را] که قوام دین و دولت و مروج قواعد

سلطنت آن سلسله علیّه بودند، مخدول و منکوب می‌داشت. چنانچه جمیع اعیان آن دیار قرین ادبار گشتند. درویشان این نوبت کمر عزل او را بجد و جهد تمام استوار نموده جمیع یکدل و یکزبان [شدند] و در این باب با اعیان ملک که منکوب بودند همداستان شده، کس به طلب سید ابراهیم آملی فرستاده، این سخن را با او در میان نهادند. سید ابراهیم [ع الف] فرمود که جمیع اعیان مازندران از طرف ساری و آمل به همین مضمون چیزی بنویسند تا من با سید عبدالکریم همعهد شده از سادات گیلان لشکر عظیم گرفته، متوجه شویم. به موجب رأی شریف او نوشته هادرسرست نموده، ارسال [داشتند] سید ابراهیم در گیلان با سید عبدالکریم مطارحه نوشتجات نموده به اتفاق بعرض والی گیلان کار کیا سلطان محمد رسانیده، ملتمس ایشان مبذول داده بالشکر بیحد به سرحد آمل رسیدند.

سید ابراهیم با ملک رستم‌دار ملاقات [کرد و] او را نیز همداستان ساخت. چرا که میرزین العابدین با ملک به طریق تسلط سلوک می‌کرده، الغرض سپاه عظیم فراهم آوردند.

سید حسین - والی آمل - از قبل^۱ میرزین العابدین قاصد بادسیر به ساری فرستاد [و او را] از احوال مخبر ساخت و خود با سپاه آمل تهیه رزم و پیکار گرفته، منتظر فرصت بود. چون به ساری رسید، سید زین العابدین، سید عظیم بابلکانی [را] که حاضر بود به سرداری منصوب ساخته، عهد و پیمان مجدد در میان آوردند. همشیره ای را در حباله زوجیت میرشمس الدین در آوردند و او را مقدم الجیش نموده فرستادند و خود با سپاه هزار جریب و استرآباد که حسب الامر سلطان حسین میرزا به امداد او مقرر بودند با سپاه ساری و سوادکوه و تالار غربی رواقه آمل شدند.

اما درویشان و اکثر مردم به سپاه میر عبدالکریم پیوستند، چون به آمل [رسیدند]. سید حسین آملی از رودخانه هراز گذشته به یک فرسنگی بموضعی متین و متعاقب یکدیگر سوار به خدمت میرزین العساین بابلکائی را که فرستاد تعجیل نمود که خود را عنان جنابید به سید گذاشته به حفظ [۶ب] مبارک باد قدوم خیر نزول فرزند ذکور میرعلی نام که در آن ولا از کتم عدم به ملک وجود آمده در سه روز به مبارکی گذرانیده، بعد از آن استمداد همت نموده، به طرف آمل شتافت. قبل از آن سید شبلی را طلب نموده با یک هزار مرد به مدد سید حسین و سید عظیم فرستاد.

چون سپاه میر عبدالکریم و سید ابراهیم به آمل رسیدند تحقیق کردند که سید حسین در خارج آمل در موضعی استوار نشسته است و محدودی چند با او هستند. عازم شدند که یک دو هزار بر سر او ریخته او را بدست که فتح رو دهد. سید حسین از این کار آگاه گشته با سید عزیز آن مقسام را گذاشته، بعید رفته، جای قایمتر از اول یافته، دستگاه کرده نشستند.

چون سپاه گیلان و آمل به نحوی که در نظر داشتند به موضع معهود رسیدند از سپاه سید حسین نشانی نیافتند. به تفحص و تجسس شتافتند. خبر یافتند که از ایشان واقف گشته، از ضعف تغییر مکان کرده، اما از آمدن سید عزیز بابلکائی مخبر نبودند. به غرور هر چه تمامتر اراده رفتن به سر سید حسین کردند و او را شکار خود دانسته. جمعی مغرور که اسبان پرزور داشتند، خود را به سرعت تمام چون برق خاطف، غرق آب و آتش، بدان مقام رسیدند. پهلوان پرغرور سواران [بتا] ختند. سید حسین یک طرف و

سید عظیم يك طرف دست به قبضهٔ کمان کرده ،
 کردند که نشانهٔ مضمون ترمیهیم بججارية من سجیل^۱
 ظاهر [بیت]

ز پیکان پولاد پر عقاب

نهان گشت تابان رخ آفتاب

.
 ان

تو گفستی جهان گشت دریای

. استیلا و غلبه [۷ الف] ساری از کثرت اعدا متحیر گشته
 دست تو کل به جبل المتین لطف الهی زد. کریمهٔ «كَمْ مِنْ فِئْتَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئْتَهُ
 كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۲ پیشنهاد همت ساخته جنگ به صرفه می کردند
 و سپاه آمل خیرگی نموده، از همه طرف درویشان مردم را تحریر و
 ترغیب نموده، در دفع سعی می نمودند. میر عبدالکریم که پادشاه آن جماعت
 بود، به نفس خود متوجه شد و آن سپاه [که] همه نوکر و سردار بودند،
 چگونه با او توانند بر آمد؟ لهذا از مردم ساری بسیار به قتل آمدند و کار بر
 زندگان تنگ شد که در این وقت مقدمهٔ لشکر میرزین العابدین که میر حسین
 بازواری بود با سپاه رسید و خبر رسیدن میرزین العابدین رسانید. سپاه ساری
 را رمقی به تن باز آمده، تا شب به جنگ اشتغال نمودند. هر چند سپاه آمل
 کوشیدند فتح نشد.

در آخر روز آیات نصرت آیات میرزین العابدین طالع شده ،

درمقابل لشکر خصم فرود آمده ، آن شب هردو سپاه طلایه بیرون کرده ،
تاروز در اندیشه کارزار و فکر پیکار به سر بردند .

بامداد که جهان از لباس عباسی عاری شده ، تن به زیور اطلس رومی
و پرنیان چینی بیاراست ، سپاه هردو رویه به جنبش آمده ، سرداران به تجهیز
لشکر مشغول شده ، صف‌ها بیاراستند . میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه
و کمین گاه به معتمدان کاری و سپاهیان کارزاری سپرده ، آغاز حرب نمودند .
اول پیادگان با تیر و کمان عازم جدال گشته ، از طرفین آتش پیکار مشتعل گشته ،
بسیاری از هردو گروه به خاک مذلت افتادند . چون قریب به چاشت شد
سواران منع پیادگان کرده ، اسبان تازی به جست و خیز در آورده ، به یکدیگر
تاخته ، دست به تیر و نیزه و خنجر بردند . ریگ میدان راهمرنگ مرجان ساختند .
سرهای مبارزان چون برگ خزان از تن فرو ریخته ، تن [۷ ب]
بی سر « کانهم اعجاز نخل خاویة »^۱ بر خاک مذلت افتادی . عرصه کارزار از
کثرت کشتگان چون کوهی و فضای میدان از انبوه سواران به شیوه آمده . بیت :

تن خاک گفتی پبالد همی (؟)

زمین زیر اسبان بنالد همی

ز خون گل شده خاک آورد گاه

ز کشته نبد در زمین هیچ راه

روان گشته از هر سوی جوی خون

یکی بی سر و دیگری سرنگون

سرد لاوران از ضرب چو گان تیغ چون گوی غلطان ، و تنهای

گردنکشان طعمه عقاب تیر و زاغ کمان . آتش کارزار به نوعی

شعله‌ور که بهرام خون آشام را اشکِ ترجم بر دیده حسرت روان گردیده و شخص اجل را عرق اشفاق و تلافی برجبین مروت دویده . میرزین العابدین در آن روز دستبردی نموده که رستم دستان و سام نریمان اگر زنده شدنندی حلقه بندگی او در گوش و غاشیه غلامی بردوش کشیدندی، و سیدشلی نیز به نیزه پیچان، داد مردی و مردانگی می داد و زخم بسیار داشت و همچین سید عظیم بابلکانی و سید حسین آملی و میر حسین پازواری مردانگی ها نموده، به ضرب تیغ جان ستان از هر طرف از کشته پشته ها ساختند. اما محمد دیو سواد کوهی با سپاه خود به نوعی با اعدا کوشیدند که مزیدی بر آن متصورا نباشد. و از آن طرف میر عبدالکریم و سید ابراهیم مردانگی ها نمودند به ضرب تیغ تیز و ناوک خون ریز انتقام می کشیدند . بسیاری از دلاوران سپاه را به خاک مذلت انداختند. سید ابراهیم زخم منکر برداشت. سپه سالار گیلان کیا فرخ نام به قتل آمد. از این سبب شکست بر سپاه گیلان افتاد. میر عبدالکریم با جمع درویشان ثبات قدم ورزیده ، هر چند کوشیدند که مگر آن جماعت به جای خود قیام نمایند مفید [۸ الف] نیفتاد. سید ابراهیم نیز از اثر زخم کاری فراری شده ، نسیم فتح و ظفر بر رایت نصرت آیت میرزین العابدین وزید. سپاه آمل وقت شب به لشکر گاه اول رسیده اقامت ننموده روانه شهر شدند و لشکر رستم دار و گیلان:

«شکسته سلیح و گسسته سپر
نه بوق و نه کوس و نه پروای سر»

روانسه رستم دار شدند میر عبدالکریم به آمل رسیده اقامت فرمود. اما میرزین العابدین قرین فتح و ظفر آن شب همان جا به سربرد. علی الصباح روانه آمل شد. میر عبدالکریم از آمل روانه رستم دار شده ، آنجا نیز اقامت ننموده ، روانه گیلان شد. پای صبر در دامن استقامت پیچیده ، در گیلان در

جوار سادات آنجا به سر می برد. و میرزین العابدین به آمل رسیده ، به زیارت میر بزرگ علیه الرحمة مشرف شده ، به امور ملکی پرداخته، سید حسین آملی را به انواع، نوازشات نمود به ملک مروئی ممکن ساختند و در قلع و قمع مردم مفسد و مفتن مساعی جمیله^۱ به ظهور رسانیده بیت:

به رجا سر فتنه جوئی که دید بیرید و بر رخنه ملک چید

ازلوث وجود مفسدان آمل را پرداخته، متوجه ساری گشته، به کشک-سرا، نزول اجلال فرمود. میرشمس الدین نیز از ساری آمده ، مدتی در خدمت عم به سر برده ، سیروشکار باز مرد شده و آن نواحی و ضبط و نسق پرداخته^۲ اعداء و مخالفان را برانداخته، محبان را به نوازش انعام و احسان معزز و سرافراز ساخته.

در این وقت خبر وفات سید ابراهیم آملی رسید، از طرف [او] فارغ بال شد و سید شبلی نیز به علت آن زخم ، جهان فانی را وداع نموده ، از جهت او تأسف خوردند. و به صوابدید سید قوام الدین ملک او را به اولاد او ارزانی داشتند و سید حسین پازواری به دستور [۸ ب] به سپهسالاری طرف غربی بابلکان سرافراز و سید عظیم تالار به سپهسالاری طرف غربی تیجنه-رود و محمد دیو به سپهسالاری مابین تالار و تیجنه رود و سواد کوه و همچنین هر کس [را] به قدر حال، پایه و مرتبه افزودند. چون دوماه بر این بگذشت از عم مرخص شده، روانه ساری شده، با درویشان به مقام انتقام شده، مشهور است که جمعی کثیر از ایشان به قتل آورده ، و بعضی بر آنند که درویشان علیحده خروج نموده بامیرزین العابدین . جنگ به زبان مازندرانی درویش چاق می نامند. العلم عندالله^۳ اما از انتقام درویشان ، شکست به دولت این

۱- اصل: حبله به جای جمیله. ۲- جمله مغشوش و آشفته است ظاهراً افتادگی دارد.

۳- عبارت مغشوش و آشفته است.

خانواده رسید. چرا که بعد از خواری و ذلت، این گروه را اعتبار و اختیار مثل اول [نماند]. لهذا مردم را طمع در حرکت آمده بی ممانعت جمعی، بعضی خیال فاسد صورت بست. چنانچه معامله روز افزونی و غیره سیأتی [ذکره] ان شاء الله .

نقل است که بعد از قتل درویشان ، درویشی صاحب حال را به خدمت میرزین العابدین آوردند. بعد از تشخیص حال او که از جمله مخالفان [بود] به رسم خفت در جنب سازنده‌ها جادادند که نشست. چون درویشان از مناهی و نامشروع کمال اجتناب می‌ورزیدند. خصوص درویش صاحب سلوک [را] شنیدن ساز چه گنجایش دارد. حسب الاشاره سازنده به نواختن ساز مشغول شد. درویش تن به قضا داد و گوش به ساز داده ، سری می‌جنبانید و تصدیقی می‌نمود. حاضران متعجب شده ، از او پرسیدند که شنیدن ساز و نمودن تصدیق از شما محل تعجب است. شرح این بیان فرمائید. درویش گفت «بلی، درد دلی می‌گوید و حال خود را بیان می‌کند. چون موافق دیدم مقال او را تصدیق می‌نمایم. گفتند «چه می‌گوید؟» درویش گفت «می‌گوید که حیات من درد دنیا زیاده از دوماه نبود [۹ الف] و بیش از برگی تناول نمودم بدین حیات ذلیل و لذت قلیل و تمتع عز جزیل، چه عذاب‌ها که نکشیده و تلخی‌ها که نچشیده‌ام. قبل از موت، اسباب حیات که قوت لایموت بود از من قطع نموده ، در خانه بر من تنگ بستند و در آن تنگنای تاریک رشته مرّوت گسستند. نه راه گریز و نه روی ستیز. چون حال تنگ گشته، مشرف بر موت شده ، قطع امید حیات نموده، از رشته بر خود کفن تنیده، در آن مضیق به صد خواری شربت نا گوار مرگ چشیدم. بعد از آن جسد ضعیف مرا به آب گرم که «فی سموم و حَمیم» را مصداق بود غوطه داده، بگذاختند و با خار محنت رشته‌های مذلت که محل اقامت جسد بود، جدا ساخته، با منجیق عذاب تمامی اعضا را

متفرق ساخته، هر تاری را به چرخ جفا پیچیده به گردش آورده، به نوعی که شرح آن در بیان نکتجد، بعد از آن نوبت دیگر تارها را چنان تاب داده‌اند که از تنگی حال، زبان مقال قاصراست. به این زاجرات بر این چوب بسته، پیوسته در کشاکش داشته، به ضرب نشتر مضراب، رگ رشته جان را تار و پود از هم جدا نموده، هر چند می‌نالیم و می‌زارم و تضرع می‌نمایم، اثر ترحمی متصور نیست. هر گاه این حیات قلیل و تمتع ذلیل سبب این همه عذاب و ستم و علت عنا ورنج و الم گردد، پس چگونه بود حال کسانی که از حیات خویش برخوردار و بی‌نیاز و از خوان الوان دنیا روز و شب به التذاذ تازه و تنعم بی‌اندازه، مبتهج و مسرور و سرافرازند؟ با وجود سلطنت و کامرانی و تسلط و جهانبانی، ابواب عدل و رأفت و طریق مروت و مرحمت مسدود ساخته، به ارتکاب مشاغل ظلم و سفک دماء و اخذ اموال عبادالله به غلبه و استیلاسلوک جد و جهد مرعی دارند.

چون میرزین العابدین استماع این کلمات [ب۹] بیانات [نمود] از اعمال نامحمود رجوع نموده، از درویش عذرخواسته، مشروط بر آنکه «مضی مامضی» آنچه گذشت، گذشت، من بعد درویشان نسبت با او در مقام رضا جوئی و فرمان برداری بودند و او با ایشان به طریق سابق به اعزاز و احترام سلوک می‌نمود.

گفتار

در حکومت میرزین العابدین و قضیه سانحه او
و جلوس میر شمس الدین به مسند سلطنت

در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه، در عین حکومت و استقلال میرزین العابدین اراده شکار نمود. حرم محترم او دستمالی را که به دستور آنجا نقش می‌نمودند، در دست داشت. به طریق مطایبه گفت که این را چند

روزمی دوزی؟ گفت تاتوازشکارمی آیی من این را تمام کرده [ام]. بدین موجب فیما بین شرط واقع شد. او به طریق شکار بیرون رفت و حرم او مشغول دستمال شد. چون حضرت میر را دو حرم بود و این یکی محبوب القلوب او بود و دیگری نه، آن یکی نزد والدۀ میر بدی این بسیار می گفت و خود را نزد [او] بغایت خوش ذاتی و صلاح جلوه [می داد]. آن بخت برگشته از فسانه های بی اصل او نهال محبت در چمن دل کاشته و رقم عداوت آن بر لوح سینه نگاشت، پیوسته بر دفع آن حیلها و غدرها ترتیب می داد، هیچکدام مؤثر نبود. تا آنکه به قتل او مصمم گردید که سم تظلم در کار او کند؟ در این روز که معز که خالی دید، خود به نفس کثیف ارادۀ طبخ طعامی نموده، طعامی مهیا ساخته؛ قدری سم در صحن طعام که جهت او فرستاد تعبیه کرده، ارسال نمود، آن بی گناه چون ذوق دوختن دستمال داشت، سرطعام را پوشیده گذاشت. عصری که میرزین العابدین از شکار مراجعت نمود، به حرم سرا رسید. حرم او دستمال را تمام کرده، به استقبال شتافت. بعد از پرسش حال و احوال دوختن دستمال، پرسید [۱۰ الف] که چیزی هست خوردنی؟ گفت «بلی، والدۀ شما طبخ کرده جهت من بخش فرستاد.» فرمود «بیار» چون آورد و سرپوش برداشت، از روی اشتها لقمه [ای] برداشته تناول فرمود. گفت «آه این چه طعام بود؟» حرمش خواست بخورد نگذاشت. لختی از آن به سگ شکاری داده در دم آماس کرده، بترقید ضعیفه شروع در گفتگو کرد. گفت «نه گناه تو نیست. والدۀ من جهت تو ساخته بود نصیب من شد. چاهی که جهت تو کنده بود فی الحقیقه قسمت خودش شد. من حفر بشر لایحه قد وقع فیه^۱. بیت:

چه خوش گفت آن پیر نیکو سخن

که چه را باندازه خویش کن

القصة این خبر فی الحال منتشر گشته، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت جمع گشته، اطباء حاذق حاضر ساختند و به علاج کوشیده، نافع نیفتاد. ساعت به ساعت اشتداد یافته، آثار موت ظاهر گردید. جمله امرا و اعیان و سپاهی ورعیت حاضر شدند. میرشمس الدین راطلب نموده از حضار جهت [او] بیعت استانده، برجای خود به سلطنت بنشاند و او را درباب سلوک نیک وصیت فرمود. همان شب طایر روح پرفتوحش از تنگنای قفس جسمانی به فضای دلگشای عالم روحانی پرواز نمود. ندای «إِرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً»^۱ را به گوش هوش اصغاء نموده به اجابت «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَكَ لَبَّيْكَ» سرافراز گشته، به «تَقَعَّدَ صِدْقِي عِنْدَ مَلِيكَ مَقْتَدِرًا»^۲ آشیان نمود؛ «انالله وانا اليه راجعون»^۳

میرشمس الدین بعد از مراسم تعزیت و لوازم عزاء، در ساعت [سعد]

به مسند سلطنت مستقیم گردید.^۴

گفتار

در بیان سلطنت میرشمس الدین و وقایع زمان حکومت او

میرشمس الدین بعد از برادر، در ساعت سعد با شوکت و اقبال به مسند حکومت بنشست و با مردم به طریق عدل و انصاف سلوک نمود، منصب [۱۰ب] سپهسالاری شرقی را به سید عظیم بابلکانی که همشیره [اش] در حباله

۱-سورة الفجر، آیه: ۲۸. ۲- سورة القمر، آیه: ۵۴، آیه: ۵۵. ۳- ظاهرًا:

مقیم گردید.

زوجیت او بود، داد و غربی را به طریق سابق به میرحسین پازواری داد. و مابین تالار و تیجته رود را به کارگزاری محمددیو گذاشته، به استقبال روز-افزونی اشارت نموده محمد دیورا پایه اعتبار به فلک دوار رسیده، کمال تربیت بهم رسانیده اکثر امرا و وزراء، در ظل فرمان او بودند. اما سید عظیم بابلکانی در منصب خود مستقل بود و عزت او نیز در کمال ترقی بود. اما مدتی بگذشت و مردم در امن [و] امان روزگار [می] گذرانیدند، میر شمس الدین عازم کشکسرا شده، به خدمت عم بزرگوار و مدتی در آنجا به سربرده، چون میرعلی ولد میر قوام الدین، عم او به کمال رشد رسیده، بارفروشه راباتوابع به او اوزانی داشته، صبیبه میرحسین پازواری را به جهت او خطبه نموده، در حوزه نکاح آورد. بعد از مراسم عروسی و طوسی، به ساری رفته، میرحسین پازواری نیز بدین اعتبار ترقی یافته، محل اعتماد کل گردید.

چون سید عظیم و میرحسین هر دو سپهسالار [و] به نسبت قرابت سرافراز بودند، محمد دیو را اعتبار در تنزل آمده [به میر] حسین حسد می برد. اما چون مدتی بدین متوال گذشت در سنه خمس و تسعین و ثمانمائه حضرت سید قوام الدین [را] عارضه ای روی داد. طبع شریف از جاده اعتدال منحرف شد، سپاه ضعف و بیماری بر ملک بدن استیلا یافت. طبیبان حاذق هر چند که به علاج کوشیدند، روی شاهد فرج^۱ و شفا به حجاب شده، عارض^۲ پوشیدند. روح مقدس از آلائش جسمانی و عوارضات و فتور نفسانی منزجر و دلگیر شده، از عالم فانی میل به سرای باقی نموده همگی نفس ذوق و شخص شوق [مایل] لقای حضرت احدیت و جوار قرب صمدیت [۱۱ الف] گردید. و به حضور فرزند ارجمند فرمان داد. زبان درُ افشان به نصایح

دلپذیر گشوده، و در طلب حضرت سلطنت پناهی به جلد تمام قاصد فرستاد. روز دیگر حال متغیر شده، تکرار وصیت [را] به فرزند و سایر درویشان [ایشان را] حاضر نمود. سه نوبت کلمه توحید بر زبان آورده، مرغ روحش به بال «ارجعی الی ربک»^۱ به طیران آمده به مأمن «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»^۲ به شاخسار «طبتّم فادخلوها خالدین»^۳ «إنّا لله و إنّا الیه راجعون» بیت:

دوست در خان دوست مهمان شد

جان مشتاق نزد جانان شد

آرزویش تمام شد حاصل

از خودی درگذشت و شد واصل

قطره پاک سوی دریا شد

در دریای هستی آرا شد

چون حضرت میر به عالم باقی شتافت، درویشان و سایر مردمان به موافقت فرزند ارجمندش به لباس سوگواری ملبس گشته و به مراسم تعزیت کوشیده، اراده به خیر نمودند. بنا بروصیت او به آستانه جلد بزرگوارش بردند و دفن نمودند. میرعلی ولد اوسه روز در آنجا مکث نموده، به اطعام فقرا و مساکین و تصدق مشغول گردید. بعد از آن متوجه مقام خود گردید. آن روز میرشمس الدین از ساری رسیده، به مراسم تعزیت وزاری و بکا [و] بیقراری سه روز گذرانده، چهارم میرعلی را با جمع متعلقان از عزرا بیرون آورده، به خلاع فاخر سرافراز ساخت. و مشهد گنج افروز [را] را که

۱- سورة الفجر ۸۹، قسمتی از آیه ۲۸

۲- سورة الفجر ۸۹، آیات ۲۹ و ۳۰.

۳- سورة الزمر ۳۹، آیه: ۷۳.

ملك موروثی او بود، مالا و منالا اضافه آنچه داشت نمود. از هر جانب امرا و اعیان مازندران و ملوک رستم‌دار و سادات هزار جریب به پرسش آمده، لوازم تعزیت به جا آورده، رخصت انصراف یافتند. میرشمس‌الدین بعد از فراغ این قضیه جانسوز و لوازم تعزیت، عنان مراجعت منعطف ساخته، روانه دارالسلطنه ساری شد.

گفتار

در وقایعی که از زمان میرشمس‌الدین سانج‌گردید
و آمدن میرعبدالکریم نوبت دیگر به مازندران
به امداد سادات [۱۱ ب] گیلان

چون دو سال از سلطنت میرشمس‌الدین متمادی شد، میرعبدالکریم را باز از سواس بعضی مردمان، خصوص محمد دیو سواد کوهی، هوای مازندران در سرافتاده، از سادات گیلان استمداد نموده و از سلاطین ترکمان نیز احکام گذرانیده مردم دارالمرز را به مدد او امر فرمودند. چون با سپاه به رستم‌دار آمدند، [از] ملوک رستم‌دار ملک کیومرث بن جهانگیر ملک نور بود و ملک اشرف بن تاج‌الدوله اسکندر ملک کجور موافق حکم مزبور استمداد نموده، با لشکر گیلان و رستم‌دار به سرحد آمل رسید. سید حسین آملی را نیز به سواس شیاطین الانس و الجن، خذلان نکبت دامنگیر گشته، با ایشان موافق شد. سپاه آمل نیز جمعیت نموده، از سپاهی و ارادل و اوباش که پیوسته منتظر فتنه و فسادند که مگر يك دو سه روز شکم سیر نمایند، به سبب فترات ملک و پراکندگی، مردم درویش و عجزه و مساکین و سایر رعایا، الغرض لشکر موفور غیر محصور جمع آمدند. چون این خبر به والی ساری رسید، به جمع سپاه فرمان داد، به اندک روز جمعیت عظیم روی

داده، از هزار جریب و استر اباد مدد آمده، از ساری نهضت نموده، متوجه غربی تالار شدند. چون به پای تیجن رسیدند، مردم غربی فوج فوج به لشکر گاه می رسید. میر حسین پازواری که سپهسالار غربی بود رسید و اولاد سید شبلی به خدمت آمدند و میر علی - ولد میر قوام الدین عم او - به حضور رسید و از آنجا به کشک [سرا] برده، اسباب ضیافت به اعلی مرتبه ترتیب داد. چند یوم در آنجا عرض سپاه دیدند که موضع وسیع بود و از سپاه سواد کوه جمعی قلیل رسیده و خبر بیماری محمد دیو سپهسالار رسانیدند و آنکه بعد از چند یوم خواهد رسید. چون از کشک سرا متوجه آمل شدند و سپاه [۱۲ الف] آمل نیز از آمل گذشته به لاله آباد رسیدند. در این ایام خبر عصیان محمد دیو رسید که می خواست که به مدد میر عبدالکریم رود، باز تغییر رای نمود به استواری و تهیه قلاع سواد کوه سعی می نماید و ذخیره می کشد. میر شمس الدین کسی معتمد به نزد او فرستاد که [به] بهانه پرسش بیماری، او را ملاقات نمود، مافی الضمیر او را معلوم نماید، بلکه منع و نصایح دلبذیر نموده، او را به خدمت آورد. و خود به قریه ساسی کلام^۱ رفته، به موضعی حصین لشکر نموده، آماده محاربه شد. لشکر میر عبدالکریم نیز به نزدیک رسیده بودند، چنانچه مقدمه سپاه به هم رسیده، دست یازی نیز واقع شد. آن روز به شب رسید. بیت:

روز دیگر کین جهان پر غرور

یافت از سرچشمه خورشید نور

ترك روز آمد ابا زرین کمر

هندوی شب را به تیغ افکند سر

سران سپاه و دلیران رزم خواه به هوای رزم، کمر جلا دت بسته، صفوف سپاه آراسته و پیراسته نموده، پیادگان را پیش رانده، آغاز حرب نمودند. پیادگان سپاه از طرفین دست به آلات و ادوات نموده، شعله آتش پیکار به فلك دوار رسانیدند از اول روز تا وقت زوال نفیر دارو گیر به کره اثیر رسیده، خرمن حیات به آتش قتال سوخته، یکدیگر را به باد فنا می دادند. سواران صف اشکن و دلیران رزم زن [کسدا] نیز عنان انتقام جنبانیده، فی الفور تلاقی فریقین دست داده شد. به حمله های متواتر دمار از یسکدیگر بر آورده، دو دریای تیر و تیغ و نیزه به جوش و زمین از سم ستوران درخروش آمده، تیغ انتقام از چاه نیام برآمده، در برابر آن دلیران شناور و تیر صاحب کین از تنگنای زندان ترکش و کیش رسته در لجه سینه پر کینه غوطه ور گردیده، از کثرت قتال و شدت جدال پای معرکه کارزار از خون جوانان در گل و صحن [۱۲ ب] میدان از شکاف سینه دلیران پر دل، نه پدر را به پسر ترحمی، و نه برادر [را از] برادر آزرمی، بیت:

چنان رگل شده خاک آورد گاه

که شد تنگ بر مور و بر پشه راه

پدر را نبد بر پسر روی مهر

تو گفتی به خشم اندر آمد سپهر

برادر ز کجمن برادر بدرد

رخان زرد، لبها شده لاجورد

تا وقت غروب آفتاب نیا سودند. وقت شام دلیران خون آشام، دست

انتقام را از آستین بیرحمی کشیده، هر دو سپاه به آرامگاه رفته، رخان از گرد

ودست از جان شسته، با کمال خوف و توهم بیا سودند.

میرحسین آملی که مجروح شده بود، در خفیه نزد میرشمس‌الدین فرستاد. عذر تقصیر خواسته، قرار به فرار بدل نموده به آمل رفت. میر عبدالکریم از استماع این خبر موحش متألم شد. لابد از آن مقام به موضع دیگر به طرف آمل که جائی استوار بود رفت. میرشمس‌الدین آن روز در همان مقام بیاسود و کشتگان را دفن نموده، از آنجا روانه لشکرگاه میر عبدالکریم گشته، باز دولشکر به هم رسیده آثار شجاعت به ظهور رسانیدند. تاشب به ضرب تیغ و تیر و تبر بایکدیگر کوشیدند و بسا سرکشان که شربت فنا نوشیدند. اما سپاه میرشمس‌الدین خیرگی نموده از سپاه خصم بسیاری به قتل آوردند.

چون شب درآمد بسیاری از سپاه میر عبدالکریم فرار نموده و بعضی داخل عسکروالی ساری شدند. میر عبدالکریم در همان شب از آمل گذشته به سرحد رستم‌دار فرود آمد. میرشمس‌الدین روز دیگر به آمل رسید. سید حسین آملی فرار نمود از شهر بیرون رفت. اما مردم مصلح و امانا در میان انداخته، پیشکش لایق رسانیده، صلح نموده که به دستور سابق والی آمل بوده، در خدمتکاری تقصیر نموده، مساعی جمیله به ظهور رسانند. میرشمس‌الدین از جهت آنکه از هر گوشه مردم زیاده سردست تطاول بر آورده بودند و محمد دیو در سوادکوه خلاف ظاهر نموده، کسی که بدان مهم رفته بود آمد و خبر خلاف او را [۱۳ الف] رسانید، لابد سید حسین را مستمال ساخته مجدداً عهد کرد که من بعد با اهل خلاف مسوائقت ننماید. از آنجا مراجعت نموده، به کشک‌سرا نزول ساخت. دوسه روز آرام گرفته میرحسین پازواری [را] با سپاه غربی و فوجی از سپاه ساری به سر محمد دیو فرستاد و گفت که اول اگر توانند به نصایح دلپذیر او را رام نموده به نگاه آورند والا به قید

واستیلای هرچه تمامتر بامردم سواد کوه سر نموده تا از او دست کوتاه نکرده، مومی الیه [را] به قید ذلغل و سلاسل آورده، بیاورند.

سران سپاه غربی مثل سید مرتضی کوسه و تیمور رئیس و اولاد سید شبلی و سادات هندی و محمدی خطیر بالاتجنی و غیرهم در تحت رایت سپهسالار مزبور روانه سواد کوه شدند و میر شمس الدین به بار فرو شده رفته، از راه کنار دریا روانه ساری شد. میر علی سه منزل با او رفته مرخص گشته، به بار فرو شده مراجعت نمود.

اما چون میر حسین پازواری به سواد کوه رسید، محمد دیو را به نصایح مشفقانه و سخنان پدرانیه نرم کرد که ترك مخالفت والی ساری نموده به سخن مفسدان، خانمان خود به تاراج ندهد و اطاعت را گردن نهاده، به سلامت از این گرداب محنت به ساحل نجات [افتد]. اولاً قبول نموده، بالاخره از واهمه آنکه مبادا که خواهند به مکر وریو دست و گردن دیو بیندند آن بسی خرد به زبان جاسوس ایشان را غافل کرده يك شب بر سپاه ایشان شبیخون برده خلقی را به قتل رسانید. اما میر حسین از مکر او آگاه شده سپاه را در آن شب به طریق حزم سپاهیگری به جا باز داشته، نگذاشت که پراکنده شوند، تا صبح علم بر افراخت. میر حسین سران سپاه را فرمان داد که از هر طرف راه بر او بگیرند که مبادا گریخته بیرون [۱۳] ب رود. عسا کر نصرت مآثر از برای دفع او کمر اجتهاد بسته، محمد دیو را در میان گرفتند، و قریب به آن بود که گرفتار شود. بعضی از [مردم] سواد کوه که به بلد آن سرزمین بودند، او را به هزار حمله بیرون برده، خود را به قلعه رسانیدند. میر حسین به پای قلعه رفت. از جنگ قلعه کاری پیش نرفت. و آن مردك با مردم سواد کوه یکدل شده شبها بر سر اردو می ریختند و روزها را در بند

می کردند که کسی از جهت آذوقه بیرون نرود. میرحسین بی حصول مقصود از سوادکوه مراجعت نموده ، به ساری رفت و احوال به عرض رسانید. بعد از مدتی باز سپاه دیگر به سرکردگی سیدعظیم بابلکانی - سپاهسالار طرف شرقی - ارسال نمودند و مدتی در آن دیار مکرر آتش قتال و جسدال برافروختند. اما آن مفسد به دست نیامده به قلعه اولادگریخته ، سپاه ساری معاودت نمودند .

گفتار

در ذکر رفتن والی ساری به طرف غربی و اراده تسخیر سوادکوه و سرداری آقا رستم روز افزون و آنچه در آن اوان سانح شد

چون تطاول و شقاوت محمد دیواز حد گذشت ، میرشمس الدین مکرر لشکرها فرستاد به جنگ او و ظفر نکردند. آتش غضب او ملتهب شده ، به بهانه آنکه به طرف غربی نزول اجلال خواهم نمود که چندیوم به سیر و شکار آنجا مشغول گردم به احضار عسا کر نصرت مآثر اشاره نمود. به اندک زمان جمعیت عظیم دست داده ، در ساعت سعد از ساری به توفیق باری عزاسمه ، پای دولت به رکاب سعادت آورده ، به سنگریزه نزول اجلال نموده ، سپاه فوج فوج می رسیدند و از آنجا به پیشه سرولهرم تشریف بردند. چون وقت بهار بود سپاه در صحرا فرود آمدند. چون شب رسید ، همه کس [۱۴ الف] به جای خویش آرمیدند. والی ساری خود متوجه شده ، بر اثر طایه گرد لشکر بگردید. از هر خیمه و پرده ای گذشت. از کیفیت حالات مخبر شده ، به جایی رسید که شخصی نشسته بود و با پدر خود گفتگو از هر باب می نمودند. تا به جایی رسیدند که گفت نمیدانم قحط رجال شده که حاکم و پادشاه ما آن

قدر کس ندارد که از عهدهٔ محمد دیو و مردم سواد کوه بیرون آید که خود باید متصدی چنین امری سهل شود. محمد دیو که باشد اگر مرا به طلبد و به من لشکری بدهد به توفیق الله دمار از روزگار او برمی آرم. پدر منع او نمود که مدتی است که جماعت ما بی اعتبار و منکوب شده اند الحال چنین گفتگو اگر به سمع^۱ ایشان رسد باز حمل بر زیاده روی ما می نمایند، و ما را صاحب داعیه اخذ نموده، دشمنان را راه سخن پیدا شود و در قلع و قمع ماسعی می نمایند. میر شمس الدین این سخن را استماع نمود. آهسته روان شد و به محل خاص نخود رفته، بی آرام و اندیشه، [در] آن مقام شب به سر برده، صبح کس فرستاد جوان معهود را طلبید. جوان ترسان و هراسان به خدمت رسید. حضرت سلطنت پناهی او را نزد خود طلبیده، گفت «از عهدهٔ سخن دیشب بیرون می آیی یا نه علی الرسم حرفی گفتی؟» جوان زمین بوسیده، به عرض رسانیده «آنچه گفتم صد چندان به اقبال ولی نعمت به ظهور خواهم رسانید.

تو مرا دل ده و دلیری بین

روبه خویش خوان و شیری بین»

میر شمس الدین به غایت شادمان گشته، از نام و نسبت پرسید. گفت «رستم روز افزون». چون روز افزونی در این سلسله علیه مدت مدید خدمات نموده بودند و پیوسته به مناصب ارجمند سپاهسالاری و غیره [۱۴ ب] سرافراز بودند در زمان میرزین العابدین مستأصل شده بودند چنانکه اثری از ایشان نمانده بود.

میر شمس الدین را به فال نیک آمد. گفت «ان شاء الله رسنم دیو کش است و قتل این شقی که دیواست به دست رستم است.» رستم زانوزده عرض نمود که مکرر لشکر بر سر او رفته ظفر نیافتند. الحال این غلام زاده می رود

به‌یمن دولت و اقبال ولی نعمت پالهننگ در گردنش به خدمت می آورم^۱ یا سر آن بدگهر را نثارسم ستور همایون می کنم. بیت.

چومن با سپاه اندر آیم به جنگ بیرم سر دیورا بی درنگ

بدان تا که از بندگان زین سپس نجوید خلاف خداوند کس

میرشمس الدین بر او آفرین نموده، میر فرمود تارستم را به خلاع فاخر و اسب وزین زرین سرافراز نموده، سپه سالاری جای دیو^۲ بود و مابین^۲ تالار و تیجنه رود به او داده، با سپاه روانه^۲ سواد کوه نمود.

گفتار

در رفتن رستم به جنگ محمد دیو [و] گرفتار شدن محمد دیو
در جنگ آقا رستم و حالات ایشان

چون آقا رستم به منصب جلیل القدر سپاه سالاری سرافراز شد، روز بروز مراتب او افزون تر شد تا محسود همگنان گردید، چنانچه مرقوم قلم مشکین رقم خواهد شد.

میرشمس الدین از آن مقام کوچ نموده به علی آباد نزول فرمود. جمیع^۲ لشکر که همراه او بودند به آقا رستم داده، سرداران را به اطاعت او فرمان فرمود. ایشان را روانه^۴ شیرگاه نمود [و] خود متوجه بالاتیجن شد و میر-علی را در آنجا ملاقات نمود [و] به کشک سرا تشریف برده به صید و شکار اشتغال می نمودند. آنکه مدد هر روزه برای آقا رستم [می] فرستاد [و] از حال او آگاه بودند و سفارشات می نوشتند. اما آقا رستم و سپاه از علی آباد روانه شد [۱۵ الف] و به شیرگاه رسیدند و از آنجا متوجه سواد کوه شدند

۱- اصل: بیاورم ۲- اصل: تا مابین. ۳- اصل: جمع. ۴-

و مردم سواد کوه این خبزر را به محمد دیو رسانیدند. محمد دیو چون معلوم نمود که رستم سپهسالار شده اراده دیو کشتن دارد بر خود بلرزید. بیت:

چو دانست آن دیو ناسازگار

که رستم شد آماده کارزار

رخ دیو از بیم شد قیر رنگ

تو گفتی براو شد جهان تاروتنگ

پس از کنگرش بسیار بامعتمدان از قبیل «اَلْغَرْدِقُ یَتَشَبَّهُ بِکَلِّ حَسْبِی» تحفه ای چند جهت میرحسین کیای چلاوی فرستاده، اورا به مدد خود طلبید. میرحسین کیا جمعی از مردم فیروز کوه و جابلرود را به مدد او فرستاد تا آمدن مدد محمد دیو تنگه سر کلاه را مسدود ساخته پلهارا قطع نموده، انواع حراست به ظهور رسانیدند. آقارستم چون خبردار شد تبردار و بیل دار پیش روی سپاه قرارداد که راهها و پلها را ساخته میگذشتند و اکثر جائی که سوار را عبور متصور نبود پیاده شده عبور می نمودند و اگر اعادی مانع می شدند با ایشان پیاده قتال نموده منهزم می ساختند و راه را درست نموده روانه می شدند. چون داخل سواد کوه شدند، انواع غلظت به ظهور رسانیده، خانهها را بسوختند و اموال را تاراج نموده از قتل و غارت دقیقه ای فرو گذاشت نمودند. رعبی عظیم در دل اهل آن دیار جای گرفته، دانستند که این نوبت تاب مقاومت از ممتنع است. در هر منزل جمعی از دیو برگشته، به اردوی آقا رستم ملحق می شدند. مومی الیه اکثر را مخلع ساخته، انواع نوازش مینمود، تا آنکه جماعت مست و کالی و غیرهما از مردم معتبر به خدمت رستم آمدند. رستم ایشان را نوازش و دل آسا نمود. حسن مست قبول نمود که آقارستم را به سر دیو برد. آقارستم اورا به مواعید دل پسند خوشدل ساخته، همان شب سپاه

را به سر محمد دیو [برد]. آن برگشته [۱۵ ب] بخت غافل از این معنی [بود] که صدای کره‌نای و کوس به گوشش رسید. از غلغله سپاه که گوش مهر و ماه کر و از شیئه اسبان و گیرودار دلاوران که مر یخ الحذر الحذر می گفت، سراسیمه از جای جسته، به سپاه خود فرمود که حمله آور شده، راه برایشان ببندند.

بیت

وقت ضرورت چونماند گریز

دست بگسیرد سر شمشیر تیز

مانند دیو ازدوزخ جسته، سر راه بر سپاه خصم گرفته، مقدم الجیش را باز پس دوانیده دلیران دگر باره بر اعداء حمله آور شده، جنگ در پیوستند. سپاه دیو سراسیمه گشته؛ مردم نیز در کوه مدد کرده، پای ثبات افشردند. محمد دیو را غرور حکومت و حمیت جاهلیت دامنگیر شده، عنان اختیار از کف داده، پای تهور بایکجهتان پیش گذاشته، بسا دلیران را تیغ تیز [او] از پای در آورده، خود را به قلب لشکر که جای آقارستم بود رسانید. رستم چون دلیری و تهور دیو دید، عنان شجاعت جنبانیده، بالشکر انبوه، مانند سیل روان از کوه، متوجه آن سپاه خصم شد. به یک حمله رستمانه صفت، پناه اعدای را برهم زده قریب نیم فرسنگ ایشان را به پیش دوانید. بسیار از مردم سواد کوه به قتل آمده و بسیار مجروح شدند. رستم فرمود که از هر طرف راه بسته، ایشان را در میان گرفتند و داد مردی می دادند. در اثنای رزم، چشم رستم به محمد دیو افتاد که چون شتر مست کف بر لب آورده، داد دلیری و پهلوانی می داد [و] از کشته پشته‌های نهاد. هر چند سعی می کرد که مگر راه یافته خود را به قلاع خود رساند ممکن نشد. رستم با دلیران صف شکن خود را به او رسانیده، [۱۶ الف] سپاه او را پراکنده ساخت. هر چند سعی کردند که او را زنده بگیرند میسر نشد. آقارستم با تیغ تیز با او مقابله شده آغاز حرب نمود. محمد

دیو دانست که این رستم است. تیغی حواله رستم کرد. رستم تیغ را به سپر گرفته، تیغی بر کتف اوزد که زره را دریده، یک دست را از کار انداخت. دیو چون بسیار کوشش کرده بود، از پا در افتاد. خواست که برخیزد که تیغی دیگر بر سرش زده، از کار رزم و پیکاری بیکار ساخت. فرمود که سرش را بریده بر سر نیزه کرده، منادی در دادند که اینک سر محمد دیو! لشکر او که متفرق در جنگ بودند چون این ندا شنیدند، بعضی که طریق یافتند، به انهمزام رفتند و بعضی امان طلبیدند. آقا رستم ایشان را امان داد. در همان موضع فرود آمد [و] به جمع مال و اموال سپاه خصم فرمان داد. در ساعت شخصی را به بشارت فتح به کشک سرا فرستاد. روز دیگر آنچه از اموال به دست او و سپاه آمده بود جمع کرده، آنچه قابل سرکار والی مازندران بود با سر محمد دیو روانه نمود و باقی به سپاه قسمت کرد.

اما میر شمس الدین از خبر بهجت اثر مستبشر شده، به اتفاق میر علی روانه ساری شدند. چون به ساری رسیدند از آن جانب فرستادگان آقا رستم رسیده، سر محمد دیو را با اموال و ذخایر و اسلحه و امتعه لایق رسانیدند.

عرضه‌ای^۱ در این باب نوشته بود مشتمل بر وقایع گذشته و کیفیت حالات سابقه و مشحون بر آنکه چون میر حسین کیای چلاوی جرأت نموده، سپاه به امداد محمد دیو خائن فرستاد، بلکه به اغوای او محمد دیو از جاده متابعت منحرف شده بود، مناسب آنست که ما با سپاه [۱۶ ب] در این سرحد آمدیم فیروز کوه را تصرف نموده به جبلرود تاخته دقیقه‌ای از نهب و غارت فرو گذاشت نمائیم و آنچه میسور بوده باشد به عمل آوریم تا موجب تنبیه و تأدیب او شود و من بعد پای ادب به دامن استقامت پیچیده، زیاده از حد گلیم خود دراز نکند.

میر شمس‌الدین از رسیدن ایشان مبتهج و مسرور گشته، ابواب بشاشت و انبساط مفتوح داشته، به انواع نوازش و انجای تحسین فرستادگان را بنواخت و جواب عرضه را با خلعت فاخر و نشان حکومت سواد کوه و فیروز کوه جهت آقارستم ارسال نمود و جهت سران سپاه نیز تشریفات ارزانی داشته، فرستاده، مقضی‌المرام به آقارستم پیوستند^۱.

آقارستم استعداد محاربه نموده، اول به فیروز کوه رفته، مردم فیروز کوه که از ظلم میر حسین کیا به جان رسیده بودند، به او ملحق شده فیروز کوه را متصرف شد. از آنجا به طرف جبلرود نهضت نموده جبلرود و سردره خوار را^۲ تاراج نموده، انواع خرابی به رعایا رسیده به امان آمدند.

میر حسین کیا از جرأت خود نادم گشته، قلعه استانا و ندرا که در سردره خوار است و قلعه‌ای محکم و حصن متین بود قایم کرده، به اسباب قلعه‌داری پرداخت. آقارستم تا گریزان رفته در فکر آن بود که قلعه را حصار کرده مدد دیگر طلب نماید و به تسخیر آن پردازد که میر حسین کیا به صوابدید بعضی از مردم مصلح باهوش [کس] فرستاده، ابواب مصالحه و موافقت گشوده، عهد و پیمان در میان آوردند. جبلرود را با توابع و بعضی از محال قریبه فیروز کوه را به او مسلم داشتند و قلعه فیروز کوه با بعضی توابع قریبه به او به آقارستم مسلم داشتند.

بدین طریق صلح نموده، آقارستم [۱۷ الف] معاودت نموده، قلعه فیروز کوه را به کوتوال امین سپرده، مایحتاج ایشان را سرانجام داده، به سواد کوه رسید. در آن‌جا نیز معتمدان خود به قلعه‌ها فرستاد [و] خود با سپاه متوجه ساری شد [و] به عز بساط بوسی مشرف گشت. والی ساری به شفقت شاهانه او را بنواخت و به منصب و کالت سرافراز گردانید. روز بروز اعتبار او در ترقی و ازدیاد بود و

۱- اصل: پیوست. ۲- اصل: را و سردره خوار تاراج.

مومی الیه نیز خدمات پسندیده به جای آوردی تا چنان شد که بی رأی و تدبیر او هیچ امر متمشی نمی شد. بیت:

نشود کار عالمی به نظام
گرنه پای تو در میان باشد

غرض میرشمس الدین سر او را از چرخ برین گذرانیده، جمیع امور مملکت به کف کفایت او گذاشت حتی عزل و نصب امرا و اعیان حضرت، منوط و مربوط به امر او بود تا آنکه کرد آنچه کرد سیأتی ذکره ان شاء الله تعالی.

گفتار

در حبس آقارستم و گرفتن سیدحسین آملی

چون آقارستم به درجهٔ اعلی رسید، با اعیان مازندران به طریق تفوق سلوک نمودی و کس را به کس نشمردی. سادات بابلکائی - سیدعظیم و سیدفخرالدین - که همشیرهٔ ایشان در حبالهٔ زوجیت میرشمس الدین، سرافراز بود، بعضی ازارکان دولت و اعیان مملکت را با خود موافق ساخته، متفق - القول شمه‌ای از بی اعتدالی و زیاده روی آقارستم را به عرض رسانیده، حتی به نحوی سعی شدند که زیاده بدان متصور نیست. قریب به آن شدند که او را ضایع سازند. اما چون میرشمس الدین حقوق جرأت او را ملحوظ نظر ساخته، او را مقید ساخته، به قلعه‌ای فرستادند. و امورملکی به سادات بابلکائی رجوع شد. اما چون بارفرو شده و توابع را بامشهد گنج افروز، میرعلی - ولد عم او - داشت و آمل را سیدحسین آملی و سادات شبلی و بندپی ای صاحب بودند و تابع میرعلی بودند، میرشمس [۱۷ ب] الدین را در طرف غربی چندان اختیاری نبود. در فکر آن شد که آمل را از سادات انتزاع نماید [و] متصرف شود، از ساری به کشک سرا نزول نمود. میرعلی انواع بشاشت کرده، ابواب ضیافت مفتوح داشت. میرشمس الدین در این جزع افراط نمود

جمعی از فدویان را که به کاکل تراشان معروف بودند و تسمیه کاکل تراش آنکه چنانچه میرظہیر علیہ الرحمہ در فصول سابقہ ذکر نموده کہ دآب مردم مازندران آن زمان چنان بود کہ در سر مو گذاشتندی و آنرا کلالک گفتندی و خود را کلالک دار نامیدندی. چنانچه شاعر طبری گوید. بیت:

نی مشکین کلال و بر سر مال مدو کرد

می روز ره سبوی جیم و دال و او کرد

تا آنکہ سیدہ اید قطب المحققین سید قوام الدین معروف و مشہور بہ- میر بزرگ منع نموده سر ایشان را تراشید یحتمل کہ این جماعت بقیہ آنها بودند. غرض کہ کاکل تراشان مثل با شدن کشندی ترکان بود.

القصہ میر شمس الدین چهل نفر از ایشان انتخاب نموده ایشان رامست نموده، شیر گیر شدند. گفت می خواهم کہ الحال سوار شده ایلغار کنید. وقت صبح داخل آمل شدہ، میر حسین آملی را گرفته وقت ظہر بہ من برسید. ایشان «سمعنا و اطعنا» گویان سوار شدند. اول طلوع فجر بہ آمل رسیدند. بہ درخانہ والی آمل رفتہ، مشخص کردند کہ او بہ حمام رفتہ است. بہ ہیأت اجتماعی بہ مسلخ حمام رفتہ، میر حسین آملی را از حمام بیرون آورده تا مردم خبردار شدند از پل ہراز گذراندند. ہر کس بہ سر راہ می آمد یا در عقب، بہ شمشیر جواب گفتہ [با] زدن زدن از سراچہ آمل گذشتند؟ وقت زوال آفتاب میر حسین را بہ کشک سر اسانیدند. میر شمس الدین اورا بہ ساری فرستادہ، محبوبس ساختند و آمل را بہ میر علی سولدعم خود- ارزانی داشتہ، بار فرو شدہ را از او گرفته بہ سید فخر الدین بابلکانی [۱۸ الف] داد. میر علی را با سپاہ بہ آمل فرستاد [و] خود در بار فرو شدہ چندیومی مکث نمود، تا آنکہ میر علی آمل را بہ استقلال تمام متصرف گردید. او از بار فرو شدہ متوجہ ساری شد.

چون مدتی بر این بگذشت سید عظیم بابلکانی را غرور تقرب و فرط

اختصاص قرابت و وسوس شیطانی تغییر سلوک نموده، با مردم به طریق استغناء و تکبر سلوک می کرد. و آنچه موجب رضای آلهی و رفاه عجزه و مساکین رعایا و سپاهی و لایق دولت سلطنت پناهی بود به ظهور نمی رسانید و سید فخرالدین دربار فرور شده دست تعدی دراز نموده، ابواب تعیش و رفاه بر رعایا مسدود ساخته، به جرم اندک جریمه بسیار نمودی، تا اهالی آن دیار مکرر شکوه نموده و احکام گذرانیده، نفع نداشت. این مقال را به سمع انور رسانیدند، موجب بی التفاتی شد. در این اثنا به مدد بخت فیروز و اقبال عدوسوز آقارستم از قلعه فرار نموده، خود را به در خانه والده معظمه حضرت سلطنت پناهی رسانیده، بند شمشیر در گردن و کفن در دست بدو پناه آورد. آن خاتون خواهه را فرستاده، آقارستم را دلداری داده، خود به خدمت ولد ارجمند رفته، در خواهه جرایم او نمود. حسب الامر عالی شمشیر از گردن او در کرده به شرف پابوس سرافراز ساخته از جرایم او گذشته مخلع ساخته، به مزید قرب اختصاص یافت. اما چون سید عظیم و سید وهاب از آمدن آقارستم و تقرب او مخبر شدند، برادران باهم مشورت نموده، گفتند که میر شمس الدین، آقارستم را بخشیده به مزید قرب مخصوص ساخته، می خواهد که روکش ما کند و ما را عار و اهانت است که با رستم روز افزون هم چشمی کردن. علاج آنست که ما به هرات رفته، از سلطان حسین میرزا سپاه گرفته، بیائیم و میر عبدالکریم را از گیلان بیاریم و به تخت [۱۸ ب] سلطنت بنشانیم.

سید وهاب گفت «این چه سخن است مادر خانه را از دست نمی گذاریم. جمیع سپاه تابع و مطیع ما اند، با ایشان حسن سلوک مرعی داشته، در ملازمت سعی میکنیم. آقارستم پیوسته نمی تواند که در خانه باشد، نه او را تردد باید کرد، در محل فرصت، کار او را بسازیم. سید وهاب بسیار کریم بود یک روز

درساری صدنفر را خلعت پوشانیده بود و با مردم به وجه احسن سلوک می نمود.

سیدعظیم سخن او را قبول ننموده، کوچ و متعلقان خود را برداشته، متوجه استرآباد شد. کسانی که لاف محبت ایشان می زدند از ایشان فرار نمودند. سیدفخرالدین نیز خود را به برادران رسانید. سیدوهاب را درسرخانه کوچ گذاشته، روانه گیلان شده، به خدمت میرعبدالکریم مشرف گشتند. میرعبدالکریم ایشان را به خدمت میرزا علی سلطان - والی گیلان - برده از او استمداد نمودند. حضرت سیدمیرزا علی، ملتمس ایشان را مبذول داشته، معتمدی به همراه سیدعظیم نموده، او را به رشت به خدمت امیرحسام - الدین فرستاده، از او نیز استمداد جسته لشکر بی‌پس^۱ روانه لاهیجان شده، به لشکر لاهیجان ملحق گشتند. میرعبدالکریم و سادات بابلکانی با سپاه بیه‌پس و بیه پیش^۲ که قریب به پانزده هزار بودند به رستم‌دار رسیده، از سلوک رستم‌دار نیز استمداد نموده، حسب‌الائتماس والی گیلان سپاه عظیم به رفاقت ایشان روانه نمودند. از مردم اوباش و اجامره نیز جمعی کثیر بدیشان موافق شده، جهت نفع خود جمعیت نمودند.

غرض عرض سپاه به بیست هزار می رسید. بعضی سی هزار نیز گفته‌اند علی اختلاف الروایتین. چون بحوالی آمل رسیدند، مردم آمل از جهت سیدحسین آملی پریشان خاطر بوده، ظاهر نمی کردند. اکثر هوخواهان اولاد سیدرضی‌الدین به آن سپاه ملحق شدند. [۱۹ الف] اما چون قبل از آن خبر به آمل رسیده که سیدعظیم به گیلان رفته سپاه بیه‌پس و بیه پیش^۳ را با میرعبدالکریم برداشته، روانه آمل است، میرعلی - والی آمل - قاصد فرستاده

۱- همان بیه‌پس است. ۲- اصل: به‌پس و به‌پیش. ۳- اصل: به‌پس

میرشمس‌الدین را از این واقعهٔ هایلله آگاهانید. و خود به جمع سپاه و آلات حرب مشغول شده، دفع اعداء را پیش‌نهاد همت ساخته، توکل به حضرت مسبب‌الاسباب نمود. جهت دفع اعداء نهایت احتیاط مرعی می‌داشت.

اما میرشمس‌الدین از این خیرموحش بسیار اندیشمند گشته، آقارستم را با سپاه عظیم به‌مدد میرعلی فرستاده و نامه نوشته که آقارستم [را] با سپاه به خدمت آن اخوی فرستادم. باید که کمال حراست و احتیاط مرعی داشته با ایشان به طریق خدعه عمل نموده، جنگ روبرو ننموده، تا من به شما برسم. آقارستم با سپاه و نامه روانه شده، به اندک مدتی به آمل رسید. اما میرعلی آمل را گذاشته از پل هراز گذشته به موضعی حصین مقام کرده با سپاه بنشست. سپاه گیلان به آمل رسیده، سه روز اقامت نموده، چهارم به دلالت مردم آمل جمعی از ابطال رجال که به بازوی خود لاف‌گزار می‌زدند، با سپاه برسر میرعلی رفته، جنگ انداختند. سپاه میرعلی نیز مردانه با ایشان کوشیده، طریق حزم و سپاهیگری منظور داشته، آن روز تا به شب محاربه نمود [ند] بسیاری از سپاه گیلان مقتول و مجروح گشتند و از مردم میرعلی نیز معدودی چند مقتول و مقروح شده، آن شب آسودند. صبح که خور از دریچهٔ خرچنگک^۱ سر بر آورده، عالم را به نور جمال و کمال منور ساخته، سپاه گیلان را داعیهٔ رزم به امید فتح زیاد شده، به شدت هرچه تمامتر جنگ در پیوستند. هر چند ایشان بیشتر سعی نمودند، به جایی نرسید. بسیار کس مجروح و مقتول گشته، به ستوه آمدند.

وقت عصر میرعلی سوار شده، با فوجی از مردم کار آزموده از یکطرف بیرون آمده، چون شیرشروزه برایشان [۱۹ ب] تاخته، دادمردی و دلاوری داد به هر طرف که رونهادی، صف سپاه اعداء به هم برزده، چون بنات‌النش

۱- ظاهراً اشاره به برج سرطان است که ماه اول تابستان باشد.

پراکنده کرد. مردم گیلان را خیال آنکه این سپاه دیگر است که به مدد رسید، وقت غروب انهزام یافته، پشت دادند. میرعلی ایشان را تعاقب ننموده، از معرکه بیرون نرفت که صرفه رفتن نبود. مبادا چشم زخم برسد. بهمین فتح راضی گشته در مقام خود فرود آمد. اما سپاه گیلان از مقام خود گذشته يك فرسنگ عقب تر فرود آمدند و کس فرستاده مدد طلبیدند.

چون میرعلی مخبر شد از آن محل به محل دیگر نزول نمود که بسیار به جهت جنگ، محل استوار بود. میر عبدالکریم از آمل بیرون آمده، به لشکرگاه رسیده، احوال معلوم نمود. بسیار ملول و محزون گردید، از پس نشستن و شکست خوردن. با وجود کثرت، علی الصبح خود متوجه پیکار شده به حوالی لشکرگاه میرعلی رسید. آن مقام را خالی یافتند. همان جا فرود آمدند جاسوسان خبر رسانیدند که در فلان موضع رحل اقامت انداخته، منتظر پیکار است. میر عبدالکریم شمه‌ای از جلادت و قوت و شوکت او شنیده بود که بسیار قوی هیکل و زورمند است. کمان او را کسی نمی‌تواند کشید و تیر او از همه تیرها بلندتر است. به جهت آنکه دست او بسیار دراز بود چنانکه می‌گویند که به زانو می‌رسید. در سر او نشانی بود مثل پنجه آدم. غرض جوانی بسیار خوب و دلیر بود. آن شب آنجا بوده، در آخر شب کوچ کرده، وقت صبح بر سر میرعلی تاخت. بایست هزار نفر بلکه زیاد [تر]. ایشان بهمه جهت دوسه هزار نفر بودند چون میرعلی سپاه خصم به نظر آورد، از کثرت ایشان متعجب شد. به سپاه خود فرمود که ما جز آنکه شرایشان را به توفیق الله از خود کفایت کنیم دیگر چه چاره است. با ایشان به طریق قلعه سلوک باید کرد. هر طرف از حوالی خود راه را مسدود ساخته، مستحفظان گماشت [۲۰ الف] و باقیه سپاه بردفع اعداء عازم گشته... اسب و آدم را انداخته، نگذاشتند که پیرامون ایشان

در آیند. اما چون روز قریب به زوال رسید، کار بر مردم میرعلی تنگ گردید. مشرف بر فرار شده بودند. باز میرعلی لاعلاج خود عازم جنگ شد تا آنکه کار به جایی رسید که آن سپاه از هر طرف سورن انداختند و خیرگی می کردند و میرعلی سپاه را به نصایح دلپذیر تسلی داده می گفت «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَتَهُ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ، محبان! ویکجهتان! زمام اختیار به دست صبر داده، توکل به حضرت عزاسمه نمائید. شاید فرجی رو نماید. الا که اندک سستی ظاهر کنید پامال قهر و غلبه اعادی خواهید گردید» و خود می کوشید و مردم نیز بقدر مقدور مساعی جمیله به ظهور رسانیده، دادمردی می دادند. اما نه در بازو قوت و نه در کیش و ترکش تیرمانند. بسیار بیچاره شده بودند که در این اثنا آواز طبل و کره نای از طرف ساری بلند شد. سواری دمان برفت. آقارستم را فریاد بر آورد و احوال گفت. آقارستم با دلیران، مرکب چنان جهانیدند. بیت:

سبک شد عنان و گران شد رکیب

بلندی ندانست کس از نشیب

همی ساخت تا قلب آوردگاه

بیاری بیآورد رستم سپاه

سپاهی بیامد در آن دشت رزم

کز ایشان می آرزو خواست بزم

آقارستم خود را به خدمت میرعلی رسانیده، به مشرف دستبوس مشرف گشته، عازم پیکار گردید. با آن سپاه بر آویخته، داد رزم و کشش و کوشش داده، دقیقه ای فرو گذاشت نمود.

اما چون شب درآمد میرعبدالکریم به محل لایق فرود آمده، به اراده

آنکه صباح دمار از سپاه خصم بر خواهد آورد. چرا که سپاه میرعلی بسیار عاجز شده بودند و از سپاه آقارستم نیز جمعی سهل آمده (؟)، بعضی مجروح گشتند. آقارستم آن شب صلاح چنان دید که از آن مقام به مقام دیگر رفته [۲۰ ب] در باب محاربه دفع الوقت نموده، تا ببیند که از پرده غیب چه صورت ظهور خواهد نمود، و کتابت میرشمس‌الدین رسانیده. مشحون به همین مضمون. چون سپاه خصم به خواب غفلت رفتند میرعلی و آقارستم کوچ کرده به یک دو فرسنگی به موضع ساسی کلام که جای قایم بود و از اعمال ساری بود فرود آمدند. مردم آن دیار از شیخ و شاب با سلاح جنگ به خدمت رسیده [مژده] اقامت رسانیدند. یک دور و زیاسودند. روز سوم سپاه خصم به آنجا رسیدند. ایشان نیز مستعد قتال شده باز این گونه با ایشان جنگ به گریز می کردند و انتظار نصرت از حضرت عزت جل جلاله می کشیدند.

اما میرشمس‌الدین بعد از آقارستم بامعدودی چند از ساری ایلغار نموده، روز هفتم خود را به شهر و بلده قم که محل نزول موبک سلطان یعقوب ولد حسن یک تر کمان بود - رسانیده، پیشکش لایق بگذرانید. از کار کیا میرزا علی والی لاهیجان شکوه نمود که پیوسته در ایقاع فتنه و فساد مازندران سعی بلیغ به ظهور رسانیده مشوش اوقات من و سکنه آن دیار از عجزه و مساکین می شود.

سلطان یعقوب کمال اعزاز و احترام والی مازندران به جای آورده، سه روز به مهمانی و صحبت سرافراز ساخت. [روز] چهارم، بکریک موصول صاحب ری را با سپاه موفور بسلام محصور به مدد حضرت سیادت و سلطنت پناهی نامزد فرموده [و] معظم الیه را به خلاع شاهانه سرافراز ساخته، روانه نمود. اما میرشمس‌الدین چون به سرحد فیروز کوه رسید، جهت بشارت، قاصدی به خدمت میرعلی روانه نمود آنچه واقع شده بود، از حالات کثیر-

البهجات، در قید تحریر آورده، ارسال فرمود. قاصد بادسیر چون برق خاطف خود را به مازندران رسانیده در حالتی که محاربات متعدده فیما بین میر عبد الکریم و میرعلی و آقارستم واقع شده بود در هر مکانی دیگر محاربه ای واقع شد، باز به مکانی دیگر تغییر مکان نمودندی تا به سرحد بالاتجن بسدین منوال رسیده بودند. هر چند میر عبد الکریم سعی می نمود [۲۱ الف] که خود را به ساری رساند مومی الیها سد طسرق نموده، جنگ می انداختند. اما چون خلقی آمده در تحت رایت میر عبد الکریم مجتمع بودند، در حال ضرورت سپاهیان خود را به کنار کشیده، طریق حزم مسلوک داشته به موضعی دیگر که بالضروره خصم را عبور بایستی کرد فرود آمده، سد ابواب می نمودند. اما سپاه ایشان از کثرت طعن و ضرب و شدت مصایب حرب به ستوه آمده بودند. در چنین حالتی مسرعی بادسیر^۱ همدند نظیر رسیده، بشارت رسانید. میرعلی و آقارستم با سپاه شادان شده، نجروش سپاه بگوش مهر و ماه رسیده، طبل بشارت زدند. میرعلی و آقا رستم و سران سپاه [و] بسزرگان لشکر، فرستاده را هدیه ها دادند و سپاه به زبان حال بدین مقال مترنم شده می گفتند:

بیت

براین مژده گرجان فشانم رواست

که این مژده آسایش جان ماست

میر عبد الکریم و سپاه گیلان از صدای کوس شادانۀ اعداء و غلغلۀ ندای بشارت خصم متحیر شده، جاسوسان رفته، خبر معروفه را رسانیدند و این خبر به اطراف [و] جوانب شایع گشته، خلق بسیار در ظل رایت میرعلی و آقارستم جمع آمدند. باز سپاه میر عبد الکریم جمعی که اجامره و او باش آمل و رستم دار بودند فرار نمودند. میر عبد الکریم و سپاه گیلان و رستم دار به کنکاش نشسته

چنان مقرر کردند که يك منزل فرا تر نشسته، به کنار بابل رود، رزمگاه ساخته، آماده و مستعد قتال میرشمس الدین شوند، تا از پرده غیب چه صورت به عالم بروز و ظهور جلوه نماید. لهذا از بالاتجن نهضت نموده به کنار بابل رود فرود آمده، اطراف سپاه را به جرو خندق استوار ساخته، قرار گرفتند.

میرشمس الدین بابکر بيك موصولو و سپاه ترکمان به علی آباد رسیده، از کیفیت محاربه و حالات هر دو سپاه مجملی معلوم نمود. روز دیگر به سپاه خویش ملحق شده چون از معاودت اعدا به کنار بابل رود به جهت حرب و پیکار و استعداد آلات قتال و جدال واقف [۲۱ ب] گشته يك دوروز به جهت آسودن سپاه ترکمان در آن موضع به سر برده، هر سو باز دست به اسباب جنگک فراهم آورده انجام شاهانه تحصیل نموده، با کمال استعداد در روز سوم روانة ملاقات شد. چون تلافی فریقین در وقت چاشت روی نمود سپاه از دو طرف صف بر کشیدند. [مصراع] چو لشکر گاه شطرنج آرمیدند، بکر بيك با سپاه ترکمان آغاز حرب نموده، لشکر گیلان به مقابل ایشان آمده هر دو گروه انبوه درهم ریخته: بیت

برآمد خروشیدن دارو گیر

درخشیدن خنجر و زخم تیر

ز پیکان پولاد و پسر عقاب

نهان گشت تابان رخ آفتاب

دو لشکر چنان بر هم آویختند

که گفتی بهمشان برآمیختند

ز گرد سواران در آن پهن دشت

زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ز بس کشته افتاد در دشت کین

نبد جای پرنده‌ها بر زمین

چون جنگ‌تر کمان و سپاهیان گیلان اشتداد یافت، سپاه رستم‌دار از زمین و سپاه آمل از سار به مدد رسیده، بر تر کمان چیره شدند. میرعلی با سپاه خود از طرف راست خود را به سپاه آمل رسانیده و آقارستم از چپ تاخت آورده بود و رستم‌دار مقابل افتاد. رستم‌اریان پای ثبات افشرده به آقارستم به نوعی کارزار نمودند، که کار زار شد آقا میرعلی چون به سپاه آمل زد، داد دلیری [و] مردانگی داده، به هر طرف روی می آورد، از کشته پشته می ساخت و سپاه او چون بعضی مردم آمل بودند آملیان در صف کار [زار] دمار از هم بر آورده دست و خنجر را به خون یکدیگر خضاب کرده، ترحم نمی نمودند. چون مردم آمل را سرداری چنان از خود نبود، میرعلی که مدتی والی آمل بود، بدیشان رسیده، با تیغ بیدریغ محابا نمی نمود. و اهمیت عظیم در ایشان راه یافته، خروش الامان بر آورده، خود را به سم ستور او انداخته، از میر عبدالکریم برگشتند. میرعلی ایشان را امان داده به خدمت میر شمس‌الدین فرستاد [۲۲ الف] و خود را به مدد آقا رستم رسانیده سپاه رستم‌دار که چون جبال شامخه در ثبات قدم، راسخ دم بودند، قریب به آن بود که آقارستم را از جای برداشته، به پس دوانند. در لحظه‌ای سپاه مذکور حمله ایشان را تاب آورده، مردانه کوشیدند. آخر الامر متزلزل شده، پشت نمودند. میر عبدالکریم چون چنان دید، حال خود با سپاه به مدد آمده، گریخته‌ها را به وعده‌های دل آویزو مواعید غلیظ ترغیب و تحریض می نمود. اما نفع نداشت. میر شمس‌الدین نیز خود را به مدد بکر بیک^۱ و سپاه تر کمان رسانیده، سپاهیان گیلان را بسیار به قتل آورد و جمعی کرد را مجروح ساختند و سپاه رستم‌دار اکثر به قتل آمدند و مجروح بسیار بود به صد جسد و

جهد شب چون نزدیک بود درنگ نموده، به فرار نرفتند. اما چون شب شد هردو سپاه به پنهانگاه خود رفتند.

سپاه میر عبدالکریم صلاح در کوچ دیده، همان شب متوجه آمل شده، روز دیگر به آمل رسیده، رحل اقامت انداختند و از هرسوی موافقان و درویشان به خدمت رسیده، باز درصدد استعداد جنگ شده، کوچه بند نموده، از هر طرف سپاه طلب نموده، مدد میخواستند. اما میر شمس‌الدین از فرار خصم شادان گشته، شکر ایزدی به جا آورد. و از آنجا به بارفروش ده رفته، سپاهش آسوده گشته، مردم ترکمان به شهر فرود آمده از کوفت راه و تعب رزمگاه بیاسودند. اما جاسوسان خبر میر عبدالکریم و تهیه جنگ مردم آمل و کوچه بند می‌رسانیدند. میر شمس‌الدین با سپاه از بارفروش ده متوجه آمل شد چون به نزدیکی آمل رسیدند، از جانب سادات گیلان و ملوک رستم‌دار، مردم مصلح رسیده، سخن صلح آوردند که مردم مازندران از ایام قتل میر عبدالله الی‌الآن آسایش ندیده، پیوسته در قتل و کوشش و نهب و غارت و مشقت گرفتارند. اولی آنکه میر عبدالکریم را نیز برادر خود دانسته برخی از مملکت مازندران به او ارزانی [۲۲ ب] دارند تا از غربت خلاص شده به رضاجوئی آن حضرت سعی نموده بدین [امر] دقیقه‌ای فرو گذاشت نماید. و کس نزد میرعلی فرستاده ایشان را نیز مدد خود ساخته گفتند که جد شما میر محمد آمل را از سادات آمل گرفته، به عم شما که میر عبدالکریم است داد. الحال شما نیز بدان سنت عمل نموده آمل را به میر عبدالکریم بگذارید. چنان دانید که سادات آمل از اولاد سید رضی‌الدین والی آنجا اند. میرعلی راضی شده، به امداد بکر بیک میر شمس‌الدین را نیز راضی کردند و در این حین سید حسین آملی به

جوار رحمت ایزدی رفته بود و از ایشان کسی که قابل حکومت باشد نبود. سادات آمل و درویشان نیز بدین امر راضی شدند. بعد از تردد بسیار صلح شد که میر عبدالکریم به آمل و حوالی قریبه راضی شود و در فرمان برداری و رضاجوئی مساعی [جمیله به ظهور رسانیده] به هیچ وجه خلاف نوززیده، سیدعظیم بابلکانی را به او سپارد. والی ساری را اعانت در هریاب سمعنا و اطعنا گوید الا آنکه خود از خدمت معاف او را بطلبند تا حد آمل^۱ و میرعلی به بار فروش ده و توابع قایل وقانع شود و سایرین با سایر مملکت در تحت تصرف بندگان والی ساری باشند و حکم او بر همه جاری بود و از فرمان لازم الاتباع او سر نیچییده، حکم او را مطاع دانند.

بدین قرار صلح نامه ای نوشته، به نشان سادات گیلان و ملوک رستم دار و سادات حکام مازندران و بکریک موصول و همه امرای ترکمان مزین گشته. میر عبدالکریم به آمل قرار گرفته میر شمس الدین و تکلیف حضور نمایند^۲ و سپاه ترکمان متوجه ساری شدند یک ماه ایشان را در ساری نگاهداشته ابواب ضیافت و مهمانسی مفتوح ساخته هر روز به سیر و شکار و چوگان و سایر لهو و لعب می گذرانیدند.

بعد از آن مومی الیه را راضی و شاگرد ساخته از تکلفات و امتعه واقمشه واسبان [۲۳ الف] تازی و اسلحه خوب از نقود و اجناس و سلاح و غیره پیشکش جهت سلطان یعقوب ترتیب داده، به اتفاق ایشان به کسان خود سپرده، ارسال نمود و همچنین سایر امرا و سران سپاه را بعد از رضاجوئی آنان بکر بیک به قصد مراجعت از ساری روانه قم گشت و بعد از مراجعت

۱- ظاهراً افتادگی دارد. ۲- معنی عبارت روشن نیست. ظاهراً افتادگی دارد.

ایشان میرعلی مرخص گشته، بملك خودرفت. اما آقارستم وسایر امرا در خدمت بوده ، روزگار به فراغ بال می گذرانیدند ومردم کاسب ورعایامرفه الحال شدند.

www.tabarestan.info

تبرستان

فصل

در ذکر باقی احوال میرشمس الدین و میر عبدالکریم و رفتن
میر عبدالکریم به گیلان و استقلال میرشمس الدین در کل مازندران

چون میرشمس الدین از دغدغه جنگ و آسیب اعدا فارغ گردید ،
به صلاح آقارستم، سیدعظیم بابلکانی را به آمل رسانیده ، به عیش و عشرت
مشغول شد. درساری طرح چارباغ انداخته در وسط حقیقی آن، عمارت عالی
بنا نهاده به اندک زمان به اتمام رسانید. فرمود تا مصوری آن صورت جنگ-
گاه گیلان و سپاه خود را آنجا مصور ساختند. چنانچه بعینه رزمگاه مشاهده
می افتاد. از اطراف و اکناف مردم به تفرج و تماشا می آمدند. در ساعت سعد
فرشهای ملون و قالیه های ابریشمین گسترده ، طوی عظیم ترتیب دادند. سه
روز جشن نموده ، روز اول فروش و ظروف را جمیع به حضار مجلس بخشید.
روز دیگر اسباب مجدد گسترانیده ، به دستور سابق در آخر مجلس به آقاخضر
چارمانی عطا فرمود. روز سیوم که به اسباب تازه عمارت را آراستند و زینت
از آن دوروز زیاده کردند ، به غضنفر شیخ نامزد فرمود. غضنفر مزبور مردم
را ازدخول در عمارت مانع آمد. میرشمس الدین از سبب منع از او استفسار
نمود. به عرض رسانید که حضرت خداوندی جمیع اسباب را به بنده کرم

فرمودند و من راضی نیستم که این جمع کثیر، اموال مرا در تحت قدم آورده استعمال ظروف و غیره نمایند. اگر حضرت عالی را [۲۳ ب] اراده آن باشد که ایشان به دخول مرخص شوند، جمیع اثاث البیت را از این غلام خریداری نموده، قیمت آنرا از سر کار عالی تسلیم بنده نمایند بعد از آن مختارند.

میر شمس الدین از این قول متبسم گشته، فرمود از خزانه قیمت آنها را تسلیم او نمودند و اهل مجلس داخل شده، هر کس به جای خود بنشستند و به صحبت مشغول گشتند. غرض بقیه عمر را در آن عمارت دلکش به عیش خوش گذرانید و آن عمارت تا زمان میر سلطان مراد که متواتر احوال او مذکور خواهد شد، موجود بود. العهدة علی الراوی.

القصة میر شمس الدین جمیع امور ملکی را به کف کفایت آقا رستم گذاشته، اکثر اوقات به سیر و شکار و صحبت در عمارت گذرانیدی. آقا رستم با مردم به طریق غلبه سلوک نمودی، هر که را می خواست منصوب و هر که را نمی خواست معزول می ساخت. با آنکه اکثر معارف مازندران را ملک موروثی می باشد که همان به تیول ایشان مقرر است، نسلاً بعد نسل چنین است، او اکثر را تغییر نموده، به مردم غیر قابل می داد. بدین سبب مردم را تفرقه خاطر روی داد و در بند ایقاع فتنه شدند. چون مدت دو سال متمادی شد و میر عبدالکریم از اوضاع آقا رستم و تظلم مردم واقف گشت، در صدد اغوای مردم ساری شده، ترغیب طغیان درخون می نمود. و مردم را به متابعت خود دلالت می فرمود و این معنی مشهور شده، جمعی نیز از ساری گریخته، بدو پیوستند. والی ساری ایشان را طلبیده در سپردن آنها مسامحه جایز داشته، تهاون و تقصیر [لازم] دانست و دعوت خود را بر مردم ظاهر می کرد. حتی کسی در خلوت به نزد میر علی فرستاد که باتو ابن عم و برادریم

اگر میرزین العابدین که عم بوده که والدم را به قتل آورده مانیزابن عم همدیگریم روانیست که ایشان را برداشته و مرا بیندازی ایشان... قتل آوردند ما بسدی نکردیم... نوعی شود که مملکت مازندران در حیطه تصرف ابنای ما در آید و فیما بین منقسم ساخته، نصف از شما و نصف از ما به فراغ بال بگذرانیم و بدین گفته قسم یاد کنیم و عهد بلیغ در میان آورده [۲۴ الف] برادرانه باهم اتفاق کنیم.

چون این پیغام به میرعلی رسید بخندید و در جواب گفت اگر عهد و پیمان شما درست باشد و نقض آن از شما متصور نباشد، می باید که عهدی قبل از این بتوسط ما و بکریک ترکمان حسب الاستدعاء سادات گیلان و ملوک رستم دار که با ما قرابت و مقام قرابت نسب دارند درست بودی و آنچه در باب قتل پدر خود در دست زین العابدین فرمودی راست است بد بود و والد بزرگوار من همیشه از این رهگذر مکدر بود. اما میرزین العابدین را نیز بهانه ای بود. پدر ترا مردم انداختند و پدر او را به حکومت برداشتند. او به رضای خود عزالت نشینی گرفته دست از حکومت کوتاه ساخته، به گوشه ای در ملک موروثی قرار گرفته، پدر تو او را گرفته، در بند کرد. تاملتسی در آنجا بیمار شد. هر چند در بیماری مردم التماس نمودند که بیمار را مرخص نماید مفید نیفتاده، در حبس فوت شد، کسی با عم خود که مرتبه پدری داشته باشد و آن چنان کار کرده باشد که دیگر داعیه حکومت از او متصور نباشد به چه تقصیر این قسم با او سلوک کنند؟

دیگر سید مرتضی ولد عم مادری پسرش را به دست میل کشیده، نگذاشتند که به علاج آن کوشند تا فوت شد. والد حقیر که بعد از برادرش او را به حکومت برداشتند و او قبول ننموده پدر ترا طلبید و به حکومت بنشانند و مردم را طوعاً و کرهاً فرمود تهنیت او کنند و خود به ملک موروثی که پدر

به او داده بود رفته، مدتی در آنجا به سر برده، از آنجا به زیارت جد خود به آمل رفته، با درویشان و مردم صلحا به درس و بحث دین و ارشاد ناقصان مشغول بود به اغوای علی روزافزون او را از آستانه بیرون برده، مقید ساخته به ساری برده، خدای تعالی او را از شریکداری محفوظ داشته، رستگاری یافته، به مقام خویش رسید و به عبادت مشغول شد. میرزین العابدین و میرشمس - الدین که برادرزاده او بودند همیشه [۲۴ ب] به خدمت او آمده طریق متابعت و فرزندی می سپردند و از این نفوس قدسی مأنوس او که پیوسته استدعای همت مینمودند به مراتب عالی رسیدند و من نیز از ایام طفولیت الی الآن پیوسته از ایشان مراسم برادری و لوازم اتحاد ملحوظ نموده، هرگز خدشه ای در حواشی خاطر من از حسن سلوک ایشان به هم نرسیده، در رضاجویی خاطر این ضعیف کمال سعی و اهتمام به جا می آرند و مرا نیز با ایشان خلطه ای عظیم هست و فی الحقیقه به من نزدیکتر از تواند به سبب نسب و هم به حسن خلق اگر تو سخن مرا به سمع رضا اصغانمائی ماهم [به] این داعیه اهل غرض و اغوای مفسدان عمل نموده، بسیار به صلاح و خیر اقرب است. اولی و انساب آن است هر که باوی این فساد باشد ایشان را حبس نموده، به ساری فرستی و بنای دوستی و محبت را استحکام تازه داده، ترك عداوت نمائی که عداوت اقربا بدین است که این مفسدان را که جهت رونق خود این عمل پیش گرفته اند، نه به جهت ترقی حال شما، کلمه را در قید سلاسل آورده روانه ساری نمائی. در آن وقت اتحاد و برادری بی غل و غش می شود و فقیر در موافقت تو سعی می نمایم. البته طریق عمل را ترجیح داده این صلح را بر هم نزنند که الصلحُ خیرٌ.

چون جواب تمام شد قاصد را با امینی روانه ساخته، منتظر جواب بود. روز پنجم آن مرد امین آمده، آنچه از میر عبدالکریم شنیده و دیده به

عرض رسانید. همان کس را به ساری به خدمت میرشمس الدین فرستادند تا احوال را معروض دارد. میرشمس الدین چون قبل از این به توسط جاسوسان و فرستادن جمعی مفسدان در فکر تنبیه او بود، چون این مقدمه را تحقیق نمود عرض سپاه را نموده، از ساری بیرون نشست. آقارستم با فوجی از دلاوران مقدمه الجیش گشته، از علی آباد گذشته با بالا تچن نزول نموده و از آنجا به راه بندبن متوجه آمل شد. میرشمس نیز [۲۵ الف] منزل به منزل در عقب او روان بود تا به کنار بابل رود رسید. از اطراف مردم سپاهی جمع گشته خلقی متجاوز از حد وعد و احصی در ظل رایت فتح آیت او در آمدند. کس به طلب میرعلی فرستاد که از راه بار فروش ده روانه آمل شود به هر جا قسمت شود ملاقات نموده شود. میرعلی با سادات پازواری و سادات شبلی و غیرهما با لشکر عظیم متوجه آمل شد.

امامیر عبدالکریم از رسیدن لشکر قیامت اثر واقف گشته، مردم آمل را جمع نموده، بر سر آقا رستم شبیخون آورده، جنگ عظیم در پیوستند. مردم آمل چیرگی نموده، مردم ساری بسیار به قتل آمده، ضعف عظیم در سپاه ظاهر شده، رستم رستمی نموده، جنگ مردانه کرد. تاشب به سردشت آمده خود را با سپاه به موضعی حصین رسانیده، قاصد فرستاده به خدمت میرشمس - الدین و از حال آگاهی داد. معظم الیه با سپاه، روز دیگر به او ملحق شده قرار گرفتند و میرعلی نیز با سپاه به مدد رسیده متوجه آمل شدند. امامیر عبدالکریم را از ورود عسا کر نصرت مآثر پای ثبات متزلزل شده، همان روز روانه آمل شد. مفسدان ساری و آمل چنان صلاح دیدند که آمل را مثل زمان سابق کوچه بند کرده، قلعه را قایم نمایند و در سرپل حواله بسته ابواب تردد مسدود سازند تا آمدن لشکر گیلان. چون قبل از آن قاصد به گیلان فرستاده مدد طلبیده بود و از ملک نور - ملک بیستون جهانگیر - که به تجدید قرابت

مصاهرت میر عبدالکریم سرافراز بود هم مدد طلبیدند و انتظار می کشیدند. میر عبدالکریم حسب الصلاح ایشان آمل را حصار نموده ، منتظر بود که از طرفین سپاه برسند.

میر شمس الدین بعد از دو روز به آمل رسیده راهها را مسدود یافته ، طرح جنگ انداخته، آن روز جنگ عظیم واقع شده، ظفر نیافتند. اما جاسوسان خبر آمدن لشکر گیلان رسانیدند که عنقریب خواهد رسید از این سبب دلگیر شده، [۲۵ ب] سید عزیز بابلکانی را با تحف و هدایا به خدمت یعقوب بیک ارسال نموده، شکوه سادات گیلان را معروض داشت که پیوسته در ایقاع فتنه کوشیده، سپاه بهمازندان می فرستند و مشوش اوقات اینجانب و متعرض احوال رعایا و عجزه و مساکین گردیده، عبادالله را پامال ستور ظلم و عناد می سازند و با آنکه از جانب نواب همایون ممنوع شده بود مفید نیفتاد، نقاب بی آرمی به روی بی حیائی کشیده، نه از خدا و رسول شرم و نه از پادشاه آرم دارند. بیت

نه از شاه شرم و نه ترس از خدای

همیشه بدی را سگالیده رای

سلطان یعقوب از استماع آن خبر وحشت اثر متالم گشته، فرمان داد که سلمان بیک پرناک با سپاه موفور غیر محصور به رودبار و طالقان تاخت آورده، تا حوالی لاهیجان رفته از نهب و غارت و تاراج و ککش و کوشش دقیقه ای فرو گذاشت ننماید.

مشارالیه بموجب فرمان واجب الأذعان، آن ولایت را پامال سم ستوران نموده ، به باد فنا دادند. سادات گیلان از صولت آن لشکر قیامت اثر سر به جیب تفکر و تحسیر فرور برده ، پای ادب به دامن آرم کشیده ، ترك ستم و جور نمودند. کس فرستاده و سپاه خود را از سرحد مازندان

بر گردانیدند. میر عبدالکریم که به امداد ایشان مستظهر بود مأیوس شده ، از آمل روانه رستم‌دار شده از آنجا به گیلان رفته، بجز صبر و قناعت چاره‌ای ندید. لهذا پای استقامت در دامن صبر پیچیده، ترك اداهای فاسد نمود. میر-شمس‌الدین داخل آمل شد و يك ماه در آنجا اقامت نموده ، هر جا مفسدان و مفتنان را می‌یافت بجزا رسانیده ، آمل را از وجود اهل فساد پاك كرد. بیت :

بهر جا سرفتنه جوئی که دید برید و بر رخنه ملک چید

مردم مازندران را بعداً استقامت پدید آمده، مرفه‌الحال و فارغ‌البال شدند. مدتی مدید اوقات [را] خوش گذرانیدند.

گفتار

در رفتن میر شمس‌الدین [۲۶ الف] به اردوی کیهان پوی
نواب شاه اسماعیل انارالله برهانه

در سنه ست و تسعمائۀ آفتاب دولت روزافزون پادشاه انجم سپاه ولایت پناه شاه اسماعیل بن حیدر صفوی الموسوی الحسینی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه از افق سعادت و اقبال و مشرق خلافت و اجلال طلوع نموده، صیت گیتی ستانی و آوازه جهان‌داری او به اقصای و ادانی رسید. میر شمس-الدین از استماع این خیر بشارت اثر مستبشر و شادمان‌گشته و عرق محبت سیادت متحرك شده بغایت، شوق ملاقات آن مهر سپهر سیادت و سلطنت از کانون صدر محبت مشتعل گشته ، اراده رفتن اردوی کیهان پوی نمود. چون خبر عزم جزم آمدن به عراق شایع شد، میر کمال‌الدین ولد خود را که به اخلاق حمیده موصوف بود، به سریر نیابت متمکن ساخت. آقا رستم را وکیل و جمله‌الملک گردانید. به عزم رفتن عراق مصمم گشته، در ساعت نیک از ساری

نهضت نمود. میر کمال‌الدین و آقا رستم تاشیرگاه رفتند و میرعلی نیز رسید. يك‌دوروز در آنجا توقف نموده، ایشان را وداع گفته، روانه شد. درحوالی سلطانیه به اردوی معلی داخل شد.

نواب گیتی ستانی از قدوم والی مازندران به‌غایت مبتهج و مسرور گشته، ابواب محبت و شفقت شاهانه مفتوح ساخته، سیدعالیشان را نوازش بسیار نموده، انواع شفقت و مرحمت و اصناف ضیافت و عزت به‌تقدیم رسانید. هر مرتبه لوای او را به‌اوج رفعت و معراج کرامت برافراشته، منشور سلطنت مملکت مازندران و توابع بدو ارزانی [داشت] و او به‌لقب خانسی ممتاز و به‌خلع فاخره از تاج و کمر مرصع و جیقه و رخوت سراپا از خلعت خاص شاهی منسوج به‌زر و اسب تازی بازین و لجام زرین و سایر ضروریات از پوشیدن و گستردن سرافراز گردیده مقضی‌المرام به‌مازندران معاودت نمود.

ایمان و معارف مملکت به‌تلقی و استقبال شتافته، به‌ملاقات [۲۶ ب] موکب خانی سرافراز گشته، نوازشها یافتند. در ساعت سعد داخل مازندران شده، شاد کام به‌مقر سلطنت متمکن گشته، پیوسته به‌عیش و شکار و چوگان بازی و سایر ملامهی و ملاحبه، دلخوش و دوست‌کام به‌سر برده، سایر رعایا و عجزه مرفه‌الحال و فارغ‌البال اوقات می‌گذرانیدند [و] از تفرقه و دغدغه و تشویش لشکر بیگانه مؤتمن و مطمئن گشتند.

گفتار

در رفتن میر شمس‌الدین خان در پای قلعه استوناوند
به‌مدد نواب همایون شاهی و فتح آن قلعه

چون موکب همایون به‌بلده قم رسید، عساکر منصوره به اطراف و

جوانب شتافتند. جمیع مملکت در تحت تصرف اولیای قاهره درآمده از آن جمله الیاس بیک نام جوان قزلباش که از معتمدان در گاه جهان پناه بود به کبود گنبد از توابع ری رسید در آنجا با سپاه تابع خود فرود آمدند. این خبر به میر حسین کیای چلاوی رسید که موکب همایون به بلده طیبه قم نزول اجلال فرموده، عساکر نصرت مآثر در اطراف و اکناف قم وری پراکنده شده، جمیع مملکت را به تحت تصرف می آرند. از آنجمله الیاس بیک نام با فوجی از عساکر منصوره به کبود گنبد نزول نموده اند. آن شقی از این خبر بر آشفته گشته، با سپاه نکبت همراه روانه کبود گنبد شده در حینی که الیاس بیک با سپاه فرود آمده، مردم آنجا به ضیافت ایشان و سرانجام پیشکش جهت سرکار همایون مشغول بودند که رسیده جنگ در پیوست. غازیان ظفر انجام که در آن قریه متفرق بودند از استماع این خبر موحش مکمل گشته، روبه پیکار گذاشته، محاربه عظیم روی داد. از طرفین جمعی به قتل رسیدند. الیاس بیک مانند شیر گرسنه که در رمه گوسفند در افتد به هر طرف تاخته از کشته پشته ساخته، اما همان مثل است که: بیت

پشه چو پر شد بززد پیل را

باهمه تندی و صلابت که اوست

مورچگان را [۲۷ الف] چو بود اتفاق

شیر ژیان را بدرانند پوست

چلاویان از اطراف الیاس بیک درآمده او را دستگیر نمودند. بقیه سپاه منهزم شده، به طرف قم بدر رفتند. میر حسین کیای چلاوی از غایت قلت عقل و کمال گمراهی هیچ اندیشه ننموده، و از سطوت غضب همایون و سخط عدو سوز شعله دولت روز افزون حذر ننموده، به قتل الیاس بیک فرمان

داده ، به نکال هرچه تمامتر به قتل آورد.

چون گریختگان به اردوی کیهان پوی رسیدند، احوال الیاس بیک و جرأت چلاویان غدار را به معرض عرض بار یافتگان درگاه عرش اشتباه رسانیده، آتش غضب شاهانه ملتهب و مشتعل گشته، به تسخیر قلعه استوناوند فرمان همایون شرف نفاذ یافته، بعضی از امرا که به آن امر مأمور گشته، روانه آن حدود شدند.

میر حسین کیای برگشته بخت به استعداد قلعه داری پرداخته، از هر طرف سپاه فراهم آورده ، چون دم از ولای سلطان حسین میرزای گورکانی می زد، کس به نزد ملازمان او که درخوار و سمنان و دامغان بودند فرستاده ، مدد طلب نمود.

اما عسا کر نصرت مآثر قلعه را حصار داده جنگ در پیوستند و میر حسین کیا نیز آماده محاربه گشته، به جد و جهد تمام جدال و قتال می نمود. چون آن قلعه از آسیب سیبه و آشوب توپ ایمن بود، عسا کر نصرت مآثر را کاری از پیش نمی رفت. بعد از کوشش و سعی بسیار عاجز شده، قلعه را استوار و اعادی را جرار و کرار یافته، سوی عرض صورت حال علاج ندیده، عرض حالات به مسماع عز و جلال رسانیده ، پادشاه گیتی ستان بالشکر قیامت اثر به پای قلعه رسیده ، قلعه را محصور و محصون نمود به نوعی که مور را مجال تردد نبود.

چون مدت محاصره امتداد یافته، قریب به دو سال کشید. این خبر منتشر شد. میر شمس الدین خان - والی مازندران - از استماع این خبر وحشت اثر و امتداد محاصره بغایت [۲۷ ب] محزون و ملول گشته با سه هزار سوار و پیاده به عزم بساط بوسی و جنگ قلعه روانه اردوی معلی گردید. به اندک مدت به شرف پابوس مشرف گشته به نوازشهای شاهانه سرافراز شد. لشکر

اوبه طرف دیگر فرود آمدند و از هر طرف سیبه‌ها جسته، در فکر فتح آن سراسیمه بودند. و میرشمس‌الدین خان بانواب همایون به کنکاش تسخیر قلعه اشتغال نموده، به‌عز عرض رسانید که این قلعه را مسخر ساختن دوراه دارد یکی راه آب قلعه مسدود کردن، دیگر ابواب صلح مفتوح ساختن. اگر فرمان همایون بوده باشد من در این دو امر بکوشم، مگر نسیم فتح و نصرت به وزیدن آید.

نواب گیتی‌ستانی رأی او را مستحسن دانسته، فرمود که چون شما را بایشان قرب جوار است شاید که به‌عهد و پیمان شما این فتح صورت بندد. میرشمس‌الدین در این امور اندیشیده به دستبازی بخت و مدد اقبال همایون شخصی از فیروز کوهی بهم رسید که ممر آب قلعه بلد بود او را به‌مال و نعمت دنیائی فریفته آن [مرد] در شب ایشان را بدان ممر برده که از رودخانه آب را بانقب به قلعه برده بودند و در قلعه چاه بزرگی ساخته با گاو آب می‌کشیدند و از عقب قلعه راه داشتند که ظاهر نبود. در شب علوفه و مایحتاج به قلعه می‌رسانیدند بدون آنکه حیوانات بیارند آدم به‌دوش می‌آورد. از این ممر نیز میرشمس‌الدین واقف گشته، سپاه خود را فرستاده آن مردم [را] با آذوقه گرفته، به‌نظر همایون رسانیدند و در باب آب نیز به‌معرض اشرف رسانیده، ممر را مسدود ساختند. اهل قلعه مضطرب گشته دانستند که این تدبیرات متین از نتایج افکار والی مازندران است که ایشان بلد این بلادند و مردم را بایشان نفور نیست بلکه رغبت تمام می‌نمایند. در خفیه کس به خدمت میرشمس‌الدین خان فرستاده پیغام داد که ماوشما همسایه و از یک ولایتیم و هرگز [۲۸ الف] در خدمتگاری تقصیر ننمودیم و قلعه استوناوند^۱

۱- اصل «استا» و صحیح نیست. این قلعه به‌نامهای استنا باذ و استوناوند خوانده شده و «استا» نام قلعه فیروز کوه است (معجم البلدان ذیل استنا باذ و استوناوند و فیروز کوه)

کلید مازندران بلکه کل دارالمرز است. اگر لشکر بیگانه این را مسخر کند، عنقریب به ولایت دارالمرز مستولی شده، به کارکنان خود سپارد. عجب از آن عالیجاه که فکر مآل نمودند و این قضیه را متوجه نشده، به اهانت و خذلان ماسعی می نمایند.

میرشمس الدین خان در جواب او نصایح دلبذیر فرموده از قبایح سابق تنبیه و تعزیر شافی بیان نمود. فرستاده را روانه نموده، تعهد صلح و قول امان نیز در میان نهاد. قاصد در شب خود را به قلعه رسانید. جواب پیغام ادا نمود. اهل قلعه که دو سال متحصن بودند، به صلح راضی شده باز کس فرستادند و در باب صلح استغاثه نمودند. میرشمس الدین خان او را به خادمان سپرده، خود به خدمت نواب اشرف رفته، در باب صلح گفتگو نمود، به معروض قبول افتاد. قاصد خبر برده میرکپک چلاوی را جهت وثوق عهد و غلظ پیمان به خدمت نواب خان فرستاد. خان عالیشان میرکپک را به نظر کیمیا اثر رسانیده او را به شفقت شاهانه و مواعید پادشاهانه مستمال ساخته تعهد نموده که میرحسین کیا را از قلعه بیرون آورد. میرکپک مرخص شد، به قلعه رفت و میرحسین کیا را که ابن عم او بود مع قرابت نسب و اعتماد کلی نیز بر او داشت فریفته، به لطایف الحیل از قلعه بیرون آورده، به اردوی میرشمس الدین - خان رفتند. میرشمس الدین خان کسان به قلعه فرستاده، مضبوط [ساخت] بعد از آن عرض حال به مسامع عز و جلال رسانیده حسب الامر اعلی میرحسین کیارا به نظر کیمیا اثر رسانیده، به یکی [از] امرا سپردند. میرکپک [را] به انعام و احسان پادشاهانه نوازش فرمودند و قلعه را حسب الحکم جهان مطاع خراب و ویران ساخته در قلعه و قمع ماده فساد سعی بلیغ نمودند. اهالی قلعه و قریه پای قلعه [را] کوچانیده متفرق [۲۸ ب] ساختند.

بعد از سه یوم میرحسین کیا را در آن قفس که آن شقی متکبر جهت

پادشاه دین پناه ساخته بود، در همان قفس کرده، به بالای شتر بستند. هر روز زحمتی تازه و مشقتی بی اندازه می رسانیدند. عاقبت به نحوی که الیاس بیگ را به قتل رسانیده بود، قصاص کردند.

موکب همایون از آنجا روانه همدان شد، برای تأدیب سلطان مراد قرکمان که به «نامراد» معروف و مشهور شده بود. حسب فرمان میرشمس الدین خان تا کاشان ملازم رکاب ظفر انتساب بود، از آنجا مرخص گردیده، ملحوظ نظر عنایت بیغایت گشته، مجدداً منشور ولایت مازندران را مقید به لعنت نامه به اسم سامی او نوشته، به مهر مهر آثار مزین گردانیده، با خلعت گرانمایه از تاج مرصع و جیقه و کمر خنجر و شمشیر و اسب و زین و لجام کلهم مرصع با پوشیدنی شاهانه ارسال نمود. نظم:

به نوعی یکی نامه فرمود شاه

چنان چون بود در خسور پیشگاه

سراسر همه ملک مازندران

سپرده بدو از کران تا کران

به لعنت در آن نامه کردند یاد

کزین سرنه بیچند تا صد نژاد

پس آنگه ورا خلعت آراستند

همان جیقه و تاج زر خواستند

همان تیغ زرین و زرین کمر

ز پوشیدنی شاه دستی بزر

ابا اسب و با زین زرین لگام

همان تیغ هندی زرین نیام

بزرگان لشکرش بنسواختند

یکی خلعت خسروی ساختند

کجا در خور هر کسی هدیه داد

ز شاه جهان آن سپه گشت شاد

گرازان و تازان به ساری شدند

بسه امداد و احسان باری شدند

میرشمس الدین باتشریف شاهانه دوستکام و مقضی المرام داخل
مازندران شده، اهالی آن دیار از اطراف و اکناف از اعیان و اشراف به استقبال
شافتند، تهنیت گفته، نثارها کردند. میر کمال الدین و میر علی و آقا رستم و سایر
امراء به خدمت رسیده، به انواع، بشاشت و مسرت نموده هر کس را به قدر
پایه نوازش نموده، شادبها کردند. بیت

یکی شادکامی بداندر [۲۹ الف] جهان

میان کهان و میان مهان

در آن ایام ولایت مازندران بغایت آبادان گشته، مردم از بلاد بعیده

به آنجا در آمده، متوطن می شدند. سپاهی ورعیت شاد و آباد بودند. بیت

به دولت تو چنان ایمن است روی زمین

که خلق در شکم مادر است پنداری

مدت مدید بر این منوال گذشته، روزگار غمدار به شیوة ناپایداری

که عادت او است، به لعبت بازی و ناسازی دست بر آورد. بیت

به بازیگری ماند این چرخ مست

که بازی بر آرد به هفتاد دست

نشاند ابر تخت گسه با کلاه

نگون گاه اندازدش قعر چاه

گفتار

دروقات میر شمس الدین خان و جلوس
میر کمال الدین ولد او

در سنهٔ تسع و تسعمائه^۱ میر شمس الدین خان را عارضه‌ای روی داده ، اطباء به علاج آن مشغول شدند . هر چند سعی زیاده نمود [ند] آن مرض صعبتر می‌شد. تا آنکه به‌غایت شدت و نهایت حدت و سورت رسیده ، اطبا به عجز و انکسار مقرر و معترف شدند. میر شمس الدین خان علامات موت در خود مشاهده نموده ، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت [را] طلب نموده ، در باب وصیت گفتگو نمود. در دم نامه‌ای نوشته، کس به‌آمل فرستاده ، میر علی را طلب نموده ، مبالغه و تأکید بسیار در باب آمدن در قید تحریر آوردند. قاصد بادسیر روانهٔ آمل شد. اما ولد او - میر کمال الدین - بسیار سید رحیم و بی‌آزار بود. مردم سپاهی و رعایا [گفتند] «به‌جهت آنکه امور سلطنت از او متمشی نخواهد شد و از عهدهٔ میر عبدالکریم بر نخواهد [آمد] فتور عظیم راه به سلطنت مازندران خواهد یافت. اما اگر امر سلطنت به میر علی رجوع شود و آمل را به میر کمال الدین بدهند اولی و انساب است که او از عهدهٔ امور مملکت به احسن وجهی بیرون آمده، اهل مازندران مرفه خواهند بود.»

اما آقا رستم چون از میر علی خاطر جمع نبود و واهمه داشت، بر این راضی نشد. یحتمل که ارادهٔ نمک به حرامی داشت و می‌دانست که بامیر علی بر نمی‌آید. اما میر کمال الدین را به آسانی می‌تواند دفع نمود. طرفین مطلب را به عرض رسانیدند. [۲۹ب] آقا رستم اظهار یکجتهتی نمود، گفت «بعضی خائن و نمک بحرام که دولت از خاندان تو در برده فرزند ترا محروم کنند، به میر علی

راغب‌اند و او را به سلطنت می‌خواهند.»

میرشمس‌الدین خان گفت که مطلب عظمی و مقصد اقصی آنست که دولت از سلسله‌ما بیرون و به دشمن ما که در صدد ایقاع فتنه سعی می‌نماید، نرسد. میرعلی و میرکمال‌الدین جدا نیستند، چنانچه من و میرعلی جدا نبودیم. آقارستم گفت «چنان معلوم می‌شود که خان بر این امر به دولت [میرعلی] راضی است اما این اراده عین خطا است. رجحان برادر یك مادری و پدری کس به فرزند نمی‌دهد، چه جای ابن عم. این نه طریق انصاف و مروت است. غایت ذلت و خواری بر فرزند خود روا داشتن، نهایت ظلم و قطع صلۀ رحم است.»

هر چند خان با آن ضعف عذر می‌گفت و قطع دلایل او می‌کرد که امور سلطنت مثل میراث نیست که فرزند از برادر اولی باشد، قبول ننموده، مراقبات در باب سلطنت میرکمال‌الدین می‌گفت.

میرشمس‌الدین در ساعت سعید، حسب‌الصلاح آقا رستم، میرکمال - الدین را ولیعهد نمود و مردم را به بیعت او در آوردند. روز دیگر میرعلی از آمل آمده، به بالین شتافته، خان را دریافت و تصدقات به درویشان رسانید. اما مردم امناء این گفتگی را به میرعلی رسانیدند. چون او نیز نزد خود این مضمون را مکتون ضمیر نموده بود و در این خیال که امر سلطنت به او خواهد رسید متیقن نبود، چون مقالات آقا رستم و تبعه او را بساخان شنید بسیار محزون گردید. اما اصلاً و قطعاً این سر را منکشف نساخته، اظهار مافی‌الضمیر ننمود.

روز دیگر میرعلی را به خلوت خاص طلبیده، دست میرکمال‌الدین گرفته، به او سپرده، فرمود که التماس من آنست که او را فرزند خود دانسته ابواب محبت و شفقت درباره او مفتوح ساخته، جانب او را ضایع نگذاری. چنانچه

ما و پدران ما از هم جدائی نداشته، [۳۰ الف] نهایت محبت به جا آورده، رعایت صلۀ رحم مرعی می داشتیم و در بدو نیک هم شریک و سهیم بودیم، شما نیز برادرانه سلوک نموده، تو برادر بزرگ و مخدوم و جای پدر اوئی و او برادر کوچک و فرزند تست. او را به تو سپردم و ترا به خدای عز و جل، باید که طریق موافقت مسلوک داشته، اعدا را شادمان از مخالفت هم [نکنید] و با مردم سپاهی و رعیت به لطف و مرحمت و عدل و داد سلوک نمائید. وارکان دولت و اعیان حضرت این سلسله علیه را مکرم دارید.

میرعلی اصلاً و مطلقاً اظهار اسرار ننموده، سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا گفته، ملتسمات را مبذول داشته، میر کمال الدین را به سریر سلطنت ساری متمکن ساختند و بدو وصیت نمودند که میرعلی را بزرگ و مخدوم دانسته از حد بالاترین که اول مشهد گنج افروز است تا آمل از او بوده، ترا به هیچ وجه دخل و طمع در آن نبوده، از صلاح و صواب بدیسد او انحراف نورزیده، نهایت اتحاد مرعی دارند. میر کمال الدین نیز کلمه سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا بر زبان آورد. بر این مضمون بیعت در میان آورده، فاتحه خواندند و نثارها کردند.

آقا رستم و سایر امرا [را] مجدداً به مهمات مرجوعه سابق مکرم ساختند و بیعت فرمودند و بدان عهد شاهد کردند و قرار دادند هر کس خلاف این کند جمیع مردم معارف و مشاهیر از سپاهی و غیره در قتل اوسعی نمایند که او مفسد دین و دولت است. همه بر این عهد یکدل و یکجهت شدند.

چون مجلس به هم خورد و هر کس به وفاق رفتند، میر شمس الدین خان را مرض اشتداد [نموده] فرزند و ابن عم را طلب نموده در آخر شب عالم فانی را وداع نموده، روانۀ ملک بقا و مصدوقه آیه «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» گردید. «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» روح پرفتوحش در عالم قدس به آبا و اجداد کرام ملحق گردید. رحمة الله عليهم و صلوات الله و سلامه علی آبائهم و ائمة المعصومین

گفتار

در جلوس میر [۳۵ ب] کمال الدین خان بن
میر شمس الدین و وقایع زمان او

میر کمال الدین خان بعد از مراسم و لوازم سوگواری برمسند سلطنت و حکومت متمکن گشته، باخلق به عدل و انصاف سلوک می نمود، به نوعی که او را به «عادل» ملقب ساختند و اکثر مهمات دیوانی را منوط به رأی آقارستم که وکیل السلطنه بود نمود و او را باعث امر سلطنت خود و مربی دولت خود پنداشته، مسدار مملکت از پدر بیشتر به کف کفایت او گذاشت. مصرع تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون. جمیع اعیان و اشراف سرطاعت بر ربقه فرمان آورده، طوعاً و کرهاً تابع شدند. اما میرعلی نیز از این ادا آزرده بود. اصلاً در این باب سخن نگفت. اما صلاح چنان [بود] که باوجود میر عبدالکریم و تقویت سادات گیلان، غافل و فسارغ نتوان نشست. انبب آنستکه از جانب شما شخصی زبان فهم و از این جانب نیز کسی به مراقبت یکدیگر به اردوی معلی تجدید احکام نموده، اعداء را مجال گفتگو نماند. سید عزیز بابلکانی را از جانب سید کمال الدین خان و کیا سهراب آهستی را که مرد زبان آور بود و از جمله ملازمان معتمد میرعلی بود به اردوی کیهان پوی با تحف و هدایا و مال مقررری ارسال [و] عرض ملتسمات از برای تجدید حکم نمود. مومی الیهما در حوالی فارس به اردوی معلی رسیده، منظور نظر کیمیا اثر گشته، حکم ایالت و سلطنت جهت میر کمال الدین خان به القاب خانی نوشته و حکم حکومت بار فروش ده به اسم میرعلی [داده] به قید آنکه

در اطاعت میر کمال‌الدین خان و امداد او تهاون‌نورزیده، خلاف جایز نداند .

اما مروی است که نواب همایون چون کیا سهراب رامرد معروف و کاردان یافته با او مطارحه نمود که مرا اراده آن است که ولایت دارالمرز در تحت تصرف اولیای قاهره بوده باشد و در تعیین دارالسلطنه که پایتخت بوده باشد مترددم حد فیما بین تبریز و هرات کدام یکی از این [۳۱ الف] دو بلد جهت پایتخت بامطلب تسخیر دارالمرز اوفق واقرب است؟

مومی‌الیه به‌عز عرض رسانید که هیچکدام از این دو بلد با آن مطلب اول درست نخواهد آمد. اگر نواب اشرف دارالمرز خواهد، قزوین جهت پایتخت انطباق است. پادشاه را سخن او موافق افتاده، او را نوازشها نمود و به سخن و صلاح او اولکای میرعلی را منها نموده، رقم علیحده گذشت و الا دأب نبود که جهت والی آمل علیحده احکام گذرد. مومی‌الیه را به تشریف سرافراز ساخته، جهت والی ساری و والی آمل خلایع فاخره ارسال نموده، یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه را به رسم ادا کردن تعزیت همراه رفقای ثلاثه [نموده]، به‌اندک مدت خود را به‌ماز ندران رسانیده، آنچه لوازم تلقی و اسباب استقبال بود مهیا داشته، ساری را آیین بستند و به عیش و عشرت و فرح و مسرت تمام خلعت پوشیده، ایلچی را معزز و مکرم ساخته، به انواع نوازش و مهمانی و اتحاد و محبت و مهربانی به‌سیر و شکار و غیرها شادمان داشتند. بعد از مدتی با اسباب بسیار از نقود و اجناس واسب و استر و اسلحه و امتعه زیاده از قیاس خودش به او داده و روانه درگاه فلک پناه نمودند.

نقل است که سید عزیز بابلکانی چون در شکار گاه در مجلس بهشت- آئین در آمده با موزه رفت بنشیند و در وقت حرکت که به‌زانو در آید، صدائی از موزه بر آمد مثل شرطه [و] باد که جدا شود، چنانچه کل حضار را تحقیق

شد این معنی. نواب همایون به طرف دیگر التفات نموده در تکلم آمد و دیگران به تبسم خفی خود را نگاه داشتند. اما سید به غایت خجسته و منفعل گشته، در دل خود نذر کرد اگر نوبتی دگر این صدا از این موزه بر آید و مردم را ظاهر شود، برائت من از آن قباحه، من آستانه امامزاده ابراهیم ابوجواب را و بند اصطلاح مابین ساری و بار فروش ده را نیز بسازم. در حین نذر نواب همایون متوجه [۳۱ب] سید شده احوال مازندران پرسید. سید به حرکت آمده که سر فرود آورد که باز همان قسم صدا از موزه ظاهر شد به نوعی که حضار را رفع شبهه شده، از آن اداها نادم گشتند. اما نواب اشرف فرمودند که حقا تو سیدی از اعجاز حضرات بود که این سر ظاهر شد که تو از خجالت بیرون آئی. سید سر به سجده گذاشته، شکر ایزدی و دعای پادشاه بجا آورده، به عرض رسانید که حقا که بنده به صدق به این آستان ولایت نشان آمده‌ام، حاشا که مرا شرمنده و منفعل بگذارند.

پادشاه از این جواب بسیار محظوظ شده، سید را تحسین نموده، به خلاع فاخره سرافراز ساخت. اما چون سید به وطن رفت به نذر وفا کرده، آن بند را ساخت و به اسم او مشهور شد. اما آستانه را هر چند بنا نهادند در شب فرود می آمد. دانشمندان گفتند که کسی عادل باید که مرتکب حرام نشده باشد تا آن بنای عالی بنهد تا فرود نیاید. سید مزبور که پیوسته پسران امرد متعدد داشتی و به امر لواطه مشهور بود، گفت «پس به دست خود بنا گذارم تا ببینم چه می شود.» چون بنا گذاشت صباح به سر وقتش رفتند، ثابت و قائم بود. مردم تعجب کردند. سید مزبور به غلاظ و شداد قسم یاد نمود که هرگز مرتکب افعال حرام از زنا و لواط فاعلا^۱ او مفعولا نشده، بند از اربه حرام نگشودم. این پسران همه فرزندان منند جهت زینت و آداب خدمت اینها را تربیت می‌دهم. بر این امامزاده وجد او که به راستی به خلق آمده است، ظاهر

است و بر این معنی شاهد. از مشاهده این حال و استماع این مقال تعجب متحیران زیاده گردید و او را تحسین نمودند و آن بنا الآن که سنه ثلث و سبعین و الف است موجود است. اگرچه از مقصد دور شدیم موافق «یجر الی الکلام»^۱ اما چون این کلام متضمن اخلاق حمیده [۳۲ الف] و صفات گزیده بود از طریق تقوی که شعار ایمان است سیّما که از عهده این امر بیرون آید نبود از مردم سپاهی و حکام جابر که از قبیل نوادر است مرقوم و مسطور گردید.^۲

گفتار

در ذکر نمک بحر امی و غدر آقا رستم با ولی نعمت
و به قتل آمدن میر کمال الدین خان

در سنه ثلث و عشر و تسعمائه آقا رستم را بعد از آنکه شوکت و عظمت به مرتبه اعلی رسید، اراده جهانداری در ضمیر کثیف جلوه گر گشته، در تدبیر آن ساعی شده، هر کس را از ارباب دول که یکجهت نمی دانست معزول ساخته، [کارها را] به معتمدان خود داد و با اطراف و اکناف با مردم اعیان طریق اتحاد پیموده، با کیایان چلاوی نهایت خصوصیت انداخته و با سادات هزار جریب و غیره ابواب دوستی مفتوح ساخت و اکثر قلاع را به امینان خود سپرد.

چون میر کمال الدین خان از این حال آگاه شد در فکر دفع آن گردید. اما موافقان او جمیع متفرق شده بودند. کسی چنان که از عهده این امر بیرون آید نبود. اکثر اهل درخانه هوادار آقا رستم بودند. یکی از خادمان را بدین امر ترغیب نموده بود، مگر دیدگری آگاه شد. آقا رستم را از این اراده خبر داد.

۱- الکلام یجر الی الکلام. ۲- این چند جمله مفهوم روشنی ندارد.

مومی‌الیه را همین بهانه کافی بود. وقت سحر باجمعی دروئاق ولی نعمت رفته، اورا مقید نموده بیرون آورد. درحضور جمعی از او پرسید که گناه من چه بود که به قتل من فرمان دادی و به حضار رونهاد، از ایشان پرسید که جزاء این عمل چیست؟ بعضی منع نمودند و موافقتش به قتل او اتفاق نمودند.

چون سلطان حسین میرزا درخراسان فوت شد و شاهی بیک اوزبک که ملازم او بود اولاد او را به قتل رسانید، شاهی بیک، خان شد و درهمه دیار شورش بود. آقارستم نیز به تبع شاهی [۳۲ ب] بیک خان، آن سید نجیب حسیب‌را که ولی نعمت او و آباء و اجداد او بودند، ازخدا ورسول‌ترسیده، به قتل رسانید و احیاء سنت یزید نمود. بیت

نه‌ترس خدا و نه شرم رسول

به‌بست ازحیا دیده آن بوالفضول

چون آن سیدعالیشان را به قتل رسانید اسباب و آلات خزاین و جبهه‌خانه‌را به قلعه اولاد کشید. چون این واقعه در سلاخ سوادکوه واقع شده بود، همه اسباب را تالان نموده، سر تکبر به اوج تجبر رسانیده، از آنجا ایلغار نموده، به ساری درآمده، خزاین ساری که از زمان میرعلی بن میرکمال‌الدین ولد او که اب‌الملوک این سلسله علیه است و همچنین از زمان میرعبدالکریم و میرعبدالله و میرزین‌العابدین و میرشمس‌الدین خان جمع آورده، مذخور بود، تصرف نمود. سر تفاخر به اوج [عرش] برین رسانیده، در ساری به تخت حکومت نشسته، خود را والسی به استقلال مازندران دانسته، سکه و خطبه روان کرد. برادر خود سهراب روز افزون را با تحف و هدایا به درگاه شیبک خان فرستاده، اظهار اطاعت و بندگی نموده، آن مردود نیز چون متصدی امری چنین شده بود، عمل او را مستحسن شمرده، به عداوت که با سادات آن

طایفه عتیفه را می‌باشد، اورا مستمال ساخته، به حکم حکومت و خلعت نوازش فرمود.

سهراب روز افزون مقضی المرام به ساری رسیده، رستم را اعتبار زیاده شد. چون احکام به امرای خراسان و آن حوالی نوشته بود که هرگاه او مدد طلبد اورا مدد نمائید، موجب ازدیاد اعتبار گردید. اما چون از جانب میرعلی متوهم^۱ بود، کس نزد میر عبدالکریم فرستاده، اورا طلب نمود و دختر اورا جهت پسر برادر خود [۳۳ الف] - سهراب - نامزد نموده، درشش و پنج بازی بود اما ناسیدی میر عبدالکریم با او موافقت می نمود و طمع داشت که مگر اورا به سلطنت بردارد. اما چون قلعه فیروز کوه را که چلاویان متصرف شده بودند آقا رستم رفت و واپس گرفت و کتوال تعیین نمود بامیر - عبدالکریم به هیچ وجه [موافقت] صلاح ندید. میر عبدالکریم دانست که اواز ربه بنده بیرون رفته، اطاعت او نخواهد نمود. از راه لاریجان روانه گیلان شد.

گفتار

درخبر یافتن میرعلی از واقعه والی ساری
و محاربه او بارستم روز افزون

چون این خیر و وحشت اثر به میرعلی - والی آمل - رسید، اراده نمود که سپاه به سر رستم برد و به تجهیز و اسباب سفر اشتغال می نمود که خبر اتحاد میر عبدالکریم بارستم روز افزون و نسبت پیوند بایکدیگر و عهد و میثاق رسید. بسیار دلگیر و محزون شد. چند روزی به تأخیر آن اراده جازم شد. تا آنکه خبر رفتن میر عبدالکریم از راه لاریجان به طرف گیلان و سبب آزرده گسی از

رستم به سرحد یقین رسید و رستم از فیروز کوه معاودت نموده ، به ساری رسیده بود که میرعلیخان به سرعت هرچه تمامتر از آمل متوجه ساری شده ، خود را به ساری رسانیده ، ساری را به تصرف در آورد.

رستم چون به شیرگاه رسید ، به عزم رزم از شیرگاه متوجه ساری شده ، میرعلی نیز از ساری بیرون آمده ، در سنگ ریزه تلاقی فریقین اتفاق افتاد. دلیران هر دو سپاه به سنان جان ستان و تیغ بران یکدیگر را به خاک تیره می انداختند و سینه از کینه هم می پرداختند. بیت:

برآمد زجا هر دو لشکر چو کوه

به هم درفتانند هر دو گروه

سر سروران زیر گرز گران

چو پولاد خسا ، پتک آهنگران

میرعلی از بی وفائی مردم که بارستم روز افزون یکجهت شده بودند که اکثر [۳۳ ب] نمک پرورده این سلسله علیه و دست نشانده این دودمان ولایت نشان بود [ند] ، منجز گذشته بی تحاشی خود را به قلب سپاه رستم زده ، به ضرب حیدری از آن نمرودان جمعی کثیر را بالای یکدیگر انداخته ، داد مردی و مردانگی داد . بیت:

همی زد به تیغ و سنان و رکیب

سران را سر آورد سوی نشیب

ز کشته در آن دشت آوردگاه

شده تنگ بر مور و برپشه راه

تسوگفتی قیامت شده آشکار

همی نعل اسپش سر آورد بار

رستم [روز] افزون چون دست برد هاشمی بدید ، بر خود بلرزید .

فریاد بر آورد که ای سپاه چه فرو مردید! روز جنگ است مردانه باشید! خود بامو افغان، مباشر حرب گشته، دست برد می نمود و به تحریص و ترغیب مردم اشتغال نموده، نهایت سعی به جا می آورد. اما پای ثبات سپاه او متزلزل شده، مضطرب شدند. میرعلی با سپاه خود خطاب کرد که اندک صبر دیگر مستلزم فرج است. مردانه بکوشید که اعدا به سرحد هوان و مذلت رسیده اند. دلبران هجوم آور گشته، پای ثبات خصم لغزیدن گرفته، [راه] انهزام سپردند. نسیم فتح و اقبال از مطلع نصرت وزیدن گرفته، معركة قتال از لوث وجود اهل ضلال پاک گشته، نیم فرسنگ تعاقب نموده، بنه و آغرق ایشان را بی شمار به دست آورده، قرین فتح و ظفر معاودت نموده، آن شب در آن مقام به سر برده، علی الصباح به ساری رفته، به مسند حکومت نشسته، سکه و خطبه به نام نامی خود روان ساخت [و] به اطراف و اکناف کسان معتبر فرستاده، به ضبط مملکت قیام نمود. اکثر معازف و اعیان را که رستم از راه برده بود، مستمال ساخته از جرایم ایشان در گذشت.

اما رستم به هزار جریب گریخته برادر خود [را] به سواد کوه و فیروز کوه فرستاده، مدد جمع نموده، کسی به امراء شاهی بیک خان که در [۳۴ الف] آن حوالی بودند، فرستاد با احکام و خود به دامغان رفته، از آنجا سپاه ولایت خراسان به مدد او رسیده، باز با سپاه به هزار جریب عود نموده، از راه هزار-جریب روانه ساری شد. و برادرش با سپاه فیروز کوه و حبلرود و سواد کوه، از راه سواد کوه به ایشان پیوستند. جمعیت عظیم روی داد. میرعلی از کثرت مخالفان خبر یافته، با سپاه از شهر بیرون شده در آن حوالی که به سپید کرد مشهور است قرار گرفت. جاسوسان فرستاده تحقیق کثرت ایشان معلوم نموده به جمنون رفت و کس به طرف غربی تالار فرستاده، مسدد طلبید. اما رستم به ساری رسیده، نشان اعدا در علی آباد یافته، رحل اقامت انداخت و به اغوای مردم آن

دیار پرداخت. جمعی دیگر به او ملحق شدند و از طرف غربی از بلاد قریبه جمعی به مدد میرعلی آمدند و اراده چنان بود که روانه ساری شود که خبر از آمل رسید که میرعبدالکریم با سپاه گیلان و رستم‌دار به حوالی آمل رسید. از این خبر، تفرقه عظیم در خاطر جای یافت، از علی آباد به بالاتجن رفته به تعجیل قاصدی به آمل فرستاده، کوچ و عیال را از آنجا به قلعه فیروز جاه نقل نموده، گماشتگان را به حضور طلبید. از آنجا به کشک سرائف نقل نموده، ساکن شد. میرعبدالکریم با سپاه گیلان به آمل تاخته، آمل را خالی یافته، متصرف گردید. و شکرایزدی بجا آورد. پس از احوال آقا رستم و آوردن سپاه خراسان و از خروج میرعلی از ساری و آمدن به کشک سرا و تصرف آوردن رستم ساری را مخبر گشته، اندیشه‌ها نمود که میرعلی را مدد نماید و در دفع رستم همداستان شود. اما از عاقبت آن خایف و هراسان بود. پس رسول مصلح نزد میرعلی فرستاده و پیغام داد که از بی مروتی ما که باهمدیگر به طریق عداوت سیر می‌کنیم رستم [روز] افزون که اباعن جد بنده [۳۴ب] آستان آباء و اجداد ما بود، میل به سلطنت نموده، ولی نعمت خود را به قتل آورده، کسی را به نظر نمی‌آرد و کل واحد ما را با او تاب مقاومت نیست. جهت آنکه بیشتر مردم با او یکجهت و یکدلند و اکثر ولایت با او است و شاهی بیک خان اوزبک حامی و مربی او است. اگر ما باهم بسازیم و برادرانه باهم سلوک کنیم امید هست که از لوٹ وجود کشیف او ممالک ما ز نذران پرداخته بود والا عنقریب است که کل مملکت براو مسلم گردد.

رسول به خدمت میرعلی رسیده، تبلیغ رسالت نموده، بعد از مشاوره، رای او را مستحسن شمرده، معتمدان از طرفین تردد نموده، مقرر شد که آمل و توابع آن از میرعبدالکریم باشد و بار فروش ده با توابع و لواحق از میرعلی و ایشان برادرانه باهم سلوک نموده، در اعانت یکدیگر بکوشند و در این باب

به موثقی عهد و پیمان مؤکد به ایمان غلیظه متشبت گشتند.

آقا رستم چون از تجهیز سپاه و تدبیر آن فارغ شد، از ساری بیرون آمده، متوجه دیار غربی گردید. در این اثنا خبر تصرف میر عبدالکریم آمل را و رفتن میرعلی به کشک سرا شنید. دلخوش شد. چون به جمنون که به علی-آباد مشهور است رسیده از صلح میرعلی و میر عبدالکریم خبردار شده، این خبر موجب دلگیری شد. اما لاعلاج روانه طرف غربی شد، چون تأثیر و اهمه در خاطرش جاگیر شده بود.

چون این خبر به سیدین مذکورین رسید، ایشان به صلاح یکدیگر سپاه جمع نموده، در کشک سرا ملاقات واقع نموده، قرار بدان شد که تجدید عهد و پیمان کرده، به جمنون به مزار درویش محمدرستم مشهور به لعل برکنار بولرود لشکر گاه نمود که اگر ساری را مفتوح سازند، میر عبدالکریم به ساری نشیند و میرعلی در اولکاء خود که در زمان میر شمس الدین خان داشت [برود] و به همان دستور با هم سلوک کنند.

میر عبدالکریم از کشک سرا بیرون رفته به موضعی که به مزار درویش محمد رستم مشهور به لعل [است] درکنار بولرود لشکر گاه نموده، آماده قتال و [۳۵ الف] جدال گشت. رستم روز افزون با سپاه در مقابل او فرود آمد. در شب میرعلی بعضی از سپاه خود را به مدد میر عبدالکریم فرستاد و برخی را که اعتماد بر ایشان داشت با خود نگاه داشت و به میر عبدالکریم پیغام داد که شما در کار خود مردانه باشید که من هر وقت باشد به مدد شما می آیم.

صبح دیگر آقارستم که به کثرت سپاه مغرور بود طرح جنگ انداخته، از هر دو طرف اول پیادگان پیش آمده، آغاز حرب نموده، عقابان تیر، پیران نموده، به منقار آهنین به کاوش سینۀ دلیران و به تراوش خون سرکشان مشغول گشته، به یک لحظه چنان بهم آویختند که تو گفتی که عافیت از جهان

رخت بر بسته، چون زاغ سیاه روز به گوشه‌ای نشسته و اجل چون تیر بران در خانه کمان به قصد جان در کمین، و فتنه در عین بسلا با آفت همنشین. تنهای ناز پرورده از چکاچاک شمشیر بران پرچساک، و سرهای پر تکبر مانند گوی غلطان در خاک. بیت:

فتاده در آن پهن دشت درشت

سرناتراشیده چون خار پشت

نبد ره ز بس کشته اندر زمین

تو گفتی جهان شد پر آشوب و کین

سواران از طرفین اسبان تازی به جولان آورده و طرید نموده (؟) ... که به سنان جان ستان سینه شکاف و به گرز گران، گرم مصاف شدند. از اول روز تا وقت زوال، معرکه جدال از کشته تلی گشته، از خون دلبران هر طرف جوی خون روان بود. به هیچ وجه نسیم فتح از مهب نصرت متحرک نشد. اما سپاه آقارستم که لشکر خراسان بودند، چیرگی می کردند و میر عبدالکریم از نیامدن میرعلی بسیار ملول و محزون بود که از عقب لشکر خراسان صدای کره‌نای چون نوحه صور اول دمیده، لشکر خراسان چون بیهوشان مضطرب گشته، [۳۵ب] لشکری دیدند چون سیل جوشان و رعد خروشان که خود را بر آن سپاه زدند مانند تندباد که بر سپاه ابرزده، متفرق کند بیک لمحہ لشکر خراسان را از جا برداشته، کوفتند بر سپاه آقارستم، و لشکر ساری و سوادکوه و آن گروه باهم موافقت نموده، ساعتی کوشیدند، اما لباس بی حمیتی پوشیده چون سیماب به تخته اضطراب افتادند.

میر عبدالکریم از مشاهده این حال متحیر و متفکر بود که خبر آوردند که این سپاه میرعلی بود که از عقب لشکر خراسان رسیده، ایشان را متفرق ساخت. او نیز حرکت نموده با سپاه میرعلی پیوستند.

واما آقا رستم و سران سپاه خراسان يك میدان پس رفته، گریختگان را جمع نموده، دگر باره علم بلند نموده، طبل جنگ زدند، اما آن طبل تهی بود. میر عبدالکریم بامیر علی ملاقات نموده، تحسین بسیار بجا آورد و از عقب سپاه آقا رستم تا آخر میدان رفته، همان جا قیام نمودند که مبادا چشم زخمی واقع شود. آقا رستم این معنی را عین مطلب دانسته حرکت ننمود و قدم پیش نگذاشت.

چون روز به آخر رسید، سادات با سپاه به معسکر خود رفته فرود آمدند. آقا رستم يك فرسنگ عقب رفته، به موضع حصین با سپاه فرود آمد. شب همه شب در فکر انهزام و جنگ در بحر حیرت غوطه خور بود.

علی الصباح استعداد جنگ می گرفتند که خبر ورود موکب همایون به طرف سمنان و دامغان به سپاه خراسان رسیده، مضطرب شدند. صلاح حال به صلح دیده، مردم صلح اندیش به خدمت میر عبدالکریم که بارستم آشنائی بیشتر داشت و مثل میر علی در کینه رستم بسیار ساعی نبود فرستاده، از روی قلق و اضطراب در صلح زدند. میر عبدالکریم چون چندان مدخل در امور مملکت نداشت، به صلح راضی شد و [۳۶ الف] در این باب بامیر علی گفتگو کرد که الحال که لشکر خراسان با او یارند، صلح می کنیم. بعد از آن که ما را استعداد کلی به هم رسید کس به اردوی کیهان پوی فرستاده، حکم حاصل کنیم و او را دفع نمایم. بر این قایل شده و صلح کردند که رستم را از طرف غربی تالار مدخل نباشد و صلح نامه ای نوشته، آمل را تا گرم رود و ساسی کلام میر عبدالکریم برداشت و بسار فروش ده را تا تالار میر علی و هر کس به حکومت خود رفته، رستم به ساری در آمده، حکومت بر او قرار یافت و مستقل شد و همیشه دم از ولای شاهی بیک خان می زد و می گفت «دست من است و دامن شاهی بیک خان».

اما سادات را اراده بر آن راسخ شده بود که کس به اردوی معلی فرستاده، احوال نمک بحر امی رستم را به عرض رسانیده، حکم جهانمطاع به قید دفع او حاصل نموده، دست تصرف او از ولایت ساری کشیده و کوتاه سازند. پیشکش و تحف لایق به معتمدی داده، به درگاه جهان پناه فرستاده، احوال را کمابغی عرض نمودند و نواب گیتی ستان قبل از آن از جرأت او مخبر گشته، دفع او را در ضمیر منیر گذرانده بود. در این وقت که روانه خراسان بود و فرستادن عساکر منصوره به مازندران خالی از تفرقه سپاه نبود، ملتمس سادات را مبذول داشته، فرمودند که در وقت مراجعت آنچه مطلب ایشان باشد به فعل آورده خواهد شد و حکم استمالت سادات ارسال نمود.

چون قبل از این نواب گیتی ستان از استماع جریمات رستم روز افزون در حق ولی نعمت و آنکه دم از ولای شیبک خان اوزبک می زند، نثار خاطر از مردم مازندران داشته، چون به شکار لارو کوهستان آن حدود رسید دریاوک که موضعی بود نزدیک [۳۶ ب] به ولایت لارجان که میان چهار کوه آب جمع شده و بحیره گشته ماهی بسیار داشت به قصد شکار ماهی به آنجا نزول اجلال نموده، فرمان همایون شرف صدور یافت که یک طرف دریاوک که به طرف آمل [است] شکافته ممر آب نموده، آب به آن عظمت را در آن ممر انداخته آن دریا را خالی کردند و به شکار ماهی اشتغال نموده، چندان ماهی صید نمودند که تل ماهی به ماه رسیده بود. معلوم است که دریائی که چندین سال که ابتدای او را عالم الغیب می داند خالی نمی شود، ماهی آنجا را که لشکر عظیم صیاد باشند از حیزا حصی بیرون است. غرض آب دریا از آنجا متوجه آمل [شد]. نصف شب به آمل رسید و جمیع شهر را فرو گرفت. خراب و ویران ساخته، خلق انبوه غرق بحر بلا شدند تا به بحر قلزم هیچ جا

قرار نگرفت همه خلق را طعمه ماهیان دریا نمود. گویا قضا تلافی آن ماهیان را و آن مردم در این جا به عمل آورد. آمل از آن جهت خراب بود و چندان آبادانی نداشت. میر عبدالکریم به آبادانی آن سعی می نمود. از آن جهت سپاه آمل را چندان قدرتی نمانده بود. چون نواب همایون از سیروشکار پرداخت روانه خراسان شد.

در سنه سته عشر و تسعمائه صاحبقران گیتی ستان شاه اسماعیل انارالله برهانه به عزم تسخیر خراسان و دفع شاهی بیک خان اوزبک پای دولت به رکاب سعادت آورده با فتح و ظفر قرین و [با] نصرت هم نشین به مملکت خراسان داخل شده. شاهی بیک خان چنانچه در تواریخ متعدده مذکور است به مقابله و مقاتله قیام نموده، اسیر کمند بلا و پایمال جنود قدر و قضا گشته، سر اورا به پای اسب پادشاه جهان پناه انداختند. حسب الامر اعلی بیک دست اورا به درویش محمد یساؤل داده، فرمودند که این دست را به مازندران برده، در دامن آقارستم اندازد و [۳۸ الف] بگوید که اگر دست تو به دامن شاهی بیک خان نرسید، اما این دست شاهی بیک خان است که به دامن تو رسید.

درویش محمد بعد از قطع مسافت بعیده خود را به ساری رسانیده، در روزی که رستم مجلسی ترتیب داده، جمع کثیر از اصفهبدان و اعیان مملکت و سپاهیان در آنجا مجتمع بودند، به موجب فرموده عمل نموده، دست شاهی بیک خان به دامن رستم انداخته، گفت که نواب همایون فرمود که اگر دست تو به دامن شاهی بیک خان نرسید اما این دست اوست [که] به دامن تو رسید. رستم از مشاهده آن حال و استماع آن مقال به نوعی متوهم شد که اثر حیات در کالبد [ش] موجود نبود بعد از ساعتی به خود آمده، از بیم انتقام پادشاه گردون غلام و تصور اشتعال نائره غضب قیامت لهب و شامت حرکت مذموم باولی نعمت مهسوم گشته، به اعراض مواهن نفسانی و سایر اسباب

ناتوانی مهیا گشته، به نوعی که تارسیدن ملك الموت و حاضر شدن از راه دیگر از سرحد عدم در گذشته، به خدمت زبانیة عن الهاویه رسید. غرض بعد از سه روز از ورود درویش محمد یساول به سرحد عدم شتافت و آنچه در پیش فرستاده بود یافت. بیت:

برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چون خبر درویش محمد یساول و فوت آقارستم منتشر شد، این خبر به میرعلی رسیده، دردم کس به خدمت میر عبدالکریم فرستاد که چنین امری واقع شد. نمی باید گذاشت که پسر او نفس خوش بر آورده، جای پدر بنشیند. از لوٹ وجود روز افزونی ساری را پاك باید ساخت. اینک من به تعجیل روانه شدم. شما نیز در ساعت روانه [۳۷ ب] شوید که فرصت غنیمت است. میر عبدالکریم از استماع این خبر بشارت اثر مستبشر گشته، بالشکر روانه ساری شد. اما چون میرعلی قرب جوار به ساری داشت از تالار گذشته، خبر یافت که اعیان سپاه آقارستم و لداو - آقامحمد - را بر مسند حکومت نشانند و آقامحمد به جمع سپاه و تهیه جدال اشتغال نموده مستعد است. میرعلی از جمنو کوچ کرده، متوجه ساری شد و آقامحمد که از پدر مردود خود مزور تر بود، مردم [را] به احسان و انعام نواخته و به مواعید دل پسند امیدوار کرد. منقول است که آقارستم را مال بسیار بدست آمده بود و از غرور آن مال متصدی آن و بال گشته، از مال غافل شد و نقل آن اجمال آنکه چون سلطان حسین میرزا رخت به عالم باقی کشید و شاهی بیک خان اولاد او را به قتل آورد، بدیع الزمان میرزا که اسن اولاد او بود، از آنجا فرار نموده، روانه عراق بود که میر حسین کیای چلاوی به سر راه آورفته، او را به طریق خدمت به منزل خود فرود [آورد] و شب خاك نامردی بر تارك خود ریخته، مال او را

تاراج کرده بود و همچنین سلطان مراد ترکمان که به «نامراد» مشهور است بعضی اسباب خود را به آن قلعه سپرده، به جنگ شاه عالم پناه رفته بود آن نیز به او ماند. وقت قبُل حسین کیا آن اموال را چون بارستم طریق محبت داشتند نزد او فرستاده، به امانت سپرد. او مخاطب غضب «فبَاءٌ وَبَغْضِبٍ»^۱ گردید. آن همه به رستم مانده بود. همه را به قلعه اولاد برده ضبط نمود. آقا محمد در این وقت حسن مست را فرستاده، آن خزینه را آورده، به سپاه قسمت نمود. لشکر عظیم به امید مال بر او جمع آمده، از ساری بیرون [۳۸ الف] نشست. روز دیگر میرعلی به مقابل او فرود آمده، دست بردی سهل واقع شده^۲. هر دو سپاه بیرون رفته، به حراست اشتغال داشتند.

صبح دیگر که خسرو [خاور] بر تخت زمردین برآمد، دلیران اراده جنگ نمود، از هر دو طرف آواز طبل و^۳ حربی بلند گشته، دست جلاذت گشودند و به زور بازوی بخت، گوی مردی می ربودند. از وقت طلوع شمس تا وقت غروب دو سپاه با هم دستبرد نموده، داد مردانگی دادند. وقت شب خبر رسیدن میر عبدالکریم شایع شد. سپاه از هم جدا شده، به معسکر خود رفتند. اما سپاه ساری بسیار کشته شده بود و بعضی گریخته، به سپاه میرعلی داخل شدند. آن شب آقا محمد به اطراف [و] جوانب فرستاده مدد طلب نمود.

روز دیگر میر عبدالکریم با سپاه رسیده، به سپاه میرعلی ملحق شدند. چون دو سپاه از رنج راه و کوشش رزمگاه منزجر بودند، آن روز آسودند. اما آقا محمد فرصت یافته، جمعی کثیر فراهم آورد. چون مملکت ساری

۱- فبَاءٌ وَبَغْضِبٍ عَلٰی غَضْبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ (سورة البقره ۲، آیه: ۹۵).

۲- سه کلمه معوشده است. ۳- يك کلمه محو شده است.

نزدیک [بود] مردم رعایا و سپاهی همرا به مدد طلبیده ، جمعیت عظیم بهم رسید. از تشویش فارغ بال شده، روز دیگر آمادهٔ قتال و جدال شده، صفوف سپاه را آراسته گردانیده، متوجه رزم شدند. میر عبدالکریم به میر علی گفت که شما قبل از این جنگ کرده اید. امروز نوبت ماست. شما پشت سپاه مرا نگاهدارید تا حضرت پروردگار خلعت ظفر بر که پوشد. میر علی بفرموده عمل نموده، آن روز رزم عظیم دست داد و سپاه چون دریای جوشان بهم ریخته از کشته دشت و هامون پشته گشته، میر عبدالکریم در آن روز دادمردی داد. قریب بدان [بود] که شکست به سپاه آقامحمد واقع شود، حسن مست [۳۸ب]۱ به مدد رسیده نایرهٔ پیکار مشتعل ساخته، نفیر دارو گیر به فلک اثر رسانیدند. [میر علی] چون چنان حال بدید با سپاه خسود حمله آورده ، یک دست سپاه ساری از هم گسیخته، [روی] بگریز نهادند. حسن مست خواست که بیاری ایشان برسد که سپاه میر عبدالکریم نیز حمیت نموده، بیک حملهٔ مردانه بنای ثبات سپاه آقامحمد را برهم زدند. آقامحمد منهزم شده از ساری گذشته از راه کلیجان رستاق روانهٔ سواد کوه شد. میر عبدالکریم مظفر و منصور به ساری در آمده ، در ساعت سعد به مسند حکومت آباء و اجداد نشسته ، جمیع مملکت را به معتمدان خود سپرد و میر علی موافق شرط سابق روانهٔ طرف غربی شد.

اما از درویشان آمل درویش یعقوب کمانگر و جمعی از درویشان سلسلهٔ علیهٔ میر بزرگ در رکاب ظفر انتساب میر عبدالکریم بودند. چون داخل شدند هر جا گورخانهٔ مردم روز افزونیه بود می کنند و می سوختند و از زندگان هر چه بدست می افتاد به طریق اولی. بدین سبب کار بر روز افزونیه تنگ شده، بسیار بی اعتبار شدند.

میر عبدالکریم بعد از چند گاه با سپاه بسیار به سواد کوه رفته، اکثر مردم آنجا در سلك ملازمان انتظام یافتند. از آنجمله آقا نظام داماد و خواجه- اشرف و غیرهما از مردم معتبر بودند. اما آقا محمد جمعی را تعیین نموده که راهها را مسدود ساخته، در حفظ و حراست سعی نمایند. بعضی از سپاه میر- عبدالکریم به سرکردگی سید مرتضی کوسه و علی قطبک با آنها جنگ کرده، افلاطون میر آخور و محمد کبوترگیر را که سرکرده آن جماعت بودند به قتل آوردند و چند روز در سواد [۳۹ الف] کوه بودند. چون کاری از پیش نرفت از راه چرات واجدان کوه روانه ساری شد. چون به ساری رسید، مدتی اقامت نموده، بعد از آن به طرف پنجاه هزار [رفته] به رسم سیروسکار مدتی در آنجا به عیش و عشرت گذرانید. آقا محمد مخبر گشته، از راه کلیجان- رستاق به ساری تاخت آورد. علی قطبک داروغه شهر را در جنگ به قتل آورد. اما از هر طرف سپاهیان بر او تاختند و خبر ورود میر عبدالکریم نیز رسیده، تاب مقاومت نیاورده، روانه سواد کوه شده، از آنجا تحف و هدایای پسندیده برداشته، در وقت مراجعت موکب همایون به اردوی معلی رفت.

اما قبل از رسیدن آقا محمد وقتی که خبر فوت آقا رستم به مسامع عزّ و جلال رسید، حکم شد که جناب سلطانی سیف الانامسی به مازندران رفته، اموال چند ساله آنجا را که آقا رستم به حیل و غلبه متصرف شده بود، مستخلص گردانیده، به خزانه عامره رساند. آن جناب به موجب فرمان واجب الاذعان اعلام توجه مرتفع ساخته، متوجه آن حدود شد که آقا محمد خود را به اردوی مومی الیه رسانیده به او ملحق گردید.

اما میر عبدالکریم چون از رفتن آقا محمد مخبر شد، او نیز خود را به سعی هر چه تمامتر به آنجا رسانیده، با جناب سلطانی ملاقات نموده،

کل واحد مطلب خود به عرض رسانیدند. مطلب آقامحمد آنکه ساری و توابع از پدر به او مانده است باز بدو مسلم دارند. و مدعای میر عبدالکریم آنکه مازندران که اولکای موروئی ایشان هست به دستور سابق به او گذارند. و آقامحمد به دستور آبا واجداد در خدمت قیام نماید.

جناب سلطانی ایشان را به پایه سریر خلافت مصیر رسانیده که بعد از تقبیل قوایم سریر معدلت مصیر همان را [۳۹] معروض ایستادگان جاه و جلال می گردانید تا به مقتضای رأی منیر اشرف فیصل پذیر گردد. در نواحی سمنان به بارگاه سلاطین پناه داخل شده، پادشاه عالی مکان به نظر عاطفت و احسان به حکام مازندران نگر بسته، ایشان را به خلاع فاخره سرافراز ساخته، حکم شد که موضعی که در تصرف آقارستم بود، به آقامحمد گذارند و باقی مملکت و سایر بلاد از میر عبدالکریم باشد. میر عبدالکریم راضی نشده، به عرض رسانید که رستم، ساری را که مقرر سلطنت آبا واجداد ما بوده به غلبه تصرف نموده بود و الحال در تحت تصرف من و مسکن من است و آمل و آن طرف از ابن عم من است از زمان سابق الی الآن متصرف است. اگر من مسکن خود به او گذارم، جلای وطن نموده، به کجا روم. آقامحمد بعد از رسانیدن تحفهها و هدایا مبلغ سی هزار تومان تقبل نمود که از سنوات سابقه به خزانه رساند و هر سال مبلغ هفت هزار تومان در نصف مازندران تسلیم ارباب حوالات نماید. میر عبدالکریم از این حال عاجز گشته به نصف راضی شد که هر ساله هفت هزار تومان بدهد و بعضی محال که قدیم الایام در تصرف ابن عم او بود، به او گذاشته مزاحم نشود. چاره ای نبود چو امر سلطان را بدید از جان و دل شنید آنرا. میر عبدالکریم بعد از تسلیم و رضا به عرض رسانید که چون نواب همایون را به این سلسله سادات عنایت و شفقت بیغایت بود، آقامحمد از واهمه آنکه مبادا بالکلیه بی دخل شود این نقش بر آب

زد، اما محال است که این صورت پذیرد. عنقریب آنچه جبلی ایشان است به‌ظهور رسانیده، مخالفت [۴۰ الف] ظاهر خواهد ساخت. بیت
زبد گوه‌ران بسد نباشد عجب

سیاهی نشاید برسدن از شب

واقعاً با خدمت سابقه میر شمس‌الدین خان و ترمرد آقا رستم جهت زخارف دنیائی، آقا محمد را شریک مازندران ساخته، به تنصیف قرار شد. جناب سیف‌الانامی جهت تحصیل مبلغ سی هزار تومان متوجه مازندران شد. بعد از مدتی که سعی کردند مبلغ ده هزار تومان به صد هزار مبالغه مهم سازی نمودند. چون این تقبل فوق طوق مردم مازندران بود، اکثر مردم فرار نموده، در جنگلها به سر می‌بردند و میر علی چون دید که ایشان بالنصف ولایت را تقسیم نمودند و مبلغ کلی تقبل کردند او نیز تغافل ورزیده، قلاع خود را قایم نموده، متمکن شد و داخل معاملات ایشان نگردید.

جناب سلطانی، میر عبدالکریم و آقا محمد را برداشته، با مبلغ مزبور به درگاه جهان پناه رسانید. فرمان اعلی نافذ شد که حکام مزبور چند گاهی در اردوی معلی توقف نمایند. مومی‌الیهما را به طریق حبس در اردوی معلی نگاه داشتند که شاید که وجه تقبل را مهم‌سازی نمایند مومی‌الیهما در اردو محبوس مانندند.

گفتار

در رفتن میرعلی به ساری و گرفتن ساری
و آمدن حکم شاهی جهت او

چون میرعلی از رفتن جناب سلطانی به جانب عراق و بردن میر - عبدالکریم و آقا محمد را به اردوی کیهان پوی مخبر گردید، از هر طرف موافقان و ملازمان را به درگاه طلب نموده، جمعیت عظیم به هم رسانیده، متوجه دارالسلطنه ساری شد. چون به علی آباد رسید، برادر رستم که در ساری بود، به عزم آن که مانع شود با معدودی چند از ساری [۴۰ب] بیرون آمده به سنگ - ریزه رسید. روز دیگر مقدمه سپاه میرعلی بدانجا رسید، به یکدیگر تاختند بعد از اندک کوششی سهراب روز افزون گریخته، از راه جنگل روانه سواد - کوه شد. میرعلی مقضی المرام به ساری داخل شد. اعیان و اشراف ساری به خدمت رسیده، دعا و ثنا گفتند و به شرف نوازش و اکرام سرافراز شدند. روز دیگر کیا سهراب آهستی را که در زمان سابق به اردوی معلی رفته بود با تحفه های لایق و پیشکش پسندیده به اردوی کیهان پوی ارسال نموده، عرضه - داشت به پایه سریر خلافت مصیر نوشت. مضمون آنکه این جنگل اباعن جد ملک موروثی بندگان است. رستم روز افزون این عم حقیقی این ضعیف بود و آبا و اجداد او در سلك بندگان این دودمان انتظام داشتند. باولی نعمت خود کفران ورزیده به غلبه و استیلا چند روز در بعضی بلاد تصرف نمود. ولد او را که [دارای] خباثت جلی او است چه لایق تربیت است؟ و میر عبدالکریم اگر چه بنی عم است، اما بر عالمیان ظاهر است که او همیشه در گیلان به سر می برد و این ولایت همیشه در تصرف ما و پدران ما بود و الحال به یمن دولت بی زوال شاهی کل ولایت در تصرف بنده است و ایشان از جهت عدم استحقاق تقبل زیاده نموده، می خواستند که به حیل متصرف شوند و بعد از آن در ادای

آن وجه مسامحه نموده، به تعویق اندازند. جمیع عجزه و رعایا را مستأصل و ولایت را خراب کردند. الحال بنده مطیع و فرمان بردارم. مال و پیشکش به دستور سنوات سابقه که میر شمس الدین خان و میر کمال الدین خان و این بنده به موجب حکم همایون که در دست دارم می‌رسانم و در اداء [۴۱ الف] آن دقیقه‌ای فوت و فرو گذاشت نمی‌نمایم و امید کرم و مرحمت ازرگاه جهان-پناه دارم. کیاسهراب از راه آمل و لارجان خود را به اردوی معلی رسانیده، چون ربط قرابت باخلف او^۱ داشت به توسط او به پاپوس بندگان اعلی مشرف شده، پیشکش و تحفه^۲ به نظر رسانیده، عرض مدعیات نمود و احکام زمان سابقه را به نظر اعلی رسانید. چون میر عبدالکریم و آقامحمد لجاجت نموده، هیچ به گردن نمی‌گرفتند مدعیات ایشان^۳ به معرض قبول نرسیده، بر آن مضمون حکم جهان مطاع گذشت^۴. کیاسهراب که قبل از آن به تقبیل آن آستان ملک آشیان مشرف شده بود و نواب همایون او را می‌شناخت به خلاع فاخره سرافراز گشته، با احکام مطاعه به القاب خانی که مصدق و موافق احکام سابقه بود خلعت شاهانه جهت میرعلی [گرفته] متوجه مازندران شد. به اندک زمانی به ساری رسید بامژده خانی و خلعت شاهی. میرعلیخان استقبال حکم و خلعت نموده، به مسرت تمام مخلص گشته، به مسند خانی سرافراز گردید. جمیع مازندران را تحت تصرف آورده بی‌منازعتی حکومت می‌نمود و رعایا و سپاهی را حال خوش بود.

اما چون میر عبدالکریم و آقامحمد از این حال خبردار شدند، بسیار ملول و متأثر گشته، در بحر حیرت و تفکر غوطه‌ور گشتند، به هیچ وجه رأی ایشان سوای فرار قرار نیافت.

۱- اصل: خلفا. ۲- اصل: تحفهات. ۳- اصل: او.

۴- ظاهرأ: نگذشت.

گفتار

در ذکر گریختن میر عبدالکریم و آقامحمد
از اردوی معلی

چون میرعلی خان درمازندان مستولی شد هر سال موافق معمول مال و پیشکش به خزانه عامره می‌رسانید و میر عبدالکریم و آقامحمد در اردوی کیهان‌پوی ملازم رکاب [۴۱ ب] ظفر انتساب بوده، مترصد فرصت و منتظر وقت گشته، شب و روز آرام نداشتند. تا آنکه موکب همایون را عارضه‌ای روی داده، مزاج شریف از حد اعتدال تجاوز نموده، به سرحد اعتلال انتقال یافت. قوت طبیعی اسیر قید ضعف و تهاون گشته، مسولانا علاء‌الدین طبیب در معالجه سعی بلیغ نمود تا از خزانه غیب و دارالشفاء لاریب «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّسَبِّحًا وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۱ تفححات نزهات شفا بر صفحات و جنات پادشاه معدلت پناه و زبیدن گرفته، آثار انوار [سلامت] بر جبهه مبارک ظاهر و هویدا گردید. در خلال این حال میر عبدالکریم و آقامحمد هم عهد و پیمان گشته، فرار برقرار اختیار نموده، خود را بهمازندان رسانیدند. آقامحمد از طرف هزار جریب به سواد کوه رسید و میر عبدالکریم از طرف رستم‌دار به آمل در آمده باملوک رستم‌دار قرابت درست نموده به اعتضاد ملوک رستم‌دار و سادات گیلان قوی گشته، از آن ولایت مدد طلبیده، جمعی کثیره او پیوستند و از آمل نیز موافقان و ملازمان قدیم او اتفاق نموده، قریب به سه هزار نفر در تحت رایت او مجتمع گشتند. باین کثرت متوجه ساری شد و آقامحمد نیز به ساری رسیده، در شیرگاه نزول نمود و میر عبدالکریم در بالاتجن فرود آمد و میرعلیخان بعد از استماع خبر فرار ایشان خواست که

۱- سورة الاسراء ۱۷، قسمتی از آیه: ۸۲.

به اردوی معلی کس روانه نماید که خبر بیماری نواب همایون شایع شد و میر عبدالکریم و آقامحمد ایلچی فرستاده، در صلح زدند. مشروط بر آنکه برادرانه مملکت مازندران را قسمت نموده، هر کدام طرفی صاحب شوند و در هر کار به صلاح هم بوده، بیگانه را راه ندهند. سپاهیان مازندران که از دخول بیگانه کاره بودند، متفق القول شدند. [۴۲ الف] هر چند میرعلیخان می دانست که این صورت پذیر نیست. اما چون جمیع مردم این رای را مستحسن شمردند لابد رضا داده، عهد و پیمان در میان آورده، ولایت تقسیم نموده، هر کس به ملک خود رفتند.

چون در این وقت در گیلان ورستمدار نیز فتور بوده، به سبب آنکه برادر کار کیا میرزا علی - سلطان حسین - کار کیا میرزا علی را از سلطنت منع نموده، کار کیا عزلت اختیار نمود. کیا فریدون که امیر الامرای او بود بدان راضی نشده، در شب پنجشنبه پنجم شهر مبارک رمضان سنه احدى عشر و تسعمائه در رانکوه او را به قتل رسانید. امرای سلطان حسین از این حادثه واقف شده، از لاهیجان ایلغار نموده، او را نیز روز پنجشنبه ماه رمضان قصد کردند و ملک بیستون بن جهانگیر برادر خود کیومرث بن جهانگیر را به قتل آورد. بدین اسباب شورش عظیم در ولایت دارالمرز بود.

اما چون مدتی از صلح حکام مازندران گذشت و خبر صحت پادشاه دین پناه شایع گشت، میر عبدالکریم و آقامحمد به حکم «الخاین خائف» به فکر عاقبت و مآل اندیشی افتاده، رای ایشان بدان قرار گرفت که میرعلیخان اگر تحقیق نماید که این خبر صدق است یقین که خاموش نخواهد نشست و کس به اردوی معلی فرستاده، منشأ فتنه و فساد خواهد شد و او طمع حکومت کل دارد. پس دفع او بر ما واجب است و آن به غیر از محبت و دوستی متصور نیست. و در این وقت میرعلیخان به موضعی که به ولو کلاته مشهور است و محل

حصین است نزول نموده، قلعهٔ پیروزی را که در کنار بابل [رود] در بالای کوه است عمارت می نمود. ایشان تمهید نموده، جاسوسان فرستاده، محل نزول او را مشخص [۴۲ ب] نموده که در آنجا با معدودی چند در صدد تعمیر قلعه است. با سپاه ایلغار کرده، وقت صبح خود را بدان مقام رسانیدند. تا رسیدن ایشان شخصی که در عرض راه از آن سپاه خبردار گشته بود، از بیراه خود را به آنجا رسانید و از سپاه اخبار نمود. میرعلیخان با مقربان و اهل حرم از راه جنگل خود را به قلعه رسانیدند. مشاراً لیهما چون آنجا رسیدند شخصی از خدمه را گرفته احوال معلوم کردند. آن شخص گفت هنوز صبح نشده بود و برخی از شب بود که ایشان با متعلقان به قلعه رفتند و ما را به جهت حراست بعضی از اسباب که در اینجا گذاشته اند تعیین نمودند. ایشان چون نیک تحقیق نمودند آن شخص را صادق یافتند. در حال رقعہ ای نوشته به او داده به این مضمون که ما به مهمانی آمده بودیم و هم صلاح چند بود که به حضور شریف صورت پذیر شود و الحال مکان از میزبان عاری می بینیم. بیت:

بدین مهمانی و مهمان نوازی

توان صد سال کردن عشق بازی

و به زبان نیز حرفهای محبت آمیز رغبت انگیز گفته، آن شخص را با یکی از محرمان خود روانهٔ قلعه نمودند. چون به قلعه رسیدند و احوال را بیان نمودند در جواب رقعہ نوشتند. بیت:

اگر مهمان مائی ناز منمای

بهر جاکت فرود آرند فرود آی

به صاحب روئی و صاحب قبولی

نباید بود مهمان را فضولی

بهر حال اگر مهمان مائید همانجا که مکان ما است فرود آئید که ما

اسباب مهمانی مهیا نموده به خدمت می فرستیم. آن دونفر جواب رسانیدند. بعد از آن فرزند رشید خود - میرزین العابدین - را که به صغرسن بود با اسباب مهمانی ارسال نمود. میرزین العابدین با ایشان ملاقات نموده، ابواب ضیافت مفتوح داشته، آنچه لازمه خوان [۴۳ الف] گسترده سلاطین و اکابر زمان بوده باشد به جا آورد.

نظم

هرچه اندیشه در گمان آورد.

مطبخی رفت و در زمان آورد

بعد از ادای ضیافت، میر عبدالکریم به بهانه دیدن ملوک رستمدار به طرف آمل بدر رفت و آقامحمد به طرف شرقی رفته، هر دو دست تطاول گشادند. میر عبدالکریم به آمل رفته، آمل را تصرف نموده، به یکی از معتمدان خود سپرد و آقامحمد بالاتجن و بابل کنار و شیرگاه را تصرف نموده، به ملازمان خود داد.

چون این خبر به میرعلیخان رسید کس نزد ایشان فرستاده، از نقض عهد و پیمان سخن در میان آورده، جواب شافی نشنیده، و صرفه در جنگ و جدل ندیده، عزم رفتن اردوی معلی جزم نموده، روانه شد.

گفتار

در رفتن میرعلیخان به اردوی

کیهان پوی در نخب جوان

میرعلیخان بعد از حرکت مذمومه ایشان و نقض عهد اندیشه نمود که جمله ایشان از اردوی همایون گریخته خاین پادشاهند. اولی و انساب آنست که من خود به اردوی معلی^و رفته، احوال خود را معروض بار یافتگان درگاه

عالم پناه گردانیده ، حکم مجدد گذرانیده ، آن وقت با ایشان مقاتله نمایم. بلکه مدد نیز گرفته بالکلیه ایشان را اخراج نموده ، بی منازعی متصرف کل ولایت مازندران شوم. لهذا پیشکش لایق و هدایا و تحف فایق درست نموده، روانهٔ اردوی کیهان پوی گردید. در نواحی نخجوان به شرف بساطبوسی مشرف گشته، به انواع نوازش خسروانه سرافراز شده ، پایهٔ عزت او به چرخ برین رسید.

در این وقت پادشاه روم - سلطان سلیم - داخل آذربایجان شده ، همت عالی نهد به دفع سپاه روم گماشته ، عازم پیکار گردید. در بلدهٔ چالدران تلاقی عسکرین غیر محصورین واقع شده ، چنانچه در تواریخ مذکور و درالسنه وافواه معروف [۴۳ ب] و مشهور است.

در آن جنگ قیامت اثر میرعلیخان ملازم رکاب ظفر انتساب بود و همعنان شاهنشاه مرتضوی دستگاه ، قطع زنجیر بند عراده نموده در نظر همایون چندتن از دلیران روم را به خاک مذلت انداخت. چنانچه مورد تحسین گردیده ، بعد از مراجعت سلطان روم و آن سپاه شوم، شاه عالم پناه در تعظیم و تکریم میرعلیخان نهایت توجه مرعی داشته، سلطنت کل ولایت مازندران را به او مفوض گردانیده، در این باب حکم همایون را به قید لعنت به او مؤکد گردانیده، باخلاق فاخره پادشاهانه واسب وزین زرین و لگام و تاج زر و کمر مرصع. نظم:

بفرمود تا خلعت آراستند

ز هرگونه اش نیکوئی خواستند

ز پوشیدنی شاه دستی بزر

هم از تاج زرین و زرین کمر

دو اسب گرانبایه زرین لگام

یکی تیغ هندی به زرین نیام

فرستاد نزدیک او شهریار

شد از شاه شادان و به روزگار

میرعلیخان باتشریف شاهانه و احکام مجدد، با انواع بهجت و مسرت روانه وطن گردید.

چون داخل ولایت شد، فوج فوج و گروه گروه اعیان و اشراف، سپاهیان و رعایا به استقبال شتافتند. در سنه اربع و عشرين و تسعمائه به ساری در آمد و خطبه [خواند] و سکه زد، از توجه جمیع ولایت را ضبط نموده، سال به سال مال و مقرری به خزانه عامره می رسانید. میر عبدالکریم و آقامحمد به طرف هزار جریب و سواد کوه رفته، در جنگلها با محدود چند به سر می بردند. گاهی به طرفی می تاختند و چند روز به قلعه ای استیلا می یافتند. چون سپاه میرعلیخان روانه آن صوب شد، به طرفی دیگر می رفتند. تا آنکه در سنه سبع و عشرين و تسعمائه در بیلاق چرات عارضه ای به میرعلیخان روی داده، از راه اجدان کوه، متوجه مازندران شد. که خود را به کشک سرا برساند. روز بروز مرض شدت [۴۴ الف] می نمود و اطبا از علاج عاجز گشته، [در] قریه بند. پی دعوت حق را لبیک گفته، روح شریفش از تنگنای دنیا به هوای فضای «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً» پرواز نموده [بر] «مَقْعَدِ صِدْقِي عِنْدَ مَلِيكِي مُقْتَدِرٍ» جایافت. اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

گفتار

در ذکر اولاد میرعلیخان بن میر قوامالدین بن
میر محمد والی ساری

ذکر اولاد میر محمد ولد [مرتضی] که سید میر ظهیر در تاریخ خود مذکور ساخت. از میر کمالالدین میرزین العابدین بود که احوال او را بعضی میر ظهیر نوشت و بعضی در این مختصر مذکور شد و از او عقبی نماند، برادر او میر شمس الدین خان که اول آنکس است که در این سلسله به خانسی ملقب گردید. چون میر کمالالدین خان که آقارستم روز افزون به قتل آورده، خلف صدق او است، از او هم عقبی نماند. از میر عبدالکریم بن میر محمد، میر عبدالله [است] که او بدست میرزین العابدین ابن عم مقتول شد و از او میر عبدالکریم که وقایع [زمان او] در میان است و از میر قوامالدین ابن میر محمد علیخان هشت نفر اولاد مذکور و صبیبه ماند که احوال ایشان مفصلاً مذکور خواهد [شد] با اولاد میر عبدالکریم ان شاء الله تعالی.

گفتار

در تصرف میر عبدالکریم و آقامحمد مازندران را بعد از میر علی خان
و آمدن دورمیش خان و زینل خان با نواب همایون

چون میرعلیخان به جوار رحمت ایزدی پیوست و اولاد [او] صغیر بودند، میر عبدالکریم و آقامحمد که در زوایای خمول منزوی بوده، بروز و ظهور نموده، خلقی انبوه بدیشان پیوسته، میر عبدالکریم به ساری رفته، ساری را با بعضی ولایت ضبط نموده و برخی را آقامحمد تصرف نموده، فارغ الیال نشستند. چون این خبر به مسمع عز و جلال مقروع گردید، فرمان

واجب الاذعان شرف صدور یافت که انیس الحضرت دورمیش خان و زینل خان، [۴۴ ب] باجمعی از امرا و سپاه عنان یکران جانب ولایت مازندران معطوف داشته، به فیصل مهمات آن دیار مهما ممکن سعی نمایند. در غرّه ذیحجه سنه ثمان و عشرين و تسعمائه دورمیش خان و زینل خان و سپاه نامحصور متوجه مازندران گشته، نخست روی توجه به قلاع سواد کوه که به تصرف آقا محمد بود، آورده باجمعی چند از ابطال رجال. نظم:

نهنگان دریای ذخار جنگ

زده پنجه بر کوه همچون پلنگ

چون آقا محمد از ورود جیوش ظفر قرین مخبر گردید، خود را در قلعه اولاد که در ممانت حکم حصار سبع شداد داشت رسانیده تحصن جست و قلعه کلیس را که متوطنان او جلیس برجیس بودند به یکی از معتمدان امین سپرده، در محافظتش شرایط مبالغه به جا آورد.

ماه یچه رایت فتح آیت دورمیش خان در هفتم شهر مذکور پرتو وصول بر ظاهر کلیس انداخته، شاهد غازیان شد که پاسبان بامش با کوتوال حصار مینا فام همراز بود و ماهی خندقش با گاو زمین دمساز. رفعت ارکانش [به حدی] که طایر اندیشه را به بال وهم، خیال پرواز دست نمی داد و ممانت بنیانش به مثابه ای که جاسوس افکار [را] با کمند تدبیر صعود بر سر سنگ او اتفاق نمی افتاد. بیت:

قلعه ای چون حصار چرخ بلند

کنگرش خارچ از گزند کمند

خاک ریزش چو کوه خارا تند

پای اندیشه از صعودش کند

خندق او عمیق و پهناور

همچو دریای فکر اهل هنر^۱

دورمیش خان که به نواحی آن حصار رسید، سپاه انجم جاه را به افروختن آتش جنگ، و انداختن تیر و تفنگ مأمور گردانید. اهل قلعه نیز در مقام دفع و رفع خصمان ثبات قدم ورزیده، از بالای قلعه دست به تیر و سنگ و زوبین و تفنگ برده، بر غازیان نصرت شعار مانند ابر بهار تگرگ مرگ باریدند. بیت:

بیارید تیر از کمان سران

بر آمده و گیر [۴۵ الف] کند آوران

ز بالا به بارید زوبین و سنگ

نبد جای کوشش نه جای درنگ

ز بالا چو سنگی به زیر آمدی

به فرق جوان دلیر آمدی

ز پائین چو تیری به بالا شدی

مشبک از آن چرخ والا شدی

غرض چندیوم متعاقب، جنگ و قتال قایم بود و بسیاری از سپاه دورمیش خان تلف شد. عاقبت الامر غازیان نصرت شعار به نیروی اقبال بی زوال غالب آمده، فتح نمودند.

آقا محمد چون بر این معنی اطلاع یافت، کثرت رعب و هراس، اساس پندار او را اندراس نموده، امان طلبید. انیس الحضرت به مضمون «الصُّلْحُ خَيْرٌ» عمل نموده از سر جرایم او درگذشت. فرمان داد که آصف-

۱- این ابیات و عبارات مقدم و مؤخر باختلافی رونویس از جزء چهارم از جلد سیم حیب السیر ص ۳۷۳، چاپ اول تهران است.

پناه احمدبیک و قدوة الاشراف والاعیان قاضی جهان به قلعه در آمده ، آقا- محمد را به عهد و پیمان اطمینان داده ، به شرف ملاقات رسانیده ، هم‌عنان به پایهٔ سریر خلافت مصیر شتابند. ایشان به فرموده عمل نموده ، آقا محمد به هدایت بخت به تلافی دورمیش مستوثق شده ، به انواع نوازش و اکرام معزز گردید.

اما میر عبدالکریم چون از فتح کلیس و صلح آقا محمد مخبر گردید ، پسر بزرگ خود میر سلطان محمود را با تحف و هدایا به خدمت دورمیش خان فرستاده ، ملتزم باج و خراج گردید و شرط نمود که متعاقب به پایهٔ سریر اعلیٰ خواهم رسید. دورمیش خان بعد از استحکام اساس پیمان ، میر سلطان محمود را به خلّاع فاخره مفتخر ساخته ، مرخص فرمود. بعد از معاودت او ، حکام رستم‌دار و هزار جریب و ملک کاوس و ملک بهمن و میر حسین هزار جریبی و ولات سایر آن دیار به خدمت انیس‌الحضرت مشرف شده پیشکشهای موفور کشیده به مرافقت او روانهٔ اردوی معلی شدند.

گفتار

در رفتن میر عبدالکریم در اردوی معلی
در النّک خرقان در نواحی ساوه

چون وقت بهار شد ، میر عبدالکریم به مضمون آیهٔ کریمهٔ «*اَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ*» [۴۵ب] را پیشنهاد همت ساخته و [با] پیشکش لایق و تنسوقات فایق عازم درگاه عرش اشتباه گشته ، در آن وقت اردوی معلی مایل صید و شکار نواحی ساوه گشته ، از آن جا به صوب النّک خرقان نهضت نموده ، به مسامح عز و جلال رسانیدند که میر عبدالکریم والی ساری بر طبق وعدهٔ خود به آستان ملایک آشیان

۱- سورة البقره ۲ ، آیه : ۴۰ . اصل آیه چنین است : *اَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ* . الخ .

رسید. نواب گیتی ستان را بسیار ملایم طبع افتاده، از استماع آن مبهج گشته، میر عبدالکریم را ملحوظ عین عنایت و منظور نظر رعایت و شفقت ساخته، باسعادت همنشین آمد. پایه عزت او را از عرش برین گذرانید.

نظم:

هر که را روشن است دیده بخت

سوی درگاه شاه آرد رخت

چون به خاک درش جبین سایسد

با سعادات هم نشین باید

مقارن این حال و در خلال این احوال به مسامع عز و جلال رسانیدند که امیردباج گیلانی که بعد از فوت والد خود امیر حسام الدین در رشت و قومن فرمان فرما شد، طریق مخالفت و عصیان سلوک می نماید. بناءً علی هذا فرمودند که انیس [الحضرت] البهیه دورمیش خسان وزینل خان حکام مازندران و رستم دار را با خود ملحق ساخته، از راه کنار دریا به لاهیجان شتابد و موکب همایون متوجه طارم شود.

چون این خبر به امیردباج رسید، غریق بحر ندامت گشته، تدبیر کار را در آن دید که التجا به کشتی عاطفت پادشاهی نموده، خود را به ساحل نجات رساند. لاجرم اصناف تحف و هدایا مصحوب عبدالله دیوانه و خلیفه سید علی که از اعیان مملکت گیلان و به [دارال] مرز بر تعین ممتاز بودند، با جمعی دیگر از اشراف به درگاه عالم پناه فرستاد ورقه نیاز به درگاه کار کیا سلطان احمد که در اردوی همایون بود ارسال نمود. در الیک سلطانیه به اردوی ظفر قرین رسیده، زبان اعتذار [۴۶ الف] گشوده، قبول نمودند که از مالوجهاست سنوات گذشته پنج هزار تومان عجاله الوقت ادا نمایند.

عفو جرم سوز پادشاه گیتی فروز شامل حال امیره مزبور گشته، به

مضمون «الْحَاظِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»^۱ مطمع نظر انور شد. از سر جرمه عظیمه اودر گذشته، حکم همایون جهت ملک موروثی او که فومن ورشت است ارسال نمود. ایلیچیان را به انعام او فر و خلاع فاخره روان نمود و حکام مازندران و رستم دار و هزار جریب را نوازش بسیار نموده، به ولایت خود رفتند. و دورمیش خان و متابعان به آستان خلافت آشیان رسیدند.

گفتار

در خلاف میان آقامحمد و میر عبدالکریم خان

آقامحمد بعد از مدتی در باب مالو جهات گفتگو نمود و آنچه رسد او بود مهم سازی نمی نمود. مدعی آن بود که ملک من کم است و رسد مقرری زیاده است. تا آنکه فیما بین ایشان به عداوت انجامید. آقامحمد به درگاه عرش اشتباه گفتگو نمود. اولاً آنکه اولاد میرعلیخان بعضی ولایت را متصرفند و هیچ نمی دهند و به من و میر عبدالکریم زیاده رسد می رسانند. اولاد میرعلیخان چون صغیر بودند شخصی را با سواد حکم سورغال مشهد گنج - افروز و عرضه ای مشتمل بر ضعف احوال و پریشانی به درگاه جهان پناه ارسال نموده بودند. نواب همایون مشهد گنج افروز را موافق سابق به سورغال مقرر داشته، امضا دادند و بعضی محال قریبه که متصل بود مثل بند پسی و فیروز جاه و غیرهما علاوه آن نموده، به پیشکش مقطع شد و در باب سایر ولایات که در تصرف ایشان و میر عبدالکریم بود، با سواد کوه که در تصرف آقامحمد بود، گفت و شنید بسیار با مرا نمود. آخر الامر به وساطت جناب سلطان سیف الانامی خواهه مظفر بتکچی قرار شد که چهار دانگ از میر - عبدالکریم [۴۶ ب] بوده باشد و دو دانگ از آقامحمد. مشروط آنکه

هفت هزار تومان مقرری به خزانه عامره ، رسانند . چهار هزار تومان میر- عبدالکریم و سه هزار تومان آقامحمد مهم سازی نمایند و میرحسین هزار- جریبی هزار تومان به قطع پذیرفت . آقامحمد را به اردو باز داشته محصلان گماشتند .

جناب سیف الانامی که محصل رسد میرعبدالکریم خان بود مبلغ یک هزار و پانصد تومان به وصول رسانیده ، حکم همایون شرف صدور یافت که به دارالسلطنه هرات رفته ، در خدمت ابوالنصر سام میرزا به سربرد و تتمه تحصیل او به دده جوک بیک رجوع شد . اما اور کماس بیک که متعهد سرانجام سه هزار تومان تقبل آقامحمد بود ، قبل از آنکه از آن وجه چیزی وصول شود ، آقامحمد از پایه سربراعلی فرار نموده ، به مازندران شتافت و قلاع سواد کوه را قایم نموده ، قلعه اولاد و کلیس که در نهایت استحکام بودند به غرور تمام تجهیز نموده ، به لشکرو آلات حرب و آذوقه معمور ساخت .

چون این خبر به مسامع عزوجل در گاه عالم پناه رسید ، حکم و فرمان همایون شرف نفاذ یافت . آنکه جوجی سلطان با سپاه عراق و کردستان به مازندران رفته ، آقامحمد را گرفته به پایه سربرخلافت مصیر رساند . جوجی- سلطان به حسب فرموده ، لشکر به آن ولایت کشیده ، نخست به ظاهر قلعه اولاد شتافته ، به یک هفته آن حصار استوار را به چنگ آورد ، آقامحمد از قلعه فرار نموده ، خود را به بعضی جنگل ها رسانید . میرعبدالکریم که در قلعه گیری موافقت نموده بود ، سپاه خود را مقدمه الجیش نموده ، با سپاه منصور به سر آقامحمد تاخت نموده ، جمعی کثیر را به قتل آوردند .

آقامحمد چون دانست که میرعبدالکریم در مقام انتقام است و اکثر مردم سواد کوه به خدمت او رفته اند و جمعی به قتل [۴۷ الف] آسمده اند و بعضی مجروح و سراسیمه اند ، لاعلاج خود را در دام اسیری و گرفتاری

انداخت. چون مومی‌الیه را بدست آوردند، جوجی سلطان‌رایت مراجعت به صوب سده سلطنت برافراشته نیکوخدمتی او عز قبول یافت.

اما چون آقامحمد را نوبت دیگر به نظر کیمیا اثر رسانیدند، عفو خسرو جرم پوش، شامل حال او گشته، حکم همایون به اطلاق او صادر گشته، اما رخصت انصراف نیافت. در حبیب‌السیر مذکور است که تا [این] غایت که سنه ثلثین و تسعمائیه هجری است آقامحمد در ملازمت آستان خلافت آشیان می‌گذراند و سادات مازندران به حکومت آن دیار مستقل و سرفرازند و سال به سال وجه تقبل را به درگاه گیتی پناه می‌رسانند.^۱

غرض در آن اوان مردم مازندران از جور فتنه و فساد روز افزونیه مرفه الحال و از شامت آن قوم مدبر فارغ‌البال و رستگار بودند. تا آنکه آقا-محمد را به قلعه النجق مقید ساختند. هفت سال بماند تا آنکه بعد از انتقال نواب گیتی‌ستانی از عالم فانی به عالم باقی، به التماس دورمیش‌خان، نواب جنت‌مکانی شاه طهماسب انارالله بسر هانه او را مرخص ساخت. شاه علی‌بیک - ملازم دورمیش‌خان - را همراه او نمودند که سواد کوه و بعضی محال را حسب‌الحکم اعلی به مومی‌الیه گذارند.

میر عبدالکریم به این فرمان طوعاً و کرهاً رضا داده، آقامحمد بعد از اندک زمانی سراز ربه اطاعت تافته، بامیر عبدالکریم جنگ کرده، از میر-عبدالکریم شکست فاحش خورده، به سواد کوه قایل شد و میر عبدالکریم به حکومت اشتغال می‌نمود.

۱- عبارات پیش با اختلافاتی رونویسی از حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد سوم ص ۳۷۸ چاپ اول تهران است.

گفتار

در انتقال میر عبدالکریم از دنیای فانی
و وقایع حادثه بر اولاد او

میر عبدالکریم را بعد از سه سال از جلوس نواب همایون شاه طهماسب
انارالله برهانه دریلاق امیدوار کوه عارضه‌ای روی داده، از آنجا به آمل
نزول نموده، مرض اشتداد یافته، حطام مستعارفانی را به نعمت باقی مبدل
کرده، از عالم غرور به نزهتگه سرور توجه نموده، دعوت [۴۷ ب] حق
را اجابت فرموده، شربت «كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَنِي»^۱ از جام «يُدْرِكُكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ
فِي بَرْجٍ مَّشِيدَةٍ»^۲ چشید «انالله وانا اليه راجعون».

شعر

چنین است کردار ایسن چرخ پیسر
گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر

یکی را دهد چون نشاند به گاه

زیاقوت تاج وز زر پیشگاه

سرانجام از آن تخت زرین به خاک

در آرد نباشد ورا ترس و باک

دگر را همان تاج برسر نهد

وز اوهم ستاند به دیگر دهد

وراهم چو دونان^۳ به دل شرم نیست

به نیک و به بد کردن آزر نیست

چون میر عبدالکریم از سرای فانی به عالم باقی شتافت، از اوسه خلف

۱- سوره الرحمن، ۵۵، آیه: ۲۶. ۲- سوره النساء، ۴، آیه: ۸۲.

۳- اصل: نیکان.

مانند: میرسلطان محمود که بزرگتر بود و داماد ملك بهمن نور بود. از آن زوجه، میرعبدالله نام فرزندى داشت که احوال خیرمآل او مذکور خواهد شد انشاءالله. و میرشاهی که والد میرسلطان مراد است که وقایع او نیز مذکور خواهد شد. و میر تیمور که از روی اعراض جهت حکومت از مازندران به شیراز رفت. در آنجا وفات یافت. و از او پسری ماند میرعبدالکریم نام به هندوستان افتاده، به خدمت پادشاه جلال‌الدین اکبر در لاهور در مجلس خاص او را طلبیدند. تسلیمی که طرز آن ولایت است از او به‌ظهور نرسید. چندان توجه نیافت و زیاده‌التفات نفرمود. از آنجا به مملکت قطب شاه رفته، مورد اعزاز و احترام کلی گردیده، همشیره خود را در حباله زوجیت او در آورد. از او پسری ماند. آن پسر در زمان ملوک طوایف به مازندران آمده آنچه مطلب بود، از مردم آنجا متمشی نشده، عازم هندوستان گردید. روانه مسقط الرأس شد.

اما میرعلی پازواری بعد از وفات میرعبدالکریم، میرسلطان محمود را به تخت نشانیده، [۱۴۸ الف] سکه و خطبه به نام او جاری ساخت. به جهت سوء مزاجی که به میرشاهی داشت، جمعی دیگر به وساطت سید کمال کریکلا، میرشاهی را بر مسند سلطنت نشانیده، از جمیع امرا و اعیان جهت او بیعت گرفتند که او ولیعهد بود.

میرسلطان محمود چون حال بدین منوال دید، عازم ولایت نورگشته، باملك بهمن که نسبت ایشان مذکور شد، ملاقات نمود و در تمهید آن بودند که با سپاه آنجا به مازندران رفته، مهم حکومت را سرانجامی دهند که میرسلطان محمود بعد از اندک زمانی به سرای باقی رخت کشید. حکومت بی‌منازعت برادران به میرشاهی منتقل گردید و با آقامحمد دربدو حال به صلح بود. عاقبت چون آقامحمد اراده آن نمود که بعضی از ولایت مازندران که

به سواد کوه اقرب است به دست آورد، مهم به جنگ و پیکار قرار یافت. تا آنکه برادرزاده آقامحمد - شاهی بیک نام - به خدمت میرشاهی آمده در سلك ملازمان منتظم شد. از میرشاهی سپاه طلب نمود و به سر آقا محمدرفت و شکست یافت. میرشاهی نوبت دیگر سپاه برداشته، به جنگ آقامحمدرفت، جهت آنکه آقامحمد بعد از شکست شاهی بیک داخل ساری شد و در آن اوان میرشاهی در آمل بود. او ساری را به تصرف در آورده، کما هو حقه ضبط نمود. میرشاهی از رستمدر و مازندران سپاه جمع نموده، به ساری رسید. آقامحمد مستعد قتال شده، بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش بسیار، کوکب طالع میرشاهی متوجه حضیض گشته، افول نموده، هزیمت به سپاه او افتاد. جمعی کثیر به قتل آمدند. از سپاه رستمدر بسیار گرفتار گشتند. آقا محمد به قتل ایشان فرمان داد. میرشاهی به بار فروش ده رفت. آقامحمد اشرف کریکلارا بفریفت تا میرعلی حسینی پازواری را در حمام به قتل آورد. [۴۸ ب] بدین سبب که سید کمال برادر اورا میرشاهی به قتل آورد. شکست بر بنیان دولت میرشاهی رسید. مردم از او فرار جستند و آقامحمد برادرزاده خود را استمالت نموده، نزد خود برد و به صلاح حسن مست، اورا به قتل آورد. بدین سبب مردم از او حساب برداشتند. اکثر بدو پیوستند. برادر سید کمال کریکلارا را معزز گردانید. از این جهت مردم ولایت غربی نیز به او ملحق شدند. با سپاه عظیم عازم حرب شد. میرشاهی از بار فروشده به آمل شتافت در آنجا نیز اسباب توقف نیافت، به قلعه خرم دز رفت. آقامحمد قصد محاصره نمود. میرشاهی والدۀ خود را با ولد خود - میرسلطان مراد - به گیلان فرستاده، خود [به] عزیمت اردوی معلی شتافت.

در آن وقت نواب همایون شاه طهماسب انارالله برهانه عازم خراسان به جهت دفع عبید [الله] خان اوزبک بود. میرشاهی به پابوس همایون مستعد شد.

اما آقامحمد به آمل رسیده، حسن مست را باسپاهی به پای قلعه فرستاده، بعد از اندک زمان قلعه را مسخر ساخته و آنچه در قلعه بود به دست آوردند. اما میرشاهی تاسمنان ملازم رکاب ظفرانتساب بوده، آنجا رخصت حاصل نموده، معاودت فرمود. چون از حال قلعه خرم دز خبردار گردید، لاعلاج متوجه ولایت رستمدر بود.

چون آقامحمد از معاودت میرشاهی مخبر شد، مظفر بیک بایندری را که ملازم او بود، مستظهر ساخته، دختر برادر خود را در حباله قبالة آن زندیق در آورده، به شرط قتل آن سید بزرگوار، آن شقی را به مواعید دلگشا وعده داده، روانه ساخت. آن مردود قضا را در حوالی دماوند به ایشان دوچار شده، سیدعلی جورک و میرفخرالدین آملی که در خدمت میرشاهی بودند، بدو گفتند که این مظفر مردود است. فرمودند که او مرد غریب است او را با ما چه کار؟ آن مدبر چون ایشان را [۴۹ الف] بدید، باریق خود چلبی نام گفت که من به بهانه دست بوسیدن پیش می‌روم چون دست من به دست او رسید رها نمی‌کنم. می‌باید تو خود را رسانیده بزنی، مظفر پیش رفته، سلام کرد، و اراده دست بوسیدن نموده، دست میرشاهی را قایم گرفت، که می‌بوسم و رها نکرد. آن شقی از عقب او شمشیر فرود آورده بر سر و گردن چنانچه سر از بدن جدا گشت. سیدعلی نیز به... رسید و میرفخرالدین پیاده خود را به کوه رسانید. یک نفر را به تیرزده به در رفت. آن مدبران سر میرشاهی را برداشته، روانه مازندران شدند. این واقعه در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه بود و در بعضی نسخ نیز نوشته. العهدة علی الراوی.

گفتار

دراستیای آقامحمد بالتمام [بر] مازندران واحوال خسران مآل روز افزونیه دنیه

آقامحمد بعد از قتل میرشاهی، در مملکت مازندران مستولی شد. مردم آن دیار طوعاً و کرهاً گردن به فرمان او نهادند، اما منتظر فرصت بودند.

چون در آن او ان نواب همایون در صغر سن بود و دیو سلطان به منصب و کالت اشتغال داشت و با امرائی استاجلو در مقام منازعت بود، هر روز فتنه و فسادى ظهور می نمود و از طرف روم و اوزبک نیز ایمن نبودند. لهذا متوجه مهمام مازندران نمی شدند و به ایشان نمی پرداختند. بدین اسباب آقامحمد را کار بالا گرفت. از بعضی مردم معمر که از ثقات بودند مروی است که در آن او ان کشتی [ای] مملو از زر سرخ و اموال نفیسه در فرضة طاحون که اکنون به فرح آباد اشتهار دارد، از دریا به کنار آمده، کارگران، آقامحمد را مخبر ساخته، بدان صوب شتافت و اموال را با کشتی متصرف شد. گویند که پادشاه مسکو موافق دین خود به کلیسا نذر کرده بود و می فرستاد کشتی طوفانی شده در آنجا به ساحل رسید. «العلم عند الله العزیز الحکیم». آقامحمد اکثر آن اموال را به بنای خیر صرف [۴۹ ب] نمود. آب انبارها در عراق و خراسان بنا نهاد. بعضی هنوز موجود است مثل سیاه کوه راه کاشان مشهور به آب انبار آقا محمد. و استقلال او نیز از آن ممر به هم رسید. مردم به طمع مال چون مگس بر آن جوشیدند و در افتاء میرشاهی کوشیدند. اما حضرت جبار منتقم آن انتقام از ایشان کشید.

غرض چون آقامحمد مستقل شد، منصب و کالت به حسن مست داد و زوجه

میرشاهی را که از سادات رکاج بود به نعمت رکاج داده، در ترقی [او] کوشید، سرحد آمل و بار فروشده به او سپرده، حسن مست باسید نعمت به غایت مهربان بود. و جمیع امور حکومت منوط به رأی حسن مست بود. چون مدتی متمادی شد، سید نعمت را غرور مال و حکومت فریفته، با آقامحمد مخالفت ظاهر ساخت. آقامحمد از ساری به بار فروشده نقل نمود. حسن مست متعهد شد که بی مشقت جنگ و بیکار، سید نعمت را به حضور آرد. حسن مست از بار فروشده متوجه دیار سید نعمت شده، مومی الیه را به انواع محبت و استمالت نوازش نموده، به بار فروشده به خدمت آقامحمد رسانید. مومی الیه به صلاح دید سهراب مست برادر حسن - سید نعمت - را حبس فرمود.

حسن مزبور از استماع این خبر موحش به غایت برنجید به نوعی که ترك ملازمت نموده، روانه ساری شد. آقامحمد ولد خود - رستم نام - را در عقب او فرستاده، او را عود فرمودند و سید نعمت را به قلعه اولاد برده، به قتل آوردند. حسن مست نیز بعد از اندک مدتی وفات یافت و ولد او زین العابدین از آقامحمد برگشته یاغی شد. اما چون قبل از این سیاوش خطیر بالاتجنی با آقامحمد خلاف کرده قلعه ای در ابوالحسن کلاته بنا نهاد و به اتمام رسانید و مایحتاج مهیا ساخته بود با رجاسب شوب [وسادات] شبلی که قرب جوار داشت مشورت نمود که قلعه را قایم نموده به قتال وجدال اشتغال نمایند. [۵ الف] ارجاسب گفت که زین العابدین مست نیز در این امر با ما موافقت دارد اما ما را لابد است از سری که وارث مملکت باشد و او میرزین العابدین ولد میرعلی خان است که به سرحد شباب رسیده است و آقامحمد با او مدارا می کند و واهمه بسیار دارد. لایق امر سلطنت و وارث مملکت او است. سیاوش را پسندیده آمد. زین العابدین مست را دریافته،

با خود موافق ساختند. رفقای ثلثه به خدمت میرزین العابدین شتافتند .
 اما قبل از این میرعبدالله - ولد میرسلطان محمودبن میرعبدالکریم -
 که در نور نزد خال خود ملک بهمین - حاکم نور - اقامت داشت، به سرحد
 شهاب رسیده. دوسه نوبت باملک به سرحد مازندران شتافتند، کاری نساخته،
 بی حصول مقصود مراجعت می نمودند. تا آنکه نوبتی ملک از اردوی معلی
 حکم به اسم صدرالدین خان - حاکم استرآباد - گذراند جهت امداد میر-
 عبدالله. صدرالدین خان به مازندران آمده، از آقا محمد رشوه گرفته، باز گشت.
 میرعبدالله از او جدا شده، خود را به میرزین العابدین رسانیده، میرزین العابدین
 از قدم مسرت لزوم او شادگشته، ابواب محبت و ضیافت مفتوح ساخت.
 یک هفته به شادکامی تعیش نمود. میرعبدالله مافی الضمیر خود را بامیرزین-
 العابدین در میان نهاد، اظهار نمود که سلسله ما از نکبت روز افزونی منهدم
 گردید، اگر شما بامن هم عهد شوید که در هر باب مدد و معاون من باشید من
 به توفیق الله قلع و قمع این شجره خبیثه نموده، نوبت دیگر از یمین
 اتفاق، آفتاب دولت این سلسله علیه طالع نموده، به درجه کمال خواهد
 رسید.

میرزین العابدین و برادرش میرقوام الدین به این [امر] هم داستان شده،
 گفتند که چون مردم مازندران مکرر با آبا و اجداد او طریق بی وفائی مسلوک
 داشته اند و از آن بدعهدی، سلسله علیه میربزرگیه [۵۰ ب] از اوج شرف
 به سرحد حضیض و افول رسیده و شوکتی نمانده، مانیز پیوسته از این غم
 فارغ نیستیم. لاعلاج بدین گوشه مقام ساخته باروز گار می سازیم. مصراع:
 زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز. آقا محمد مکرر اراده نمود که این قلعه را
 از ما بگیرد، میسر نشد. باز مدارا می نماید و فرصت [نگاه می دارد] اما الحمدلله
 که ما و برادران به سرحد شهاب رسیده ایم. اندیشه چندان از او نداریم. اما

از قلت معاون به صبر پناه برده ایم. اگر شما این اراده کنید مادر معاونت، خود را معاف نمی‌داریم. تو هم ابن عم و برادر مائی.

میر عبدالله چون ایشان را موافق یافته، باهم عهد و موثیق در میان آورده. بر طبق آن مدعا همین قرار دادند و عهد و پیمان را به پیوند ترازه استوار ساختند، حسب الاستدعای میر عبدالله همشیره مخیره نجود را ناهزد او نمودند، شاد کام و مقصی المرام متوجه نور شد و منتظر فرصت بود.

در این وقت که سیاوش خطیر و ارچاسپ شوب وزین العابدین مست به خدمت میرزین العابدین رسیدند و مافی الضمیر خود ظاهر ساخته، او را به خروج ترغیب نمودند، میرزین العابدین بدیشان گفت که اگر بدین قول ثابت خواهید بود، اینک میر عبدالله ولد میر سلطان محمود بنی عم ما است و طالب این امر است. صلاح چنان است که شما به او بیعت کنید. شاید که آنچه به فساد رفته باشد از ظلم روز افزونیه به صلاح آید. ایشان بعد از مبالغه که شاید او قبول کند و نکرده، به بیعت میر عبدالله راضی [شدند]. میرزین العابدین اصالت خود را طی نموده، به نیابت میر عبدالله از ایشان بیعت گرفت. از این حکایت بی عقلی میرزین العابدین و بی رشدی ظاهر می‌شود. زیرا که او را چندان طرف آخرت غالب نبود (؟) که احتراز از وبال فتنه و فساد و خون ریزش و پامال نفس و مال عباد الله کرده باشد. بلکه اعانت میر عبدالله متضمن زیاده از آن بود. چنانچه مذکور خواهد شد. [۵۱ الف] و اگر احتراز از آن که مبادا این امر متمشی نشود و آقامحمد که فی الجمله با ایشان مدارا می‌کند در صدد انتقام [بر] آید و آنچه دارند نیز از دست برود اعانت میر عبدالله نیز ملزوم بعضی از این توهمات بود.

غرض در باب بیعت رفقای ثلاثه میر عبدالله را مخبر ساخته، مومی الیه

ازملك مدد طلبیده، با بعضی از مردم نور به مازندران رسیده، به بارفروش ده نزول نمود. میرزین العابدین و موافقان مثل سیاوش خطیر و سید قاسم رکاج و سادات شبلی و زین العابدین مست و ارجاسب شوب و غیرهم به خدمت شتافته او را دریافتند و تجدید عهد نمودند. از هر طرف مردم از استماع این خبر جمعیت نموده به سر میر عبد الله آمده در تحت رایت [او] اجتماع نمودند. صلاح چنان دیدند، که از آنجا روانه ساری شوند و زین العابدین مست در این باب غلوی عظیم داشت. میر عبد الله با میرزین العابدین مطارحه نمود. میرزین العابدین گفت که «ما را الابد است که ایشان را امتحان کنیم، اگر موافق باهم [اند] تو انیم اعتماد نمود به صلاح دید عمل کنیم و الا فلا. الحال بهتر آن است که زین العابدین مست را مقدمه الجیش نموده با بعضی از مردم به سرحد ساری فرستیم، تا مردم را دلالت کند. اگر رفت و آنچه لازمه گفتن باشد به جا آورد فهو المطلوب، و الا آنچه در باطن دارد ظاهر شود».

زین العابدین مزبور را بدین مهم نامزد نموده، گفتند ماینز بر اثر تو می آئیم. خاطر جمع دار. زین العابدین به حسب فرموده روانه شرقی شد. چون این خبر به آقامحمد رسید او را استمالت نموده، مومی الیه بی مضایقه به خدمت او شتافت. چون این مسموع میر عبد الله شد، رأی میرزین العابدین را مستحسن شمرده، رفتن ساری را به تعویق انداخت.

از اینجا امتناع میرزین العابدین از حکومت ظاهر می شود. اعتراض مدفوع است، چرا [۵۱ ب] که يك طرف با آقامحمد عداوت بایست کرد و طرف دیگر با میر عبد الله که او هم طالب این کار بود. اما گویا دولت میر عبد الله او را ساکت کرد. بهر حال ایشان در بارفروش ده اقامت نمودند. از هر طرف کس فرستاده، مالو جهات غربی را تصرف نمودند آقامحمد و لسد خود - رستم - را نامزد قتال و جدال نموده که به طرف غربی رود و میر -

عبدالله را با موافقان به دست آورد. میر عبدالله و میرزین العابدین به بالاتجن به قلعه سیاوش خطیر رفتند. مومی الیه انواع ضیافت و یک رنگی ظاهر ساخته ، میر عبدالله از آنجا روانه آمل شد. از مردم آن دیار مثل کیا گرشاسپ شیرامه و برادر او هزارسف به خدمت رسیدند و سید قاسم رکاج و سادات آنجا بندگی به خدمت رسانید [ند]. آمل را تصرف نموده بنشست. قلعه سامان چلاو را به کیا گرشاسپ سپرد.

آقا محمد از استماع این اخبار با ولد خود متوجه طرف غربی شد و به بارفروش ده نزول نموده ، سپاه به پای قلعه سیاوش خطیر فرستاد. سیاوش مزبور سپاه او را منهزم ساخت. میرزین العابدین کس به طلب میر عبدالله فرستاد. میر عبدالله از آمل متوجه آن صوب شد. به منزل میرزین العابدین نزول نموده . میرزین العابدین جشن عظیم ترتیب داده ، به استدعای میر عبدالله و صواب دید سید قاسم رکاج و سیاوش خطیر و کیا گرشاسپ همشیره مکرمه خود-ملک نساء بگم را در حباله زوجیت او در آورده ، یک هفته طوی عظیم ترتیب دادند. به سبب آن پیوند ، کار میر عبدالله را رونقی دیگر پیدا شد.

در این اثنا خبر آوردند که آقا محمد چون به رکاج کلا رسید به موضعی که الحال به مؤذگان کلا اشتهار و موضع قایم است ، فرود آمد. رستم روز افزون از آمل بیرون آمده ، به یک فرسنگی نزول نموده ، که خبر رفتن میر عبدالله و میرزین العابدین با سید قاسم رکاج و سیاوش خطیر و غیرهم در مؤذگان کلا به رستم رسید . رستم کس نزد پدر فرستاد آگاه کرد . آقا محمد بر جناح استعجال [۵۲ الف] به سیر آمده ، خود را به او رسانید .

روز دیگر رستم را با میررضی الدین آملی و بیجن رئیس لپوری ، مقدمه-

الجیش ساخته ، روان نمود. و خود در عقب ایشان روان شد. رستم به یک فرسنگی سپاه خصم نزول نموده ، با فوج انبوه ، از نحوست عظیم آن شب به شرب خمر مشغول گشته ، غالباً در آن فعل افراط نموده ، در عین انبساط و فرح طبیعت کثیفش از اعتدال منحرف گشته، خود را مبهموم و مضطرب یافته، اظهار کوفت خود با مصاحبان نموده ، حضار مجلس به خود می جنبیدند و فکر می کردند و به علاج مشغول می شدند، اعوان ملک الموت پیش دستی نموده روح خبیث او را به مالکان جهنم سپردند. اهل مجلس مضطرب و پربشان حال در فکر آن شدند که آن قضیه مخفی داشته، ولد او را خبر کنند که ناگاه آوازی بلند شنیدند که دولت، دولت میر عبداللہ خان است. از استماع آن قول وحشت و دهشت زیاده گردید. بیچن رئیس و میررضی الدین نعلش او را برداشته به آقا محمد رسانیدند. اما میر عبداللہ خان، با دوسه نفر از مخصوصان در اردو می گشت و در فکر حراست و استواری مقام و اندیشه رزم بودند که ناگاه آوازی شنیدند، از مردی که در آن نزدیکی زراعت داشت به رفیق خود خبر می داد که خیرداری که یکی از اردوی آقا رستم آمده خبر آورد که آقا رستم اول شب قولنج کرده ، پاسی از شب گذشته وفات یافت. م ب - عبداللہ از استماع این خبر سر به سجده گذاشته شکر ایزدی بجا آورد و از رفقا پرسید که شنیدید؟ گفتند «بلی». دردم فرمود او را حاضر ساختند و از او استفسار نمودند. به دستور اول بیان نمود. میر عبداللہ او را وعده نیکو داده، به مقام خود شتافت. میرزین العابدین و میرقوام الدین را با سران سپاه طلبیده ، این سر در میان نهاده ، همگی مسرور شدند و شکر به جا آوردند. همان شب جاسوسان فرستاده وقت سحر رسیدند [۵۲ب] و بشارت رسانیدند. میر عبداللہ با سپاه سوار شده، متوجه اردوی رستم شدند. رستم را قبل از رسیدن ایشان بدربرده بودند. اما اردوی ایشان را تاراج نموده زوجه رستم که همشیره

کیا گرشاسب شیرامه بود و بسیار جمیله بود بدست آوردند و آن مخدره صاحب شیرامه نام داشت، در مازندران معروف و مشهور است درحسن و جمال. اما چون نعلش رستم را به آقامحمد رسانیدند ازراه کنار دریا او را برداشته روانه ساری شد. مردم مازندران که از روز افزونیه [کینه] در دل داشتند و به قلع و قمع آن شجره ملعونه که از ارتکاب نمک به حرامی به ولی- نعمت و قتل دوسید صحیح النسب جلیل القدر به سه طریق غدر و حيله به مقام حکومت و سلطنت رسیده بودند، يك جهت وساعی بودند. از استماع این خبر راهها مسدود ساخته، سپاه او را تالان و تاراج می نمودند. سید منصور بهاءالدوله از دست رکابدار آقامحمد طشت و آفتابه نقره را خواست بگیرد. رکابدار در دادن امتناع می نمود. آقامحمد را چشم بر آن افتاد که به عنف می خواهد بگیرد و او نمی دهد. فریاد بر آورد که بده چه وقت ممانعت است. به صد حيله خود را به مشهد سر رسانیده، ولد خود را مدفون ساخته همان شب مکث ننموده، روانه ساری شد. میر عبدالله ایشان را تعاقب نموده، صبح آن شب به مشهد سر رسیده، آقامحمد را نیافت ولد او را از قبر بیرون آورده ریسمان در پا کرده در کوزه ها می کشیدند و بعد از آن جسد او را به قول اصح سوختند و قوای آن است که به دار عبرت آویختند. بعد از چندیوم زیر گل کردند. العهده علی الراوی.

چون آقامحمد به ساری رسید هواداران و يك جهتان خود را طلب نموده ، صلاح چنان دیدند که فرامرز-ولد خود را به اردوی معلی فرستاده ، تقبل نماید و مند بستاند، مگر ولایت ساری به او بماند. بدین رأی قرار یافته، فرامرزا به اردوی معلی ارسال نموده ، خود به تجهیز سپاه مشغول [۵۳ الف] گشت .

بعد از اندک مدتی آقامحمد وفات یافت. برادرزاده خود - سهراب-

را به جای خود متمکن ساخت و سید کمال الدین مرتضی را وکیل و صاحب اختیار گردانید. اما چون این خبر به فرامرز رسید از اردوی معلی سرعت از برق و باد استعاره کرده، خود را به مازندران رسانید. هواداران ایشان دو فرقه شده. بعضی فرامرز را که ولد صلیبی آقامحمد بوده به حکومت اولی می دانستند و بعضی موافق وصیت سهراب را. فیما بین ایشان [آتش] نزاع اشتغال یافته، کار به قتال و جدال انجامیده، بعد از تلاقی فریقین و محاربه عظیم، فرامرز مقتول گشته، سپاه او منهزم شدند. سهراب مستقل شده به حکومت بنشست. مدت سه سال بدین منوال گذرانند و میر عبداللّه خان در طرف غربی به استقلال تمام [به] حکومت اشتغال می نمود و منتظر فرصت بود که ساری را نیز مسخر سازد.

گفتار

در بعضی از وقایع که بعد از میرشاهی به ولد او میرسلطان مراد رسید در گیلان و مازندران

میرشاهی در وقت رفتن به اردوی معلی، میرسلطان مراد را باوالده خود به گیلان به خدمت سادات گیلان فرستاده که تا زمان مراجعت او در حفظ و حمایت ایشان به سربرند و چون قضیه میرشاهی چنانچه مرقوم قلم شکسته رقم گردید سمت صدور یافت، میرسلطان مراد در جوار سادات به اعزاز و احترام نشو و نما، می یافت. آقامحمد را خبث ذاتی و شقاوت جبلی بر آن داشت که آن طفل را به دست آورده به قتل رساند. بعد از اندیشه بسیار چنان رأی دید که کسی را به گیلان فرستد با تحف و هدایا و تقبلات نموده آن بی گناه را گرفته، به پدرش رساند. شخصی را که از جهت این امر شایسته دید با تبرکات به گیلان فرستاد. در آن وقت حاکم گیلان خان احمد بن سلطان حسن بود و

درصغر [۵۳ ب] سن بود ایلچی به ملک کاوس رسید. او نیز اشرف کاکیح را رفیق گردانید که در آن باب امداد نماید.

چون این خبر به گیلان رسید، بی بی زهره جدۀ میرسلطان مراد از این حال خبردار گردیده فرزندزاده را برداشته، به مزار شریف حضرت سلطان سید اشرف ملتجی گشته، ایلچی آقا محمد به گیلان رسیده، شرف حضور یافته پیشکش کشیده، عرض ملتسمات خود و آقای مصل خود نمود. و اما دعای «الْأَثْفَرِ دِينَ الْإِلْفِي ضَالِّ» در موقع قبول نیفتاده، بزرگان گیلان را اوداده مطمئن خاطر شود [کذا] چون این امر شنید حال (؟) منتشر گشته آن ضال را خفیف کردند و به تجسس میرسلطان مراد مشغول گشتند که مبادا بسدو کیدی کنند و مضرتی رسد و هم دلداری و تفقد حال او نمودند. خبر یافتند که جدۀ او، اورا برداشته به مزار فیض الانوار برده ملتجی شده اند. میرعباس و برادرش نواب خان احمد را برداشته به مزار فیض آثار رفته، اورا استمالت داده، جهت تسلی خاطر او قسم یاد نموده، اورا بیرون آوردند و نوکر محمد روز افزون را به ذلت و خواری روانه نمودند و در صدد ترقی، میرسلطان مراد عمۀ خود تی تی - بیگم را در حبالۀ زوجیت او در آورده، روز به روز به او ج عزت ترقی می نمود.

مدتی که بر این گذشت، خبر خروج میر عبداللہ خان و فتح طرف غربی مازندران به سمع او مقروع گردید. از گیلان به رستم دار آمده، با ملک کیومرث لاریجان ملاقات نمود. ملک کیومرث قدم اورا موجب ظفر و اقبال یافته، با سپاه خود روانۀ مازندران شدند. میر عبداللہ خان به بار - فروش ده مقیم بود. او بعضی از طرف غربی را تصرف نمود و ملک کیومرث خود به معاونت همراه بود. میر عبداللہ خان تأملی داشت تا آنکه روزی ملک کیومرث با وکیل میرسلطان مراد - جمال تاولی نام - در باب امور ملک که گفتگو در میان بود مصلحت دید، او حرفی گفت، ملک که سوء خلقی داشت

آن سخن را نپسندیده ، آهسته ، آهسته گفتگو زیاد [۵۴ الف] گردید . ملک بی تاب گشته ، شمشیری حواله او کرد . ملازمان به ضربات متعده متعاقب یکدیگر کار او ساختند .

میرسلطان مراد از این حرکت به هم بر آمده ، میانۀ او و ملک کلفت به هم رسید . ملک بی و داع روانۀ لاریجان شد و بامیرعبدالله آغاز دوستی نهاد . میرعبدالله از خال خود - ملک بهمن - مدد طلبید و میرسلطان مراد از گیلان مدد خواست . مدد میرعبدالله چون نزدیک بود رسیدند . میرسلطان مراد دید که قصد او دارند تاب مقاومت نیاورده ، فرار نمود . لهراسب دیوار طرف شرقی خبردار گشته ، کس نزد میرسلطان مراد فرستاده ، او را بطرف شرقی طلب نموده ، بندگی و یک جهتی خود را معروض داشت . میرسلطان مراد از غایت عجز و کم تجربه ای به سخن او اعتماد نموده ، بدان صوب که عبارت باشد از فیما بین تالار و سیاه رود رفت . چون داخل شرقی شد ، لهراسب دیو به وعده وفا ننموده به خدمت نیامد . سهراب روز افزون از این حال خبردار گشته ، با سپاه به سر او رفته ، با وجود قلت ملازمان با او جنگ مردانه کرده ، بعد از کوشش بسیار ، ملازمان تاب کثرت خصم نیاورده ، فرار نمودند . میرسلطان مراد بالضرورت به راهی در رفت . چون اندک مسافت قطع نمود آن راه در رونداشت . بریمین و یسار خندق بود و عبور متعذر بود پیاده شد کنه مگر تواند به در رفت ناگاه از سواران خصم - ناصر حاجی نام - به او رمید سه نوبت شمشیر حواله او کرد کارگر نشد ، نوبت چهارم تیغ بشکست . میرسلطان مراد او را از اسب به زیر آورده ، مجروح ساخت . قضا را کسی دیگر به مدد رسیدند و گرد او در آمدند و او را زخم بسیار زدند چون دید که او را به قتل می آرند ، اسم خود را ظاهر ساخت . او را زنده آوردند و بخبر به سهراب روز افزون بردند . سهراب سید کمال [۵۴ ب] الهین مرتضی را که جمله -

الملك و وکیل بود فرستاد تا تحقیق حال نماید. بعد از تحقیق به حضور آرد و سید کمال الدین چون به خدمت او رسید و او را چنان مجروح دید، فرمود زخمها را بستند. او را در محفه نشانیده به وثاق خود برد در حضانت و حراست کوشیده تا زخمها التیام پذیرفته، به حد صحت رسیدند. سهراب روز افزون هر چند به سید کمال الدین در باب قتل او مبالغه نمود، سید اصلاً قبول این معنی ننموده، می گفت «چرا روز اول مرا فرستادی که او را ببینم. الحال که رفته و دیدم رجوع مهم به من نمودی لایق نباشد که من بگذارم که این سید بزرگ نجیب را ضایع کنی.» غالباً اراده الله به صحت ذات او متمشی شده بود. سید کمال الدین بعد از کمال صحت ذات شریف میر سلطان مراد سعی نموده، صبیۀ آقا سهراب را در حیطه نکاح او در آورده، مدتی در آنجا بود. چون سید کمال الدین دانست که این مهم بدین نوع متمشی نمی شود، بعد از کلال طرفین و ظهور عداوت، میر سلطان مراد را با کوچ و بنه به کشتی نشانده روانه گیلان نمود. چون مسافتی قطع نمود، به حوالی رستم دار می رسند، باد مخالف بهم رسیده کشتی را برداشته به حوالی پنج هزار^۱ به ساحل رسانید. از آنجا بالضرورت روانه استرآباد شد. چون عزیز بابلکانی به خلاف با روز افزونی واقع بود کوچ خود را به انزان برده بود. در این وقت که از این حال مخبر شد به خدمت میر - سلطان مراد آمده انواع موافقت و یک رنگی ظاهر ساخته [او را] به انزان برد. مدتی با هم به سر بردند. در این اثناء حسب الاستدعای والی گیلان حکم جهان مطاع به اسم حاکم استرآباد که شاه ویردی سلطان کچل بود صادر شد. که باقشون استرآباد میر سلطان مراد را به مازندران برده، به مسند ایالت و سلطنت متمکن سازد.

چون این خبر به مخالفان رسید، به تعجیل کسی نزد شاه ویردی سلطان [کچل] [۵۵ الف] فرستاده، در خلوت هزارتومان تقبل نمودند که میر - سلطان مراد را با سید عزیز بابلکانی به ایشان سپارد آن مدبر نیز قبول این معنی [نمود]. شخصی که با ایشان محبتی داشت به ایشان این خبر را ظاهر ساخت. بعد از تحقیق حال با سید عزیز کوچ و بنه را برداشته متوجه عراق شده، به قزوین به درگاه جهان پناه [ملتجسی] گردیده شاه ویردی خایف و خاسر مانده، از قبول آن تأسف می خورد. اما نفع نداشت. نادم گردید باقی احوال در محل خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در توجه میر عبد الله خان به صوب شرقی مازندران
و فتح آن دیار به تأیید ملک جبار

چون مدت سه سال میر عبد الله خان در طرف غربی تالار به استقلال حکومت نموده بود، به استیصال روز افزونی سپاه جمع نموده با فوج انبوه چون سیل از کوه روانه آن صوب شد. سهراب روز افزون از استماع این خبر نکبت اثر سراسیمه گشته، بعد از سعی بسیار با عساکر نکبت مآثر خود از ساری متوجه حرب گردید. با حرکت مذبوحی و یأس بسیار خود را به جمنو رسانید. در آن سرزمین نصرت قرین تلاحی فریقین افتاده، محاربات عظیم واقع گشته، بالاخره نسیم فتح و ظفر از مهب لطف داد گرب پرچم علم همایون میر عبد الله خان وزیدن گرفته، فدویان روز افزونی طعمه تیر و شمشیر گردیده، سهراب عنان نکبت به صوب فرار معطوف داشته، به انهزام رفت. سپاه ظفر - پناه تعاقب خصم نموده، غنیمت بسیار به دست آوردند. آن شب در آنجا به سربرد. علی الصباح متوجه ساری شده، چون به سنگریزه رسیدند، ولد

سهراب - شاهی بیك نام - به اتفاق لهراسب دیو و فرامرز مست در آنجا سغناق - که به زبان آنجا «کل» گویند - بسته ، راهها را مسدود ساخته ، مستعد قتال بودند. چون سپاه [را] [۵۵ ب] از آن حال خبر دادند جنگ امر فرمودند. از طرفین به محاربه مشغول گشتند. میر عبداللّه خان عنان عزیمت به طرف مخالف معطوف ساخته، به اندک توجهی به عجز در آمده ، لهراسب دیو کس فرستاده امان طلبیده ، امان زبانی که عین زیان بود داده ، به خدمت رسیده محبوس گردیده ، به حبس چلاو گرفتار شده باحرت [کذا] اوشافت و دیگران به انهمزام رفته، به سهراب پیوستند. سهراب با معدودی چندازساری فرار [کرده] به طرف شرقی تیجنه رود رفت. میر عبداللّه به دولت و اقبال به ساری رسیده در ساعت سعد داخل گشتند به تخت سلطانی و کامرانی متمکن گردیده خطبه و سکه روان ساخته، به لقب خانی سرافراز گردیده، عمال و کارکنان را به جهت ضبط مملکت و حقوق دیوانی تعیین نموده، مقضی المرام گردید .

اما سهراب را سید کمال الدین مرتضی حمایت نموده، به ولایت خود برد. سید عزیز بابلکانی به خدمت آمده ، به شرف ملازمت فایز گردید. سوی سید کمال الدین مرتضی که به نکبت قرابت روزافزونی از آن سعادت محروم مانده ، به اتفاق آن مخدولان به هزار جریب رفت، جمیع ارباب و اهالی آن ولایت از سپاهی و غیره به خدمت رسیده، به شرف آستان بوسی مشرف شدند. هر کس را فراخور حال نوازش نموده، مستمال ساختند و سید عزیز در ملازمت به سر می برد. به جِد و جهد تمام در خدمات جان سپاری می نمود. کمال عزت و محرمیت یافت.

چون مدتی بر این گذشت و میر عبداللّه خان در کل مازندران مستولی گردید، آغاز بی مروتی نمود. اول کیایان شیرامه را که از بدو حال و ابتداء

خروج تا کمال دولت [او] در مراتب يك رنگی و جان سپاری دقیقه ای فوت و فرو گذاشت نموده بودند و همشیره ایشان [۵۶ الف] که زوجه رستم ولد آقا محمد روزافزون بود، خواسته در سلك خواتین معظمه حرم محترم انتظام داشت و شش نفر از ایشان که در خدمت بودند کیا گرشاسب و هزار سف برادر او و چهار نفر از برادر و برادرزاده را به سید عزیز بابلکانی گیرانید. سید عزیز ایشان را محبوس ساخته بر قتل ایشان مأمور گردید. در وقت آنکه بدانچه مأمور شد به عمل آرد، زه کمان را در گردن ایشان می خواست بکند. اول به گردن کیا گرشاسب خواست کردن. کیای مذکور به او گفت که به همین زه کمان تراهم به قتل خواهند آورد.

هر گاه ما او را از ایام طفولیت تا الحال برداشته امانت يك جهتی به جا آورده، به این مراتب رسانده باشیم سزای ما این باشد، توجه توقع داری؟ سید عزیز این سخن را به سمع قبول اصفا نموده، ذخیره خاطر ساخت. تا بعد از مدتی فرصت یافته مرخص شده به پنج هزار^۱ رفت و دیگر عود نموده اما گناه کیا گرشاسب آن بود که در بدو حال که میر عبد الله [را] قدر و مکنتی چندان نبود کسی برای کیا گرشاسب يك تسوب قطنی هدیه آورده، کیای مزبور نصف آن را به درزی فرمود که جهت میر عبد الله قبا کند و بقیه را فرمود که جهت پسری که پیش خدمت کیا بود قبا کردند که کیا را به آن تعلق خاطر بود. میر عبد الله از این ادا رنجیده ذخیره خاطر نموده انتقام کشید واقعاً اگر چه کیای مزبور قباحهت کرد. اما با آن همه يك جهتی گنجایش عفو بود یا آنکه انتقام از او عفو از برادر و ولد و برادرزاده به عدالت اقراب بود. غرض میر عبد الله خان مکرر به طلب سید عزیز کس فرستاده به بهانه ای تمسک جسته ابا نمود. تا آنکه ملک کیومرث لاریجان بدیدن آمده به دستور سابق که ملوک

۱- ظاهراً پنجاه هزار صحیح است.

رستم‌دار پیوسته به خدمت [۵۶ ب] حکام و سلاطین مازندران می آمدند ، مدتی در آنجا به سربرده مرخص می شدند. چون ملك مذکور بسه ملاقات مشرف شد، او را مکلف ساختند که برو و سیدعزیز را استمالت داده بیار. ملك حسب الامر به خانه سیدعزیز رفته آن بیچاره را فریب داده به اتفاق ملك روانه مشهد سر شدند که وقت رفتن ملك، خان مزبور وعده آنجا نمود که آنجا بیار و ملك سید بیچاره را به مقتل آورد. چون به مشهد سر رسیدند به صلاح ملك او را حبس نمودند و سپاه او را تالان و تاراج کردند. بعد از آن سید را به قتل آوردند و از آنجا به صوب بارفروش ده نهضت نمود. ملك مرخص شده، روانه لاریجان شد و میر عبدالله از بارفروش ده متوجه ساری شده سید کمال الدین مرتضی را که در هزار جرّیب بود مکرر استمالت نموده و به وطن باز آورده ، مطمئن گردانیده ، به خدمت طلبیده ، به توجهات و عنایات ، مخصوص گردانید و به مزید قرب و اختصاص سرافراز فرمود. چون مدتی بر این بگذشت قصد قتل سید نمود. چون در اجلاس تأخیری بود از این قصد خبردار شده ، فرار برقرار اختیار نموده من بعد به خدمت او نیامد تا دولت او سپری شد.

گفتار

در قتل میرزین العابدین و برادران او و سادات شبلی

میرزین العابدین ولد میرعلی خان بن میرقوام الدین بن میرمحمد والسی ساری است که اب الملوک این سلسله علیه است و او به میرعلی خان بزرگ معروف و مشهور است در مازندران. و ایشان هفت نفر برادر بودند و بک همشیره از اولاد میرعلی خان همشیره ای است که زوجه میرعبدالله خان بود در وقت خروج این پیوند نموده بدین سبب کار او را رونقی فاحش به هم رسید و در

بدو حال میرعبدالله بامیرزین العابدین عهد نموده بود که اگر به معاضدت [۵۷ الف] کار او بسال بگیرد آنچه مفتوح شود ثلث و ثلثان شریک باشند. میرعبدالله بعد از فتح طرف غربی به عهد وفا نمود و میرزین العابدین اصلاً اظهار آن عهد نمود با آنکه وهله اول سیاوش خطیر و ارجاسب شوب وزین العابدین مست اورا به سلطنت دعوت می نمودند و سید قاسم راج نیز بر این بود و سادات شبلی که از سادات آمل اند و مُلک ایشان بندی بود با سادات پازواری در این باب یک جهت بودند.

میرزین العابدین از نامساعدت بخت عاقبت نامحمود، پشت پا برد دولت زده، به دامن میرعبدالله انداخت. در آن وقت از برادران او سوی میرقوام الدین کسی معتبر نبود که تواند صاحب این امر شود و میرقوام الدین چون جد خود بسیار زاهد و متورع و متقی بود چنانچه شاعر طبری مدح ایشان نموده، گفت «میرزین العابدین رستم زابلیه - میرقوام الدین سیدمتقیه» واقعاً اگر به او هم تکلیف می کردند البته قبول نمی نمود. اقبال میرعبدالله خان دست و زبان ایشان را مسدود ساخته، برمسند سلطنت متمکن گشته، با هر کسی که اندک مظنه خلاف می برد، اگر چه محض توهم بود، به قتل او اقدام می نمود. چنانچه در باب سیدعزیز بابلکائی و کیا گرشاسب شیرامه و اقوام او چون میرزین العابدین را اعتبار به مرتبه ای بود که اگر اراده نمودی مخالفت اورا البته فایق آمدی و اسباب سلطنت اورا مهیا بود و نقل است که او در برابر میرعبدالله سوار می شد به شوکت و عظمت هرچه تمام تر بالشکر بسیار از سوار و پیاده و پنج شش نفر و کرنا در حالت سواری به نوازش می آوردند.

میرعبدالله همیشه این شیوه را کاره بوده، در فکراین امر بود که او را دفع نماید. با خود می گفت که تا او باشد کار مرا رونقی نخواهد بود و

آورده‌اند که این سرّ را به‌خال خود ملك بهمن نور [۵۷ ب] نوشته، سر به مَهر فرستاده، ملك نوشت زنهار والف زنهار که در این باب با کسی از مردم مازندران مطارحه نمایی که اکثر مردم آن ولایت هم‌اخواه اویند. اگر او بداندکار برتسو مشکل می‌شود. سی نفر از محرمان خود که در وقت خروج جهت محافظت همراه تو نمودم، آنها را به خدمت فرستاده شد، هر گونه مهمی باشد به ایشان رجوع کنند و نهایت احتیاط مرعی دارند.

میر عبدالله از ساری به بار فروش ده آمده، کس به خدمت میرزین - العابدین فرستاده که به بار فروش ده رسیده‌ایم و اراده آمل داریم. البته آن اخوی تشریف بیارد که چندیوم با هم بسر بریم. میرزین العابدین فرستاده او را روانه نموده، گفت «فردا عازم آن صوب گشته، ان شاء الله عصری به خدمت خواهیم رسید.»

چون رسول برفت تهیه خود را درست نموده علی الصباح عازم حرکت بود که شخصی آمده خبر آورد که کسی در فلان محل دینه‌ای عالی لاجدولا احصی یافته است. مادست نرسانده می‌خواهیم که خود به دولت بدان صوب توجه نموده، آن دینه را تصرف کنند و از همان راه به بار فروش - ده نزول فرمایند. میرزین العابدین بامیر قوام الدین و اکثر برادران و چند نفر از سادات شبلی بندپی روانه آن صوب شدند. چون معاملات گنج بود، خلق بسیار به سمت تماشا و تفرج و بعضی به امید انتفاع روانه شدند. چون بدان موضع رسیدند و آن دینه را بیرون آورده، ضبط می‌کردند، آخر روز بود. سکان آن دیار به نوعی که قانون آن بلاد است پیش رفته التماس نمودند که آن شب مهمان ایشان باشد و علی الصباح متوجه بار فروش ده شود. چون شب نزدیک بود و رفتن متعذر التماس ایشان را مبذول داشته، شب در آنجا توقف فرمودند.

میر عبدالله انتظار بسیار کشیده، از ایشان اثری ظاهر نشد. به بحر تشویش و دغدغه غوطه خورد بر اثر [۵۸ الف] توهم به نوعی مضطرب شده که در آخر روز دیگر کیان فرستاده، آن شب گویا خواب بر او حرام شد. یکی از فرستادگان او در راه از میرزین العابدین خبردار شده؛ شبانگاه پیدان مقام رسیده، احوال معلوم نموده، به خدمت میرزین العابدین شتافت. باز مرخص شده معاودت نمود.

چون میر قوام الدین حال بدین منوال دید، میرزین العابدین را در خلوت دریافته از اضطراب میر عبدالله خان و بی وفائی او با آن جماعت کیایان و قتل سید عزیز و فرار سید کمال الدین و بی مروتی‌ها را مذکور ساخته صلاح در رفتن او ندید و گفت که رأی من آن است که او در سر پر خاش است. میرزین العابدین گفت «من چه کرده‌ام که او با من بد گمان شود؟» بعد از گفتگوی بسیار میر قوام السدین بسا سه برادر معاودت نمودند و میرزین العابدین با دو برادر یکی میر حسین و یکی میر عبدالعظیم رفتند و چهار نفر از سادات شبلی.

میرزین العابدین چون به بار فروش ده رسید، با سپاه داخل میدان شد و چلدر که در الاماره است در يك طرف واقع است. سپاه در آنجا به سر کردگی یکی از سادات شبلی که مرد دلیر و مدبر بود ماندند و ایشان رفتند. میر عبدالله به ملازمان خود فرمود که میرزین العابدین را تنها بگذارند و دیگر کس را نگذارند تا هر که را بطلبیم بیاید. میرزین العابدین چون اندرون رفت و ظنش آنکه رفقا و خدمه خواهند آمد، از این بی خبر که کلهم را، حتی کفش بردار را مانع شدند. چون میرزین العابدین رفت ساعتی برادران را با سادات شبلی یکی یکی طلب نموده، هفت نفر سید را فرداً طلبیده به اندرون بردند. چون به عمارت رسیدند موکلان از چپ و راست درآمده

محبوس ساختند و در ساعت به قتل رسانیدند. سپاه میرزین العابدین از این امر بدگمان شده ، اضطراب کردند و گفتند که هرگز دأب نبود که ملازمان را که خدمتکارند [۵۸ ب] مانع شوند و ما از آقای خود مخبر نیستیم. ملازمان میرعبدالله خان آغاز تعدی نمودند آنها نیز به مجادله شروع نمودند. کار به مقاتله و محاربه انجامید. از طرفین دست به آلات و ادوات حرب برده ، برهم تاختند. سپاه میرزین العابدین چیره شده ، آنها را منهزم ساختند. آن جماعت در اندرون چلدرپناه برده ، در بستند و به بالای عمارت رفته به انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند . مردم میرزین العابدین خود را به در رسانیده بشکستن در مشغول شدند. میرعبدالله خان چون حال بدان منوال دید ، فرمود که سر میرزین العابدین را به بالای عمارت برده ، به میان سپاه انداختند. ایشان آن سر را چون دیدند ، یکبارگی مأیوس شده ، دست از جنگ کشیدند ، و عبدالرحیم سارثی نوشته است که میرزین العابدین را به اندرون حرم به خلوت خاص برده با او به صحبت مشغول شدند. در این بین یراق اورا از او جدا کرده ، اورا نیز برهنه کرده ، به تالی ار خالق صحبت می داشتند. چون شب اراده رفتن به مقام خود نمود ، به مبالغه بسیار مانع شدند که شب همین جا بخوابد ، مومی الیه چون وثاق همشیره اش بود خاطر جمع بود. تا وقت خواب سی نفر نوری که ملک فرستاده بسود در کمین بودند از کمین بیرون آمده ، میرزین العابدین را به قتل رسانیدند با برادران علی ای - التقدير .

بعد از تحقیق حال ، کس به نزد میرقوام الدین فرستاده ، از این حال خبر دادند. میرقوام الدین چون از قتل برادر اطلاع یافت ، از بسی وفائی زمان و نامردی و بی مروتی میرعبدالله خان به غایت متألم و متأثر شده ، بعد از مراسم عزاء و سوگواری ، در صدد آن شد که بامیرعبدالله طریق انتقام مسلوک داشته ،

تلافی خون برادران خود [نماید] و جمعی که در این باب يك جهت بوده، سعی می نمودند. اما چون سلامت نفس او را قرین حال شده بود، باخود اندیشید که باوجود استقلال [۵۹ الف] میرعبدالله خان، انتقام از او خواستن موجب سفک دماء عبدالله و تاراج و تالان اموال مسلمانان است. و کسی چه می داند که عاقبت چون خواهد شد. اگر عیاذاً بالله که او غالب آید، یقین بی مروتی متجاوز از حد اعتدال ظاهر خواهد ساخت. بالضروره بعد از مفاسد کثیره، فرار باید نمود و اگر مخالفت نمایی ایمن نتوان نشست. تا حال که عداوت نبود و کمال اتحاد بود، آنقدر همراهی و اعانت و نصرت نموده، کل مازندران را به او مسلم داشتیم که در عرض این چنین امر شنیع قبیح از او صادر گشت. پس اولی آن است که کوچ و بنه را از این مملکت بیرون برده، به جانبی رسانیم. بعد از آن آنچه مقدر باشد به عمل آید. سادات شبلی این رأی را مستحسن دانسته از مازندران به رستمدار نقل کردند و در آنجا ملوک رستمدار نهایت دلداری به جا آورده، قریه ای عظیم را جهت مدد خرج او به ملازمان او سپردند و انواع دل نوازی به ظهور رسانیده، میرقوام الدین باملک چو [ن] ملاقات نمود، فیما بین محبت به مرتبه اعلی به هم رسید. عاقبت ملک صبیبه خود را مسماة به بی بی جهان ملک در حیطه زوجیت او در آورد. از آن ملک زاده، حضرت میر را بخشندة بی منت یگانه گوهری عطا فرمود که صیت سلطنت او به جمیع دارالمرز ظلل مرحمت گسترانید. ان شاء الله در محل خود مرقوم خواهد شد. و همچنین باملک نور نیز پیوند کرده، صبیبة او را مسماة به بی بی زهره ملک که در غایت حسن و جمال و غنج و دلال بود خواستاری نموده، در حباله زوجیت خود در آورد. محبت ملک زاده ها حضرت میر را سررشته انتقام از دست داده، انتقام را به جبار منتقم گذاشته، به عبادت مشغول شد. مدت دوازده سال و بعضی هفت سال گفته اند

در رستم‌دار بماند. سادات شبلی هم همان‌جا املاک خریده ، متوطن شده ، مراجعت نمودند. اولاد ایشان بالفعل در آن ولایت ساکنند.

گفتار

در ندامت [۵۹ ب] میر عبداللہ خان و وقایع زمان او
بعد از قتل میرزین العابدین و قتل میر حسن
و میر عبدالکریم برادر خود را

میر عبداللہ خان چون از رفتن میر قوام‌الدین واقف گشت ، از کردار خود نادم گشت ، گفته‌اند که شخصی با هیبت «اکرتیج» نام فیما بین مذنبی کرده ، خود را با میرزین العابدین یک رنگ نموده ، به او گفته بود که کاری عبت کردی ما ز ندران را برای میر عبداللہ مسخر کردی و خود را بی- دخل ساختی ، با آنکه مردم ما ز ندران کل به حکومت تو راضی بودند و اگر خواهی الحال نیز دفع او آسان است.

میرزین العابدین او را نصیحت نمود که من بعد مثل این سخن مگو ، میان ما و او جدائی نیست. چون این سخن بشنید متوهم شد که مبادا میرزین- العابدین اظهار این سز نماید. رفت و در خلوت آنچه گفته بسود به میر عبداللہ همان گفت که میرزین العابدین را اراده چنین است و عنقریب است که مافی- الضمیر خود ظاهر خواهد ساخت جمیع اکابر غربی و بعضی اعیان شرقی هواخواه اویند. علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. چندان گفت که میر عبداللہ خان را توهم زیاده شده ، تا از نکبت او این فساد به هم رسید. این معنی معلوم میر عبداللہ خان شد ، بعد از خرابی بصره ، و آن مفسد را به قتل رسانید.

چون میر قوام‌الدین عازم رستم‌دار شد یک برادر - میر قاسم نام - با او طریق موافقت و مرافقت سپرده ، دو نفر دیگر یکی میر حسن و دیگر میر- عبدالکریم در همان قصبه مشهد گنج افروز بماندند. میر عبداللہ ، امیر حسن را

که بزرگتر بود استمالت نموده ، همان قصبه را به او داده ، در ترقی او مبالغه می نمود. و میر عبدالکریم را هر چند استمالت نمود به ملاقات او راضی نشد. میر عبداللّه از غایت خجالت از زوجه خود که همشیره ایشان بود و از او صبیّه علیّه جلیله مسماة به فخر النساء بیگم که والدّه معظمه [۶۰ الف] مکرّمه نواب مستطاب اشرف اقدس همایون اعلی شاه عباس انارالله برهانه بود و بعضی از کیفیت حالات مخدّره مکرّمه سمت تحریر خواهد یافت و در اکثر تواریخ نیز مسطور است دانست و از برای رفع خجالت در تدارک می کوشید. چون میر حسن اندک ابله و سفیه بود و قابل تربیت نبود و میر عبدالکریم در عین سن شباب ورشید بود، مکرر می گفت که مبر عبدالکریم را نزد من بیار، هر قسم که توانی. روزی که میر حسن از خدمت او مرخص می شد و در این باب مبالغه نمود میر حسن قبول نموده ، از ساری روانه مشهد گنج افروز که مسکن ایشان و ملک موروثی بود شد. چون بدان مقام رسید میر عبدالکریم از ورود او مخبر شده ، بدیدن او نرفت کس فرستاد که فردا عید مهرجان است. من میدان گوی و چوگان آراسته ام و جمیع اهل این دیار را طلبیده ام چون [از] مراجعت آن اخوی الحال واقف شدم با این هنگامه آمدن متعذر بود. متوقع آنکه شفقت نموده مجلس عیش و عید مارا به نور حضور منور سازند که در خدمت ایشان این اراده متمشی شده ، موجب سرافرازی محب بوده باشد.

میر حسن التماس برادر را مبذول داشته ، چنانچه عادت آن ولایت است علی الصباح روانه آن صوب شد. میر عبدالکریم از قدم نحس او مسرت نمود به تلقی شتافته ، برادر را دریافت به اتفاق به مهمان سرا در آمده نهایت مسرت به جا آوردند. بعد از ادای ضیافت و مهمانی به چوگان بازی مایل و مشغول شدند. يك طرف میر عبدالکریم و موافقان، در طرف دیگر میر حسن

وملازمان، چون گرم بازی شدند درعین چوگان ملازمان میرحسن به میر-
عبدالکریم در آویختند تا میرعبدالکریم به خود وا می‌رسید از اطراف او
در آمده محبوس کردند. مردم را [۶۰ ب] تعجب افزود که بی‌گناه برادر با
برادر این قسم عمل کند، در همچو روز شریف، درعین جشن و انبساط.
اکثر خلائق دلگیر شده، پراکنده شدند. میرحسن برادر را مقید ساخته،
روانه منزل خود شد. چون به دارالنکبت قرار گرفت در ساعت میرعبدالکریم
را که در سن بیست سالگی بود [و] بغایت وجیه و مستعد، به قتل رسانیده،
سر مظلومش را به معتمدان خود داده، به ساری فرستاد.

میرعبدالله خان در دیوان اشتغال داشت که آن مردک رسیده
آن سر را به نظر رسانید. میرعبدالله خان پرسید که کیستی و این سر کیست؟
آن مردک شوم، احوال به عرض رسانید. از استماع آن آتش غضب مشتعل
شده، ارجاسب شوب را طلبیده، باجمعی فرستاد که می‌روی میرحسن را
گرفته، در قید سلاسل کشیده، می‌آری. ارجاسب روانه آن صوب شد.
میرحسن از استماع این خبر متوهم شده، فرار اختیار نمود. چون قدرت
محاربه نداشت به جنگل رسید. ارجاسب بعد از یک هفته آن سفیه را گرفته
به ساری برد.

میرعبدالله خان بعد از عتاب و خطاب عنیف او را به زندان فرستاد.
مدتی در زندان بود. چون از قتل آن محترز بود که مبادا مردم را مظنه آن
به هم رسد که او را فرمود برادر را به قتل آورد و به این بهانه او را نیز به قتل
آورد، لاعلاج او را رها کرده معطل گذاشت. آن عاقبت نام محمود به صد
خواری به مشهد گنج افروز رفته روزگار می‌گذرانید.

گفتار

در زوال دولت میر عبداللّه خان و چگونگی آن و بعضی احوال
میرسلطان مرادخان و میر قوام الدین و مراجعت او به وطن

میر عبداللّه خان در مازندران بی منازعتی بعد از میرزین العابدین به امر سلطنت قیام نموده ، باضعفا و عجزه و مساکین [۱۶ الف] به طریق عدالت سلوک می کرد. اما به مردم سپاهی و اهل سلاح و اعیان و اشراف کمال لجاجت نمودی و به بهانه های ناشایسته سیاست فرمودی و به توهم بیجا حکم به قتل فرمودی و به انهدام بنیان نوع انسانی که و دایع بدایع حضرت خالق البرایا اندمهما امکان سعی نمودی. غمازان را بازار سعایت و غمازی رواج یافته، آتش فتنه اشتعال نموده ، پراکندگی ظاهر گردید و از جانب پادشاه ایران نیز جهت مخالفت که ظاهر ساخته بود و مال مقرر را نمی رسانید بلکه اصلاً متابعت نمودی و به بهانه مال و پیشکش از رعایا در او اخر احوال حواله نموده محصلان گماشت و به اندک مدت وصول نمود و این ظلم را مستمر گردانید. بدین سبب تفرقه ای عظیم رو داده، بالکلیه عدالت که در بدو حال شامل روزگار زیردستان ساخته بود محو فرمود. نظم:

چنان دادگر مرد بسی دادگشت

دل او ز بسی دادگر شادگشت

همه عدل او ، جور و بی داد شد

همه کار و کردار او باد شد

قساوت قلب اشتداد نموده ، روز بروز کار بر مردم تنگ می گشت تا آنکه جمع کثیر از اعیان متفق شده رو به درگاه پادشاه عالم پناه گذاشتند .

چون قبل از این مذکور شد که میرسلطان مراد از مازندران به طرف عراق رفت. در زمان آقاسهراب روز افزون به درگاه پادشاه جم جاه پناه برده چون مشاغل بسیار دامنگیر بود، متوجه حال او نشدند، تا آنکه میرعبدالله خان که در آن وقت به امداد میرزین العابدین طرف غربی مازندران را متصرف شده بود، سپاه نامعدود به سر آقا سهراب برده، بالکلیه استیصال روز افزونیه نموده، به استقلال و استعداد تمام والی مازندران شد. در این مدت [۶۱ ب] میرسلطان مراد در قزوین بود و میرک دیو سواد کوهی که از میرعبدالله گریخته خود را به او رسانیده، دست بیعت به او داده، از جمله مخلصان گردید. هر چند عرض حال به امرای درگاه می نمودند مؤثر نمی شد. تا آنکه حال ایشان به جایی رسید که میرسلطان مراد را عارضه ای صعب روی داده بر بستر بیماری تکیه زده، محتاج به علاج شدند و هر یوم مبلغی بایستی که صرف نمایند. مدت مرض امتداد یافته، آنچه بود صرف شد و پویشانی و استهلاک به نهایت رسید. میرک دیو با او صلاح چنان دید که او را فروخته صرف ضروری نمایند. و بعد از حصول شفا و تحصیل مایحتاج او را از قید رقیبت نجات داده، عاید سازند. هر چند ابا نمود میرک دیو به رأی خود ساعی شده او را به بازار برده، به یک مبلغ معین بیع نمود. چون اندک مدت برآمد، میرسلطان مراد از خزانه «كُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّدَمْعِ مَنِينٍ ۲» بهره یافته، به طراوت اول معاودت نموده، در فکر نجات رقیبت میرک دیو مشغول گردید و صورت نمی یافت. بسیار محزون و ملول گشته متوسل به درگاه جناب الهی گردیده، بجز صبر و توکل چاره ای نیافت. بیت

به خدا کار چو افتاد خدا ساز شود

گره قطاره به دریا چو رسد باز شود

در این اثناء خبر رسید که جمعی کثیر از مازندران به شکوه میر عبداللّه خان آمده اند و می خواهند که او را عزل نموده، میر قوام‌الدین واد میر-علی خان را والی سازند و او نیز از رستم‌دار متوجه قزوین است.

میر سلطان مراد چون از ورود آن جماعت مخبر گردید، بر فورسوار شده، به وثاق ایشان رفته با ایشان ملاقات نمود. محبت بسیار و مهربانی ظاهر ساخته، روز دیگر ایشان را به وثاق خود طلبیده، ضیافت [۶۴ الف] به جا آورد و این خبر شایع شد که مردم مازندران از والی آنجا به ستوه آمده، رو به درگاه جهان پناه نهادند. یحتمل که میر سلطان مراد بدین دولت سرافراز شود. بدین دلائل مردم قزوین به او اعتبار نموده، مبلغی کثیر به قرض او دادند. اولاً زر داد، میرک دیو را آزاد نمود. بعد از آن میرک دیو به آن مردم ملاقات نموده، ایشان را مخفی به حکومت میر سلطان مراد راضی ساخته، در آن باب معاهده رفته، پیمان کردند.

میر سلطان مراد معتمدی به گیلان فرستاد که از آنجا والی گیلان شفیع شده، او را به این مرتبه سلطنت سرافراز سازند. قاصد به تعجیل تمام رفته از آنجا یکی از اعیان را به عمین کار فرستادند، تا در محل خود به عرض رسانند. اما مردم مازندران خود را به درگاه گیتی پناه رسانیده، حالات را به عرض رسانیدند. نواب همایون بسیار ملتفت نشد. تا آنکه ایشان گفتند از جمله ظلم آنکه هفت نفر سید صحیح النسب را یک روز به قتل آورد.

پادشاه بر آشفت و گفت در زمان من کسی باشد که احیای سنت یزید کند. دروغ می گوئید و در این باب شاهد دارید و کسی هست که شما را بشناسد؟ در این [وقت] گفتند «بلی! شیخ علاءالدین آملی که از علماء زمان

است معرفت به حال ما دارد و شاهد است به قول ما.» در ساعت کسی به خدمت شیخ فرستاده، شیخ به حضور آمده، نواب همایون شیخ را دید از جابر خاست و در کنار گرفته، نوازش فرمود و گفت «یا شیخ! روی و قدم شما بر ما مبارک است. وظیفه آنکه هر یوم قدم رنجه فرمائید و ما را به حضور خود مشرف سازید و مجلس ما را به نور حضور موفور السرور منور و مزین گردانید.» شیخ دعا و ثنای نواب همایون به جا آورده قریب به مسند همایون متمکن شد. نواب اشرف از کیفیت حالات [۶۲ ب] دادخواهان استفسار نمود که شما ایشان را می شناسید؟ شیخ فرمود «بلی، بعضی از ایشان را.» نواب هدایون نیز غایبانها را می شناسند فلان و فلان کسانند. اعیان و اشراف آن ولایت اند، از وفور ظلم میر عبد الله خان به درگاه جهان پناه ملتجی شده اند. لایق آن است که داد مظلومان از ظالم بستانید. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» و در باب قتل سادات استفسار نمود. شیخ شهادت دادند. نواب بسیار متأثر گردید. در خلال این حال امر را به عرض رسانیدند که میر عبد الله خان مال مقرر نمی رساند و در رضا جوئی بندگان این آستان نهایت تعلل جایز می دارد. اولی و انطباق آن است که ضبط آن ولایت را به یکی از امرای عالی شأن رجوع فرمایند که به استقلال تمام آن را متصرف شده، دست آن جماعت را کوتاه کند و مالو جهات موافق معمول به خزانه عامه رسانند. نواب همایون از استماع این کلام تافته گشت و گفت که جمعی از سادات صحیح النسب را از ملک موروثی ایشان که اَبَاعِنَ جِدِّ مَالِكٍ و متصرف بوده اند، بیوس کرده، از تسخت تصرف ایشان انتزاع نموده، به مثل شما ظالمان بدهم. فردای قیامت جواب خدا و رسول چه گویم؟

شیخ علاء الدین از استماع این کلام عدالت انجام دلیر گشته، به عرض

رسانید که از بنی اعمام ایشان دونفر لایق این امرند یکی آنکه برادران او را میر عبداللّه خان ناحق به قتل آورد و الحال در ولایت رستمدر می باشد و او بسیار سید عالم زاهد متورع است. یحتمل که قبول این امر نکند زیرا که او را ممکن بود که به سبیل انتقام بامیر عبداللّه خان نزاع و جدال و قتال نماید. از برای دفع فساد و ریختن خون عبداللّه [۳۶ الف] و تاراج و تالان عجزه و مساکن متصدی این امر نشد با آنکه [او را] هواداران بسیار بودند و مراغبات می گفتند، به جلای وطن و محنت غربت راضی شد و دیگر آن کسی است که مدت مدید است که به این آستان ملتجی شده، مکرر به عرض امرای دیوان رسانید و مدعی این امر است او نیز سید عالم صالح است. نواب همایون فرمودند که بسیار خوب است نصف را به این و نصف را به آن ارزانی داشتیم. در ساعت رقم نوشته به رستمدر به طلب میر قوام الدین ارسال نمودند میر سلطان مراد را طلب کرده نصف مازندران به او مرحمت نموده، رقم همایون ارزانی داشتند. اما میر سلطان مراد چون قبل از این بامیر قوام الدین ملاقات کرده و در این باب با آن مرد مطارحه نموده بود که شاید راضی کرده او را با خود مرافق سازد و از گیلان و رستمدر لشکر جمع نموده، مازندران را متصرف شوند، آنگاه با المناصفه قسمت نمایند، میر قوام الدین راضی نشده، او را نصیحت چند نموده، به رفتن در گاه جهان پناه ترغیب فرمود. چون می دانست که او قبول نخواهد کرد و کل به او قرار خواهد یافت. لهذا انتظار ورود او [را] داشت. اما این خبر به میر قوام الدین رسیده، عازم سفر شد و استعداد آن را مهیا می ساخت که رقم اشرف رسیده بعد از تعظیم و تکریم رقم همایون به ساعت سعد روانه قزوین شده به پابوس نواب همایون مشرف گردید. نواب همایون به اعزاز و اکرام مومی الیه را سرافراز ساخته، ترغیب امر حکومت نموده، سید بعد از دعا و ثناء عذر گفتند فرمودند که این سید

بنی عم ما است اگر نواب اشرف حکومت را بالکلیه به او ارزانی [۶۳ ب] فرمایند، شاید که استقلال به هم رساند و از عهدۀ این امر بیرون آید. بنده را ملک موروثی هست اگر الطاف شاهانه درباره این ضعیف شرف صدور یابد آن قریه را به سورغال فقیر موافق حکم نواب گیتی ستان رضوان مکان بود هر دو امضا فرمایند تا حکام را در آن دخلی نباشد نواب همایون را بسیار موافق طبع شریف افتاده، از گذشتگی آن محظوظ شد و پایۀ قدر او را مضاعف گردانیده آن قریه که به مشهد گنج افروز مشهور است به سورغال او مقرر داشته که نسلاً بعد نسل از او و اولاد او باشد و خلعت فاخر با تاج سلسلۀ صفویه ارزانی داشت به دست مبارک تاج برفرق شریفش گذاشت. مروی است که در سر میر قوام الدین نشانی بود مثل پنجه انسانی، نواب همایون را نظر بر او افتاده از آن حال پرسش نمود به عرض رسانید که در سلسله ما گاهی یکی را به این نشان سرافراز می سازند. اصل خلقت چنین است نواب همایون آن نشان را زیارت نموده توجه خاطر همایون به او زیاد گشته، فرمود حقا که نظری با او هست که سلطنت دنیا را منظور نظر نمی سازد و الا گفته اند:

مصرع: سلطنت گر همه يك لحظه بود مغتنم است.

هر فردی از افراد انسانی را که ممکن باشد از جمع اسباب و اموال دنیا و تحصیل آن خود را معاف نداشته، به اقصی الغایت سعی و اهتمام تمام به جای می آرد، چه جای سلطنت و حکومت پس تدارک آن را با وجود قدرت و حصول اسباب محض رضای الهی ملحوظ و منظور نظر خواهد بود. پس قرعۀ حکومت بالکلیه به اسم میر سلطان مراد بر آمده، از جانب والی گیلان نیز عرضه ای مشحون به همین مضمون به نظر کیمیا اثر رسید. میر سلطان مراد خان را در [۶۴ الف] ساعت طلب نموده، دارائی مملکت مازندران را به او مفوض گردانیده، خلع فاخره و اسباب سلطنت ارزانی داشته، اروس خان

اروملو بادوسه امرأء به او همراه ساخته، فرمان همایون شرف صدور یافت به آنکه مازندران را از میر عبداللہ خان انتزاع نموده، بسہ میر سلطان مرادخان سپرده، اورا بہ حکومت مستقل سازند. مشاراً الیہم روانہ مازندران گشتند. چون بہ دماوند رسیدند اقامت نمودند. این خبر بہ مازندران رسید. سید کمال الدین مرتضی برادر خود سید اسکندر را بہ خدمت ارسال نموده، بسدو پیوست، و آقامیر دیو حسب الامر اعلی منصب و کالت داشت از آنجا بسہ سواد کوه رفته، ہواخواہان و متعلقان بہ سراو جمعیت نموده، باسلطان قصاب نام - داروغہ آنجا - محاربه نموده، شکست داده، فرار نمود. آقامیر بسہ سواد کوه مستولی شد چون این خبر ملالت اثر بہ ساری رسید میر عبداللہ خان روانہ ابندان کوه شد. آقامیر دیو بہ دماوند رفته، بہ میر سلطان مرادخان ملحق شد. اما کسان او مردم سواد کوه را دعوت نموده اکثر بہ دماوند رفتند و بعضی از امرای مازندران نیز بہ ایشان ملحق شدہ، میر سلطان مرادخان را از راه فیروز کوه بہ سواد کوه آوردند. مردم آن دیار متابعت نموده، روانہ شیر گاہ شدند. میر عبداللہ خان از ابندان کوه بہ بالاتجن در میدان نزول فرمودہ علی خطیر [و] میر سلطان مراد نیز روانہ آن صوب شدہ بیک فرسنگی فرود آمدند. ارادہ محاربه و مقاتلہ [را] از جانبین جازم و یک دل بودند، کہ در آن شب سید کمال - الدین مرتضی با اعیان شرقی تیجنہ رود بایک ہزار و پانصد سوار بہ خدمت میر سلطان مرادخان مشرف شدند. میر عبداللہ خسان از استماع این خبر فسخ عزیمت قتال نموده، روانہ قلعہ سامان کہ حوالی آمل است گردید.

چون این خبر بہ اعدای رسید تعاقب [۶۴ب] نمودہ، بسیاری از اسباب بدست آوردند. اما میر عبداللہ خان چسوں بہ بندپی رسید شخصی از کسد - خدایان آن دیار چند قاب طعام مہیا نموده، بہ سراہ آورد چنانچہ داب ایشان است. چون بہ طعام خوردن مشغول شدند، سالار بطیار نام با چند نفر

اجلاف و اجامره سورن انداخته، تیرچند از کمین بگشادند قضارا تیری بر-
رکاب خان خورده، از شاهده آن دست از طعام کشیده روانه چلاو شده به
قلعه سامان عود نمودند.

اما قلعه فیروزجاه که از مشاهیر قلاع آن ولایت بود و آن در تحت تصرف
اولاد میرعلی خان بود، بعد از قتل میرزین العابدین و فرار میرقوام الدین به-
تحت تصرف گماشتگان میرعبدالله خان در آمده، در این وقت به نوازریق -
برادر جلال الدین پروانچی - که از طفولیت مربای تربیت او بود سپرده بود
و اعتماد کلی بر او داشت. آن نامرد مردود جهت قلیلی که برای او فرستاده
بودند، فریفته گشته قلعه را به معتمدان میرسلطان مرادخان سپرد. چون پرتو
این خبر ملالت اثر بر پیشگاه ضمیر میرعبدالله خان تافت، آتش غضب قیامت
لهب مشتعل گشته، به حضور جلال الدین که مهر آسمان خوبسی و صباحت و
شمع انجمن حسن و ملاححت بود و در جمیع ولایت به خوب روئی و صباحت
او مثل زندی فرمان داده، بعد از حضور به دار عبرت آویختند.

برادر خواجه شرف الدین قطب را که به منصب وزارت قیام می نمود
-جلال الدین نام - اراده گریختن نمود. خبردار شده بگرفت و بینی بریده
رها کرد. بدین سبب کسانی که در خدمت او بودند ناامید شده، به اندک فرصت
خود را از قلعه بیرون می انداختند تا آنکه چند نفر از غلامان نیز فرار نموده، به
خدمت میرسلطان مرادخان رفتند.

در این اثنا از قضای آسمانی آتشی در قلعه افتاد هر چند سعی کردند
حتی خود متکفل اطفاء آن شدند و آنچه مایعات [۶۵ الف] بود از گلاب و
عرق بهار و آبلیمو جمیع را صرف نموده، به جای آب بر آتش ریختند مفید
نیفتاد. اکثر عمارات قلعه محترق شد. چون اثر بخت بر گشتگی را مشاهده
نمود، عزم رفتن اردوی معلی نمود. کوچ و متعلقان را به رستمدرار به خانه

ملک کیومرث نور که پسرخال او بود فرستاد. دست دو پسر خود میرعبدالکریم و میرعزیز [را] گرفته و شمشیر در گردن انداخته روانه قزوین شدند.

گفتار

در رفتن میرعبداللہ خان در اردوی کیهان پوی
و وقایعی که در آن زمان به او رو داد

چون میرعبداللہ خان مدت مدید در مازندران به استقلال سلطنت نموده بود و اکثر مردم گردنکش را که در زمان روزافزونی به این سلسله علیه بی ادبی نموده بودند به قتل رسانیده و به ترغیم انوف متکبرین و تذلیل رقاب متجبرین هر طایفه مهما ممکن سعی نموده بود، ابناء زمان را در دایره اطاعت و انقیاد در آورده، سلیمان وار دیوان و دیو سیرتان مازندران را مطیع و منقاد او امر و نواهی نموده، در جاده فرمان واجب الاذعان طوعاً و کرهاً ثابت بودند. لهذا چون ایام زوال دولت را مشاهده نمود و بی وفائی آن گروه را دید، دانست که اختلال عظیم در اساس دولت و بنیان سلطنت راه یافته، از اوج کمال مستعد زوال است. پس به فکر و رای صائب صلاح چنان دید که کشتی خود را از طوفان حوادث به ساحل نجات رساند. با دو نفر از فرزندان ذکور متوجه دارالسلطنه قزوین شد. در آخر روز داخل قزوین شده، خود را به دولت خانه رسانید. چون در زمان حکومت چندان متوجه اطاعت و انقیاد فرمان قضا جریان نمی شد، نواب اعلی را از آن سوء مزاجی حاصل شده بود. لهذا شمشیر بر گردن انداخته بود. خدمه [۶۵ ب] دولت خانه احوال مومی الیه را معروض داشته، نواب اعلی چون زمستان و سرما بود فرمود تا مومی الیه را به خلوت خاص در آوردند و منقل طلا با آتش و حقه فلسونبای خاصه شریفه حاضر ساخته، از شدت سرما ایمن ساخته، گرمی بسیار کردند و

تربیت دماغ فرمودند.

پس نواب اعلیٰ معصوم بیگ و کیل را طلبیده، فرمود که میر عبداللّه خان والی مازندران مهمان است و شما مهمان دارید، می باید که آنچه لازمه [مهمان] بوده باشد، مهیا ساخته نهایت مهربانی بجا آورید، تا وقتی که مهم او صورت یابد. معصوم بیگ اسباب ضیافت و مهمانداری مهیا داشته، بعد از چند یوم تفتیش احوال او نمودند. مومی الیه از مازندران با آنکه مدت مدید حکومت کرده، یک دینار از مال و پیشکش به خزانه عامره نرسانده بود. دست خالی آمده حتی پیشکش یا تحفه ای که لایق باشد نیاورده، به عذرهای ناموجه تقرب جست. نواب همایون را از افعال غیر مرضیه سابقه او و تقاعد در مراسم خدمات و مخالفت او امر و نواهی، سوء مزاجی بود، این عذرها اضافه علت شده، فرمودند که از او طلب مال سنوات سابقه نمایند. مومی الیه در جواب گفت که مگر من ملازم یا خازن کسی بودم که حساب بدهم. من نیز در ولایت خود پادشاه و حاکم بودم. نمی دانستم که شمارا طمع از من هست. الحال که به ولایت و مملکت شما آمده ام التّجاء آورده ام. اگر مرا همراهی و اعانت نمائید که مملکت خود را متصرف شوم از جهت آنکه نصرت من نموده اید هر ساله آنچه مقرر شود به ارباب حوالات می رسانم و آنچه در مازندران دارم از اسباب شاید به مبلغ سیصد تومان برسد پیشکش کردم و تفصیلی [۶۶ الف] بر آن درست نموده، ارسال داشت از اجناس و رخصت و آنچه به کار نیاید و گفت اگر زر نقد خواهید بدهم، مازندران را به من رجوع کنید و کس همراه من کنید که در آنجا تسلیم نمایم و اگر منقسم سازید که نصف آن بامن باشد و نصف بامیر سلطان مراد آنچه در نصف می دهد من زیاده بدهم. قرار بدان شد که نصف مازندران از او باشد. اما مال سنوات سابقه را به مبلغ معین قطع شد که بدهد. بدین قرار رقم همایون گذشت و

علی خان بیک پیره بورن سلطان تکلو را تعیین فرمودند که به اتفاق میرعبدالله-خان به مازندران رفته آن وجه را وصول نموده، حکم تنصیف را تسلیم مومی الیه نماید. و به تصرف او دهد و مبلغ را به خزانه عامره رساند. مشاراً الیه در خدمت خان روانه مازندران شدند. چون به چاه رود رسیدند خان در عبور از رودخانه سبقت نموده، علی خان بیک از رفتن خان متوهم گردیده، به تعجیل تمام در حرکت آمده، به اندک طی مسافت خود را به او رسانیده، شروع در تندی و بی حیائی و گفتگوی بیجا کرد. میرعبدالله خان با کمال تبختر و شوکت از این سخنان لغو آزرده گشته، فیما بین نثار خاطر از حد اصلاح زیاده به هم رسید و روز بروز در تزیید بود تا آنکه به مازندران رسیدند. اما میرسلطان مرادخان کل مازندران را به تصرف در آورده، استقلال تمام به هم رسانید و جمیع مردم را از خود راضی کرده، بغیر او کسی را به حکومت راضی ننبی شدند.

میرسلطان مراد تاثیر گاه استقبال نموده، سراپرده زدند خانها با هم ملاقات نموده، یکدیگر را دریافتند. آن روز در آنجا به سر بردند، بعد از آن روانه آمل شدند.

گفتار

در رخصت یافتن میر قوام الدین از نواب همایون و بهرستمدار رسیدن و از آنجا به مازندران نقل نمودن [۶۶ ب]

قبل از این سمت تحریر یافت که میر قوام الدین در خدمت نواب همایون کمال تقرب یافته، نواب همایون از تقدس ذات و حسن صفات و کمالات نفسانی او محظوظ گردیده، اکثر اوقات با او صحبت می داشت از طور و طرز سلوک او و آداب مجلس و سواری و کمان داری و شکار و زهد و تقوی و حسن کردار و لطافت گفتار و بلاغت کلام و فصاحت بیان او بغایت محظوظ

بوده، منظور [نظر] کیمیا اثر بود و در دیدن نشان پنجه شاه مردان در سراو چنانچه شمه‌ای از آن مذکور شد او را به «شیرخان» لقب داد.

چون مدتی در خدمت به سر برد اراده رخصت انصراف گرفته، نواب همایون نوبت دیگر او را به صنوف انعام و احسان و نوازشات شاهانه سرافراز ساخته، حکم سورغال محال موروثی را به لعنت نامه مؤکد گردانید. مومی‌الیه در عین عزت و اعتبار مرخص گشته، به رستمدار رسیده، از آنجا نقل مکان نموده، ملوک رستمدار نهایت مهربانی و اتحاد ظاهر ساخته، از هر باب آنچه محبت و همراهی و خویشی و قومی بود به جا آوردند، تسامیر قوام‌الدین به سرحد آمل رسید، میرسلطان مراد امرا و اعیان را به استقبال فرستاده، خود نیز نیم فرسنگ از آمل بیرون رفته، میرقوام‌الدین [را] دریافت و به اتفاق داخل آمل شدند. میرعبدالله‌خان از این قضیه خبردار شده، بسیار ملسول و محزون گردید. در خفیه کس نزد میرقوام‌الدین فرستاده، عذرهای خواست که مرا در این باب گناه نبود. مردم غدار فتنه‌ها کردند و مرا متوهم ساختند. آخر آن جماعت را قصاص نمودم. میرقوام‌الدین در جواب فرمود من انتقام این کار به خدا گذاشته‌ام و مدتی غربت اختیار کردم. حضرت جبار از احوال بندگان اعلم است الحمد لله [۶۷ الف] و المنه که مرا از غربت نجات داده، به احسن وجهی متوجه وطن و ملک موروثی خود شده‌ام نه مرا از تسو کلفت و نه اراده الفت است. همان توکل که نموده‌ایم و خسورا به حضرت او سپرده‌ایم باقی است. تغییر پذیر نیست.

میرعبدالله‌خان از این جواب برخود پیچیده، دانست که از این نکبت رهایی ندارد. اما میرقوام‌الدین بامتعلقان و میرقاسم - برادر خود - روانه شده، میرسلطان مرادخان یک فرسنگ مشایعت نموده، به عمال خود حکم‌ها ارسال نمود که در باب عمارت و غیره از مرد و مدد و مصالح و مایحتاج آنچه

ضرور بوده به هر جا که بندگان عموئی ام طلب نمایند حاضر سازند و از اسباب تعیش از ما کولات و ملبوسات و مفروشات نیز آنچه مقدور بود از ساری و بار - فروش ده حاضر ساختند. میر قوام السدین چون به مشهد گنج افروز رسید و کوشک سرا را خراب دید، از گنج افروز به سر مشهد آمده در موضع سابق - کلاته در کنار رودخانه مقالان زمین خریده، بنای عمارت نهاده عمارات اندرونی که اهل حرم و نسوان را شاید بامهمان خانه و حمام و مسجد را به اتمام رسانیده، فارغ البال به عبادت مشغول گردید.

اما از برادر میر حسن که شمه ای از اوصاف حمیده او قبل از این مذکور شد، باعین خجالت و شرمندگی به خدمت رسید. مطلقاً آن فعل ناستوده او را براو نیاورد. اما کمال ملال و کلال از آن عمل ناستوده داشتند و فرزند میر عبد الکریم مقتول را که مسمی به اسم والد خود بود، کمال مهربانی نموده، در تربیت او نهایت التفات و توجه فرمود. دیگر سایر مردم مازندران از طرف شرقی و غربی از اعیان و اشراف و اوسط الناس و درویش و غیره، [۶۷ ب] به خدمت آمده، شکر ایزدی به جا آوردند که نوبت دیگر آن خاندان را با رونق و معمور یافتند.

اما میر عبد الله خان به علی خان يك دينار نمی داد. علی خان يك بامیر - سلطان مراد خان در ساخته، مومی الیه را محبوس کردند. غالباً از طرف نواب همایون مأذون شد. به عرض رسانید که میر عبد الله خان [را] بی آنکه اذیت نرسانی يك دينار نمی دهد. مخلص آنکه مومی الیه را هر چند ایذا نمودند يك دينار به هم نرسید. مگر روزی يك مشربۀ اشرفی در موضعی دفن کرده بود بایکی از معتمدان خود ثانی الحال آن کس را گفته بود که این دقینه را به جای دیگر نقل کند. آن شخص را فرصت نشد و او تصور نمود که به فرموده عمل نموده. روزی که بسیار ایذای او نمودند گفت که فلان موضع دقینه ای

دارم. چون حفر نمودند مشربۀ معهود ظاهر شد. میر عبد الله خان بسیار از این کار متألم شد. همیشه می گفت که يك دینار به این قسم نمی دهم. هر چه از دست بر آید تقصیر نکنند. او را چنان گمان بود که زر خواهند گرفت و مازندان نخواهند داد بلکه خواهند کشت.

غرض روزی آن محصل او را به جائی فرود آورد که از آنجا بایست گذشت و به موضعی که میر سلطان مرادخان نزول نموده بود بروند. آقامیر- دیو نیز نشسته بود هر کس که می آمد میر عبد الله خان را می دید از اسب فرود آمده پیاده می شد. چون نزدیک می رسیدند سرفرود می آوردند و دعا و ثناء گفته می گذشتند. قضا را میر قوام الدین ولد خود- میر علی خان- که اسم جد خود داشت و همین يك ولد ذکور داشت که از صبیۀ ملك کجور متولد شده بود و در این وقت پس نه ساله بود بدیدن میر سلطان مرادخان فرستاده بود. باجمعی از مردم اعیان چون بدین موضع رسیدند، مردم او از دیدن میر- عبد الله خان پیاده شده، به او عرض کردند که میر عبد الله خان است. گفت باشد. سواره راند. [۶۸ الف] آقامیر دیو از جاجسته سلام کرد و زانو زد. میر علی خان عنان را گران ساخته به او تلطف نموده روان شد. میر عبد الله خان متحیر شد که این پسر کیست که به این شق ما را وجود داد. از ما احترام نکرده، سواره گذشت و آقامیر دیو پیش او زانو زده دعا کرد. چون آقامیر دیو عود کرد از آن سوار و خصوصیت حالات [او] استفسار نمود. آقامیر مثلی که میان مازندران مشهور است که «وارحادی داری بنره نبشته ان کوان.» یعنی جائی که درختان بسیار از يك قسم باشد هر چند سعی کنی نمی توان بیخ آنرا بر انداختن. این جوان ولد میر قوام الدین است. اسم جد خود دارد میر علی خان می نامند و بسیار رشید است [و] خان او را بسیار دوست می دارد. از اولاد عزیز تر دارد. میر عبد الله خان انگشت تحیر به دندان گرفت و در بحر تحسر غوطه خورد.

بعد از لحظه‌ای گفت آقامیر من می‌دانم مرا می‌کشند اما تو بدان و آگاه باش که خون خواهی من این جوان می‌کند از بس که با ایشان نیکی بسیار کرده بعد از آنکه میرزین العابدین را به حکومت و سلطنت خواهند وا قبول نموده آن جماعت را به تو حواله نماید و تو با او عهد و پیمان کرده باشی، خود متوجه شده، ترا به سلطنت رساند و همشیره خود جهت اعتبار به تو دهد. آن بود سزای او که دادی. گفت این‌ها را نمی‌دانم آنچه قسمت بود شد و دیگر نخواهد شد آنچه شدنی باشد. اما این سخن را از من یاد داشته باش که عنقریب سمت ظهور خواهد یافت و آن سخن عین حقیقت بسود چنانچه در قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در قتل میر عبد الله خان در قلعه اولاد و کیفیت حالات او و وقایع بعد از قتل آن سید به ناحق [که] از برای دنیای غدار [۶۸] ساج شد

چون مدتی میر عبد الله در قید بسود و به جمیع مازندران گردانیده تعذیب نموده، چیزی به هم نرسید، علی خان بیک مزبور با غازیان تاین و رفقا، مومی‌الیه را برداشته روانه اردوی معلی شدند. میر سلطان مراد خان چون همیشه همه جا همراه بود و از ایشان جدا نمی‌شد به رسم معهود با ایشان روانه گشته، به سواد کوه رسیدند. آقامیر دیو سواد کوهی که صاحب قلعه اولاد بود، علی خان بیک و جمیع محافظان میر عبد الله خان را فریب داده، به بهانه مهمانی به قلعه اولاد برد. بعد از یک دو روز میر عبد الله خان را از ایشان به زجر گرفت. غازیان از روی اغراض بلکه در عین اغراض اغماض عین نموده روانه اردوی کیهان. پوی شدند. چند نفر از مردم سواد کوه ایشان را تعاقب نموده، فیما بین جنگ واقع شد. در فیروز کوه در موضعی که به «پاز مرگ» مشهور است، لهراسب

رکن به قتل آمد و از قزل باش يك نفر و چهار اسب کشته شدند. امامیر عبد الله خان را در قلعه اولاد چندیوم نگاه داشتند بعد از چندیوم قصد قتل او نموده از برای دوروزه حکومت مستعار دنیای بی ثبات و قرار، روی قرابت و خویشی را به ناخن قطعیت صله رحم خراشیده، سیصد نفر از مردم مازندران که معتبر بودند نام نویس نمودند و بعضی گفتند که هفتاد نفر از هفتاد طایفه معتبر سپاهی آن ولایت را که بزرگ قوم خود بودند شریک ساختند به نوعی که بافه ابریشم خام که به اصطلاح ایشان «دسته» باشد در گردن او کردند و در دست این جماعت دادند. آقامیر دیو در این باب سعی می نمود. در سنه ثمان وستین و تسعمائه میرسلطان مرادخان به قلعه در آمده آقامیر دیو مردود آن ریسمان را در گردن میر عبد الله خان کرده هر طرف را يك صد و پنجاه نفر گرفته کشیدند، آن سید بیچاره را شهید کردند.

نظم [۶۹ الف]

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کسرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت

غرض خون ناحق میرزین العابدین و اخوان، میر عبد الله خان را دامن گیر شد، تاجمیع مردم مازندران به قتل او متفق شدند، چنانچه او بر ایشان که صله رحم بودند و در تمشیت دولت او سعی نمودند رحم نکرد. همچنین دیگری که باز صله رحم او بود به او رحم نکرد.

نظم

چنین است کردار این چرخ پیر

گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر

یکی تاج و تخت مهی پرورد

کسی دیگر آید از او برخوردار

سرانجام هر دو به خاک اندرند

ز تخت مهی در مغناک اندرند

تا باز سرانجام این‌ها چه شود.

اما دو نفر فرزند میر عبداللّه‌خان - میر عبدالکریم و میر عزیز - در خدمت نواب همایون در اردو بودند و باقی خانه کوچ [در] رستم‌دار بودند یکی که همشیره میر قوام‌الدین بود باصمیه‌ای که از میر عبداللّه‌خان داشت. میر قوام‌الدین ایشان را از رستم‌دار آورده به خانه خود نگاه داشت و الباقی دو نفر خاصه [کذا] که والده میر عبدالکریم ر میر عزیز بودند به اردو نزد اولاد او فرستادند. بقیه پراکنده شدند. اما علی‌خان و غازیان تبعه او به قزوین رسیده حالات میر عبداللّه‌خان و احوال در دادن اموال و آوردن او به صوب اردو و گرفتن آقامیردیو او را به عنف و آنچه واقع شده به عرض رسانید. نواب همایون بر مومی‌الیه غضب نموده به عقوبت شدید معاقب گردید. مروی است که آن مردود با آن جماعت ساخته بود. غایت مافی‌الباب از برای رفع تهمت و دفع لایقال آن نزاع قلیل واقع شد. العلم عندالله.

گفتار

در سلطنت میرسلطان مرادخان و وقایعی که در زمان
[او] حادث گردید [۶۹ب]

میرسلطان مرادخان بعد از قتل میرعبداللهخان لوای عدالت برافراخته، سپاهی ورعایا را به انعام و احسان و داد گستری خوش دل ساخت. خاطر جمع و مقضی المرام به امر سلطنت قیام می نمود. یکی از معتمدان را با پیشکش و تحف به اردوی معلی ارسال نموده، عذر قتل میرعبداللهخان به ابلغ و جوه خواسته، نواب همایون فرمودند که از جرایم ایشان در گذشتیم. اما اموال میرعبداللهخان را بامتعلقان او به اردوی معلی ارسال نموده، به اولاد او سپارند و مال مقرری را به خزانه عامره رسانند.

قبل از رسیدن فرمان همایون، اعلام میرسلطان مرادخان نمودند که میرقوام الدین را اراده چنان است که صبیۀ میرعبداللهخان را به فرزند خود دهد و در این باب بسیار مشعوف است. میرسلطان مرادخان از آن وقت که از آقامردیو آن سخن میرعبداللهخان شنیده بود بسیار در فکر آن بود. چون این خبر به سمع او رسید به غایت متأثر گشته از ساری عازم بارفروش ده گشته از آنجا به وثاق میرقوام الدین رفته هم دیگر را دریافته بعد از تفرقه مردم در خلوت، میرسلطان مرادخان منع اراده مذکوره را مطلب ساخته، مباله بسیار نمود. میرقوام الدین گفت «صبیۀ از همشیره خود به غیر چون تو انمداد اولی آنکه خانه خودم باشد. از حال او غافل نباشم.» میرسلطان مرادخان گفت که چنین است. اما کاری چنین روی داد و من این کار کردم که مرضی طبع شما باشد و اتحاد فیما بین متزاید گردد. اگر این امر صورت یابد لامحاله را بطة

محبت و اتفاق به‌شایبۀ نقاضت و نفاق مبدل شود. آثار عداوت و علائم جسارت مرتفع گشته مفسدان کوتاه نظر از جهت افروختن آتش فساد و شر - ساعی گشته، ساکنان وادی ایمن که در پناه امن و امان دوستی متمکن و شادکامند [۷۰الف] سرگشته بادیۀ محنت و عنا خواهند شد. و ایمنی و آسودگی بالکلیه مرتفع خواهد شد.

میر قوام‌الدین در جواب گفت که هرگز این اراده در خاطر هنوز خطور نکرده [اگر مرا ارادۀ انتقام و کینه‌گزاردن بودی بایستی که بامیر عبد‌الله‌خان که آن چنان ظلم صریح کرده بسود بکنم وقتی که آن معامله به جبار منتقم گذاشته، ترك مخاصمت نموده، به بلای غربت و جلای وطن راضی شدم تا آنکه حضرت جبار منتقم و عزیز ذوا انتقام بی آنکه من متصدی قطع صلۀ رحم شوم انتقام کشید. الحال از برای میر عبد‌الله‌خان که آنچنان ظلم از او به ما رسید متصدی اموری که متضمن فساد بوده باشد گشته مخالفت «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا»^۲ را مستعد و ساعی باشم. این فکر غلط است «وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدِينَ الْمُصْلِحِينَ»^۳ بر شما ظاهر است که در رستمدار [مرا] مراغبات می‌گفتند و من چه جواب دادم در این باب. اگر دیدگران ندانند تو می‌دانی و باوجود تکلیف نواب به حکومت نصف مازندران و ابا نمودن این ضعیف، عجب از شما که به سبب اقوال کاذبۀ مقتنان متوهم شده‌ای، این قسم سخنان مذکور می‌سازید.

میر سلطان مرادخان خجیل شده فرمود که چنین است که فرمودید و در آن باب مرا و غیر مرا سخنی نیست. این قاعدۀ دوستی و محبت از وقار

۱- اصل: اعلام.

۲- سورة الاعراف ۷، قسمتی از آیه: ۵۶.

۳- سورة البقره ۲، قسمتی از آیه: ۲۲۴.

طبع مستقیم شما است. مادامی که ما و شما در حیات باشیم مستمر خواهد بود .

اما بعدازما این امر خطیر فیما بین اولاد منشاء عناد و ماده نزع و فساد شده ، مستلزم خصومت و پیکار و مستدعی جدال و قتال است. موجب پراکندگی و افتراق است و باعث فتور این سلسله علیه گردیده ، خرابی مملکت و تشویش رعیت و سفک دماء عبادالله و اخذ اموال رعایا و عجزه و فقرا خواهد شد. و بسال آن امور و [۷۵ب] نکال این فتور متوجه احوال کسی که باعلم به حقیقت چنین امری مسامحه و اغماض عین نموده ، به انجام آن پردازد.

میر قوام الدین را سخن او معقول افتاده متأمل گردید. چرا که با این همه گفتگو دلالت بر آن بود که در همان زمان موجب فساد شود از رعایت خاطر میر سلطان مرادخان و آثار سخنان مآل اندیشی او و اظهار مافی الضمیر و توهم آن از سخن میر عبداللّه خان بعداز تحمل و تأمل به فسخ آن عزیمت رضا داد.

در خلال احوال ایلچی او مراجعت نموده از قزوین به اندک زمانی از خدمت ارقام مطاعه که آورده بود به نظر آورده ، حکم جهان مطاع عز صدور یافت که اموال و اولاد میر عبداللّه خان را بالکلیه ارسال فرمایند .

میر سلطان مراد به این حکم مستند شده به میر قوام الدین [گفت] که اولی و انساب آن است که چون اولاد ذکور میر عبداللّه خان در اردوی معلی باشند ، صبیّه را نیز نزد برادران فرستاده ، هم امثال حکم جهان مطاع نموده ایم و [هم] او از مراضی و شا کراست. چرا که پیوسته در این باب گفتگو می کند که می خواهیم که با سلسله شما پیوند کنیم که سلسله یکی شود. دیگر

به میر عبدالله خان نوشته بود او متوجه نمی شد و به من گفت و الحال در این باب خبر فرستاده ، تأکید و مبالغه بسیار نموده ، اولی آن است که رفع این گفته‌گو نموده، او را با عزت تمام به درگاه جهان پناه فرستیم تا فارغ بال شود. امرا و اعیان مازندران که شریک خون میر عبدالله خان بودند، به هیأت اجتماعی از جا برآمده در این باب التماس نمودند. زانوزدند، میر قوام الدین طوعاً و کرهاً بدین راضی شده همداستان گردید. غریب شادی و انتعاش برآورده ، فاتحه خوانند [ند] دعا و ثنای ایشان به جا آوردند. اما از تقدیر بی خبر که این تدبیر را تغییر داده جهت ایشان نعمتی مهیا خواهد شد. بیچاره‌ها از تقدیر غافل شادی می کردند. [بیت]

بیچاره ندانست [۱۷۱ الف] که باز یگر تقدیر

تغییر دهد بر همه کس صورت تسدبیر

گفتار

در رفتن مهد علیا صبیبه میر عبدالله خان به درگاه
جهان پناه و چگونگی حالات

چون حسب الحکم جهان مطاع و حسب الالتماس میر سلطان مراد خان، میر قوام الدین به ارسال صبیبه میر عبدالله خان به اردوی معلی راضی گردید بسا آنکه او را بسیار دوست می داشت، با چشم گریان و دل بریان تجهیز سفر او گرفته، چند نفر مسردم اعتباری از مردم عبدالله خان و از خود آقا نظر نسام از معتمدان قدیمی میر عبدالله خان و آقا جلال و ذوالقرنین قمی و غیرهم بادوسد نفر کدبانو و کنیز و خدمتکار روانه نمود. والدۀ او دو منزل با اورفت و معاودت نمود، چون ذات بعل شده بود. اما میر قوام الدین عرضه ای مشتمل به اظهار استمرار قواعد بندگی و یک جهتی و اشتغال به دعا گوئی دولت قاهره و ارسال

فرزند دل‌بند که از فرزندان صلبی اعز و اکرم بود و التماس آنکه نواب همایون نظر عاطفت درباره آن سیده صالحه نجیبیه دریغ نداشته، یتیم نوازانه در یتیم بحر سیادت را مورد عنایات شاهانه ساخته به آنچه لایق این سلسله بوده باشد سرافراز سازند. جهت رضای رسول الله و ائمه معصومین و بندگان را ممنون آن رعایت گردانیده، سرافراز نمایند. و میرسلطان مرادخان هم عرضه ای مشحون به اظهار یک جهتی و نیکو خدمتی در باب فرستادن مهد علیا و آنکه نهایت جد و جهد نمود تا این امر متمشی شده، توقع تدارک چنین مهم عظیم که اکثر مردم مازندران و حضرت میر قوام الدین و سایر سادات این سلسله به این کار کاره بودند، به یمن اقبال بی‌زوال صورت داده، روانه درگاه جهان پناه گردانیدم و امید اکرام و سرافرازی دارم.

چون عرایض به نظر اشرف [رسید] بسیار و بغایت منتعش گردیده فرمان واجب الادعان به حضور آن مخدومه [۷۱ ب] آفاق اشارت فرمود. آن آفتاب اوج عصمت به حرم محترم پادشاه جهان طلوع نموده، اهل حرم حسب فرمان آن در یتیم را به نظر اشرف رسانیدند. پادشاه دین پرور به نظر کیمیا اثر آن گسهر ارزنده [را] لایق زینت تاج شاهی و زیبای افسر شاهنشاهی یافته، رأی همایون مقتضی آن گردید که آن سرو گلشن خوبی را با سلطان محمد میرزا که اسن اولاد آن حضرت بود و به حسن خلق و زیور حلم آراسته بود، در سلک ازدواج در آورد. پس در اسعد اوقات مجلس عالی منعقد ساخته. نظم

ساعت سعد در زمان جستند

عقد زهره به مشتری بستند

مشتری یار شد چو با ناهید

گشت طالع از آن قران خورشید

آفتابی که چون علم بنمود
 ظلمت ظلم را ز دهر زدود
 آفتابی که چون کشیدی تیغ
 دشمن از بیم می گزید گریغ

اعنی شاهی ظل الهی که تاریخ جلوس آن ممالک ستان انارالله برهانه «ظل الله» بود و سه نفر شاهزادگان عالی شأن، اول سلطان حمزه میرزا نورالله مرقد که به نیابت والد بزرگوار به امور سلطنت قیام می نمود و در عین شباب به سبب حیلۀ معاندان شهید گردید. چنانچه در تاریخ عباسی مذکور است و ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا که به سبب مخالفت نواب همایون معتل- العین شده، اولین قبل از نواب گیتی ستان در حین شباب و ثانی بعد از رحلت او به روضه رضوان شتافتند. و دو صبیۀ معظمه: اول شاهزاده بیگم در عنفوان شباب به عالم بقا توجه فرمود و ثانی شاه بیگم رحمها الله سه سال بعد از برادر جهانبان به ریاض جنان خرامید رضوان الله علیهم اجمعین و تفصیل احوال قتل نواب علیاحضرت مریم سیرت مزبور در تاریخ عباسی مسطور است.

گفتار

در احوال میرسلطان مرادخان و آنچه در زمان
 [۱۰] [۷۲ الف] سانح شد

چون میرسلطان مرادخان را خاطر از اولاد میرعبدالله جمع شد، فارغ البال به امر سلطنت قیام می نمود. از جهت استحکام بنای سلطنت و اساس حکومت بمملوک رستمدار و سادات رابطه قرابت و وصلت استوار نموده، مرفه گردید. چون ملک کیومرث از ارسال صبیۀ میرعبدالله به اردوی

معلی مخبر گردید به تعجیل تمام به مازندران آمده در [سر] مشهد باوالی آنجا ملاقات نموده ، از آن امر مقضی منع نموده ، مومی الیه به عذرهای غیر مسموع متمسک شد. ملک را معقول نیفتاده ، جوابهای شافی گفته فرمود که عنقریب آن مخدره را به یکی از اولاد خود داده ، فرزندى به هم خواهد رسید که دعوی وراثت مازندران بلکه کل دارالمرز نموده ، جمیع رامتصرف شود. خاندان هزار سائله مارا به باد فنا دادی. ملک بعد از چندیوم معاودت نمود. اما میرسلطان مرادخان در خوف ورجا به سر می برد و احتیاط مرعی می داشت و از میرعلی خان ولد میر قوام الدین به سبب قول میر عبدالله خان چنانچه مذکور شد احتراز عظیم می نمود. تا آخر او را به لطایف الحیل محبوس ساخت. بعد از فوت والد مرحوم او مدت هفت سال در حبس بماند چنانچه مذکور خواهد شد. اما میرسلطان مراد بعد از مراجعت ملک ، آقا میردیو را که به منصب وکالت سرافراز بود به تسخیر بعضی از قلاع میر عبدالله خان که مسخر نشده ، مثل قلعه سامان و غیره ارسال نمود. مومی الیه به حسن تدبیر مسخر گردانید و باحکام اطراف نهایت محبت نموده طریق مصاحبت مسلوک می داشت .

چون مدتی متمادی دونفر از اولاد میر عبدالله که به همراه والد به قزوین رفته بودند، برادر بزرگتر میر عبدالکریم نام فرار نموده به رستمدر رسید. کیاسیف شیرامه که خال او بود با مردم حوالی آمل به خدمت او شتافته، او را به آمل آوردند. مردم طرف غربی مازندران [۷۲ب] اکثر بدیشان ملحق شده ، به بارفروش ده نزول فرمودند. مردم حوالی بارفروش ده نیز رغبت عظیم نموده مطیع و منقاد گشتند. لهندا کار میر عبدالکریم خان بالا گرفته، قوی- دل گردید. از این اخبار موحشه، میرسلطان مرادخان را واهمه ای عظیم مستولی شده ، شخصی را باتحف و هدایا به گیلان فرستاده، از خان احمد-

والی گیلان- استمداد نمود. مومی الیه شاه منصور- سپاه سالار تنکابن- را با هزار سوار و پیاده ارسال نمود. چون از آمل گذشتند در موضع شیشه رود به میر عبدالکریم که عازم آمل بود ملاقات نمودند. فیما بین جنگ عظیم واقع شد. سپاه گیلان چیرگی نمودند. میر سلطان مراد از ساری بعد از استماع این [خبر] بیرون آمده به تعجیل تمام متوجه آمل شد. میر عبدالکریم به موضع [مذکور] نزول کرده ثبات قدم نمود. به استظهار بازو به قتال وجدال اشتغال نموده، جنگ مردانه می کرد. میر سلطان مراد خان به مدد لشکر گیلان رسید. آتش قتال زیاده از زمان سابق مشتعل گردید. میر عبدالکریم چون شیرش رزه خود را به سپاه اعدا رسانیده، صف سپاه گیلان را درهم شکسته، قریب بدان شد که اعدا فرار نمایند که آقا میردیو حیلۀ ای برانگیخته مردم را فریب داده، به سعی او شکست بر سپاه میر عبدالکریم افتاد. سست نهادان آن سپاه از غدر و مکر دیو پشت نمودند. میر عبدالکریم ناچار خود را به لشکر رسانیده به موضعی دیگر قیام نمودند.

در خلال این احوال از ساری خبر رسید که شاهی بیک روز افزون با فوجی انبوه به ساری شتافته، سید کمال الدین مرتضی و گودرز آهنگر به محاربه ایشان رفتند. بعد از کشش و کوشش بسیار، گودرز را به تفنگ زدند و از بیخ ران پارا بشکستند. لاعلاج فرار نمود و سید کمال الدین نیز بدین [سبب] شکست یافت. اما تی تی بیگم زوجه خان که عمه خان احمد بود با جمیع اهل حرم سید کمال الدین به قلعه مراد آباد نقل نمود و شاهی بیک در ساری به حکومت بنشست. میر سلطان مراد [۷۳ الف] از استماع این خبره وحش پسای ثبات متزلزل شده روانه ساری شد. شاهی بیک که به امداد میرهارون هزار جریبی از سادات دودانگه بود، به ساری رسیده، به استقلال نشسته بود که چون خبر آمدن میر سلطان مراد شنید که به تعجیل تمام می آید، اساس صبر و شکیبائی

منهدم شده ، خوف و رعب عظیم در احوال او به هم رسیده ، به بهانهٔ چوگان بازی سوار شده ، به میدان سبز که خارج شهر است رفته ، گوش به آواز بود . چون خبر رسیدن اعدا را جزم نمود ، از میدان به وادی فرار شتافت . آقامیرا دیو را با جمعی چند به تعاقب نامزد نمودند . آقامیر به سرعت تمام به ایشان رسیده گسسته مست - برادر حسن مست - که وکیل او بود گرفتار گردید و فوجی قلیل به قتل آمدند . شاهی بیک به صد فلاکت جان به در برد . گسسته را به قلعهٔ اولاد فرستادند و از آن جا به عالم بقا .

اما میر عبدالکریم در آمل در آمده ، باز از هر طرف مردم در ظل رایت او آمده ، روز بروز قوی می شد . میر سلطان مراد باردیگر از خان احمد استمداد نمود . کیا رستم با کیا محمد داش پیر غیره [کذا] و علی خان بیک با چهار هزار سواره و پیاده به مدد فرستاد . میر عبدالکریم تاب مقاومت نیاورده ، به رستم دار رفت ، نزد ملک کیومرث . کیا رستم گیلانی نیز در عقب او به نور رفت . چسبون ولایت دارالمرز در آن وقت از صلاح خان احمد بیرون [بود] ، ملک کیومرث میر عبدالکریم را به اتفاق کیا رستم به گیلان فرستاد . چون میر عبدالکریم به گیلان رسید خان احمد را توأضع نمود ، تعظیم چنان که مطمع [نظر] او بود به عمل نیاورده ، به تکبر و تجبر و تبختر که شیوهٔ سلاطین و گردن کشان خود بین است سلوک می نمود .

در خلال این حال قورچی از اردوی معلی به طلب میر عبدالکریم آمده ، او را به عزت و اکرام به اردوی کیهان پوی رسانیده ، به مجلس بهشت آئین در آمده ، به پابوس مشرف [۷۳] گشته ، منظور انعطاف عنایات بی غایات و الطاف و انعامات بی نهایت گردید . به جهت استغنائی که به خان احمد به

۱- اصل: آن نیز.

۲- عبارت: مغشوش و گسیخته است ظاهراً افتادگی دارد.

فعل آورده، زیاده از آنچه متوقع بود و درمخیله اومی گنجید، نواب اعلی توجیه و مهربانی فرموده، دارائی کل ممالک مازندران به او ارزانی داشته، اسباب حکومت و آلات و ادوات سلطنت از هرباب عنایت فرمود. از آن جمله نظام شاه - والی دکن - پیشکش فراوان باقیل مهیب کوه پیکر فرستاده بود. آن فیل را با بعضی از انفس تحف به او بخشید و حکم به نام ملک کیومرث و سایر اهالی کوهستان به امداد او گذشت.

میر عبدالکریم نو بت دیگر با اسباب و تجمل بیکران به تسخیر مازندران روان گردید. چون به آمل رسید، احکام ملوک رستمدار را ارسال نموده، استمداد ظاهر ساخت و کسی امین نزد میر قوام الدین و میر علی - ولد او - فرستاده، از ایشان استمداد نموده، عذر مافات به ابلخ و جوه خواسته از طرف همشیره نیز کتابت اعانت و نصرت برادر ابراز نمود. ایشان به لیت و لعل قاصد را روانه ساخته، وعده های بعیده ظاهر ساختند. اما ملک کیومرث با سپاه به مدد رسید. از آمل به بالاتجن نزول نمودند. اکابر غربی به خدمت رسیده، به طوع و عبودیت گردن نهادند. از بالاتجن روانه ساری شدند. میر سلطان مراد حرم خود تی تی خانم را با همشیره خود که زوجه هیبت الله کوسه بود و حرم غضنفر را نزد خواجه محمدی زوبین دار وزیر به صواب دید آقا میردیو رسید کمال الدین مرتضی به گیلان فرستاده، خود به طرف سواد کوه رفت و کسانی که میسر نبود که به گیلان فرستند به طرف پنجاه هزار فرستادند که وقت ضرورت به هزار جریب نهضت نمایند. مصرع: تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون. ملک کیومرث از جهت گرمی هوا و مهام ضروری رستمدار عود نموده بود.

چون میر عبدالکریم متوجه ساری شد میر سلطان مراد به سواد کوه رفت. میر عبدالکریم [۷۴ الف] اعلام ملک نمود رفتن سواد کوه را. ملک

از راه کوهستان متوجه سواد کوه شد. میرسلطان مراد در موضعی که به «خانقاه» مشهور است اقامت داشت که ملک به یک ناگاه بر سر او ریخت. فیما بین آتش جدال اشتعال نموده، قتال فاحش دست داد. چون سپاه رستم‌دار به حسب تعداد و استعداد قوی بودند شکست به اعداء رسیده، میرسلطان مراد روانه هزار جریب شد. سادات هزار جریب قسوم او را غنیمت و مبارک دانسته، انواع مسرت و بهجت نموده، مراسم ضیافت و لوازم بشاشت مرعی داشته، ابواب عیش مفتوح ساخته، آنچه مایحتاج ایشان و جمیع عساکر بود مهیا داشتند. مدت یک سال در آن حدود به سر بردند و میر عبدالکریم در ساری به استقلال تمام به سلطنت بنشست. سپاهی و رعیت را به انعام و احسان و عدل و ولا بنواخت و فارغ البال به عیش و عشرت و شکار مشغول گردید.

گفتار

در رفتن غضنفر ابتر به اردوی معلی و تاخت میرسلطان مراد به ساری

چون مدت یک سال بگذشت و میر عبدالکریم به عیش و عشرت مشغول بود، در ادای مال دیوان که به سه هزار تومان رسیده بود، مسامحه می نمود. میرسلطان مراد غضنفر ابتر را که به منصب ایشک آقاسی باشی سرافراز بود، با تحف و هدایا به اردوی معلی فرستاده، عذر زمان ماضی به ابلغ و جوه خواسته، مبلغ دوازده هزار تومان اضافه بر مال مقرری تقبل نمود که در مدت دوازده سال به هر باب حوالات رساند. بعد از ارسال مومی الیه جاسوسان خبر به میر عبدالکریم رسانیدند که در باب حزم و احتیاط نهایت غفلت می ورزد و اصلاً حراست و پاس از غایت سطوت و غرور نمی دارد و از فرط غرور اعدا را در حساب نمی آرد و این از قاعده سپاهی گری دور است.

بیت

دانی که چه گفت زال بارستم گورد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد [۷۴ب]

جمعی سپاهیان صلاح دیدند که شبیخون به ساری برند شاید کاری بسازند. لهذا از هزار جریب به تعجیل تمام به ساری ساختند. میر عبدالکریم فارغ البال و خالی الذهن که مخالفان سورن انداختند. تاموافقان جمعیت کردند، معاندان شهر را مسخر ساختند. لاعلاج فرار به قرار مبدل ساختند. اما چندان کوشش نمود که کوچ و بنه را به در برده، خود را به طرف غربی رسانیدند. میر سلطان مراد در ساری متمکن گشته، به تسخیر [طرف] غربی همت گماشت. از ساری به جمنون رسید. دلالت مردم بهالاتجن کرده، رستم خطیر با جمعی کثیر و میرزای رئیس و غیرهما از اعیان غربی به خدمت رسیدند. میر عبدالکریم در بارفروشه نشسته بود. جمعی از سپاه آمل [و] بعضی از سرحد بارفروشه و ساری هم اقامت [داشتند]. اما اکثر رؤسای آن دیار به متابعت میر سلطان مراد مایل بودند.

میر عبدالکریم نوبت دیگر نزد میر علی ولد - میر قوام الدین - در خنیه کس فرستاده، اظهار بی کسی و تنهائی و مظلومی پدر و نفاق مردم مازندران و تذکار قرابت و خویشی و اشعار استمداد و اعانت نمود. میر علی به صلاح والد بزرگوار با سپاه جرار اعزام بار فروش ده شده، میر عبدالکریم از نهایت انتعاش به استقبال شتافته، همدیگر را دریافته، به وثاق خاص نزول نمودند. روز دیگر از بارفروش ده میر عبدالکریم [را] برداشته به کشتلی. به کنار بابل [رود] فرود آمدند. مردم غربی چون حمایت میر علی نسبت به میر عبدالکریم [بدیدند] بدین طرف رغبت نمود [ند].

اما میر سلطان مراد با فوجی انبوه متوجه به رفتن بارفروش ده بود که

خبر نزول میر عبدالکریم به کشتلی شنید. فسخ عزیمت نمود. هر چند سپاه او اضعاف سپاه مخالف بودند. اما امرا و اعیان حضرت به عرض رسانیدند که سپاه ایشان ربع سپاه ما نیستند بلکه عشر ما، در این صورت محاسبه کردن نوعی از عجز و انکسار است. [۷۵ الف] اگر امروز دشمن را مغلوب نسازی که در کمال ضعف و نهایت عجز است، فردا که از اطراف و جوانب حسب — الحکم پادشاه جهان مطاع مدد رسید، قضیه منعکس می گردد، بیت: دشمن چه به وقت خویش گردن نرنی

آید روزی که شهبواری گردد

میرسلطان مرادخان فرمودند که مدد از این اقوی که الحال نزد او رفت هرگز متصور نیست. میرعلی — ولد میر قوام الدین — با سپاه و قشون آراسته به مدد او سه بار فروش ده رفته، او را که در غایت تزلزل و اضطراب بوده، مستظهر ساخته، به جانب کشتلی نهضت فرمود و خود با او رفیق و معاضد است در این وقت طرف میر عبدالکریم راجح و جانب ما مرجوح است. ایشان دو نفرند و من یکی. میر عبدالکریم بامن مساوی و میرعلی زیاده است. البته يك من اخف از دو من است. دو من راجح است. پس جنگ را موقوف باید داشت. هر چند امرا و ارکان دولت او مراغبات گفتند، قبول ننموده، امان در میان آمده طرح صلح انداختند. مشروط آنکه هر ساله هزار تومان به خزانه عامره رسانند و میر عبدالکریم و میرعلی راضی نمی شدند.

در خلال این حال خبر رسید که معصوم بيك، امام قلی میرزا را برداشته، حسب الحکم به خراسان جهت دفع قزاق خان می برد و به سرعت متوجه هرات است و از ولات دارالمرز به موجب پروا آنچه مدد می خواهد. لهذا اکابر آن دیار در باب صلح از طرفین سعی نموده، به جهت سلسله داری صلح کردند و معصوم بيك را عذر خواستند. معصوم بيك چون دید که کاری از

پیش نمی‌رود، لاعلاج راضی شده، از فیروز کوه روانهٔ هرات شد. اما چون صلح گونه‌ای واقع شده، بدین بهانه مراجعت را استخلاص و فتح دانست. چرا که يك سال غریبی کشیده بود و چشمش ترسیده .

میر عبدالکریم در طرف غربی مستقل گردید و میر سلطان مراد به ساری رفت و میر علی به ملک [۷۵ب] موروثی خود معاودت نمود. میر عبدالکریم در وقت مراجعت يك فرسنگ مشایعت نموده ، باز گشت. اما چنانچه بایست بامیر علی [از] محبت و موافقت بجا آوردن تهاون جسته ، اهمال بجا آورد. میر سلطان مراد در خقیه کس نزد میر قوام الدین فرستاده تا از میر علی شکوه و گله بسیار نمود و اظهار محبت خود و انهاء و اشعار به ظلم میر عبداللّه خان نسبت به میرزین العابدین و اخوان و امداد میر علی به میر عبدالکریم بعد از این مراتب و تغافل میر عبدالکریم بعد از صلح جمیعاً در معرض بیان آورد. میر قوام الدین نیز در این باب بامیر سلطان مراد خان موافق شد و با میر علی ولد خود خطاب نموده ممنوع ساخت و به موافقت میر سلطان مراد ترغیب نمود، در معرض قبول افتاد. قاصد خوشدل و مقضی المرام مراجعت نمود .

گفتار

در رفتن سلطان مراد خان به طرف غربی به امداد میر قوام الدین
و میر علی و فرار میر عبدالکریم

در سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائسه میر سلطان مراد عزم طرف غربی مازندران را مصمم ساخته، از میر قوام الدین و میر علی استمداد نموده ، به استظهار ایشان از آب تالار گذشته متوجه بلاد غربی گردید. میر علی با سپاه خود به مدد او شتافت [و] او را دریافت. میر سلطان مراد انواع نوازش و

محبت پدرانه مرعی داشته، به استصواب او از آنجا روانه رودبار گنجا و روز شدند. بعد از آن میر قوام الدین - ولسد میرعلی - با جمعی از اکابر و اشراف غربی داخل اردوی میر سلطان مراد شده، باعث وثوق تمام و استظهار مالا کلام گردیدند. میر سلطان مراد قدوم میمنت لزوم آن دوسید بزرگ را غنیمت شمرده، دقیقه‌ای از مهر بانی و محبت فرو گذاشت نمود.

در این اثنا خبر آمدن سپاه گیلان نیز رسید که داخل مازندران شدند به مدد میر [۷۶ الف] سلطان مرادخان. میر عبدالکریم را تاب مقاومت طاق گشته از راه لارجان روانه اردوی کیهان پو شد. چون به اردو رسید به پابوس همایون مشرف شد و از والی گیلان شکوه‌ها نمود. نواب همایون را با والی سوء خاطر به هم رسیده بود. قبل از آن به جهت بعضی حرکات مذموم او و مکرر او را منع نموده، مفید نیفتاد و آن نیز علاوه آنها شد. آتش غضب شاهانه مشتعل شده، عساکر منصوره را به دفع خان احمد - والی گیلان - نامزد ساخته به اندک مدتی مومی‌الیه را به درگاه جهان پناه آوردند و به قلعه قهقهه مقید فرمودند. و این رباعی از منشآت طبع و قاد او است.

رباعی

از گردش چرخ و از گون می‌گیریم

از جور زمانه بین که چون می‌گیریم

باقدر خمیده چون صراحی شب و روز

در قهقهه ام ولیک خون می‌گیریم

به جهت نواب اعلیٰ ارسال، در جواب او به نفس نفیس فرمودند.

جواب رباعی

آن‌گاه که کارت همگی قهقهه بود

این‌رای تو بر سلطنت صدمه بود

امروز در این قهقهه باگریه بساز

آن قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

مومی الیه درحبس تازمان شاه سلطان محمد رحمه الله مانسد. از اثر
ترحم او نجات یافته، منظور نظر عنایت گردید. و میر عبدالکریم از غایت
غیرت اعراض نموده، بیمار گردید و در آن بیماری به رحمت حق پیوست
«انا لله وانا الیه راجعون» برادر او میر عزیز [را] که در قزوین بود به دارالملک
شیراز فرستاده بودند احوال او مفصلاً مذکور خواهد شد. اما میر سلطان
مراد در کل مازندران مستولی و مستقل گردید. اما قلعه مراد آباد را که کیا
بنه دار که از شیجاعان روزگار بود با سید رضی الدین بهاء الدوله متفق شده
مالک شده ضبط نمود. مکرر لشکرها به سراو فرستادند ظفر اورا [نبود] تا
آنکه رستم خطیر با فوجی انبوه فرستادند. محاربه ای عظیم واقع شد و رستم
به قتل آمد و سپاه [۷۶ ب] به هزیمت شدند. نوبت [دیگر] نصر الله بهاء الدوله
به سرداری منصوب گردید. بعد از کشش و کوشش بسیار به فلاکت از آن
ورطه مهلکه، جان [به در] برد تا آنکه آقامیردیو را فرستادند با سپاه عظیم.
مومی الیه ایشان را به لطایف الحیل رام ساخته به صلح بیرون آورد. مدت
دوماه در خدمت بودند، گته کیا باز مخالفت آغاز نموده یاغی شد. مدتی
مدید به خبود سر [ی] می گشت و کارهای عظیم و جنگ های بسیار کرد که
شرح آن موجب تطویل است. تا عاقبت به دست نوکر خود کشته شد.

اما بعد از چند وقت میر سلطان مراد به سعی ساعیان، آقامیردیو را که
وکیل و مقرب بود مقید ساخته، به قلعه مراد آباد فرستاد و ضبط اموال او
نمود. مبلغ سه هزار تومان نقد شد مدت دو سال در حبس بود. آخر الامر
شمس الدین شیخون به قلعه برده به صورت مبدل به نو نشسته. نوبه زبان ایشان
«سنبولک» را گویند. چون اطراف قلعه آب نبود و عبور متعذر بود نردبان

چند همراه برده به دیوار قلعه نصب کردند و بالا رفتند. چون یکی از اهل قلعه بایشان متفق بود به سعی او غالب شده مستحفظان را به قتل رسانیدند. کو تو ال خود از دیوار به پائین جسته خود را به آب انداخت و باشنا بدر رفت. آقامیردیو و شمس الدین دیو در قلعه متمکن شدند. میرسلطان مراد بعد از استماع این خبر با سپاه پای قلعه آمده، ایشان را مستمال ساخته بیرون برده به ساری رفت.

گفتار

در گرفتن میرعلی خان ولد میرقوام الدین و به قلعه فرستادن

چون میرسلطان مراد در مازندران مستقل شد و میرعبدالکریم در اردو فوت شد و برادر او را میرعزیز در وقت انهزام او به طرف رستم دار و مازندران به شیراز فرستاده بودند و از او نشانی نبود، مرفه الحال شد. اما در فکر دفع میرعلی - ولد میرقوام الدین - که مالک موروثی و او از زمان جد اعلی ایشان - سید محمد والی ساری - مهتر گنج افروز [۷۷ الف] بود و بدین سبب ایشان را گنج افروزی می گویند بود. دیگر از پدر ما و میرقوام الدین ملاحظه می کرد و به دفع او قادر نبود. چرا که اکثر مردم مازندران جانب او را عزیز و مکرم می داشتند، خصوص مردم غربی و میرعلی حمایت میرعبدالکریم نموده بود اگرچه به تکلیف پدر بالأخره استمداد و اعانت میرسلطان مراد نیز نمود و میرعبدالکریم از این سبب فرار نموده به قزوین رفت. اما میرسلطان مراد از او بد می برد (؟) چرا که بسیار کریم و بخشنده بود مردم رغبت تمام به او داشتند و چون ورد طاق (؟) و او در علم ریاضی و رسمل مهارت تمام داشت طالع او را قوی می دید و احتراز مرعی می داشت تا آنکه میرقوام - الدین علیه الرحمه را وعده حق در رسید. طایر روح شریفش به بال «پرجعی

إِلَىٰ رَجَاكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً^۱ پرواز نمود در فضای «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»^۲ رسیده به مرتبه و شرف «وَادْخُلِي جَنَّتِي»^۳ سرافراز و فایز گردید «انالله وانا اليه راجعون» .

میرسلطان مراد بعد از قیام پرسش و دل‌داری و مراسم تعزیت و سوگواری بامیرعلی خان کمال محبت و دل‌داری نمود اورا از عزا بیرون آورده، به اتفاق به بار فروش ده نزول نمودند. بعد از چندیوم، عزم قید او در خاطر مصمم گردانید. چنانچه عزیز قسمی به نظم آورد جمیع احوال میرعلی خان را. نظم:

یکی خسروی بسد به مازندران

ز اصل گزین و ز نسل مهان

ز اولاد میر بزرگی نژاد

بدی نام او میرسلطان مراد

بد او را یکی ابن عم نوجوان

علی خان بدی نام او کامران

بسد کار او جز سخا و کرم

دو دستش چو دریا فشاندی درم

جوان بود و بخشنده و نامدار

سپاهی به گرد آمد از هردیار

چو سلطان مراد آنچنان حال دید

بترسید و برجانب فال دید

۱- سورة الفجر ۸۹، آیه ۲۸

۲- همین سوره آیه ۲۹.

۳- همین سوره آیه ۳۵.

چو مولود آن نوجوان بنگرید
 سرانگشت حیرت به دندان گزید
 بگفتا علی خان شود پادشاه [۷۷ب]
 شود صاحب تاج و تخت و کلاه
 بیچند سرش را ز طاعات من
 زبونی کند در تبارت من
 همان به که محبوس زندان کنم
 همه کار دشوار آسان کنم
 به رأی غلط خسرو هوشمند
 در آورد آن نوجوان را به بند
 ندانست آن خسرو بساوقار
 به تقدیر تسدیر نایسد به کار
 به هفت سال در بند و زندان نشست
 چو یوسف در آخر به کنعان نشست
 کسی را که ایزد گزین می کند
 سمند سعادت به زین می کند
 کسی را که یزدان کند ارجمند
 که یارد که بندد به خم کمند
 میر سلطان مراد از بیم سخن میر عبداللہ خان و آثار و اطوار میر علی ،
 فرصت غنیمت دانسته، او را در قید سلاسل در آورده به قلعه فیروز جاہ فرستاد
 و خود متوجه ساری شد. فارغ البال به حکومت بنشست.

گفتار

در آمدن میر عزیز خان ولد میر عبداللہ خان بہ ماژندران

در سنهٔ ثلاث و سبعین و تسعمائہ نواب ہمایون اعلیٰ، بعد از فوت میر- عبدالکریم، برادر او - میر عزیز - را کہ بہ شیراز فرستاده بود، طلب داشته، بہ دارائی ماژندران سرافراز ساخت. میر عزیز خان بسیار شجاع و متهور بود. فکر مال نکرده، بامعدودی چند، بہ غرور حکم ہمایون و زور بازو، روانۂ ماژندران شد. از راه لارجان بہ آمل در آمدہ چند وقت توقف نمودہ از ہیبت و تعین او مردم ہراسان شدہ، تباعد جستند. از آمل متوجہ بارفروش دہ شد. میر سلطان مراد فرمود کہ راہہا مسدود ساختہ پلہا بر انداختند و گذر گاہ رودخانہا را خراب کردہ، سقناق بستند. موسیٰ الیہ ہر جا می رسید راہ نمی یافت، متحیر گشتہ، متوجہ پیکار می شدند. آخر الامر خُلق بر او تنگ شد، چند نفر را سیاست نمودہ، موجب زیادتی تنفر مردم شد. لاعلاج بہ حصول مقصود بہ آمل معاونت نمود. سپاہ ماژندران جمعیت عظیم نمودہ، متوجہ محاربہ شدند. در آمل جنگ عظیم رو داد. اگرچہ بہ نفس خود متوجہ پیکار شدہ، دستبردی [۱۷۸ الف] نمود کہ داستان رستم دستان و سام نریمان منسوخ ساخت اما از قلت سپاہ و کثرت اعدا و ناسازی روزگار، شکست یافتہ، روانۂ قزوین گردید. در ظل حمایت نواب اعلیٰ روزگار می گذراند.

بعد از مراجعت او میر سلطان مراد ولد خود - میرزا محمد - را بہ تاحف و ہدایا بہ در گاہ جہان پناہ فرستادہ، عذر تقصیرات بہ ابلخ وجوہ خواستہ، میرزا محمد بہ شرف بساط یوسی مشرف شدہ، بہ نظر عاطفت و مرحمت سرافراز گردیدہ، مدتی در خدمت بسود. میر سلطان مراد چون صبیۂ میر - عبداللہ خان را فرستادہ بود، طلب جایزۂ آن خدمت در آن وقت ظاہر ساختہ،

نواب همایون قبول نموده بود. در این وقت مراسلات متواتره و هدایای متکاثره به ظهور رسانیده ، اظهار وعده سابق نمود.

نواب اعلی فرمود که پیوسته اراده آن بود که این دوسلسله را با هم ربط داده باشد. چون صبیۀ میر عبداللہ خان به قرابت ما سرافراز شد ما نیز از اقربای خود به والی مازندران ارزانی خواهیم داشت و صبیۀ خود مریم بیگم را به ولد او نامزد نمودیم که در وقت رشد و بلوغ سرانجام یابد. پس صبیۀ مخدرۀ عبداللہ خان - حاکم شروان - که همشیره زادۀ نواب همایون بود ، ماه پرور خانم نام با اسباب و تجملات شاهی به میر سلطان مرادخان ارزانی داشتند که از مازندران اسباب عیش و سرور و آلات و ادوات طوی و سور ارسال نموده ، مصحوب معتمدان روانۀ آن صوب نمایند. و میرزا محمد را مخلع ساخته ، رخصت انصراف ارزانی داشتند. میرزا محمد به مازندران رسیده ، غضنفر ابتر که منصب ایشک آقاسی باشی داشت ، با اسباب تجمل از نقود و اجناس بیرون از حد قیاس روانه نموده ، مومی الیه به پابوس مشرف شده ، پیشکش علیحده گذرانیده ، به توجه [۷۸ب] شاهانه سرافراز شد. عروس را به هودج زرنگار نشانده روانه ساختند. به اندک زمانی به مازندران رسیدند. چون عبور شتر متعذر بود ، هودج را متحمل انسان نموده مثل پالکی دست به دست به آمل رسانیدند. منزل به منزل امرای اعیان به استقبال شتافته نثارها می کردند ، تا به آمل رسیدند. در خارج شهر ، خان به استقبال بیرون آمد با جمعی از خواص نثارها کرده ، ملازمان رکاب ظفر انتساب که همراه بود به خلاع فاخره سرافراز ساختند و جمعی کثیر از اعیان و اوسط الناس از مردم مازندران را نیز مخلع ساخته و به آئین و زینت تمام داخل شهر شدند و عروس را به شبستان رسانیده یک هفته طوی نمودند. و روزگار به عیش و عشرت گذرانیدند. میر سلطان مرادخان شب و روز با عروس ترک به

شادکامی و خرمی به سر برده ، مفتون حسن و جمال و شیفته غنچ و دلال او

بود .

گفتار

در خلاف امرای شرقی بامیرسلطان مرادخان و تی تی بیگم و کیفیت حالات ایشان

چون میرسلطان مرادخان مفتون خاتون ترك شد، تی تی بیگم - عمه خان احمد - حسد برده ، به اغوای امرای شرقی قیام و اقدام می نمود که ساری را با توابع به ولد او - میرزا محمد - بگذارد و او با ولد خود به ساری رود. اما سید کمال الدین مرتضی ، از روزی که خلعت داده بودند نه نفر از امرای غربی را جیقہ مرصع دادند و از امرای شرقی کسی را ندادند بسیار آزرده و دلگیر بود و آقامیردیو را که مدت مدید در بند بود باز به صالح بیرون آوردند و چندان تقرب نداشت. نوبت دیگر به جهت گفتگوئی که مومی الیه را نسبت با برادر غضنفر اتر - خسرو اتر - کرده بود با امیری غیر مرض ظاهر ساخته، ساعیان صاحب داعیه بیرون بودن به عرض رسانیده مقید ساخته به [۷۹ الف] سید کمال سپردند. سید کمال [الدین] درخواست جرایم او کرده مطلق العنان گردیده ، در خدمت بود. تی تی بیگم این دو نفر را ترغیب نمود که این مضمون را مطلب ساخته به عرض رسانند و ایشان از سوء خاطر که داشتند هیچ مآل اندیشی ننموده ، مرتکب این امر شدند. سید کمال الدین از خان مرخص شد که به ملک خود رود. در^۲ وقت رفتن به یکی از محرمان

۱- عبارات مغشوش و ابتر است. ۲- بالای این کلمه شماره ۲ است که ظاهراً

افتادگی متن را در حاشیه زشته بوده اند در صحافی از میان رفته است.

حضرت پیغام داد که از زبان بنده به عرض خان برسان که ما جمع اعیان شرقی التماس داریم که خان و لدرشید خود - میرزا محمدخان - را به حکومت ساری منصوب سازد و با والده اش روانه ساری نماید که ما وظایف خود بتکالی به ابلغ وجوه بجا آورده ، متعهدیم که مال دیوانسی را سال بسال ادا نموده ، اهمال به قواعد آن راه نیابد . مرجو آنکه خان به دولت ، ملتسم مارا مبذول دارد .

میرسلطان مرادخان بعد از استماع این کلام به صلاح و صواب دید ایشانش رضاداد گویا مطلب آن بود که زوجه خود را دور کند . ندانست که رخنه در ملک می شود . اقوام را دفع نمود [و] زوال دولت نزد خودش بود . بعد از قبول به فکر افتاد . میرزا رئیس که کمال محرمیت داشت و وکیل بود ، طلب نموده در این باب با او مطارحه نمود . میرزا رئیس به عرض رسانید که عظمای شرقی که این اراده کرده اند عنقریب است که او را به اغوای باطله عاق کرده ، عصیان ظاهر ساخته و دست نواب خان را از طرف شرقی کوتاه گردانند و فسادهای دیگر نیز در ضمن این متصور هست .

خان را سخن او در معرض قبول افتاده ، فسخ عزیمت نموده ، خلاف رای اول ظاهر ساخت . این امر علاوه آرزوگی سید کمال الدین مرتضی شده ، بالکلیه قطع امید از جانب خان نمود با امرای شرقی که هم کنکاش بودند همدم یأس گشتند .

چون وقت بهار شد و خان به بیلاق تشریف برد ، سید کمال الدین ولد خود را [۷۹ب] به خدمت فرستاده ، خود تهاون جست . آقامیردیو نیز خود را به بهانه ای به ساری رسانیده با هم عهد و پیمان بستند که روانه اردوی معلی شوند و شاهزاده ای بیارند و دست میرسلطان مراد [را] کوتاه کنند و اکثر اعیان مثل غضنفر ابتر و خسرو ابتر و محمود آهنگر و سیدعلی کیای داردار و غیرهم

همداستان شدند.

میرسلطان مراد از فساد امرای شرقی مطلع گشته، میر رفیع الدین استر-آبادی را به دلالت و استمالت ایشان ارسال نموده. اولاً سخن میرزا به سمع قبول اصغاء نمودند. ثانی به اغوای اهل غرض تغییر رأی نموده مخالفت ظاهر ساختند و باخانه کوچ روانه هزار جریب شدند و از آنجا عرضه داشت به پایه سریر خلافت مصیر ارسال نمودند. هم در این سال میرزا محمد - ولد میرسلطان مراد - باتی تی بیگم - والدۀ خود با سید عباس بابلکانی به زیارت مشهد مقدس منور مشرف شدند. اما میرسلطان مراد، نوذر رئیس را با سپاه بسیار به دارا کلانه و صورتک فرستاده جمیع خانه های سادات مرتضائی و تبعه و لحقه ایشان را محرق ساخته، اموال و اسباب را تاراج کردند. این نوبت آن مفسدان در آن امر سعی شده عرایض مکرر ساختند به توسط میرزا شاهرخ هزار جریبی به موقف عرض رسید. نواب همایون کسه پیوسته این اراده را به خاطر عاطر می گذرانید بلکه مکرر می خواند که: بیت

نباشد بهتر از مازندران جای

الهی خیمه مازن در آن جای

و بهیچ وجه رخنه ای نمی یافت، این قضیه را منصوبه دانسته، آن مفسدان را به درگاه طلبید. چون به شرف بساط بوسی فایز شدند، نصف مازندران را نامزد زین العابدین میرزا نموده، سید کمال الدین را که منشاء فتنه بود با آقا-میردیو اورا لله میرزا کردند و آقامیر را منصب و کالت دادند و غضنفر ابرتر را ایشک آقاسی باشی نموده، دیگران را نیز در خور هر یک منصبی [کسه] [۸۵ الف] در خدمت والی مازندران داشتند به همان منصب سرافراز کردند و روانه ساختند و محمد خلیفه قورچی افشار را همراه نموده به میرسلطان - مرادخان پروانچه نوشتند که اعیان ممالک شرقی مازندران از سلوک ایشان

راضی نبودند و از ظلم و تعدی و بی حسابی ملازمان ایشان به تنگ آمده، به درگاه جهان پناه آمده، به موقوف عرض رسانیدند. لهذا نصف آن ولایت را به فرزندی- زین العابدین میرزا- رجوع نمودیم. چون بر مضمون رقم مطلع شوند شهر را با ولایت مزبوره به قورچی سپرده تخلف نورزند.

چون آن جمع مفسدان با قورچی به فیروز کوه رسیدند، به خانه میر- شاه ملک چلاوی نزول نمودند. کس به هزار جریب فرستاده، تبعه و لحقه خود را طلب نموده، لهراسب دیو و شمس الدین دیو و الوندیو به فیروز کوه رفته همدیگر را دریافتند.

چون آقامیر مطلع شد که میرزاخان درسواد کوه می باشد از چلاویان مدد گرفته روانه آن صوب شد. فیما بین محاربه ای واقع شده، میرزاخان صورت حال به والد خود عرض نمود و خود نیز روانه مازندران شد. محمد خلیفه حکم ضبط ساری را با خلعت که آورده بود برداشته روانه ساری شد. چون از قدوم او مخبر گشتند، استقبال خلعت نمودند. سید مرتضی حسام که به کوسه مشهورند، خواهرزاده خان بود. و میرزا رئیس اراده قتل قورچی را مصمم گشته، خان بدین معنی راضی نگردیده، ایشان را ممنوع ساخته، قورچی به خدمت رسیده، خلعت را به نظر آورده پوشیدند. بعد از پوشیدن خلعت ابراز پروا نچه نمود. چون بر مضمون آن مطلع شدند بغایت متألم گشته روانه منزل خود شدند. سید مرتضی تکرار قتل قورچی را جازم گشته، نوبت دیگر به منع او قیام نموده، فرمود که نواب همایون صد- هزار [۸۰ب] غلام دارد از قتل یکی چه اثر نقص مترتب می شود و به قتل او چه مهم از پیش می رود؟ يك دو روز در بحر تفکر غوص نموده، گوهر مطلب نیافته، به قضا رضا داد. طوعاً و کرهاً دل از ولایت ساری برداشته، شهر ساری را که دارالسلطنه آن سلسله علیه و مقام آبا و اجداد ایشان و گورخانه آن

سلسلهٔ رفیعہ بوده بی آنکه نوبت دیگر کس روانهٔ اردوی معلی نماید و مدعیات خود و نمک بحرانی آن جمع مفسد را و ادعای کاذبهٔ ایشان را به موقف عرض رسانیده عذر طلب نماید به قورچی مفلوک سپرده . وداع خاندان اصلی نمود و روانهٔ غربی شد. بیت:

از آن سرد آمد این کاخ دل آویز

که چون جاگرم کردی گویدت خیز

اما آن مشت خس نیز به اندک زمان به آتش افروخته سوختند. بلکه جمع کثیر به آتش فتنه ایشان به باد فنا رفتند از آن اشجار خبیثه ریشه‌ای در زمین نگذاشتند. در آن سال قبل از ورود ممالک غربی با ملک کیومرث نسبت قرابت درست نمودند. صبیئهٔ خود بی بی خانم را به ملک بهمن - ولد ارشد - واسن او داده صبیئهٔ او را در حبالهٔ زوجیت میرزا محمدخان - ولد خود - در آورد. بعد از ورود به طرف غربی در بار فروش ده طرح عمارت انداخته به اتمام رسانید و متمکن شد.

چون مدت یک سال متمادی شد از فعل ناقص خود نادم گشته، عزم ساری را جزم ساخت. اولاً اهالی و اعیان آن دیار را استمالت نموده با خود متفق گردانید و بالشکر انبوه روانهٔ آن صوب شد. آقامیردیو و محمد خلیفهٔ افشار از وصول این خبر هیبت اثر متزلزل گشته، منهزم شده، به سواد کوه رفتند. اما سید مظفر مرتضی با اعیان شرقی با سید عباس بابلکانی متفق شده، نزد اسکندر سلطان حاکم هزار جریب و دامغان که حسب الحکم به امداد ایشان مأمور بود [رفتند]. سیدزین العابدین هم برادر سید مظفر را فرستاده، تقبل نمودند به مبلغ کلی [۸۱ الف] و او را به مازندران آوردند بایک هزار سوار و دو هزار پیاده . چون این خبر به سمع شریف میر سلطان مرادخان رسید از ساری با پنج هزار سوار و پیاده روانهٔ ولایت شرقی تیجنه رود شد. چون دو سپاه بهم

رسیدند مقدمه سپاه خان، محمود آهنگر و سید مرتضای حسام بودند. باسپاه اعدا ملاقات نموده، نایره قتل و جدال استعمال یافته، سواران قزلباش ابتدای حال چیرگی نمودند. امامیرزاخان به مدد رسیده اکثر پیاده سپاهیان مازندران برایشان تاختند و دادمردی داده، مخاصمان را به پس دوانیدند. اسکندر سلطان، نیزه از نیزه دار گرفته، مباشر حرب گردید. محمود آهنگر علامت^۱ او را یافته به جنگ او تکاور جهانیده، ملازمان سلطان از دو طرف نیزه بر او بند کردند. چون خود را غریق بحر بلا یافت، به امید آنکه قطع نیزه نماید دست به تیغ برد، غلاف کش خواست بزند. اسب را قیاس آنکه تازیانه است و آن اسبی بود که در آن عصر مثل نداشت از آن سبب جستنی کرد. بوته ای خار عظیم که به قد آدم بود، بلکه زیاده، در برابر ایشان بود از سر آن بوته خار به دررفت نیزه ها از او جدا شد. چون اسب به زمین رسید سوار نگاه کرد سلطان را در همان طرف دیگر بوته خار دید، زمان رسیده بود، به همان گرمی شمشیر را حواله سلطان نمود، بر صورت او رسیده، مجروح ساخته، از اسب در افتاد. سواران هر دو طرف رسیدند و جنگ مغلوبه شد. اما سلطان را به در بردند. بعضی گویند به آن زخم نیفتاد. اما سواران به نیزه از اسب انداختند. قزلباش هجوم نموده، به در بردند. والعهدة علی الراوی. اما اسب سلطان را سواران میرزاخان گرفتند.

اسکندر سلطان «شکسته سلیح و گسسته کمر» به صوب فرار شتافت. میر سلطان مرادخان قرین فتح و ظفر بعد از سه روز که در آن مقام اقامت داشت روانه ساری شد. اما چون ساری [۸۲ الف] را زد دست داده بود و مردم را خام طمع کرده، محمد خلیفه با آقامیر به سواد کوه رسیدند. قبل از آن یوسف خلیفه که در سمنان و فیروز کوه حسب الحکم به مدد ایشان می آمد در سواد-

۱- این کلمه به معنی علم و بیرق به کار رفته است.

کوه به ایشان رسید. به تعجیل تمام اورا با سیصد سوار برداشته، به ساری رسانیدند. خبر آمدن خان یافتند در کنار تیجن رو وار، دستگاه قرارداد، تفنگچی پیاده نشانند و سواران در میدان صف کشیدند. سردار تفنگچیان که در کمین بودند، مردود شمس الدین بود. مترصد رسیدن خصم بودند. چون پاسی از شب گذشت روشنائی مشاعل سرکار نواب خان ظاهر شد. چون به کمین گاه رسیدند، جنگ در پیوستند. سواران هم به غلغله و تکبیر درآمده، از بیم فریاد می کردند که مگر آنها از کثرت فریاد ایشان واهمه به خود راه دهند و گمان لشکر بسیار برده، فرار نمایند. در این وقت هر چند خان ترغیب جنگ نمود که آن معدود را از پیش بردارند مثل اسکندر سلطان آن قوم بی حمیت متفق القول می گفتند که صلاح دولت نیست که با غلامان پادشاه جنگ کنیم. خان فرمود که اسکندر سلطان غلام پادشاه قولباش نبود، آن بی شرمان اصلاً حرکت نمی کردند. عاقبت از ممر طرف سبز مشهد که طرف شمالی است از رودخانه داخل شهر شده در منزل خود فرود آمد و میر رفیع استرآبادی را نزد آنها فرستاده، عذر نامه خواست و روز دیگر متوجه طرف غربی شد. غرض از نامردی مردم مازندران سخن می رود، آن منافقان ایشان و این موافقان. اگر در آن شب آن بی حمیتان اندک توجه می کردند و آن معدوده را که بنای ثبات ایشان چون خانه عنکبوت او هن البیوت بود به یک حمله قلع و قمع نموده، تاروپود آنرا از هم می دریدند، من بعد هرگز لشکر بیگانه اراده مازندران [نمی کسرد] و مردم آنجا نیز دورنگ و بسد عمل نمی شدند. القصه میرسلطان مرادخان به بار فروش ده متمکن شد [۸۲ ب] و محمود آهنگر را به منصب ایشک آقاسی باشی گری سرافراز ساخت.

در این اثنا به عرض رسانیدند که نوذر رئیس و بیجن رئیس برادر - زادگان میرزای رئیس با حبیب الله سیاوش که داماد ایشان بود همداستان شدند که

خان را ضایع نمایند و میر عبدالعظیم آملی با ایشان در این امر موافق است و باسید مرتضی می‌خواستند هم قسم شوند. مومی‌الیه حقیقت این امر را به خان عرض نمود روزی دیگر به بهانهٔ پاك کردن چاه، جمهوری فرمود. بعضی از تفنگچیان چلاوی حاضر شدند. در این وقت میرزای رئیس و میر-عبدالعظیم آملی آمدند و انتظار نوذر و بیجن می‌کشیدند. اما ایشان از افشای اسرار خود مخبر شده در رفتن تکاسل می‌ورزیدند. کس به طلب ایشان رفت. ایشان به عذر ناموجه تمسک جسته سوار شده، در بار فرو شده در کنار اصطبل قرار گرفتند. میر عبدالعظیم به فراست مضمون را دریافت خواست که فرار نماید. سید مرتضی او را گرفته به نظر خان رسانید. مومی‌الیه را در آن باب مخاطب ساختند و حبیب‌الله سیاوش را نیز مقید ساختند. آقامیرزای رئیس چون حال چنان دید خنجر خود از میان پدر آورده بالای مسند خان گذاشت. خان فرمود که ترا گناهی نیست ایشان به سخن تو عمل نمی‌کنند. اما نوذر رئیس و بیجن فرار نمودند. حسب الامر سید مرتضی حسام و برادر او سید شاه-میر در عقب ایشان تاختند. در ناصر آباد به آن دو منافع رسیدند. هر چند کردند که برگردند قبول نمودند و برنگشتند، نوذر را به قتل آوردند و بیجن را تا به کشتلی دوآیدند. اسب جلد داشت بدر رفت. از ارتکاب قتل نوذر او را فرصت به هم رسید به او فرسیدند. چون خان از قتل نوذر واقف شد میرزای رئیس را مقید ساخته روانهٔ [قلعه] فیروز جاه شد. میر عبدالعظیم و حبیب‌الله را نیز مقید ساختند و ولد میرزا که در قلعه او بود، استمالت نموده، [۸۳ الف] بیرون آورد. موافق مطلق العنان شد. آقامیرزا [را] که در وقت استمالت به قلعه فرستاده بودند بعد از رفتن پسر از قلعه بیرون نیامد. بسدین علت پسرش جلال

۱- بالای این کلمه شماره ۲ گذاشته شده است که افتادگی متن به حاشیه برود. حاشیه در صحافی از میان رفته است.

رئیس دیگر باره محبوس شد. آقامیرزا باخانه کوچ روانه هرات شد، در خدمت سلطان محمد میرزا. مدتی آنجا به سر برده پسرش از حبس نجات یافته، منظور نظر عاطفت گردید. بیجن را هم استمات نموده، با اقوام به خدمت رسیده، به خلاع فاخره سرافراز شد. حبیب الله رانیز در خواه جرایم نموده، خلاص ساختند. امامیر عبدالعظیم آملی را به قتل رسانیدند به سعی غمازان.

گفتار

در خلاف میرزاخان با پدر و نزاع امر او و تزلزل حکومت میرسلطان مرادخان

اما والده میرزاخان از رشک خاتون ترك، طرف شرقی را از تحت تصرف زوج خود به مکر و حيله بیرون کرده، مردم را مستعد نفاق ساخت. نوبت دیگر عزل او را از غربی پیش نهاد همت ساخته، به اغوای پسر اشتغال می نمود و وسوسه می کرد که آمل را از پدر طلب نماید و بعضی مفسدان نیز اعانت می نمودند. مَخْلَصٌ که رای والده را قدوه ساخته، مستعد فساد شد و آمل را طلب نمود. پدر از مقدمات ساری و مضایقه کردن و آن صورت به ظهور رسیدن احتراز نموده، ملتمس او را مبذول داشت. آمل را به او داده کیخسرو زرگنج را و کیل و ولد خواجه محمدی زوبین دار - تقی زوبین دار - را وزیر ساخت.

چون اندك مدتی گذشت کیخسرو را به افساد مفسدان به قتل آورد و وزیر را دخل نمی داد. تا آنکه میان او و پدر به نزاع انجامید. پدر به منع او به آمل رفته، میان ایشان کار بجائی رسید که پسر را مقید ساخت. بعد از چند - یوم پسر از قید جسته، به خانه ملک کیومرث به نور رفت. ملك در این باب باخان ملاقات [کرد]. بعد از توکید عهد و میثاق پسر را به خدمت آورده،

دست پسر در را بوسید. [۸۳ الف] چون تحویل حمل بود بأمّك به عیش گذرانیدند. ملك مرخص گردید و خان روانه بارفروش شده شد.

در این ایام در بارفروش ده فیما بین سید مرتضی و محمود آهنگر نزاع شد. محمود به قلعه مراد آباد رفت و از امرای ساری استمداد نمود، شمس‌الدین دیورا با جمعی به مدد فرستادند. از آن طرف سید مرتضی الدین، تاج‌الدوله را به ممانعت ارسال نمودند. فیما بین محاربه واقع شد و سید بعد از مردانگی‌هایی به زخم نسک (؟) به رحمت حق رفته، اعداء اموال قلعه را برداشته، متوجه ساری شدند. محمود آهنگر به وطن رسید. بعد از مدتی میانه او و آقامیر که طمع اطاعت از او داشت به کلفت انجامیده، محمود آهنگر به هزار جریب رفت. شفعا انگیخته، عذر جرایم خود خواسته، خان او را عفو فرموده، روانه خدمت شد. چون سرپل چنگرود رسید، مستحفظان مانع شده، جنگ در پیوستند و به یک حمله از پیش او فرار نمودند. از وقت معاونت چند نفر از کمین تیر انداختند. یکی بر او و دیگری بهران اسب معهود رسید هر دو از آن جراحت درگذشتند. غالباً حسب الفرموده خان بسود. غرض مومی‌الیه را در مشهد اما مزاده واجب التعظیم مدفون ساختند.

بعد از فوت محمود آهنگر، سید مرتضی از خان برگشته، اراده اردوی معلی نمود که مثل یاران طرف شرقی، غربی را از تصرف نواب خان بیرون برد. بدین عزم به ساری به خانه آقامیر دیو رفته، مافی الضمیر خود اظهار نمود. آقامیر اندیشید که اگر طرف غربی به تصرف قزلباش درآید، کار برایشان همه دشوار خواهد شد. او را منع نموده، جهت رفع کلفت مکرر عرض به خدمت خان ارسال نموده، درخواه جرایم او گردیده، سید را به خدمت فرستاد. سید به پابوس مشرف شده باز به امر و کالت اشتغال می نمود. غرض از نکبت رشک زنان هر روز مکرره می شد و خان به صبر می گذرانید. [۸۳ ب]

از آن زمان که میر عبدالکریم خان به قزوین رفت به رحمت خدا رفت و میر عزیزخان برادر او نیز طفره نکرده ، به صوب عراق شتافت و میرعلی خان را به حيله به دست آورده محبوس ساخت. مظنة او بلکه یقین آنکه دیگر در ملك او نزاعی و فسادى به هم نخواهد رسید و پیوند نیز با پادشاه نموده بود و این را از جمله اساس و استحکام دولت می دانست. حال آنکه ملازمان او به اغوای حرم او و به امداد پادشاه ، نصف مملکت را از او انتزاع نمودند و نصف دیگر را هر روز به يك بهانه متزلزل ساخته، در کشاکش گرفتار بود. مضمون کریمه «يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ لَأَيُّكُونَ فِتْنَةً لَهُمْ» به حال میر سلطان مرادخان صادق بود. بیت

پنداشت که فتنه از جهان پابرشد

هر روز به فتنه ای گرفتار آمد

چون سید مرتضی نوبت دیگر به امر و کالت مشغول شد، دست تظلم دراز نمود. خان از صورت حال واقف شده ، عزل او را در خاطر مخمر ساخته، مومی الیه از سربیی توجهی در یافته، به قلعه مرادآباد متحصن گردید. نواب خان قلعه را حصار داده به تسخیر آن سعی گردید. سید مرتضی لاعلاج شده، والده خود را که همشیره خان بود به شفاعت ارسال نموده ، به موقف قبول افتاده ، نوبت دیگر به خدمت رسید. اما وقت دست بوس به بیجن رئیس فرمود که خنجر او را بگیرد. سید دست بردست بیجن زده دور انداخت و خود خنجر خود را گرفته به نزد خان گذاشت و گفت که بیجن تداکی؟ را می گوئی خنجر من بگیرد! می بایست يك مردی را بگوئی! به همه حال امر از شماست. سپس مومی الیه را مقید ساخته، روانه بارفروش ده شدند. روز دیگر سید مرتضی حسام را روانه قلعه فیروز جاه نموده تادر آنجا محبوس گشت.

در خلال این احوال عصمت پناه ماه پرور خانم، پهلو به بستر بیماری

گذاشته از ضعف طالع [۸۴ الف] خان روز بروز کوفت او در تزیید بود تا آنکه دعوت حق را اجابت فرموده ، از سرای فانی رخت بر بسته ، به نعیم جاودانی شتافت. «انالله وانا الیه راجعون».

میرسلطان مرادخان بغایت ملول و متأثر گشته، لباس سو گواری در بر، به پلاس ماتم بنشست. اما نعش او را به مشهد مقدس ارسال نمود.

چون اندک ایام متمادی شد، امام قلی نام قورچی جهت ضبط اموال آن خاتون آمده، آنچه بود تسلیم او نموده ، ارسال داشت و این واقعه در سنه ثمانین و تسعمائه روی داده در بیستم شهر جمادی الاول.

بعد از این واقعه میرزاخان از آمل به بیلاق رفته، با بیجن رئیس همعهد شدند که او والی مازندران باشد و بیجن و کیل باشد. این خبر را به سمع شریف خان رسانیدند. بر سر ایشان تاختن آورده به قلعه کوه سنگ متحصن شدند. قلعه را حصار دادند و به اراده تسخیر آن مصمم شدند که بیجن یکی از معتمدان خود را فرستاده، عذر جریمه خود خواست، به آن شرط که میرزاخان را روانه آمل نماید و قلعه را به گماشتگان نواب خانی بسپرد و خود به خدمت مبادرت نماید به وساطت امرای درخانه، بیجن را عفو نموده به شرایط عمل نموده ، در بار فروشده به خدمت رسید [و] به منصب ایشک آقاسی باشی گری سرافراز شد و سید مرتضی در حبس بماند. خانه به کام جاروب شد. میرزا رئیس که در غربت گرفتار بود او را نیز استمالت دادند و به منصب و کالت مجدداً مفتخر و سرافراز گردید .

گفتار

در آمدن سلطان حسن میرزا و ولد اکبر شاه سلطان محمد
به مازندران و وقایع زمان او

چون مدت دو سال از قبَل زین العابدین میرزا، آقامیر و کالت نموده، طرف شرقی را متصرف بوده، میرزای مزبور به علت آبله به رحمت ایزدی شتافت و سید کمال الدین مرتضی که لله بود، باعث این فتنه شد. میر عزیز خان و ولد میر عبد الله خان که به آمل آمده، بسی حصول مقصود به اردو رفته بود، با آنکه [۸۴ب] بامیر سلطان مراد خان کمال عداوت وهم-چشمی در میان بود. به سبب آنکه سید کمال الدین بانی بنای بردن بیگانه و بدعت [گذار] و مبدع نامزد کردن مازندران به شاهزاده‌ها و مؤدی ساختن پادشاه به سلسله میر بزرگی بود، پیوسته در قصد او بود و فرصت می جست، تا آنکه روزی در مجلس شاه طهماسب انار الله برهانه، سید کمال الدین بالاتر از میر عزیز خان بنشست. در ساعت به او گفت ترا چه نسبت که به چنین امری قیام نمائی و احترام به جانباری. من ولی نعمت زاده توام. در جواب مزخرف چند گفت که از حساب برگذشت و [گفت] «آن دفتر را گاو خورد». امروز اعتبار من از تو زیاده است. این مجلس پادشاه ایران است و عزت من نزد او بیش از عزت تو است [و] به چنین هذیانات مترنم شد. میر عزیز بعد از ساعتی از مجلس به در رفته، در کوچی که لامحاله سید کمال الدین عبور در الامه و ضرار (؟) او را از پا در آورده به عالم بقا فرستاد.

بیت

هر که بدی کرد به بدیار شد

هم به بد خویش گرفتار شد

بعد از قتل سید کمال الدین، میر عزیز خان را به شیراز فرستادند و مازندران را به ولد بزرگ سلطان محمد میرزا - سلطان حسن میرزا - که از صبیبه میر عبد الله خان بود دادند. سید مظفر ولد سید کمال الدین را منصب پدر دادند و خلعت فرستادند و عمش سید زین العابدین را به اردو طلب داشتند و الباقی به منصب خود بودند.

سلطان حسن میرزا با سیصد سوار روانه مازندران گردید. چون به شیرگاه رسید، امرای شرقی استقبال نموده، به ساری رسانیدند و بر تخت دولت بنشانند. اما جمیع مهمات در دست مردم شرقی بود [و] قزلباش دخیل نبوده. تا آنکه روزی آقامیر دیو به خدمت می رفت. در نا نام یساول مانع شد. بعد از مبالغه بسیار ترك ممانعت نمود اما از ملازمان او کسی [را] نگذاشت. آقامیر بناء علی هذا عرضه داشت به پایه سریر خلافت [۱۸۵ الف] مصیر ارسال نمود. مضمون آنکه از بودن جمع قزلباش، احتمال تولد فتنه است. استدعا آنکه ایشان را به درگاه طلب نمایند که به ایشان احتیاجی نیست. حسب الالتماس آقامیر، آن جماعت را به اردو طلبیدند، الاسلیمان خلیفه شاملو را که لله میرزا بود. بعد از رفتن غازیان، سفره چسی و غیره از مردم مازندران تعیین نمودند، چرا که جمیع قزلباش رفته بودند. از این سبب میرزا را با آقامیر دیو ذخیره خاطر به هم رسید [و] روز بروز به سعی ساعیان زیاده می شد، تا آنکه میانه آقامیر و سید مظفر نیز نزاعی به هم رسیده، هم در نزاید بود. در خلال این حال سید عباس بابلکانی از ادای حقوق دیوانی ولایت پنج هزار ۱ مسامحه می نمود. آقامیر دوسه مرتبه کس فرستاده، منع نمود [ه] مفید نیفتاد. بلکه سخنان درشت در جواب می گفت. آقامیر به جهت دفع و تأدیب او با هفتصد سوار و پیاده تفنگچی روانه آن صوب شد. در وقت

عزیمت، سید مظفر منع نموده که توقف نماید تا نوبت دیگر کس بفرستم شاید صورتی یابد، قبول نموده، متوجه آن دیار گردید.

سیدعباس از استماع این خبر به استرآباد رفته، کسی از معتمدان را نزد آقامیر فرستاده، عذرما سبق بخواست. به وساطت مردم صلاح اندیش فیما بین ایشان کدورت زایل شده، نزاع به صلح انجامید. مشروط بر آنکه در ادای مال دیوانی من بعد مسامحه نموده، سال به سال به عمال ساری رساند. بعد از مراجعت آقامیر، سیدعباس نیز عازم ساری شده، در مجلس میرزا فیما بین او و آقامیر گفتگو به نزاع مبدل گشته، با وجود کلفت، فیما بین سید مظفر و سیدعباس، سید مظفر تعصب بر آن داشت که منع آقامیر نماید و این حمایت آقامیر را به حمایت جاهلیت انداخته، تا به حدی که قیل و قال به سرحد وحشت وجدال رسید. اما چون میرزا به سید مظفر [۸۵ب] کمال توجه داشت به جائی نرسید. تا آنکه روزی سید مرتضی در خدمت میرزا اظهار سلوک غیر مرضیه آقامیر را طرح نموده، به موقف عرض می رساند. میرزا بعد از استماع کلام سید، مافی الضمیر خود را با او در میان نهاده، در قصد او باسید موافق و یک جهت شد. و غضنفر ابتر که منصب وزارت داشت و شاهی ابتر - ولد او - به ایشک آقاسی گری منصوب بود و ربط خویشی و وصلت با آقامیر داشتند، میان او و ایشان نیز کلفت قایم گشته بود. با سید مظفر به حسب اتفاق گفتگو نموده، به حکم «الکلام یجر الی الکلام» غایت گفتگو به جائی رسید که باسید - مظفر در دفع آقامیر متفق شدند. تا آنکه سلیمان خلیفه شاملو که لله میرزا بود پسری^۱ داشت در غایت حسن و جمال و ملاحظت و کمال «موالی» نام و میرزا را با او غایت توجه بود. روزی باشه ای را می طلبید و در آمدن اهمال می نمود.

۱- بالای این کلمه شماره ۲ است که طبق رسم نویسنده کتاب افتادگی متن را در حاشیه برده اما حاشیه در صحافی از میان رفته است.

میرزا به نفس نفیس متوجه باشه شد. باشه از آنجا پرواز نموده. به خانه آقامیر رفت. موالی در عقب باشه روان شد. میرزا مایل او شده متابعت موالی نموده، حضار جمیع متوجه شدند. آن باشه به خانه آقامیر رفت، آقامیر بی یراق نشسته بود صدای زنگ باشه و آواز موالی شنید. بیرون آمده با موالی محبت نموده، در گرفتن باشه رفیق شد. در این اثناء جمعی از اعیان رسیده، گفتند «میرزا! هم می آید!» آقامیر به مشایعت میرزا شافته به سید مظفر و یاران مستعد رسیده، یاران فرصت غنیمت دانسته به قتل او پرداختند. میرزا از این حال مخبر شده، معاودت نمود. چون آن ماده فساد به جزا رسید سید مظفر و آقا غضنفر ابتر به انتظام مهمان ملکی پرداخته در خدمت میرزا، کمال یک جهتی به ظهور می رسانیدند.

اما الوند دیو این واقعه را اعلام شمس الدین دیو که [۸۶ الف] در سواد کوه در قلعه اولاد بود نموده، ترغیب آمدن مازندران کرد که شاید کاری از پیش توانند برد. شمس الدین از مردم سواد کوه استمداد نموده، آن مشیت خس را به اقوال کاذبه مذمومه ترغیب و التماس بسیار نمود که تاساری به من همراهی نموده مراجعت نمائید. سواد کوهی جمعیت نمودند تا به شیرگاه رسیدند، هفتصد نفر با شمس الدین اتفاق نموده بود. این خبر به الوند دیو رسید. او نیز با سیصد نفر مردم اجامره به ایشان پیوست. در هشتم شهر صفر سنه ۱۲۳۰ و ثمانین و تسعمائه از علی آباد روانه ساری شدند. غضنفر ابتر از این واقعه هایله مخبر شده، سید مظفر را خبردار نموده، سید چون کثرت اعدا و قلت اعوان مشاهده نمود، سوار شده با معدود چند از تیجانه رود گذشته، به طرف شرقی رفت. اما آن مردودان اول مسکن میرزا را قبل نموده، به ضرب تفنگ و تبر درها را شکسته به اندرون رفتند. آن گروه بی حیا طریق شرم و آرزوم را طی نموده، قریب به شصت هفتاد نفر از خدمه شاهزاده

[را] به قتل آوردند. هر که را می دیدند به تیغ بی دریغ گذرانیده، امان نمی دادند. در این اثنا باران شروع نموده، خون بسه کوچها روان شد. آن مردودان شمس الدین دیو والوند به حرم رفته، میرزا بادونفر سید از سادات مرتضائی کما سید شمس الدین و دیگری سید حسینی در خانه بودند. آن گروه شقاوت شعار احاطه آن نمودند و ولد سید عباس بابلکانی که ملازم میرزا بوده و سلیمان خلیفه شاملو و ولد او موالی که در نهایت حسن بود، بسه بالاخانه رفته در را مقلل ساختند. اما میرزا از پنجره بایشان گفتگو نموده معذرت می خواست.

ایشان ترغیب پائین آمدن کردند بعد از عهد و یمین و تسوکید پیمان پائین آمد. شاه میرسیاوش سواد کوهی که ملازم میرزا بود، به آن مردودان رسانید که دونفر سید مرتضائی [۸۶ب] رفیق میرزا در اندرون هستند. آن ملعونان بسه حرم رفته آن دونفر را بیرون آورده، بسه قتل رسانیده، شهید ساختند. دوشب درساری ماندند، اول کوچ مردود آقامیردیو را به سواد کوه فرستادند بعد از آن میرزا را با کوچ و بنه به افرابن^۱ بردند. نه روز در آنجا به سر بردند. در این ایام غضنفر ابتر در خدمت میرزا بسود. در این مدت آن پادشاهزاده را به خفت تمام و اکراه نگاه می داشتند. در این اثنا از تصاریف گردون دون و تظلم چرخ بو قلمون خبر مصیبت اثر جامه نهادن نواب جنت-مکانی شاه طهماسب انارالله برهانه شیوع یافت. آن ملعون شمس الدین دیو، میرزا را برداشته روانه سواد کوه شده به قلعه اولاد برده به قولی يك هفته و به قولی چهل یوم در قلعه نگاه داشت، تا آنکه از اعراض بیمار شد، آن مردود در حین بیماری او را از بشم سر گذرانید و مراجعت نمود.

گفتار

در وفات میرسلطان مرادخان در بارفروش ده و وقایعی
که در آن او ان سانح گردید

در وقت بهار میرسلطان مرادخان به بیلاق آبندان کوه رفته، دنبال چند به هم رسانید. در این اثنا خبر قتل ملک بهمن ولد ملک کیومرث که داماد او بود در دست نو کر خود چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد رسید. خان روانه رستم دار شده، ملک کیومرث را دریافته، به سبب آن زخم‌ها توقف ننموده، زود معاودت نموده، روانه آمل شده، در آنجا نیز مکث نکرده، خود را به بارفروش ده رسانید. از این حرکات و سکنات آن آزار زیاده گشته، طغیان نمود. هر چند در علاج کوشیدند مفید نیفتاد. میرزای رئیس که منصب وکالت داشت و خواجه محمدی زوبین بند که به هم وزارت منصوب بود چون اشتداد مرض خان را مشاهده نمود، مسرعان سبک سیر به طلب میرزاخان روان [۸۶ الف] نمود اورا از کیفیت حال اعلام داده به تعجیل تمام طلب داشتند، میرزاخان خود را به جناح تعجیل در وقت احتضار رسانیده، پدر را دریافت. خان را قوت گفتار نمانده بود. همان قدر رمق داشت که پسر را در کنار گرفته و اشک از دیده روان کرد. روح پاکش به ریاض رضوان پرواز نموده، به آشیانه «فادخلی جنتی» آرام یسافت. انالله وانا الیه راجعون. نعش او را در آستانه کلاچ مشهد به امانت گذاشته. بعد از چهل یوم که از مراسم تعزیه فارغ شدند به مردم امین داده به کربلای معلی فرستادند. این واقعه در ذیحجه ثلث ثمانین [وتسعمايه] هجری به وقوع انجامید.

میرسلطان مرادخان را چهار پسر بود و دو دختر. پسر بزرگ، میرزا-
خان بود و دیگر میرابراهیم و دو دختر از تی تی خانم عمه خان احمد بودند.

يك دختر موسوم به بی بی خانم عروس ملك كیومرث و دیگری بی بی ملكی و دو پسر دیگر [یکی] میر تیمور و همشیره ای از خاصه همایون خانم نام و میر موسی و يك خواهر خدیجه بیگم نام از خاصه دیگر مهر و وفا خانم نام از کنیز میر تیمور و دیگری میر موسی و میر تیمور و میر موسی را و همشیره ای را که از قلعه فیروزجاه بیرون آوردند به حکم میر علی خان همشیره با سایر متعلقات به قزوین فرستادند چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد شد. میرزاخان که احوال او مفصلاً مذکور خواهد شد، میر ابراهیم بعد از فوت پدر يك سال بماندو به رحمت حق پیوست. و بی بی ملكی که محبوب پدر بود و پدر را با او زیاده توجه بود، بعد از پدر از شدت اعراض و کثرت اندوه در عقب پدر به روضه جنان خرامید. بی بی خانم که عروس ملك کیومرث بود بعد از قتل ملك بهمن زوج خود - در حباله زوجیت ملك عزیز برادر او درآمد، بعد از قتل او به قزوین رفته، نعش برادر خود میرزاخان را از بیدستان به کربلا نقل نموده، به قزوین معاودت نموده، ساکن شد.

گفتار

در حکومت میرزاخان ولد میر سلطان مرادخان [۸۶ ب] والی مازندران و کیفیت حالات او

میرزاخان بعد از پدر در سنه اربع و ثمانین [و تسعمایه] در طالع اسد بر تخت سلطنت متمکن گشته، باز ماندگان پدر را به خلاع فاخره سرافراز ساخته از عزا بیرون آورد. اکثر امرا و اعیان غربی نثارها کرده، تحیت گفتند و همگی به نوازش خسروانه سرافراز گشته، ارباب مناصب به دستور سابق در عمل خود مستقل و خوش دل شده، به امر مملکت و مهام ایشان و سرانجام و تنسیق و تنظیم مملکت پرداختند.

نظم

دگر باره نو شد جهان کهن

تو گفתי به بالد روان در بدن

به آرام هرکس نشستند شاد

نیامد کسی را غم و درد یباد

طرف غربی منتظم و معمور گردید. [اما] امرای شرقی معطل بود[ند] از آن جهت که به شامت نفاق سید کمال الدین مرتضی و آقامیردیو، ساری و ولایت آنرا به غدر از تصرف میرسلطان مرادخان بیرون برده بودند و بسا شاهزاده سلطان حسن میرزا نیز به طریق غیر محسن سلوک نموده، به سعی شمس الدین دیو از مازندران اخراج گشته، به عراق رفت و سید کمال الدین و آقامیر هردو به قتل آمدند. تخمی که کاشتند درویدند.

بیت

همان بر که کاری، همان بد روی

سخن آنچه گوئی همان بشنوی

از اعیان شرقی غضنفر ابتر که مرد ریش سفید بود، مانده بود و برادر او- خسرو ابتر- و از دیوان شمس الدین دیو و الووند دیو ایشان حسب الصلاح همدیگر خسرو ابتر را به درگاه میرزاخان فرستاده، استدعای آنکه به طرف شرقی نهضت فرموده، سکنه آن دیار را به قدم بهجت لزوم مسرور و مبتهج سازند. خسرو به توسط لهراسب دیو - برادر شمس الدین - که پیوسته در طرف غربی به خدمت میرسلطان مرادخان به سر می برد به پابوس مشرف شده، عرض ملتسمات به ابلغ و جوه به مسامع عز و جلال رسانیده مبدول افتاد. میرزاخان بامیرزا رئیس و سایر اعیان غربی روانه ساری شدند چون به علی- آباد نزول اجلال نموده، به زیارت امامزاده [۸۷ الف] و اجب التعتظیم مشرف

گشتند. در این اثنا اعیان شرقی به اتفاق آقا مظفر ابتر به خدمت رسیده، به شرف پابوس سرافراز شدند. غضنفر ابتر را سرافراز ساخت [و] در حین پابوس روی او را بوسیدند و باقی را به قدر حال هر یک نوازش فرمودند. روز دیگر از آنجا روانه شهر شدند. ارباب و اهالی شهر یراق استقبال گرفته به تلقی بیرون رفتند. به اعزاز و اکرام هر چه تمامتر داخل ساری شده، به منزل آبا واجدا نزول اجلال فرموده، به تخت دولت تکیه آورده، دوستکام و مقضی - المرام به شکر الهی عز شانه قیام نمودند. بعد از مدتی شمس الدین دیو نیز به به خدمت رسیده، به پابوس مشرف شد. تمامی مازندران در تحت تصرف میرزاخان درآمده، و کالت طرف شرقی به شمس الدین دیو داد و وزارت به غضنفر ابتر به دستور سابق و ولد او - شاهسی ابتر - به ایشک آقاسی باشی گری معین گردید و طرف غربی کماکان در این اوان حرم محترم میرزاخان را که صبیبة ملک کیومرث بود در بار فروش ده وضع حمل شده، پسری نیک محضر در وجود آمده، به اسم میر سلطان مراد موسوم شد.

گفتار

در خلاصی میر علی خان رسید مر تضای حسام از حبس
قلعه فیروزجاه و وقایع ایشان

چون میرزا محمدخان در تمام مازندران مستولی شد و جمیع گردنکشان سرارادت در ربه اطاعت او در آورده، استقلال کلی به هم رسید، فارغ البال بی منازعت به امور سلطنت قیام و اقدام می نمود. کسی کسبه وارث ملک بود سوی میر علی خان موجود نبود و او نیز در حبس بود و پدر او میر سلطان مراد در وقت رحلت وصیت نموده بود به والدۀ میرزاخان که حکومت طرف

شرقی مازندران را به جهت ولد تو مستخلص وصافی نموده ، سه نفر که دفع ایشان لازم بود محبوس کردم: یکی میرعلی [۸۶ب] ولد میرقوام الدین و یکی سید مرتضی کوسه و سیوم محمدی خطیر که ماده فتنه و فساد است محمدی خطیر را در آرد و میرعلی را که صلهٔ رحم ما است تا مقدور است نکشد و رها هم نکند و سید مرتضی را تا مقدور است رها نکند. و سبب تأخیر قتل میرعلی آن بود که او را در آن حبس حالتی به هم رسیده بود که در هر شب جمعه زنجیر و زاولانه از اعضاء او جدا شده ، به دور می افتاد. این خبر به خان رسانیدند. فرمود که ادعیه ای که دارد از او انتزاع نمایند. به فرموده عمل نمودند. چون دعاها را بسیار تکرار نموده بود، همراه حفظ کرده بود. باز به همان قسم هر شب جمعه که عبادت از سایر لیالی زیاد می کرد، و او را زیاد می خواند، باز به همان دستور جمیع بند و قيود از غل و غیره از او جدا می شدند باز صورت واقعه را معروض خان گردانیدند. شخصی از محرمان خود به خدمت او فرستاده، عذرخواست و به وعدهٔ استخلاص او را مستبشر ساخته، از ارتکاب نفرین و دعای بدالتماس نمود. بدین سبب قتل او را در حین وصیت متعرض نشد، اگر نه به قتل او زیاده مایل بود که از طالع او و صفات خجسته سیما سخاوت سرشار که شعار دولت است پرتو مشعل می دید [کذا] و از سخن میر عبداللّه خان نیز اندیشناک بود، لهذا حبس مؤبد فرموده بود .

بیت

بیچاره ندانست که بازیگر تقدیر

تغییر دهد بر همه کس صورت تدبیر

بعد از رحلت او چنانچه عزیز قمی فرمود.

نظم

سرآمد چو میعاد سلطان مراد

ز دنیای دون روبه عقبی نهاد

چو پرگشت پیمانسه عمر وی

سفر کرد [آن خسروکانطی] [کذا]

بداورا یکی پور یزدان پرست

به جای پدر تخت شاهی نشست

که میرزا محمد بدی نام او

به عشرت رسیده همه کام او

چو بنشست بر تخت مازندران

شده سگسه و خطبه او روان

ممالک چو بر خویش آماده کرد

به یاد علی خان عمزاده کرد

فرستاد نامه بر [۸۷ الف] قلعه دار

که آن نوجوان را به نزد من آر

درافتاد شادی به فیروزجاه

که یوسف برون آمد از قعر چاه

یکی شادبی بسد به مازندران

میان کسهان و میان مهسان

صورت واقعه چنان بود که سید مرتضی که خواهرزاده خان بود چون

در [قلعه] فیروزجاه محبوس شد، فیما بین او و میرعلی خان پیمان به ایمان مؤ کد

گردید که هرگاه درباره کل واحدما ترحمی به خاطر رسانیده، خواهند که مارا

نجات دهند، یا کسی شفاعت کند بی آنکه تادیگری [بیرون] نیاید بیرون

نرویم و هرگاه الطاف الهی شامل حال ما شود و ما به سببی از اسباب حسنه نجات یابیم، میرعلی خان والی مازندران باشد و سید مرتضی و کیل، مادام که مقدور باشد، در این امر سعی به ظهور رسانیم. چون میرجمال الدین کوهساری از سادات رفیع الدرجات هزار جریب بود و همشیره سید مرتضی در حباله زوجیت او قیام داشت، دیگر در خدمت میرسلطان مرادخان شفاعت اومی کرد، خان به دلایل مرضیه او را ساکت و راضی می ساخت، تا آنکه میرزاخان به مسند دولت متمکن شد. اعیان دارالمرز به مبارک باد قیام می نمودند. میرجمال الدین به خدمت خان رسیده، بعد از چندیوم، سیدالتماس سید مرتضی را ساخته، در معرض قبول افتاد. چون از پیمان ایشان فی الجمله مخبر بودند آقامیرزای رئیس به سبب رابطه و حق نعمت قدیم که عازم شفاعت میرعلی خان شده، میرجمال الدین را با اکثر اعیان و ارکان دولت باخود متفق ساخته، مطلب را به عرض خان رسانیدند. بعد از تأمل بسیار، التماس ایشان را میسندول داشته، و خواجه محمدی همشیره او در قید نکاح ولد او خواجه تقی زوبین دار نیز محمد خطیر را که بود شفیع گشته گفت آن دو نفر که عمده مازندرانند بخشیدید. این یکی از ایشان به مراتب کمتر است و قرابت من است و گناهی از او ناشی نشده، به این [۸۷ ب] غلام ببخشید، تا موجب سرافرازی این ضعیف شود. بنده متعهدم که آنچه از او صادر شود که منشأ فساد باشد تنبیه نمایم. محمدی خطیر را نیز ببخشیدند. چون حسب التماس امر این سه نفر بخشیده شد [ند]، حکم به کوتوال قلعه فیروزجاه نوشتند که ایشان را مطلق العنان ساخته، روانه ساری نمایند. میرعلی خان با صاحبی السجین نجات یافته، قرین دولت و سعادت روانه ساری شد. چون این خبر منتشر شد، هواداران و دوستان از هر طرف با تحف و هدایا به خدمت رسیدند و اسباب

ضروری از هرباب فراهم آمده، به عیش و عشرت و شادکامی و سرور به ساری رسیدند.

نظم

تماشاکنان سوی ساری شدند

به امداد و اخلاق باری شدند [کذا]

چو میرزا محمد به هنگام بار

به عشرت نشسته به پای چنار

علی خان در آمد در آن بارگاه

به دیدار میرزا شه نیک خواه

چو میرزا محمد مراورا بدید

بغل برگشود و سه سر در کشید

به رسم برادر کنارش گرفت

ز خاصان فزون اعتبارش گرفت

پرسید از احوال زندان و بند

ز حال گذشته حکایات چند

بری معذرت خان عالی تبار [کذا]

به احسان و بخشش در آمد به کار

به بخشید اسپ و سلیح و کمر

همه رخت شادی ز پا تابسه سر

شب تاراو گشت مانند روز

به شادی در آمد به کنجی فروزا

چون میرعلی خان داخل ساری شد، روز دیگر به مجلس خان در آمده،

۱- شاید منظور شاعر فروز با ذال معجمه است که شکل دیگری از «فروز» است.

خان را چون نظر به او افتاد، از جا جسته، او را در بغل گرفته، روی او ببوسید و او بعد از معانقه، دست خان بوسید و خان بعد از لوازم مهر بانی بسیار و محبت بی شمار یک هفته او را نگاه داشته، ابواب عیش و عشرت به روی او گشوده، روز هشتم به خلاع فاخره سرافراز نموده، اولکاء موروثی او را به دستور قدیم بدو مسلم داشته، رخصت انصراف ارزانی فرمودند. همچنین سید مرتضی و محمد خطیر را فراخور حال هر یک به خلاع فاخره سرافراز ساخته به خدمت مشغول گردیدند.

چون [۸۸ الف] سه ماه متمادی شد، سید مرتضی با شمس الدین دیو که ربط قرابت داشت و سوسه نموده، به قتل آقا غضنفر ابتر و میرزای رئیس متفق گشتند این سرّ به سرحد ظهور رسید «كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْأَثْنَيْنِ شَاعٌ»

بیت

همی راز باید میان دو تن

سه تن را نهان است چار انجمن

چون این خبر به خان رسید و شایع شد، از افشاء این راز، سید مرتضی و اهمه نموده، بی صلاح شمس الدین دیو، به طرف قراطوغان نهضت نموده، به خانه سید مظفر رفت. در آن وقت سید مظفر به جهت عداوت جماعت دیوان به دیوان نمی آمد. اما و کلاء او در خدمت بوده، بندگی و عذر او را به موقوف عرض می رسانیدند. عذر او مسوع گشته، تکلیف مالایطاق نمی فرمودند. چون سید مرتضی یک ماه در قراطوغان مکث کرد، اراده رفتن هزار جریب را جزم نموده. سید مظفر، مظفرارمیج را با جمعی موکل گردانید که مومی الیه را به قصد رسانیده عود نمایند. در اثنای راه میرزاخان هزار جریبی، به اشاره میرزا محمدخان کمین نموده، جنگ در پیوست. سید مرتضی که در کمال شجاعت بود بارفقا مستعد قتال شد. بعد از کوشش بسیار آن قوم را متفرق

ساخته، راه را بگشود. اما چون مسافت بعیده درپیش بود، همه‌جا از این قوم عبور لازم بود. لاعلاج فسخ عزیمت نموده، مراجعت نمود و بسه‌خانهٔ سید مظفر مرتضی نزول ساخت.

سید مظفر عرضه داشت به خدمت خان ارسال داشته، التماس عفو جریمهٔ سید مرتضی حسام نموده، مبدول افتاد. سید مرتضی روانهٔ بارفروش شده شد. اما سید مظفر چون به خدمت نمی‌آمد، خان، مَلِک کیومرث را طلب نموده در باب سید مظفر مرتضی گفتگو نموده، مَلِک یکی از معتمدان خود را بامعتمدی از نواب خان به نزد سید ارسال داشته، بعد از استحکام عهود و موثیق معتبره، سید را به خدمت خان آوردند. بعد از آمدن او و قرار مَلِک [۸۸ب] باملک، به طرف آمل رفته، به سیر و شکار و عیش و سرور گذرانید. مَلِک را رخصت انصراف فرموده، خود نیز مراجعت نمود و سید مظفر را نیز مخلع و مرخص گردانید. اما چون مناصب طرفین از شرقی و غربی قسمت شده بود، فیما بین امراء طرفین نزاع قایم گشته، غم‌آزان و مفسدان فیما بین این دو گروه راه یافته مادهٔ فساد یوماً فیوماً متزاید بود. پیوسته در فتنه و فساد نسبت به حال ایشان مانعة الخلو بود، و میرزاخان از عهدۀ نسق و ضبط و منع بیرون نمی‌آمد. اگر در مجلس در باب امری حکم مشخص می‌فرمود، باز در خلوت به سخن خدمه و زبردستان آنرا برهم زده، به نقیض آن امر می‌فرمود. لهذا اختلال در احوال مَلِک و سپاهی و رعیت ظهور یافته، از هر طرف حوادث سانح می‌شد و او به عیش و عشرت مشغول گشته، به دفع آن نمی‌پرداخت.

گفتار

دربیان بعضی احوال میرعلی خان و قتل میرزای رئیس و غضنفر ابتر
به دست شمس الدین دیو و قتل سیدمر ترضی حسام به حکم
میرزاخان و بیان بعضی احوال میرعلی خان

اما میرعلی خان چون به مقام اصلی خود مراجعت نمود، میرزای رئیس
و غضنفر به دست اعیان مازندران و حوالی آن، تحف و هدایا ارسال نموده،
تهنیت گفتند، و اکثر امرای غربی اکثر اوقات به خدمت او تردد نموده،
می رفتند. و بعضی اقامت داشتند مثل سادات پازواری و کاج و علاءالدین
بطیار و غیرهم و محمدی خطیر همیشه خود را به جباله زوجیت او در آورده ،
تسلیم نمود. و اوسط الناس بسیار هجوم داشتند و سیدمر ترضای حسام که
همعهد بود هم مترصد فرصت بود. چون در کار او رونقی بهم رسید، غمازان
این سخن را به میرزاخان رسانیده، مزاج شریف میرزا [را] با میرعلی خان متغیر
ساخته از [۸۹ الف] بعضی امارات سابق الذکر متوهم گردید. هو اخوان
این خبر را به میرعلی خان رسانیده، بعضی در صد فساد شدند. اما میرعلی خان
از این امر ابا نموده ، فرمود که او بامن کمال محبت و نیکی نموده ، مرا از
حبس نجات داد. مقتضی مروت و انصاف نیست که با او در مقام خلاف
در آمده ، عداوت ظاهر سازم، مادام که از او امری شنیع غیر مرضیه که
مظنون عداوت باشد ظاهر نشود، من باوی اعمال مشعر به خلاف نخواهم
کرد^۱ اما حراست خود به وجه اتم و اکمل مرعی خواهم داشت.

در خلال این احوال شمس الدین دیو که وکیل طرف غربی بود و^۲ با
سیدمر ترضی حسام قبل از این قرار کشتن میرزای رئیس که وکیل غربی بود

۱- اصل: شد به جای کرد. ۲- اصل: وثانی الحال آن باسید.

و غضنفر ابتر که منصب وزارت شرقی داشت، داده بودند و سیدمرتضی فرار نموده بود و به تعویق افتاده بود، ثانی الحال آن عزم را جزم نموده به قتل ایشان مصمم گردید.

روز چهارشنبه سلخ شهر مبارک رمضان، شمس‌الدین مردود از ساری روانهٔ کلیجان رستاق شده به‌خانهٔ فخرالدین نماور - ملازم خود - فرود آمد. چون شب عید بود میرزای رئیس و غضنفر ابتر ملازمان خود را اکثر مرخص ساخته، هر کس به خان و مان خود رفتند. در خانه‌ها با معدودی چند ماندند مثل دربان و خدمه ضروری. پس شمس‌الدین آن روز آنجا به سربرد. عصر از آنجا سوار شده، وقتی که مجلس خان برهم خورده، هر کس متوجه خانه خود شدند، او داخل شهر شده، راه درخانهٔ میرزای رئیس پیش گرفته و کتیمیرداردار و فخرالدین نماور را با پنجاه نفر به‌سرخانهٔ غضنفر ابتر فرستاد. خانهٔ او در جنب خانهٔ خان بود. چند نفر تعیین نمود که فیما بین راه را مسدود ساخته، نگذارند کسی به‌مدد برود. غضنفر ابتر مزبور به حرم رسیده که بر سر او تاخته آن بیچاره را بی‌گناه به قتل آوردند. خان و مان او را که در جوار خان بود تالان کرده، عود نمودند و خود را به مردود شمس‌الدین دیو [۸۹ب] رسانیدند. شمس‌الدین بر سر آقامبرزا رفته، مومی‌الیه به حرم رسیده بود که رسیدند. چون ایشان را دید خود را به‌بام خانه رسانید. یکی از آن‌عاصیان که به اندرون خانه رفته، متوجه بام بود، تیری به او انداخته، بر سپر او آمده، مجروح شد. این سخن به شمس‌الدین دیو گفتند. فرمود تالار را خراب کردند و گالی آن را به توی خانه برده آتش زدند. آن بی‌چاره کار بر خود تنگ یافته، دیگری را به تیرزد و فریاد می‌کرد که مگر خان کسی به‌مدد او فرستد اثر نکرد. آن مردودان آن قدر تیرو تفنگ انداختند که به ضرب تیرو تفنگ و شعلهٔ آتش به قتل رسیده، در میان آتش افتاد و بعضی اعضای او محترق گردیدند.

بعد از آن در طویل‌ه رفته، آنچه از اسب و استر در آنجا بود به در آورده، جمیع مایعرف [را] حمل نموده، روانهٔ سنگ ریزه شد، بر سر خانهٔ شاهی ابتر ولد غضنفر. مومی الیه خبردار شده، از دیوار جسته پای او مجروح شده، به صد حیل از آن مهلکه رسته خانهٔ او را محرق ساخته، مایعرف او را نیز حمل نموده، روانهٔ کلیجان رستاق گردید. چون این خبر به میرزاخان رسید کسی به نزد سید مظفر مرتضی فرستاده، او را مستمال نموده، به درگاه طلب داشت. سید همان روز روانهٔ ساری شد با هفتصد نفر. روز دیگر داخل شهر شده، به خدمت مشرف گردید. چون زمستان و سرما و آخر روز بود آن شب توقف نموده، روز دیگر لشکر عظیم جمع نموده باشاهی ابتر و شمس ابتر و ولدان غضنفر ابتر و خسرو ابتر - برادر او - بر سر شمس الدین رفتند او را نیافتند. کلیجان رستاق را محرق ساخته عود نمودند.

روز دیگر خبر رسید که آن مردود در شیرگاه هست. روانهٔ آن صوب گردیدند. در شیرگاه فیما بین آتش قتال مشتعل گشته، از جانبین جمعی به قتل آمده، شمس الدین تاب مقاومت نیاورده، فرار نموده، در این اثنا بیجن رئیس و جلال الدین رئیس با سپاه رسیدند [ه ۹ الف] و به لشکر خان ملحق شدند. دلاوران هر دو سپاه تعاقب خصم نمودند و به شمس الدین دیو رسیدند. چند نفر را به قتل آورده، اسب او را نیز مجروح ساختند. پیاده گریخته به صد خوراری از آن مهلکه بیرون رفت. برادر سید مرتضی حسام - سید هیبت الله - را جلال الدین رئیس به قتل آورد.

چون شمس الدین دیو به در رفت، رای امرا بر آن قرار یافت که به سواد - کوه رفته، تا شمس الدین را به دست نیارند عود نمایند. همگنان متفق القول گشتند الا خواجه تقی زوبین دار که آن رأی را نپسندید و گفت که مثل سید مرتضی مردی دربار فروشده بایک هزار سپاهی نشسته است و برادر او را به

قتل آورده‌اید، به سواد کوه رفتن کمال غفلت است. اول باید علاج او کرد که دفع او اولی و انسب است، بعد از آن عازم سواد کوه شد. جملگی رأی او را مستحسن شمرده، متوجه بارفروش ده شدند. سیدمرتضی دربار فروش ده طرح عمارت انداخته معمول آن جا جمعی کثیر به آوردن چوب ازبیشه مقرر شده بود و از این فتنه و فساد خالی از ذهن انتظار آوردن چوب داشت که غوغای لشکر ظاهر می‌شود. او را قیاس آنکه غوغای آوردن چوبها است. چندان حرکت نمود که مقدمه الجیش به اندرون خانه اوریختند.

بیت

قضا چون زگردون فرو هشت پر

همه زیر کان کمور گشتند و کسر

تیری براسب سواری زد و به زیمت به طرف بلوک بیشه [سر] به دررفت در راه معدودی چند که با او بودند، یکان یکان از او تباعد جستند و او را تنها گذاشتند چون پابرنه می‌گریخت از قضا سیخی به پای او فرورفته، از رفتن عاجز ماند. خندق کهنه‌ای که اطراف او علف رسته بود، به نظر آورده مخفی گردید. از مردم ذوالفقار شوب کسی او را دیده، خبر به بیجن رئیس رسانیدند. بیجن رئیس باشاهی ابتر و شمس ابتر بر سر او تاختند، تیری بر شاهی ابتر زد، که از زره گذشته او را مجروح کرد. بیجن از طرف دیگر با سپاه هجوم آورده، تیری به کمان بست که به بیجن [۹۰ ب] بزند در اثنا ی کشیدن، زره کمان پاره شد. بیجن فرصت یافته، با سپاه حمله نموده، او را به قتل آوردند. سر او را برداشته، در میان سپهری گذاشته، نزد خان عالیشان بردند. خان فرمود سر برادر او را نیز با آن منضم ساخته به جهت والده ایشان که عمه خان بسود فرستاد. آن ضعیفه سر هر دو فرزند را در کنار گذاشته يك پستان به دهن این و یکی به دهن آن گذاشته. این خبر به خان رسید، خان از کرده نادم شده، رقت

نمود. بیجن رئیس از رقت خبان و اهمه ناك شده، بیرون آمد و سوار گشته، با سپاه خود به يك طرف اردوی خبان نزول نموده، مترصد بود که اگر خبری شود به در رود. اما خان سید شاه میر برادر او که حاجی و عابد بود و ترك سپاهی گری نموده و گوشه انزوا گرفته به عبادت مشغول بود، طلب داشته، به عنایت سرافراز گردانیده، مناصب و املاک ایشان را بدو ارزانی داشته، مخلص ساخت.

گشتار

در باب ترقی میر علی خان و آمدن حکم از جانب پادشاه ایران و وقایعی که در آن اوان سانج شد

چون سید مرتضی که همعهد بود با میر علی خان به قتل آمد و در این وقت به جهت استخلاص میر علی خان و بی تو جهی میرزا خان بسا او [در] جمیع احوالات مومی الیه، در بار فرودش ده، به خدمت خبان رفته، تو جهی نیافت، بلکه سخنان کنایه آمیز به ظهور رسانید، میر علی خان بی التفاتی را به علم الیقین دریافت، متوسل به حضرت جلال کبریا گشته، عجز و انکسار و بیچارگی و بی گناهی خود را به موقوف عرض رسانیده، از مبدأ فیض طلب نصرت نموده، از عالم غیب ندای «نَصْرٌ مِّنْ اِلٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ وَجِشْرٌ لِّمُؤْمِنِیْنَ»^۱ به گوش هوش می رسید تا آنکه آنچه در عالم خفا مستور بود به عالم ظهور رسید.

مفصل این مجمل آنکه بعد از واقعه سید مرتضی، بیجن رئیس نیز به میر علی خان مثل جماعت سابق ترغیب خروج می نمود و جمعی که در سابق مذکور شد، زیاده از اول مجد و ساعی بودند. از قدرت کامله ربانی [۹۱ الف] و الطاف و عنایات بیغایت حضرت سبحانی، اختر طالع فیروزش از حضمیض

زوال به اوج اقبال صعود نموده، عالم را مزین گردانید.

نظم

نگه کن تو بر قدرت کردگار

بسه توفیق و نیروی پروردگار

چه سان اختر سعد رو بر نمود

در بسته بخت را بر گشود

مفصل این کلام [آنکه] چون بعد از شاه جنت مکان انارالله برهانه چنانچه در تاریخ عباسی مذکور است اسماعیل میرزا [را] قابل جهان داری دانسته به پادشاهی برگزیدند، آن بی سعادت به قتل عبادالله سیما صلوات رحم نسبت حجاج عمل نموده، زمانه به سبیل انتقام او را به باد فنا داد. بعد از اسماعیل میرزا امرای قزلباش بالاتفاق نواب مستطاب جنت ایاب شاه سلطان محمد پادشاه را بر تخت پادشاهی ایران متمکن ساختند و گردن کشان ایران طسوق رقیب او را طوعاً و کرهاً به گردن نهادند. چون قبل از این رقم زده کلاک بیان گردیده بود که صبیۀ میر عبداللہ خان را شاه جنت مکان به زوجیت به نواب گیتی ستان سراقراز ساخته بود و از او چهار پسر و دو دختر [داشت] چنانکه مذکور شده است و آن سیدۀ معظمه که صبیہ جلیله میر عبداللہ مرحوم و در حبالۀ زوجیت پادشاه استقرار داشت، در کیاست عقل کافی و به رأی صائب موصوف بود؛ چنانچه مدار امور سلطنت بی رأی و تدبیر او متمشی نمی شد و والدۀ معظمه او که بعد از قتل والد او - میر سلطان مرادخان - عنفاً به میرزای رئیس داده بود [ند] بعد از قتل میرزای رئیس حسب الحکم جهان مطاع روانۀ قزوین شده، از احوال مازندران و هرج و مرج آن و بی نسقی میرزاخان و استخلاص میرعلی خان و بی توجهی میرزاخان با او، جمیع احوالات را کلیم به عرض رسانید. چون در ایام جهان داری، پیوسته نقوش افکار به جستن انتقام بر صفحه [۹۱ب] سینه

می‌نگاشت که لشکر بدان دیار فرستد اما می‌دانست که [بابودن] يك وارث مازندران، سپاه بر آن صوب فرستادن طریق عقل قسویم و نهج رای مستقیم نیست، پیوسته مترصد فرصت بود، در این وقت که خبر استخلاص میرعلی - خان را با تزلزل حالات استماع نموده، فرصت غنیمت دانسته، حکم جهان - مطاع به استمالت میرعلی خان و طلب او شرف صدور یافته، بادو بدره اشرفی و اسب بازین و پراق مرصع و خلعت فاخره به امینی از خدام قدیمی موسوم به «ذوالقرنین قمی» داد. بانامه‌ای از خود و والده [با] تأکید و مبالغه هر چه تمامتر چنانچه شاعر^۱ فرمود.

نظم

یکی نامه نرزد علی خان نوشت

سخن‌های چون دژ و مرجان نوشت

در آن نامه ذکر آنچنان کرده بود

که باید که آئی به درگاه زود

همه ملک مازندران زان تست

چه مازندران بلکه ایران ز تست

از آن رو بدان حشمت و جاه بود

همانا که خویش شهنشاہ بسود

چه خوش گفت آن عاقل نیک کیش

که بیگانه بیگانه و خویش خویش

فرستاد يك ابلق بادپا

گرو برده درتسگ ز باد صبا

۱- مقصود از شاعر «عزیز قمی» است.

به پشتش نهاده یکی زین زر

لگامش مرصع به لعل و گهر

چون ذوالقرنین مزبور به طریق اختفاء خود را رسانیده، نامه و هدایا را بد نظر آورد از اطلاع به مضمون مسرور و مبتهج گشته آن سر را مخفی داشتند. اما چون وقت مقتضی اجمال نبود به تهیه آن مشغول گشته، موافقان را در خلوت دریافت. اول سید قاسم ر کاج که به وفور عقل و تمیز موصوف و از يك چیتان معروف بود و صاحب سلسله و اعتبار کلی بود طلب فرمود.

نظم

فرستاد کس [نزد] قاسم ر کاج

که بد نام ایشان در عالم رواج

چو میر قاسم آن قاصد و نامه دید

سر آسیمه سوی علی خان دوید

چو پیش [۹۲ الف] آمد آن سید پرهیز

علی خان بدو گفت کای چشم و سر

تسو باید که بامن کنی اتفاق

که دارم کنون عزم ملک عراق

مرا شاه ایران طلب می کند

بشارت به عیش و طرب می کند

به پاسخ چنین گفت قاسم ر کاج

که ای در خورتخت و زیبای تاج

سری کسو ز راه تسو باشد دریغ

بود لایق طشت و در خورد تیغ

فدای تو بادا سر و جان ما

همین است تا هست پیمان ما

چون اعتقاد آن سید پاك طینت نيك محض ظاهر و باهر گردید، میر-
علی خان حسن عقیدت و خلوص طویت اورا تیمناً به فال نيك حمل نموده ،
به طلب میرحسین پازواری که از اجله سادات قدیم و اکابر اسپهبدان مازندران
بودند چنانچه در تاریخ حضرت میرظہیر نوّر مرقدہ مزبور است، کس فرستاده
مومی الیه نیز به خدمت شتافته، محرم اسرار گشته، بغایت شاد کام گردید و در
تعجیل آن عمل عاقبت محمود مبالغه به ظہور رسانید. همچنین علاءالدین
بطیار از اکابر بندپی که از معتبران اعیان شرقی بود و بیجن رئیس لپوری
که احوال او مکرر مرقوم قلم خجسته رقم گردید و سایر اجباء و یائے
جهتان معتمد را طلب داشته، تهیه سفر گرفته ، در اسعد ساعات عازم
گشتند .

اما علاءالدین بطیار در باب عیال و اطفال متعهد گردید که حراست
ایشان نموده، اگر میرزاخان اراده گرفتن ایشان نماید، ایشان را از مشهد گنج-
افروز به بندپی و از آنجا به لپور نقل نماید که دست تعرض احدی بدیشان و
اموال ایشان نرسد و بیجن رئیس متعهد شد که ایشان را از لپور به بالای
فیروز کسوه رساند تا دست تعرض والی مازندران از ایشان کوتاه باشد و
بعد از این مراتب این هردو نفر خود را در قزوین به ایشان رسانند. اما ایشان
به قول خود عمل نموده بعد از آن مراتب [۹۲ ب] روانه قزوین شدند در
آنجا به شرف ملاقات مشرف گشتند و به مراتب ارجمند سرافراز گشتند.

گفتار

در نهضت نمودن میر علی خان به طرف قزوین و وقایعی
که در آن او ان سانج گردید

در سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه میر علی خان بایک صد سوار نامی و پنجاه نفر پیاده در شب متوجه سفر خیراثر قزوین شده از مسافر «سُبْحَانَ اللَّهِ» اسرئِیْ بِعَبْدِهِ^۱ استظهار و استمداد جسته، توکل به حضرت ذوالجلال عز شأنه نمود. آن شبی بود در غایت تاریکی^۲، تا وقت سحر طی مسافت نموده وقت طلوع فجر در سرپل آمل رسیده مستحفظان پل و راهداران طریق و طلایه شهر و کشیک چیان قلعه که در جنب پل واقع است اکثر به کنار آب آمده، جمعیت نموده بودند که اثر سواران ظاهر شده، به عزم ممانعت سرپل را فرو گرفته، طریق عبور مسدود ساختند و ایشان خواستند که بی مجادله به طریق راه گذاری مستغیثانه بگذرند. آن جماعت سرمتاع لجاجت گشوده، هر چند سعی کردند، مفید نیفتاد. کار به بیکار رسید. میر حسین پازواری نیزه ای حواله یکی از ایشان کرده که بلکه فرار نموده راه یابند که آن بی سعادت خواست که تیری بیندازد و او را بزند امان نداد به ضرب سنان به سفر آخرت روانش کرد. در این صورت نعرهٔ گبرودار به فلک دوار رسانیده جنگ در پیوستند چنانچه شاعر گوید^۳.

شعر

در آن تیره شب شهر آمل رسید

به وقت سحر بر سرپل رسید

۱- سورة الاسراء ۱۷، قسمتی از آیه: ۱- ۲- اصل: در غایت تاریکی بغایت تاریک،

۳- مقصود از شاعر «عزیز قمی» است.

طلایه سرپل به جنگگ آمدند
 به جنگگ پلنگگ و نهنگگ آمدند
 علی خان در آمد میان مصاف
 برانگیخت شمشیر مصری غلاف
 سپهدار فرخنده با تیغ تیز
 در انداخت در جانشان رسته
 حسین حسینی بل بازوار
 چوشیر اندر آمد در آن کارزار
 تنی چند بانوگ نیزه ربود
 خروشش بر آمد [۹۳ الف] به چرخ کبود
 چوقاسم ر کاج آن چنان جنگگ دید
 جهان بردل نامور تنگگ دید
 برانگیخت اسب و بر آمد خروش
 تو گفته تی که دریا بر آمد به جوش
 تنی چند از آن ناسزایان بکشت
 چو دشمن چنان دید بنمود پشت
 شکسته شده لشکر آملی
 ز بی قوتی و ز بی عاقلی
 هر آن با بزرگان درستی کند
 یقین دان که باخویش زشتی کند
 اما میر علی خان چون قرین فتح و نصرت گردید، آنرا به فال نیک
 برداشته، از آمل گذشت تا آنکه به سرحد رستمدر رسید، ملک سلطان محمد

والی کجور که^۱ رابطهٔ قرابت داشت که والدهٔ میرعلی خان از ملوک زادگان کجور بود، از مقدم ایشان مخبر گشته، ایشان را به اعزاز و اکرام و احترام تام و تمام به کجور در آورده، از سیروشکار و عیش و عشرت و چوگان بازی و انواع بشاشت و ضیافت و اقسام مسرت و محبت مبهج و مسرور ساخته، به شکفتگی و شادکامی یک هفته به سر برده، هشتم روز عزم راه نموده، ملک از اسباب راه و مایحتاج آنچه ضروری بود مع تحف و هدایای لایقه سرانجام داده، دو فرسنگ مشایعت نموده، معاودت فرمود. ایشان از راه طالقان روانهٔ مقصد گشتند تا آن که به کمره رسیدند.

نظم

چو اندر کمره برزند بارگاه

یکی مژده بردند نزدیک شاه

که آمد علی خان ز مازندران

به درگاه آن خسرو خسروان

چون خبر ورود آن سید صاحب سعادت به مسامع عز و جلال پادشاه جهان مطاع، گردون غلام، سپهر احتشام، نواب خورشید احتجاب، سپهر رکاب رسید، خلعت فاخر خسروانه با اسب و یراق و جمیع سلاح ملسو کانه از جیقه و کمر شمشیر و غیرهما جمیع به یواقیت و لآلی آبدار و در شاهوار مرصع و گوهر نگار ارسال نمود با سایر اسباب ضروری از فروش و ظروف و غیرهما از خیام و خیسول و بقول و کل مایحتاج الیه الانسان از نقود و اجناس مأکول و ملبوس و غیرهم و همچنین [۹۳ ب] جهت سید قاسم و میر حسین و جمیع مردم فراخور حال هر یک خلعت و سلاح و اسب و کمر ارسال نمودند.

نظم

پیاده که از رنج ره باز ماند

یکایک ابراسب تازی نشاند

همه تاج بر سر ابا یگه پر

میان بسته هر یک به زرین کمر

چون از کمره نهضت نموده به بیدستان نزول نمودند، فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه مردم قزوین، شهر را به بستن آئین زیب و زینت داده، یراق استقبال به طریق ماضی سرانجام [دهندو]، در ساعت سعدوالی مازندران را داخل شهر قزوین نمایند. حسب الحکم جهان مسطاع قزوین را به آئین ملوک سابقه آئین بسته، در باب زینت و آرایش شهر نهایت اجتهاد به ظهور رسانیده، به اندک زمان سرانجام یافته، مردم قزوین به تلقی و استقبال از شهر بیرون [رفته] از قزوین تا بیدستان دو رویه صف کشیدند.

بیت

دو رویه مردمان صف بر کشیدند

چو لشکرگاه شطرنج آرمیدند

فرمان همایون شرف نفاذ یافته آنکه امرا با سپاهیان و تاینان جوق- جوق و فوج فوج به استقبال بیرون رفته، جایجا قرار گیرند و نواب سیادت و سلطنت پناه ابهت و جلالت دستگاه عمده السادات السلاطین الزمان خان احمد والی گیلان به ملازمت نواب مستطاب معلی القاب در درج شهر یاری اختر برج سعادت^۱ و کامکاری شاهزاده عالم و عالمیان سلطان حمزه میرزا با جمیع خوانین و سلاطین و ارکان دولت و مقربان سده سنیه سلطنت و محرمان بارگاه حضرت به استقبال خان عالی مقدار از شهر بیرون رفته، به اعزاز تمام و

کمال اکرام واحترام معظم‌الیه را داخل شهر نمایند.

نظم

فرستاد فرزند شاه گزین

به‌همراه خسروی گیلان زمین

که آن خان مازندران را در آر

به قزوین و برسرکنیدش نثار

شاهزاده کامکار باوالی گیلان وامرا وارکان دولت به‌استقبال شتافته

چون تلاقی فریقین دست داد نثارها کردند .

نظم

ببزرگان قزوین ز بهر نثار

فرو ریختند سیم‌وزری شمار [۹۴ الف]

تو گفتمی به‌کان اندرون زر نماند

برآمد یکی ابر و گوهر فشاند

به قزوین نمانده یکی سروری

که در پای ایشان نسوده سری

باکمال مسرت و شادکامی، مقضی‌المرام داخل شهر شده، در عمارات

شاهی نزول نموده، آن شب از رنج راه آسوده گشته، روز دیگر که شاه

انجم بر سر ریر فیروزه فام تکیه زده، میرعاسی خان را به بارگاه در آورده، به

پابوس مشرف گردید.

شعر

چو سلطان محمد خدا بنده شاه

در آمد در ایوان طهماسب شاه^۱

علی خان در آمد در آن بارگاه

به پابوس شاهنشہ نیک خواه

از آن نامور ماند خسرو شگفت

همانگه سر او بسر در گرفت

برخویش نزدیک جایش گزید

زدیدار او یک زمان نارمید

زبالا نشینانش برتر نشانند

چه برتر که بر کرسی زر نشانند

به پرسش همان دم زبان برگشاد

در درج گوهر به یاقوت داد

بپرسید از احوال مازندران

ز حال گذشته کران تا کران

یکایک بدان شاه شاهان بگفت

شه تخت ایران چو گل بر شکفت

بدوگفت مازندران زان تست

چه مازندران ، بلکه ایران ز تست

تو پیوند مائی و دل بند ما

چه پیوند ما ، بلکه فرزندان ما

شهریار جوان بخت در حین پابوس سراورا بر گرفته ببوسید و نوازش و محمدمدت بسیار متجاوز از حد احصا ارزانی داشته، از رنج راه و احوال مازندران و کیفیت حال سکنه و عجزه آن دیار و تعدی متغلبان حکام استفسار نموده، کلهم رابه طریق ادب و حسن بیان به موقوف عرض رسانیده ، پادشاه جهان پناه را حسن مقال و طریق بیان و اوضاع و احوال او مرضی و

مستحسن افتاده، به نوازشات مجدد سرافراز گردانید. مدت شش ماه در خدمت مبادرت نموده، هر روز به انعام تازه و احسان بی اندازه سرافراز گشتی تا آنکه [۹۴ب] سرانجام^۱ به تهیه اسباب راه و مهام سپاه فرمان قضا جریان صادر گشت. در خلال این مدت بیجن رئیس و علاءالدین بطیار مزبورین با اکثر اعیان و اوسط الناس از مردم مازندران به خدمت رسیده، به نوازشات سرافراز شدند. و میر حسین ولد میر حسن به حکومت اصفهان سرافراز شد و میر کمال الدین میر قاسم به وکالت سلطان حمزه میرزا مقرر گشته، ولایت کندوستان^۲ و غیره را به تیول او مقرر داشتند و سایر مردم فراخور [حال] معزز گشتند. صبیبه مسیب خان را به حباله زوجیت میر کمال الدین در آوردند و با اسباب و تجملات بی نهایت به او سپردند.

غرض اسبابی که به تهیه رفتن او به مازندران بدو ارزانی داشتند لایعد و لایحصی است. در این مدت هر روز به نوازشات شاهانه از جمیع اسباب از سلاح رزم و بزم و پوشیدنی و گستردنی و اسبهای تازی و زین زر و لجام مرصع از هراباب و از هر نوع که لایق پادشاهان بوده باشد، از سرکار پادشاه جهان پناه و نواب خورشید احتجاب علیحده و اصل خزانه اومی شد و از نفود زیاده از حد وصف و اوهام نقل دوربین. این همه به سعی نواب خورشید احتجاب و والدۀ معظمه او به ظهور آمد. غرض خزانه عامره شاه جنت مکان تهی و خالی شد.

۱- اصل: سرانجام حال. ۲- این ولایت شناخته نشد.

گفتار

در رفتن میر علی خان با سپاه قزلباش به جانب مازندران
و وقایعی که در آن زمان سانح شد

چون میر علی خان را با سپاه از گنج شاه طهماسب بسی نیازی دادند
به ارسال او [به] طرف مازندران مصمم گشته، پیر محمدخان استاجلورا با
اسکندر سلطان و علی خلیفه و امرای عالی بایست هزار سوار در خدمت او
معین ساخته، حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که امرای عظام و غازیان
کرام، از امر و فرموده نواب سیادت و سلطنت پناه، ابهت و شوکت انبیا،
عالیجاه فرزندی میر علی خان و الی مازندران تخلف جایز ندانسته او امر و
نواهی او را عین امر و نهی نواب همایون مادانسته از خسران مآل اندیشیده،
نهایت اطاعت به ظهور رسانند. نظم:

کسی کو ز حکم علی خان به در

رود بگسلانم تنش را ز سر

همانا که او خویش و پیوند ماست

چه پیوند ما بلکه فرزندانم است [۹۵ الف]

و همچنین ارقام مطاعه به طرفداران آن حدود نوشته که در خدمت و
بندگی آن عالیجاه تقصیر جایز ندارند. بعضی از آن احکام به نظر حقیر
رسید.

بعد از انجام مهم ضروری در ساعت سعد از پادشاه جهان مطاع
مرخص شده، از قزوین بیرون آمده، عازم دیار و بلاد خویش دوست کام
و مقضی المرام گردیده، روز بروز قطع مسافت نمودند تا به دماوند. حاکم
آنجا به خدمت شتافته، خدمات لایق به ظهور رسانید و سادات آبسرد که

حسب الحکم مقرر شده بود به همین مضمون که در غلامی میر علی خان بوده ، در خدمتگاری تقصیر و تهاون جایز ندارند ، حکم به مطالعه حقیر رسید ، به خدمت رسیدند و داخل لشکر ظفر اثر شدند و همچنین چلاویان فیروز کوه و غیرهما به سپاه نصرت انتماء ملحق گشتند از دماوند روانه مازندران شده و به صواب دید بیجن رئیس از راه آبندان کوه به لپور در آمده .

نظم

یالی پر هنر بیجن پرغرور

در آورد خان را به ملک لپور

در لپور مهمان بیجن رئیس شده ، نهایت خدمتکاری و جان سپاری ظاهر ساخته ، جهت امرای پادشاهی پیشکشها گذرانیده ، جمیع اهل اردو را ضیافت شایسته کرد . سه روز آنجا مکث نموده چهارم از آنجا روانه مازندران شده ، به صعوبت تمام به بابل کنار داخل شده ، رخت اقامت انداختند تا از رنج راه و سواری صبح و رواح آسوده گشتند .

گفتار

در خبر یافتن میرزاخان از ورود میر علی خان با سپاه به بابل کنار و جمع کردن سپاه و آمدن به بابل کنار و جنگ کردن

در اواخر سنه مزبوره میر علی خان با عساکر نصرت مآثر بابل کنار را مخیم [خیام] دولت و اقبال نموده ، این خبر را به سمع و السی مازندران رسانیدند . بعد از تمهید جنگ به جمع سپاه فرمان داد . نخستین نامه به شمس-الدین سواد کوهی که وکیل طرف شرقی بود نوشته ، اورا به درگاه [۹۵ ب] طلب داشت . شمس الدین بعد از آنکه از او تقصیر عظیم به ظهور آمده بود ، مقرر

شد چنانچه شاعر گفت. بیت:

سپهدار میرزا یکی دیو بسود
 که در رزم چون طوس و چون گیو بود
 بد از نسل دیوان مازندران
 که رستم خبر داد از احوالشان.
 که دیوان مازندران روز جنگ
 به میدان در آیند چو شیر و پلنگ
 فرستاد نامه سوی شمس الدین
 که ما را فتاده مهمی چنین
 بیاید چو رستم به مازندران
 همی خواهد از ما بر آرد دمان (؟)
 سپاهی که داری به زودی بیار
 که خواهیم رفتن به بابل کنار

چون میرزاخان، شمس الدین دیو را به مدد طلبید، سید مظفر مرتضی که میانه او و شمس الدین عداوت بود، از خان رنجیده، با سپاه خود فرار نموده، به قراطوغان به ملک خود رفت. اما سادات بابلکانی و سادات کلباد و هزار جریب و میر جمال الدین کوهسار و اولاد گودرز آهنگر و محمود آهنگر و اقربا و اولاد غضنفر ابتر و سایر امرای شرقی جمعیت نمودند. اما از غربی نیز لشکر طلب داشته. اول نامه به محمدی خطیر بالاتجنی نوشت که قرب مکان داشت.

نظم

یکی نامه فرمود پس تا دبیر

نوشته به سوی محمد خطیر

سوار و پیاده که داری بیار
 که داریم ما عزم بابل کنار
 به شه میرکوسه فرستاد کس
 که لشکر بیاور به فریاد رس
 که آمد علی خان به بابل کنار
 که از ما برآرد به یک ره دمار
 فرستاده‌ای شد چو باد دمان
 به نزدیک سیدعلی در زمان
 که لشکر زهر جایگه بیش خواه
 به بابل کنار اندر آور سپاه
 به شیرامه و مردم بسته کوه
 چلاوی وزر گنج و از هر گروه
 سواری هم اندر زمان درشتاب
 به آمل روان شد چو کشتی بر آب
 به سالارشان نامه بنوشت زود
 که لشکر زآمل بیاور چو دود
 به سرحد آمل زیپر و جوان
 جوانی که باشد بسدستش کمان
 به پیشم در آئید هم برق وار
 که باید شدن سوی بابل کنار
 القصة به اطراف و جوانب مسرعان برق رفتار [۹۶ الف] روان ساخته، به
 اندک زمان دوازده هزار سوار و پیاده جمعیت نمودند و بعضی بیست و دو
 هزار گفتند والعهدة علی الراوی.

بعد از عرض سپاه، شمس‌الدین دیو که به سپهسالاری سرافراز شد با سیدعباس بابلکانی و امرای شرقی [را] مقدمه‌الجهش ساخته، روان گردانید و خود با بقیه سپاه و امرای غربی بعد از او روان گشته. به بابل کنار نزول فرمودند، در موضعی که شایسته کارزار بود، در برابر آن سپاه، و رودخانه بابل میانجی بود. از طرفین جهت حراست سپاه طلایه بیرون کرده به احتیاط تمام آن شب را به روز آورد. روز دیگر هر دو سپاه صف‌ها آراسته، از طرف میرعلی-خان، سپاهسالار مردم‌مازندران و توابع بیجن رئیس بود که به منصب و کالت سرافراز بود و از طرف میرزاخان شمس‌الدین دیو. دو خونی و هر دو سرانجمن و هر دو با هم دشمن و عدو. اما سردار قزلباش پیرمحمدخان بود، در میمنه جای گرفت و میسر را آقا بیجن [داشت] چون سدسکندر استوار. جای میرعلی خان در قلب گزیدند و از آن طرف میرزاخان در قلب قرار گرفته، شمس‌الدین دیو میمنه را به مردم کاری، استوار نموده، میسر را به امرای غربی زینت داده، محمدی خطیر را سردار آن قوم ساختند.

چون از جانبین صفوف قتال و جدال آراستند، سواران رزم آزما و دلیران کینه جوی از دوروی پای شجاعت در رکاب جلادت آوردند.

نظم

گران شد رکاب و سبک شد عنان

به چشم اندر آورده نوک سنان

به نوک سنان و به گرز گران

همی جنگ جستند زور آوران

آتش پیکار افروخته، خرمن حیات یکدیگر را به باد فنا می‌دادند. از اول روز تا غروب آفتاب هر دو سپاه بر یکدیگر افتاده، از چکاچاک شمشیر بران و فشافش تیرهای پُران و از هیبت صدای تفنگهای آتش افشان و از نعره گیرودار

دلیران، دل دربر کیوان طپیدن گرفته، بهرام خون آشام خنجر انتقام [۹۶ ب] در نیام کرده، راه فرار می‌جست. و از گرد سم اسبان روز تاریک شده بود. گاهی دلیران مازندران بر عساکر منصوره ایران غالب آمده، ایشان را به عقب دوانیده، از رودخانه [رد] می‌نمودند. دیگر بار غازیان ظفر نشان ایشان را پراکنده ساخته علم شجاعت افراختندی و همچنین مردم میسره بایکدیگر کوشیده، دادمردی داده، نه این را ظفر و نه آن را خطر بود.

شعر

پدر را نبد بر پسر جای مهر

تسوگفتی به کین اندر آمد سپهر

برادر به خون برادر بدرد

رخان زرد و لبها شده لاجورد

دولشکر بدان سر آویختند

که گفتی به همشان در آمیختند

همی ساختند در نشیب و فراز

همی ریختند خون به سختی و آرز

بسی نامور از پی نام و ننگ

بدادند بر خیره سرها به جنگ

دراثنای کروف چشم علاءالدین بطیار به علامت^۱ میرزاخان افتاد چون در قزوین او بادونفر قزلباش عهد و پیمان به ایمان مؤکد ساخته بودند که هرگاه چشم ایشان به علم میرزاخان افتد، رقاء نلثه یا او را از اسب بپندازند یا بگیرند و از او برنگردند، لهذا در این وقت جنگ مغلوبه، آن سه نفر اتفاق نموده، جهت ایفاء عهد که باو کلاء نواب خورشید احتجاج کرده، خود را به صف

سپاه میرزاخان زده چشم بر علم او نهاده می رفتند. اول وهله يك نفر از آن
دو نفر قزلباش را به تفنگ زدند. علاءالدین بطیار بایک نفر صف سپاه را برهم
زده خود را نزدیک میرزاخان رسانیدند. شعر:

علا دین بطیار آن نره شیر

همی تاخت ابرش زبالا به زیر

چنین تا بدرید صف سپاه

به نزدیک او شد یل کینه خواه

تفنگی بر آمد بر آن نامور

ز پشت تکاور درآمد به سر

علاءالدین راهم به تفنگ زدند. ثالث ثلاثه خود را به علمدار رسانیده،
علمدار را از اسب انداخته، علم را نگو نسا ساخته، سواران [۹۷ الف] ساری
اورا به صد خواری از اسب انداخته به سفر آخرت فرستادند. از افتادن علم،
سپاهیان مازندران بر آشفته به هیأت اجتماعی خود را به صف سپاه ترکان
زده، صف را متفرق ساخته، قریب بدان رسیده بود که چشم زخمی رسد.
میرعلی خان از قلب سپاه سید قاسم رکاج را بسایک هزار سوار و پانصد نفر
تفنگچی به مدد فرستاده، غازیان شیرشکار پای ثبات استوار ساخته بودند
که مدد رسیده، نوبت دیگر از جا بر آمده بر اعدا تاختند. و جنگ مردانه
نموده، بسیار از اعدای به خاک تیره انداخته، مخالفان را به پس دوانیدند.

شعر

دولشکر به نوعی بر آشوفتند

همی بر سر یکدگر کسوفتند

ز پیکان پولاد و پر عقاب

نهان گشت تابان رخ آفتاب

تو گفתי هوا خون بی‌الد همسی

زمین زیر اسبان بنالد همسی

دلیران به هر گوشه باتیغ تیز

برانگیختند از جهان رستخیز

خندنگ پولاد چنگک عقاب پر به اغوای زاغ کمان، چون اجل پران
از مرغ روح مبارزان طعمه نمودی و شمشیر اقبال صولت خون آشام از
تنگنای مقام نیام از پسی انتقام بیرون جسته از اژدرم سموم شیم، عیون الدم از
جبان دلیران ثابت قدم روان ساختی و تفنگ اژدها فش آتش فشان چون
رعد غران خروشان و جوشان آتش فنا بر خرمن حیات دلاوران صف شکن و
زور آوران مردافکن انداختی تا غروب آفتاب آن دوسپاه کینه خواه، از
کشتن و بستن به ستوه آمده، می کوشیدند. بعد از غروب دست از جنگ
داشته، طلا به از دو روی بیرون کرده، به بنه گاه خود رفته، تدبیر کار خویش
می نمودند. آن شب دوسپاه خسته و کوفته گذرانیدند و زخم داران را زخمها
بسته، رعایت فرمودند و به جهت تهیه روز دیگر نغمه کردند. میرزاخان در آن شب
سران سپاه خود را ستوده، انواع [۹۷ ب] نسوازش فرموده، به جنگ
تحریر می نمود. بزرگان سپاه تعهدها کرده، پیمانها نمودند.

از آن جانب نیز میرعلی خان خوانین قزلباش و بزرگان سپاه مازندران را
طلب داشته، همچنین ایشان مبالغه فرموده، تمهیدات مجده به ظهور رسانیده
که روز دیگر موافق رای صائب عمل نموده، مگر به تدبیر برایشان
چیره شده، چهره مطلوب نصرت از افسق اقبال توجه نماید. بعد از
ادای صلوة و تجدید تمهیدات، هر کس به وثاق خود رفته بیارامیدند.

گفتار

در رزم دوم میر علی خان بامیرزاخان وشکست میرزاخان وفتح نمودن میر علی خان و رفتن میرزاخان به قلعه فیروزجاه

چون آن شب را به روز آوردند، از هر دو طرف سرداران سپاه به آراستن صفوف اشاره فرمودند. بساوان و قراولان به رسم معهود صفها بیاراستند و دلیران که مقدمه الجیش بودند، باز به اراده پیکار به میدان خرامیدند. چون هر دو سپاه در آن روز سابق، خصمانه کوشش نموده بودند، از آسیب حرکات و سکنات و تردد و کوشش رزم بسیار به ستوه آمده، خسته و کوفته بودند. میر علی خان سپاه عراق را بسیار عاجز و پریشان دید از اسب فرود آمده، روی نیاز به درگاه بی نیاز برخاک مذلت نهاده، عجز و مسکنت و مذلت خود و ظلم و تکبر و تجبر خصم را به موقف عرض در آورده، از حضرت کبریا عز و علا فتح و نصرت مسئلت نموده، تیر دعا به هدف اجابت مقرون گشته، بادل پر امید پای دولت و سعادت به رکاب فتح و نصرت نهاده، به قلب سپاه جای ساخت و لشکر را به تأییدات الهی امیدوار گردانیده، فرمود که مادام که ایشان متوجه پیکار نگردند، شما برجای ثابت قدم و راسخ دم قرار گیرید.

اما از آن طرف شمس الدین دیو که سردار و به شجاعت خود مغرور بود و چون سلطان حسن میرزا [را] گرفته بود، قزلباش از او حساب می بردند، دلیرانه [۹۸ الف] سپاه را به جنگ در آورده، بی تأمل و تانی فرمود که به دشمن تاختن آرند و به زور بازو ایشان را از پیش بردارند. سپاه ایشان حمله آور شده، دلیران سپاه خصم پیش حمله ایشان آمده، راه بستند. چکاچاک شمشیر بران و فشافش تیرهای پران و نعره تفنگهای آتش فشان بازار میدان

[جنگ] را گرم و مروج ساخته از «يَوْمَ تَرَجُّفُ الْأَرَجِفَةُ»^۱ نشان می‌داد. از تردد تیرخندنگ، شهاب ثاقب گوشه‌انزواگزیده، پای استقامت‌دردامن صبر پیچیده و از برق تیغ خون‌آلود، بهرام خون‌آشام را آب ترحم از دیده‌روان گشته، الحذرگویان از ایوان حَمَل فرار نموده، به سوراخ عقرب منزوی گردید و آفتاب جهان تاب در پس دیوار احتجاب از گردسم ستوران مخفی و مستور گشته، رونمود. نظم:

نهان شد ز گرد سپه آفتاب

چنان جنگ را کس نبیند به‌خواب^۲

رخ ماه و خسورشید پر گرد شد

جهان یکسره پاك بسی‌مرد شد

چنان شد در و دشت آوردگاه

که شد تنگ بر مور و برپشه راه

ز کشته یکی شد در و دشت و کوه

همی از گرانی زمین شد ستوه

از اول طلوع آفتاب تا قریب به وقت زوال آن چنان درهم ریختند

که همدیگر را نمی‌شناختند. مهم به‌مشت و خنجر رسید. چون میمنه سپاه

میرراخان، شمس‌الدین دیو در مقابل میسره سپاه میرعلی‌خان که بی‌جن رئیس بود.

[قرار گرفت] شعر

دوخونی بر آن سان برآویختند

تسوگفتی دو دریا به‌هم ریختند

دوجنگی دوشیر و دومرد دلیر

ز رزم و ز کوشش نگشتند سیر

میسره سپاه میرزاخان که محمدی خطیر بود دلاوران طرف غربی مازندران در برابر میمنه سپاه میرعلی خان که پیر محمدخان و غازیان عظام داشتند بود. اسبان غازیان در گل ولای عاجز بودند. مبارزان خصم چیرگی می نمودند. میرعلی خان سیدقاسم رکاج را طلبیده، فرمود که بایک هزار سواروپیاده تفنگچی و کمان دار از میان جنگل بی راه [۹۸ الف] بروند چنانچه از عقب محمدی بیرون آمده، کرنا بکشند. از این طرف پیرمحمدخان و غازیان، جنگ انداخته، از آن طرف سیدقاسم، مگر محمدی خطیر را از جا برداشته، موجب فتح شود. سیدقاسم رکاج به فرموده عمل نموده بابلد از میان جنگل در عقب محمدی خطیر در آمده، کرنا کشیدند. از آن طرف غازیان هجوم آور شده، از دو طرف محمدی را در میان گرفتند. میرزاخان چسبون از تدبیر اعدا واقف گردید خواست که به نفس خود با سپاه قلب به مدد محمدی خطیر رود. میرعلی خان که قبل از این استعداد ممانعت مدد ایشان را عازم بود، با سپاه قلب راه بر سپاه خصم بسته به جنگ در آمدند. امام محمدی خطیر لحظه ای مقاومت نموده، چون سپاه او دیدند که از دو طرف اعدا هجوم آور شدند تاب مقاومت نیاورده. فرار برقرار نمودند.

نظم

سران را فرستاد بر پشت گیر

در آویختند با محمد خطیر

همزیمت نمودی محمد خطیر

یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

در این اثناء میرحسین پازواری که در قلب بود، خود را به مدد سید قاسم رسانیده، تعاقب سپاه منهزم نموده، بر قلب لشکر میرزاخان زدند. دلیران ساری را پای ثبات متزلزل شده، چون اکثر سپاه را گریزان یافتند،

پشت به دشمن نمودند. میرزاخان هر چند مراغبات گفته، سپاه را به جنگ
تحریر نمود مفید نیفتاد. نظم:

چو خورشید آمد به وقت زوال

به میرزا دگر گونه گردید حال

دلیران به دشمن نمودند پشت

فراز آمد آن روز گار درشت

به يك باره از جنگ بگریختند

سلیح سواران فرو ریختند

میرزاخان به تبعیت سپاه، راه انهزام پیش گرفت. مقرراست که در
وقت گریز، سپاه پدرا انتظار پسر و مدد برادر به خاطر نمی گذرانند. وای نفسی در
کار است. در این وقت فراز، بالکلّیه سپاه از والی مازندران تبعید جسته،
میرزاخان تنها بر باد پای سبک خیز نشسته به احتیاط آنکه مبادا به دست اعدا
گرفتار شود، عار فرار بر خود قرار داده از گوشه‌ای به دررفت. اما از [۹۹ الف]
سواران قزلباش هفت نفر سوار مکمل بدور سیده چون اسب ویراق او دیدند
در تعاقب او سعی مفرط نموده دو نفر به ضرب تیر مجروح ساخته که مگر
برگردند. آن بی مروتان زیاده کوشش نمودند تا آنکه رود آب عمیق در
پیش آمد که دیوار آن بغایت بلند بسود و معبر نداشت و جستن اسب متعذر
بود. گفته اند عرض آن رود پنج ذرع بود و بعضی هفت نیز گفته اند. والمهدة
علی الروای. القصة میرزاخان راه از پیش مسدود و از عقب دشمن را نزدیک
یافت. نظم:

به پیش اندران آب رود روان

سواران دشمن پس اندر دمان

چو دشمن زمین اندر آورد تنگک

بدانست کان نیست جای درنگ

بپچید از گردش روزگار

بنالید بر دادگر کسردگار

عنان باره تیز تک را سپرد

به جوش آمد آن نام بردارگرد

یکی تازیانه بر آن تیز رو

بزد خشم را نام بردار گو(؟)

چو آتش بجوشید اسب نبرد

به ابر اندر آورد از نعلگرد

از آن رود آن اسب جستن گرفت

دل خصم دربر گسستن گرفت

مانند برق خاطف از آن نهر عظیم جستن نموده، خود را بدان طرف رود انداخت صحیح و سالم اسب و سوار را غازیان در آن طرف نهر دیدند. هر چند معبر جستن نیافته از دور نظاره می نمودند و آفرین بر اسب و سوار می خواندند. قرین یأس و حرمان معاودت نموده، حقیقت حالات را به عرض پیر محمد خان - سردار خود - رسانیدند. اکثر سپاه به تماشای آن رودخانه رفته، عرض آن را به پیمان در آوردند. اما میرزاخان چون از ایشان غایب شد از اسب فرود آمد. چشم و روی او بیوسید و سرش در کنار گرفته، تحسین می نمود و شکر الهی بجا آورده، روانه گردید. خواست که به طرف قلعه فیروزجاه روان شود چون بلد نبود آن روز [۹۹ ب] تاشب و شب تاصبح فرس رانده به شیرگاه رسید چنانچه شاعر گفت:

بیت

چو شب رفت و وقت سحر گه رسید

یکی اسپ میرزا به شیر گه رسید

مردمان شیر گاه خان را شناخته بعد از آسایش قلیل خود واسب، از ایشان بلد راه گرفته روانه قلعه فیروزجاه شد. کوتوال قلعه خان را خدمت نموده، داخل قلعه ساخت و قلعه را استوار نمود. اما سپاه شکسته آنچه مردم طرف شرقی مازندران بودند، اکثر به دیار خود روانه شدند. اما دلیران طرف غربی جوق جوق به خدمت رسیده، در قلعه متمکن می شدند. الاجمعی که شفعا برانگیخته، امان یافتند. و شمس الدین دیو به سواد کوه رفته در قلعه اولادکه در حصانت با چرخ برین برابری می کرد، متحصن شد. احوال او رقم زده کلك بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در استقلال میرعلی خان در کل مازندران و رفتن
در ساری و وقایع زمان او

چون از کارخانه «تَوْتِي الْمَلِكَ، بِنَشَاءِ»^۱ خلافت سلطنت و حکومت مازندران به قامت قابلیت میرعلی خان راست آمد، قرین فتح و نصرت گردیده، شکر و اهب البطایا به جا آورده، اجبای دولت خود را به نوازشات متوافره و انعامات متکاثره و خلایع فاخره سرافراز و شاد کام گردانید. از اعیان مملکت که بعد از فتح به خدمت رسیدند، محمدی خطیر و سید شاه میر کوسه و غیرهما را به احسان و اکرام نسواخته، مطمئن و خوش دل ساخت. لهذا خلقی کثیر امیدوار شده رجوع به درگاه او نمودند. جمیع را فراخور حال بنواخت

۱- سورة آل عمران ۳، قسمتی از آیه: ۲۶.

واز بابل کنار روانه ساری که پایتخت سلاطین میربزرگیه بود شد. اعیان مملکت شرقی منزل به منزل فوج فوج و گروه گروه داخل اردوی عالی می شدند و نوازشات می یافتند و در تحت رایات نصرت آیات در سلك ملازمان منتظم [الف ۱۰۰] می گشتند. چون قریب به شهر رسید ارباب و اهالی شهر استقبال نموده، شهر را آئین بستند و اهل شهر تاسنگ ریزه به استقبال شتافته، در اسعد ساعات داخل شهر شده، به مسند سلطنت متمکن گردیده، سکه و خطبه روان ساخت.

در این ایام میرشاهرخ هزار جریبی با جمیع سادات رفیع الدرجات هزار جریب و کلباد به خدمت رسیده تهنیت گفتند. اگر چه اطاعت حکام مازندران می کردند اما زانو نیز نمی زدند از آن روز با وجود نخوت مکرر زانوزده در کمال مبالغه، نهایت اجتهاد مرعی داشته و سید مظفر مرتضی و سید عباس بابلکانی در خواه جریمه خود کرده، عفو فرمودند. او نیز به خدمت رسیده شرف پابوس دریافته، معزز گردید.

ملوك رستم دار ایلچی فرستاده، تهنیت گفتند. ملک بهمن لارجانی خود به ساری تشریف آورده به شرف ملاقات مستعد گردید. کمال اعزاز و اکرام به او نموده، در یک روز هفت نوبت مخلع شده، زانو زد و این بر او شاق بوده چرا که ملوك رستم دار قبل از آن [زانو نمی زدند]. و از جانب والی گیلان نیز ایلچی آمده، تهنیت رسانیده، نوازش یافت. یک ماه بر این منوال گذشت و استقلال به کمال رسید و جمیع مملکت را بر یک جبهتان خود قسمت نمود. حکام و داروغگان به هر شهر و هر دیار ارسال نموده در ربط به عدل و داد وصلت ید طولی نموده، دست ظلم و تعدی را از گریبان رعایا و عجزه کوتاه گردانید و خلق در مهد امن و امان مطمئن گشتند.

بیت

به دولت تو چنان ایمن است روی زمین

که خلق در شکم مادر نند پنداری

جهان کهنه از نو بساط انبساط نشاط گسترده، ندای «طوبی لک» از

اطراف و جوانب چمن و بساتین بلند گردانید و زمانه ابواب عیش و عشرت

مفتوح ساخت [و] جوانی از سرگرفت [۱۰۰ ب]

نظم

به پیری جوان گشت از تو جهان

چو بنشست بر تخت دولت جوان

به شادی به پی سیم و زر ریختند

زهر مشک و عنبر همی بیختند

در و دشت پر شادی و دل خوشی

فراموش گشته غم و ناخوشی

هوا عطر بیزوزمین لاله خیز

طرب دامن افشان لبان نغمه ریز

کف ساقیان و لب مطربان

یکی روح بخشنده دیگر روان

ز شادی شب و روز یک سان بدی

به هر گوشه صد عیش و دستان بدی

ز عدلش جهان آن چنان آر مید

که کس غیر طره پریشان ندید

در گنج و گوهر به بخشش گشاد

ز بهره دل هر کسی کرد شاد

دو دستش چو نیشان فشاندی درم

از او زنده گردید رسم کرم

سپاه و رعیت همه شادمان

به خوبی همی گشت چرخ روان

میر علی خان بغایت کریم و عادل بود. از او ان شباب بدین صفت موصوف بود. با وجود قلت مداخل زر را با سپر بخش می نمود و میر سلطان مرادخان بدین جهت از او هراسان بود. الحال که خزانه عامره پادشاه ایران را نواب خورشید احتجاب بر او ایثار نموده، در تحت تصرف او داد، طبع کریم او یکی متحمل امساك او می شد. لهذا مردم مازندران را در زمان او چندان وسعت به هم رسید که مدتهای مدید اثر آن باقی بود. بعضی از اهل تاریخ بدین عبارت نوشته اند که اوقات حیات را به طریقی گذرانید که زمان او روزنامه سلاطین ماضی و استقبال مازندران بود. آن قدر زرو مال و اسب و کمر طلا و نقره و غیرها از خلاع و البسه و پوستینهای سمور و خز و سنجاب و زین و لگام و غیرهم به اهل مازندران بخشید که محاسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف می کرد و صاحب عبارت خالی از عناد نبود و از جمله معاندین این سلسله علیه بود اعتراف او صاف حمیده اعدا [۱۰۱ الف] کمال حقیقت دارد و هم چنین مالو جهات بایل کنار که مخیم عسا کر نبود به نصف مقرر نموده، حکم داد از آن زمان الی یومنا هذا بدان قرار مستمر است و همچنین معافی ها و مسلمیات و سایر احسان مستمره که داده بود، نواب اشرف اعلی حکم خال خود را امضا داده، کلهم برقرار است. غرض مردم مازندران را هدیه ای بود الهی و سبحانه رحمت نامتناهی که به رشحات نعم و احسان مزرعه امیدایشان را سرسبز و شاداب گردانید و در زمان دولت او ابواب عیش و عشرت بر کافه عباد الله مفتوح بود آنچه مردم آن دیار راهر گذر در خاطر خطور نمی کرد، از

اسباب تجمل و تعظیم^۱ بلکه بالقوه بززرگان دارالمرز نبود کلهم بالفعل شد. چون مدتی بدین عنوان گذارنیدند ترخان ایشان را از کثرت ثروت و شدت تکبر، دماغ مخبط شده داعیه‌های عظیم غیر سلیم بهم رسانیده فسادها کردند، تامازندران را بل کل دارالمرز را به باد دادند. غرض که آنچه از تاریخ مولانا اولیاءالله رویانی و غیره معلوم می‌شود از زمانی که اسکندر ممالک ایران را قسمت نموده طبرستان را به جشنسف شاه داده بود و اولاد او تازمان قبادبن فیروز^۲ والدانوشیروان، مالک آن مملکت بودند. بعد از آن مستأصل و منقطع شد. قباد فرصت غنیمت دانسته آنرا به ولد اکبر خود کینوش بن قباد داد و بعد از آن به ولد او مادبن کینوش رسید و همچنین ذریه او نسل^۳ بعدنسل والی طبرستان بودند و ایشان را ملوک باوند گویند تا درسنه^۴ خمسین و سبعمائه که ملک فخرالدوله حسن باوند به دست کیا افراسیاب چلاوی که سپه سالار او بود، به قتل آمد. و مدت ده سال ملوک طوایف درمازندران بود. درسنه^۵ ستین و سبعمائه که کیا افراسیاب چنانچه در تاریخ میرظهیر رحمه الله مسطور است [۱۰۱ ب] قصد حضرت سید اید قطب المحققین سیدقوام الدین نموده، به دست درویشان و مریدان سید در معرکه قتال به جزای اعمال رسیده، سلطنت مازندران به اولاد سید رسیده، هر گز در این ایام که زیاد از هزار سال است، چنان نشده که مملکت مازندران بالکلیه از تصرف اهل آن دیار بیرون رود، مثل زماننا [هذا]، ذلك تقدیر العزیز العظیم. شمه ای از بی حیائی و بی اعتدالی آن ظالمان ستم آئین و ستمکاران ضلالت قرین رقم زده کلاک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در رفتن میرعلی خان با عساکر منصوره ایران و سپاهیان
مازندران به پای قلعه فیروزجاه و محاصره آن قلعه کردن
و وقایعی که در آن اوان رو داد

چون میرزاخان خود را به قلعه فیروزجاه رسانید و اسباب قلعه‌داری از
هر باب مهیا کردند و هوخواهان و قدیمیان او از اطراف به او رسیدند، جمعیت
عظیم به هم رسید و میرعلی خان احوال جنگ بابل کنار و مؤذنه فتح و تحصن
میرزاخان به فیروزجاه و جمعیت سپاه را به عرض بار یافتگان پایسه سریر
خلافت مصیر رسانیده تا به آنچه مأمور شوند به ظهور رسانند.

چون این خبر به مسامع عزوجل رسید فوراً فرستادگان را به خلعت
فاخر سرافراز نموده، رخصت انصراف ارزانی داشتند. از پوشیدنی پادشاه
خلعت سراپا باتاج و جیقه و کمر خنجر و کمر شمشیر مرصع و اسب بازین و
لگام مرصع جهت والی مازندران ارزانی فرمود و جهت پیرمحمدخان و
وامرای قزلباش و سران سپاه میرعلی خان مثل بیجن رئیس و میرحسین پازواری
و سیدقاسم رجاج و غیرهم فراخور مراتب هر یک خلعت پادشاهی ارسال
نموده، در حکم به تحسین ایشان اشارت نمود. و میرعلی خان را به نوازشات
مشفقانه و ستایش مهر بابانه سرافراز ساخته، محمدمت بسیار ارزانی [۱۰۲ الف]
فرمودند بعد از تحسین بران (؟) و درود و ستایش زمان، فرمان همایون شرف
نفاذ یافت که به محاصره قلعه مزبوره فیروزجاه کمال جد و جهد به جا آورده،
اصلاً اهمال به قواعد این امر لازم الامثال راه ندهند.

چون فرستادگان مراجعت نموده خلعت و احکام رسانیدند،
میرعلی خان با سرداران لشکر، خلعت پوشیده، یک هفته شادکام به عیش و

عشرت گذرانیدند. چون نیر اعظم قریب به مکان شرف رسیده بود، فرمان به جمع کردن سپاه دادند به اندک زمانی جمعیت فاحش روی داد. بعد از عیش و عشرت نوروز جهان افروز از شهرساری در اسعد ساعت و اشرف اوقات سپاه رانده منزل به منزل روانه قلعه فیروز جاہ شدند.

اما جاسوسان تیزهوش این خبر به گوش ساکنان قلعه رسانیدند. میرزا محمدخان از این خبر وحشت اثر متاثر و ملول گشته به تدبیر آن بایک-جهتان مطارحه و مشاوره نمود. از هر نوع سخنان گفته، حيله‌ها انگيختند و خدعه و اندیشه فراوان اندیشیدند. عاقبت به رأی زین العابدین افراسیاب که جوان سپاهی و دلیر بود قایل شدند.

مفصل این مجمل آنکه زین العابدین مزبور گفت که ممر ایشان منحصر است به راه سرچه رود پی که راه تنگ و زبون است و طرف او کوه است و درخت و جنگل بسیار دارد و ساعت به ساعت از رودخانه باید گذشت در هر فرسنگ قریب به پنجاه جامعب است و در آن جاها از کثرت آب و تنگی راه باقشون عبور متعذر است. در اکثر جا کمین کردن به غایت آسان و میسر است. بنده با چند نفر دلیر چابک دست تفنگچی قایم انداز در دو جانب کمین نموده، میرعلی خان را به تفنگ می‌زنیم و هر که هم با او قرین باشد در عبور از آب با او رفیق گردانیم و این قصه پر غصه را کوتاه سازیم. رأی مشا‌ئله را مستحسن شمرده به وعده‌های نیک امیدوار ساخته، صد نفر ملازمان کاری گزیدند. [۱۰۲ ب] يك طرف مومی الیه بود با پنجاه نفر و طرف دیگر گودرز آهنگر آملی با مثل آن. در موضعی مناسب مقصود کمین کردند و جاسوسان را قرارداد داده بودند که همان روز نشان رخت و سلاح و اسب و یراق میرعلی خان را کما هو حقّه به اهل کمین رسانیده، تا ایشان را در کار خود بصیرتی حاصل شده، دیگری را به غلط در دام هلاک در نیارند. جاسوسان تیزتک تیزهوش

جمله تن چون نرگس و صدف چشم و گوش گشته روان شدند. در آن شب به سپاه خصم رسیده، داخل گشتند. علی الصباح که عساکر منصوره سوار شدند داخل سپاه گشته، خان را ملاقات نموده، اکثر ملبوسات را دریافته با نشان اسب وزین درست داشته روانه شده، به اهل کمین ملاقات کردند به هردو جماعت خبر تحقیق دادند. مومی الیهم مستعد قتال شدند.

گفتار

در تفنگ انداختن زین العابدین افراسیاب و رفقا به میر علی خان و سران سپاه در راه قلعه فیر و زجاء و محاصره قلعه و محاربه ایشان

چون حضرت قادر ذوالجلال و ایزد متعال جل جلاله و عم نواله بنده ای از بندگان خود را به مصداق قبول حسن، مقبول در گاه احدیت و برگزیده عز و شرف و نعمت بی امتنان بارگاه صمدیت «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ»^۱ گردانید و به خلعت «قُوِّي اُمْلِكُ مِنْ قَشَاء»^۲ قد قابلیت او را آراسته به زیب و زینت «قُعُزْ مِنْ قَشَاء»^۳ مشرف و سرافراز سازد از جمیع مضرت و مکاره دوران در حفظ و امان خود محفوظ و مصون گرداند و از شرور اهل بغی و طغیان و مکاید و مفاسد معاندان غلیظ القلب و شدید الغداوة زمان انس و جان که «أَوْلِيكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ»^۴ مطمئن و مامون [سازد]، هر آینه اعمال و افعال خسران مآل ایشان و بال حال و روزگار شقاوت [۱۰۳ الف] شعار خودشان گشته در لجه ندامت و گرداب ملامت غریق امواج مذلت و تحیر و طوفان مشقت و تحسّر گرداند از ساحل نجات مأیوس و منکوب و خائب و خاسر و مردود در معرض

۱- قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی الخ. سورة الاعراف ۷
آیه: ۱۴۴. ۲- سورة العمران ۳، قسمتی از آیه: ۲۶. ۳- سورة آل
عمران ۳، قسمتی از آیه: ۲۶. ۴- سورة المجادله ۵۸، قسمتی از آیه:

هلاکت گرفتار ماندند و سوی پشیمانی حاصلی و چاره‌ای نخواهد داشت. مؤید این مقال آنکه چون میرعلی خان با عسا کر ظفر اثر متوجه قلعه فیروزجاه گردید، میرزاخان و اصحاب قلعه را رای بر آن امر قرار یافت که زین العابدین افراسیاب تدبیر کرده بود چنانچه رقم زده کلك بیان گردید و زین العابدین با اصحاب در کمین گاه آماده و مستعد گشته آیات و علامات آیات نصرت آیات را با امارات داله مشخصه نواب خانسی از سلاح و لباس و اسب و غیر ذلک را بر لوح سینه پر کینه منقش ساخته منتظر قدوم مسرت لزوم بود. اما بعد تفرقه جاسوسان از عین عنایت الهی عز شأنه و الهام نامتناهی جل ثناوه تغییر اسب و لباس از اتفاقات حسنه به ظهور پیوست و داعی بر این شیوه مرضیه آنکه از علمای ساری خواجه افتخار که از مستخبران زمان و فضیلتی دوران بل که علما را به وجود او افتخار بود، از ساری به نیت ملاقات عالی داخل اردو شد. در عین راه به تلاقی مشرف گشته، از قدوم شریف او بغایت محظوظ گشته، جمیع اسباب خود را از ملبوس و مرکوب به خواجه عنایت فرمود و به لباس تازه ملبس گردیده، به مرکب دیگر سوار شد. چون خواجه از محبان و یک جهتان قدیم بود چنانچه دعاهاى مأثوره مزبوره که در حین حبس در قلعه فیروزجاه قرائت می نمود و قید و بند زنجیر از او جدا می شد اکثر آن را در خفیه خواجه ارسال نموده بود و در این ایام او را غیبتی رو داده بود و به شرف ملاقات مشرف نشده بود. در این حین که به شرف خدمت [۱۰۳ ب] و به کرامت خلعت و عزت سرافراز شد در راه رکاب به رکاب و عنان به عنان می راندند و از خواجه احوالات زمان ماضی استبصار می نمود و خواجه حقایق امور را معروض می داشت. تا قریب به محل کمین رسیدند سواران بالضروره متفرق شدند و گروه گروه از معبرها عبور می نمودند بعضی مقدمه الجیش از کمین گذشته، خان با خواجه و جمعی از مخصوصان

درعین کمین گاه رسیدند اسبان میل آب کردند خواستند که عنان نرم سازند که يك ناگاه چندین صدای تفنگ بلند گردیده ، غریو و ولوله در کوه و زلزله در سپاه و رود افتاده ، چندین هزار سوار و پیاده هجوم کردند. کُره دود از کوه ورود بالا گرفته، رستخیز ظاهر و قیامت آشکار گشته، بعد از سراسیمگی عظیم سپاه بر حوالی خان هجوم نموده، چنان گمان بردند که خان را با جمعی به خاک انداختند. هجوم عام گردید. جارچی حسب الامر عالی فریاد بر آورد که الحمد لله والمته که خان به دوات به صحت و سلامت است و اصلاً و قطعاً مضرت به ذات ملکی صفات و مرکب او نرسید. خان فسی الفور به بلندی بر آمد تا سپاه او را مشاهده نموده ، شکر ایزدی به جا آوردند. اما حقیقت حال چنان بود که زین العابدین باد و نفر مقرر بود که خان را بزنند ایشان به خواهی افتخار زدند به سبب نشان معهود خواجه بیچاره را به قتل رسانیده از سرای فانی به نعیم جاودانی مقیم گردیدند. انالله وانا الیه راجعون به قول شاعر^۱ . نظم :

تفنگی بر آمد بدان افتخار

که نادر بدی او در آن روزگار

دریغ آن چنان افتخار گزین

که مثلش نبودی به روی زمین

• و سه نفر دیگر قایم انداز سه تفنگ بر خان زدند یکی بر قرپوس زین بر آمده زین مرصع را شکسته به میان زین رسیده به محل آزار نرسیده ، بند شد. و دیگری [۱۰۴ الف] به دسته شمشیر خورده دسته شمشیر مرصع را شکسته ترکش را بریده از آن طرف به دررفت [و] بردوش یونس اصفهید پیاده رو باشی که بهر کاب چسبیده بود و از طرف چپ می رفت چنانچه دأب

آن زمان بود بر آمده مقتول ساخت تفنگک دیگر بردسته گنه کارد خورده گنه کارد را شکسته به هیکل رسید. غلاف هیکل را شکسته در باطن جلد بند شده جلد را سوراخ نکرد. فقیر آن جلد را دیده ام که از مقوا نگذشته بود. اما نشان کلبله تفنگک درست بود چنانکه هر کس می دید می دانست که علامت تفنگک است. عزیز قومی در کتاب خود گفت :

شعر

سه نوبت تفنگک بر علی خان زدند

تو گفتی که بر سنگ و سندان زدند

کسی را که ایزد نگهبان بسود

زتیر و تفنگش چه نقصان بود

از آن جانب زین العابدین افراسیاب را چون معلوم شد که شخص معهود را که جواسیس نشان داده بودند، به تفنگک زده از اسب افتاد، از کمین به در رفته، به سرعت تمام به قلعه رسیده بشارت داد که خان را به تفنگک زده ام و از اسب افتاد و رفقا شهادت دادند. میرزاخان فرمود. نهارها کسوفتند و شادی ها کردند و [به] استعداد تعاقب عساکر اعدا مهیا می گشتند که از دربند قریب به قلعه صدای کوس و کرنا بلند گردید. اصحاب قلعه قریب یأس گشته به تجسس حال در آمدند که جاسوسان خبر آوردند که مقتول خواجه افتخار بود. و آن سه تفنگک بر خان خوردن و محفوظ ماندن و تغییر لباس کردن در عین راه بیان گردید.

میرزاخان و اصحاب قلعه را یأسی ورعی عظیم طاری گشت. اما لاعلاج به ضبط اطراف حصار و ابواب قلعه و بروج ساعی گشته، آنچه لازمه قلعه داری بود به ظهور رسانیده آماده قتال و جدال گشتند و سپاه خصم [۱۰۴] ب [نیز در حوالی قلعه در محل مناسب فرود آمده خانه ها از درخت ها ساختند

که از آسیب تیر و تفنگک ایمن بودند. به زبان ایشان «کله خانه» و به «سقناق» نیز مشهور است، در آنجا مسکن نمودند. روز دیگر به تدبیر سیه و حواله و غیر ذلک پرداخته، به امر تسخیر مشغول گشتند. فیما بین رسوم جدال و قتال استمرار یافت. شب و روز وقت و بی وقت بر سر اعدا ساخته طرفین از فرط شجاعت و دلیری به ضرب تیر و تفنگک از هم کینه می کشیدند و داد دلیری و مبارزت می دادند. چون مدت سه ماه پیوسته محاربه و مقاتله امتداد داشت و فتح میسر نبود، سپاه میر علی خان دانستند که فتح قلعه به آسانی میسر نیست و سیه پیش نمی رود لاجرم به فکر حواله ساختن و تسویر یختن افتادند. جهت آنکه قلعه در بالای کوه بود و دست تعرض آسیب از دامن فرازونشیب او کوتاه بود و حصار قلعه و بروج آن با حصن حصین «سبع شداد»^۱ دعوی همسری می نمودی شروع در اعمال مزبوره نموده، اهل قلعه از این تدبیر و اوامه نموده، به فکر شبیخون افتادند.

زین العابدین افراسیاب نوبت دیگر چنان به عرض میرزاخان رسانید که آن نوبت چون در اجل میر علی خان تأخیری بود تدبیر من موافق تقدیر نشد و الامن آنچه لازمه مردان مبارز و دلاوران کارزار بوده باشد بجا آورده ام و بهیچوجه در کار خود تهاون نجسته ام. یقین که مشیت الهی نحو دیگر بود الحال اگر رأی مرا مرضی و مستحسن شمارید، کاری کنم که تدارک مافات کرده، کارنامه جمیع سپاهیان روزگار گشته تا صد قرن باز گویند. تدبیر آن است که ما کس نزد کریم زیاز^۲ که دربان آن سقناق است که میر علی خان در آنجا ساکن است فرستیم و او را با سید قاسم ر کاج عداوتی باطنی هست او را به مواعید دل فریب فریفته سازیم و بسگوئیم [الف ۱۰۵] که ما بر سر میر علی خان شبیخون می آریم این قدر کار بکن که اگر توانی در وقت

غوغای عام خان را بزنی والا که میسر نشود مقام اورا به ما بنمائی و سیدقاسم را که عدوی تو است بزنی. ما بعد از فتح جمیع مملکت اورا به تو می دهیم و ترا سرافراز می کنیم. بعد از قبول، من با سپاه شبیخون آورده کاری کنم که از خجالت سابق بیرون آیم.

میرزاخان و اصحاب قلعه اورا تحسین نموده، کس فرستاده، غرضی جاسوس رفته، مومی الیه را در خلوت دریافته مدعیات را جمیع گفته و جزوی نقد به جهت او برده و وعده ملک داده. آن شقی رسم نمک خواری بر طاق نسیان نهاده کمر جفا کاری بر میان جان بسته، این معنی را به سمع رضا اصغا نموده، مستعد گردید. شبی را که موعد ساخته بودند آن شقی سر کشیک بود اکثر مردم را مرخص ساخته منتظر بود که زین العابدین افراسیاب با جمعی از ابطال رجال از بالای قلعه و کسوه چون سیل روان سرازیر گشته، به اردوی میرعلی خان رسیده، سپاه را دو قسم کرده یک قسم به کشش و کوشش مشغول ساخته، قسمی را با خود برده خود را به حوالی خانه خان رسانید. چون غوغای شبیخون بلند شد مردم متوجه آن طرف شدند. در خانه از کثرت عاری شد. سیدقاسم سر اسیمه خود را به منزل خان رسانیده که احوال خان را تحقیق نموده، در حراست اوسعی نماید آن مردک شقی که در کمین خان بود، خان بیرون نیامد. سیدقاسم را بدید فرصت غنیمت دانسته تفنگش زد. سید به سر ذر آمده به بهشت رسید: «انالله وانا الیه راجعون» و همچنین محمدی بلند را نیز اصحاب قلعه به قتل آوردند. از افتادن سیدقاسم و محمدی، معدودی چند که با او بودند و هر که هم شنید فرار برقرار نمودند.

زین العابدین به محل نزول [۱۵۵ ب] خان رسیده، سپاه را سر اسیمه و گریزان یافت و درها را بسته دید. به نفس خود رفقا با شمشیر برهنه چسبیدند به ستونها و درختها و چوبها که بالاروند. اما میرعلی خان چون حال بدان منوال

دید، ترکش را فروریخت، کمان به سردست در آورده، مستعد قتال گشته، دل به رضا و تن به قضا در داد. زین العابدین مزخرف بهذیان^۱ از دیوار بالا رفته، با رفقای خان به نیت غزا تیر بر کمان پیوسته، چون چشم او به زین العابدین افتاد بعد از توسل به کرم الهی و طلب نصرت از الطاف نامتناهی تیری که در کمان داشت، شصت کنده برسینه^۲ پر کینه^۳ زین العابدین شقی زد که زره را چون پرده^۴ عنکبوت دریده، از پشت گذر کرده، از بالای سقناق از پی سر بر زمین افتاد. شعر

چو پیکان ببوسید انگشت او

گذر کرد از مهره^۵ پشت او

ز بالانگون اندر آمد به سر

تو گفتی به گیتی نبودش اثر

خان عالیشان مقدمه^۶ فتح و ظفر را قرین حال زمان دانسته، به شکر آلائی بی کران و نعمای بی امتنان حضرت عزت و جلالت کلمته جاری ساخته، دیگری از رفقای او به بالارسیده [با] تیر دیگر نگون سار گردید تا هفت نفر متعاقب یکدیگر به سفر آخرت شناختند.

بیت

چراغی را که ایزد بر فرورد

هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

دیگر قدرت بالا رفتن نکردند. گمان بردند که جمعی کثیر در این خانه هستند. قضا را چون نقارخانه در برابر منزل خان بود و نقاره چیها به فرار رفته، مگر پسری از ایشان که در آنجا مانده بود، به الهام الهی به خاطر رسانیده که مردم قلعه نقاره می زنند من هم نقاره بزنم چوبی بر نقاره زده به رسم

بشارت به نوازش در آورد. خان این معنی را مقوی اثر فتح دانسته، به آن پسر گفت به آواز بلند که بنواز که آنقدر [ع. ۱۰ الف] مالی به تو بدهم که هرگز محتاج نشوی. پسر آوازخان را شناخته، در آن باب ساعی و مجدد گردیده، به قدرت هر چه تمامتر بدان عمل قیام نموده، سپاه گریخته از قزلباش و مازندرانی که صدای بشارت شنیدند، از انهزام نادم و پشیمان گشته به سرعت تمام معاودت نمودند، هجوم عام ظاهر شد. اصحاب قلعه که هجوم آن قوم را مشاهده نمودند. زین العابدین را دریافته تیر را بیرون کشیده انداختند او را برداشته، روانه قلعه شدند فرصت بردن دیگران نشد.

مروی است که چون خسرو انجم باتاج زراندود برمسند فیروزه متمکن گردید، میرعلی خان به رسم معهود دربار گشاده، خواص و عوام به رسم تهنیت به مبارکی فتح و ظفر زبانها به دعا و ثنا گشاده، ستایش می گفتند.

مروی است که هفت نفر از عساکر منصوره مدعی آن شدند که زین العابدین افراسیاب را من زده ام هر کدام که ادعا می نمودند او را تصدیق و تحسین نموده به خلعت و انعام و احسان سرافراز می ساختند. آخر الامر فرمودند که تیرهایی که برایشان زده اند رفتند همراه آورده، حضار مجلس مشاهده امارات و علامات تیرها نموده، جمیع مثل هم بوده اصلاً تفاوتی نبود. همه اسم خان داشت. فرمودند که ترکش خان را حاضر ساخته، جمیع توأمان تیرهای ترکش بودند. امرای عظام قزلباش و اعیان مازندران زانو زده گفتند که کذب مدعیان قتل زین العابدین ظاهر و باهر است انعام و احسان در مقابل کذب و بهتان غیر جایز و [غیر] ممدوح بل مذموم و حرام است.

خان فرمودند چون جمعی از سپاهیان ادعای دلآوری و شجاعت و يك جهتی و نصرت ما کنند منع و انکار ایشان باعث یأس و جبان ایشان در معارك قتال و موجب کم جرأتی و عدم جد و جهد دیگران در کشش و کوشش

در میدان جدال خواهد شد و تصدیق اقوال ایشان در وقوع [۱۰۶ ب] چنین اعمال وصله و جایزه و انعام و احسان سبب زیادتى جرأت و شجاعت و مزید رجا و امید ایشان و سایر سپاهی می گردد. و الا بردوست و دشمن ظاهر است که سوی لطف ربانی و فتح و نصرت حضرت سبحانی جل و عز شأنه در چنان مهلکه ای رفیق و ناصر و یاری و یاور من نبود و شاهد صدق این مقال ظاهر و هویداست. امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت ایسن شیوه مرضیه را مستحسن و پسندیده داشته، دعا و ثنا و ستایش نموده، اوصاف حمیده او را در مجالس و محافل ورد زبان حقایق بیان می نمودند. تا آنکه در زمان نواب گیتی ستان جنت مکان علیه الرحمة و الرضوان اوصاف حمیده سلاطین ماضی در مجالس بهشت آئین می گذشت. نواب اعلی به ذات خجسته صفات به ذکر این اخبار شروع کرده، تفاخر می نمودند که خالوی نواب همایون ما این چنین کریم و سخی بودند و اقاماً داد کرم و سخاوت داد. [این] بعضی از آنها [ست] که ذکر اوصاف حمیده و وسعت خلق گزیده او را در قید تحریر آوردن موجب تطویل می شود مگر محل ضروری.

غرض اهل قلعه خائف و خاسرا غوا نمود [کذا] جمعی کثیر نیز به قتل رسید و بعضی گرفتار شدند. بقية السیف به قلعه رسیده آنچه مشاهده [کرده] بودند تقریر کردند. اصحاب قلعه را بسیار نومیدی بهم رسید. اما عصبیت و حمیت الجاهلیه را منکر گشته از طعن و ضرب سستی و کمسی نکرده در خدعه و ستیزه مصر بودند و شب و روز نیا سودند. اما میر علی خان جهت سید قاسم تاسفها خورده، او را به مشاهد متبر که فرستاد و قاتل او را بعد از اثبات گناه به برادر او سید منصور ر کاج داده قصاص کرد و سید منصور را به عواطف بیغایت نواخته به منصب برادر [۱۰۷ الف] سرافراز ساخته به شکرانه فتح و نصرت تصدقات به درویشان و مستحقان و فقرا و عجزه و مساکین

رسانیدند و به تسخیر قلعه ساعی شدند.

گفتار

در مدد طلبیدن امرای قزلباش از درگاه پادشاه عالم پناه و آمدن
شاهرخ خان با عساکر فیروزی متأثر

امرای قزلباش به‌خانه سردار ایشان که پیرمحمدخان استاجلو بود رفته بودند که مدت مدید است که مادر مازندران ریاضت می کشیم. سیما پای قلعه فیروزجاه و اکثر سپاه ما کشته و خسته‌اند و فتح این قلعه بزودی میسر گردد، محال است و به‌لیت و لعل ممکن نیست. هر روز خدعه و حيله اندیشیده، جمعی کثیر از ما طعمه اژدهای تفتنگ و عقاب تیرمی گردند. صلاح حال آن است که به‌هیأت اجتماعی عرضه‌داشتی به‌پایه سریر خلافت مصیر ارسال نمائیم. مشحون به مضمون این مقال: بیان حال احوال ملک و سپاه و قتل لشکر و غلوی عساکر و مشتمل بر استواری قلعه و ممر و تعذر سبیه و جرو ناسازگاری هوا و نصرت اعدا شاید که ترحم فرموده این گروه را مرخص داشته در عین هلاکت موفق شده، رخت سلامت بی‌لوث ملامت به سرحد عراق کشیده، شکر نعمای الهی بجا آورده مرفه گردیم.

پیرمحمدخان رای ایشان را به‌سمع رضا اصفا نموده، عرضه داشت مشتمل بر جمیع مطالب مزبوره، ارسال نمودند. چون بار یافتگان محفل سامی عرضه‌داشت را به‌موقف عرض رسانیدند از مقر خلافت و منبع سلطنت فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت پناه عالیجاه شاهرخ خان افشار با فوجی عظیم از سپاه جرار با بعضی از امرای نامدار به‌مدد ایشان روان گردند. شاهرخ خان چون به‌منصب و کالت سرافراز بود، نمی‌خواست که از درگاه تباعد و دوری گزیند به‌بهانه‌های شدید تمسک جسته، نفع [۱۰۷] نکرد.

طوعاً و کره‌اً دل به قضا و زبان به رضا آشنا کرده بعد از تهیه سپاه و اسباب رزم، عزم راه نموده منزل به منزل می آمد تا به سواد کوه رسید.

چون در وقت آمدن میرعلی خان به پای قلعه فیروزجاه جمععی از سپاه مازندران را به سرداری شیرزاد - برادر بیجن رئیس - باعلی مست سواد - کوهی و علی خلیفه قاجار به پای قلعه اولاد فرستاده بود، ایشان قلعه را حصار داده، فیما بین محاربات قایم بود. تادراین وقت که شاهرخ خان به پای قلعه [اولاد] شیرزاد رئیس و علی خلیفه و علی مست به خدمت او رفته، احوال قلعه اولاد به عرض او رسانیدند و مراغبات گفتند که اگر این قلعه مسخر شود و شمس الدین دیو به دست آید، موجب یأس و حرمان اصحاب قلعه فیروزجاه خواهد بود و این فتح مستلزم فتح آنجا است. شاهرخ خان به استصواب ایشان به تسخیر قلعه اولاد جازم شده، بعد از سعی موفور و محاربات غیر میسور عظیم، نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت شاهرخ وزیده، شمس الدین دیو را به دست آورده، آنچه شمس الدین دیو از بی شرمی و بی آزر می که با شاهزاده کرده بود و قتل جمعی چون غضنفر ابتر و غیره بی گناه و آتش زدن میرزای رئیس، به نکال جمیع گرفتار شد. قلعه را به شیرزاد رئیس ملازم میرعلی خان سپرده، با اموال و اسباب شمس الدین دیو را به پای قلعه فیروزجاه آورده، به ملازمان میرعلی خان سپردند. میرعلی خان یکی از معتمدان خود را با اسکندر سلطان رفیق نموده شمس الدین دیو را به اسکندر سپرده روانه اردوی معلی شد.

چون به طهران رسیدند، مسرعی فرستاده از فتح قلعه اولاد و آوردن شمس الدین دیو اعلام نواب خورشید احتجاب و والدۀ معظمه مکرمه او نمودند. فرمود که؛ جامره او باش با تخته کلاه و اسباب فضیحت به استقبال او شتافته، در طهران او را به آن فضیحت در بازار گردانیده [۱۰۸ الف] بدین هیأت تا قزوین برده، کلاه و قبای مقوا پر باروت بر او پوشیده، آتش زدند. بدین

نکال به قتل آورده جسدش را بعد از قتل به نفت و بوریا سوزانیدند. بیت:
چنین است کردار این چرخ پیر گهی چون کمان است و گاهی چو تیر
آنچه شمس الدین دیو از بی شرمی و بی آزر می که باشاهزاده کرده بود
و قتل جمعی چون غضنفر ابرو غیره بی گناه و آتش زدن میرزای رئیس به
نکال جمیع گرفتار شد. بیت:

هر که بدی کرد به بدیار شد هم به بد خویش گرفتار شد
اما چون خبر فتح قلعه اولاد و گرفتاری شمس الدین دیو که از شجاعان
زمان بود به اصحاب قلعه فیروز جاه رسید، بغایت ملول و محزون گشتند. اما
در قلعه داری دقیقه ای فرو گذاشت نمی نمودند. در وقتی که میر علی خان عازم
پای قلعه فیروز جاه بود، سید مظفر مرتضی و سید شاه میر کوسه و اهما به خود
راه داده، روانه هزار جریب شدند. سید مظفر در منزل میر جاندار رخت اقامت
انداخت و سید شاه میر به خانه میر جمال الدین کوهسار. چون دیدند که جمیع
حکام دارالمرز در پای قلعه حاضر شده، کمر خدمت میر علی خان به میان جان
بسته، طوعاً و کرهاً به متابعت و اطاعت اشتغال دارند، از آن جمله میرزا
شاهرخ که از اجله سادات هزار جریب بود، در خدمت است و حکم میر علی
خان در هزار جریب نیز مطاع است، لابد یکی از امرای استاجلو نارنجی-
سلطان نام را شفیع ساخته، بایبجن رئیس اتفاق نموده، سید مظفر را بعد از
عهد و میثاق در پای قلعه به خدمت خان برده، غبار کدورت که در حاشیه خاطر
دریا مقاطر نشسته بود زدوده، در سلك ملازمان منتظم شد. سید شاه میر نیز
بوسیله یکی از عظاما به خدمت خان مشرف شده، عذر جرایم خود خواسته،
متشأ آن حرکت را به عداوت بیبجن رئیس مستند ساخته، به مسامح قبول
افتاده، از حرکت شنیع او عفو [۱۰۸ب] فرمود و فیما بین او و بیبجن رئیس
صلح گونه ای واقع شد. او نیز در خدمت بود.

اما چون جنگ قلعه به طول انجامید، چنان مقرر شد که آب قلعه را مانع شده نگذارند که اصحاب قلعه منتفع شوند و آن آب موسوم بود به «خجیر آب» و مشرب آن خارج قلعه بود. هر گاه که آب برمی داشتند، اهل قلعه بر بالای بروج بر آمده به توپ و تفنگ می زدند و از قلعه جمعی بیرون رفته، به تیروشمشیر مانعان را دور کرده آب می بردند. هر سرداری که به این امر مأمور می شد البته مغلوب می گشت. در این روز که سید شاه میر کوسه به خدمت رسید و این گفتگو بلند گردیده، هیچ کس اراده ضبط آب نمی نمودند چرا که اکثر مردم خود را آزموده بودند. سید شاه میر، قدمردی راست کرده، متعهد این امر شد. با سپاه خود به ضبط آب رفت، اهل قلعه به دستور سابق بر سر او ریخته، از بالا و زیر تفنگ و تیروشمشیر به کار در آوردند و زیاده از هر روز سعی نمودند به جائی نرسید. از آب مأیوس گشته به قلعه عود نمودند. آن مرد مردانه يك هفته آب را ضبط نموده، مکرر جنگها واقع شد. غلبه او را بود. این نوبت کار بر میرزاخان و اهل قلعه تنگ شد. ذوالفقار شوب، به برج قلعه بر آمده به خان آواز کرد که تا کسی اینجا نشسته و این لشکر عاریتی را کشتن می دهی، فردا گرما زیادتر می شود و این سپاه به غیر از فرار چاره ای ندارند. اینها بر شور کنند [کذا] هوا که گرم شد به راه خود می روند. به ایشان چه می نازی؟ پرستوك وفا ندارد، گنجشك نگاه باید داشت که سال دراز با این کس باشد. میر علی خان شخصی بلند آواز را فرمود که بالای درخت رفته او را به نام و نسب نيك آواز داده، گفت که خان می گوید خوش باشد بر گریزان قسمت همه هست. پائین بیا تا کی در این خانه پرستوك می باشی. البته البته بیا حصه خود بگیر. از آن گفتگو که سکوت موجب رضا است خان بسیار منتعش شد. دانست که ذوالفقار شوب ساکت شد [۱۵۹ الف] دانست که سکوت موجب رضا است. چرا

که اهل قلعه به تنگ آمده بودند.

در خلال این احوال میر کمال الدین ولد میر قاسم که سفره چی پادشاه زاده کامکار - سلطان حمزه میرزا - بود با خلع شاهانه از ملبوسات از سلاح و تاج مرصع و اسب وزین و لجام مرصع و چهار کنیز گرجی از برای خان و اسباب بسیار به جایزه تسخیر قلعه اولاد و ارسال شمس الدین آورد و همچنین برای امرافراخور حال هر يك آورده، خلعت و اسب و سلاح مومی الیه را استقبال نموده، با بباشت و مسرت و شادکامی خلعت پوشیده، داخل اردو شدند. اهل قلعه به برج برآمده، تماشای زینت و تجملات نموده، از قلعه و جنگ و تشنگی به تنگ آمده، به فکر مآل کار خود افتادند. اما از این جانب به اشاره خان میر کمال الدین مردی حسین تیر گرانم بندپی را به نزد اهل قلعه فرستاده تا به مواعید دلکش و سخن های خوش و مراعات نصیحت آمیز و مواعید رغبت انگیز، تسخیر قلوب ایشان نموده، بعد از اندیشه مآل و رعایت صحت نفس و اهل و عیال قبول بیرون رفتن نمودند به شرط عهد از نواب خان. اگر میر کمال الدین به وکالت ایشان بانواب خان عهد و میثاق درست نموده، به جهت اعیان قلعه عهدنامه [و] نقود و افسر ارسال نموده همان شب اصحاب قلعه را ملاقات نموده به بلورکات [کذا] و عهدنامه رسانید. مظفر بلمران که سردار قلعه و از تربیت کرده های میر سلطان مرادخان و محل اعتماد بود، در قلعه گشوده و اعیان با سپاه از قلعه بیرون رفته، داخل اردوی میر علی خان شده، علی الصباح میر کمال الدین ایشان را به نظر برده، به شرف پابوس مشرف گشتند و در سلك ملازمان انتظام یافتند.

منقول است که از سؤال و جواب ذوالفقار شوب اصحاب قلعه بغایت متفکر و متحیر شدند، چنانچه اصلاً متوجه پیکار نمی شدند. میرزاخان [۱۰۹] ب [از صورت حال و تحیر و ملال سپاه مخبر شده سران سپاه را طلبیده، به

مواعظ و نصایح دل‌پذیر شاهانه و قواعد عواطف خسروانه بنواخت و به احسان و انعام سرافراز ساخت. در فراخور حال و احوال از گنج پدر که در قلعه بود از اسباب رزم و بزم و نقود و اجناس بیحد و قیاس ایثار نمود چنانچه شاعر گفته :

شعر

سران سپه، را همه گرد کرد
 بسی رنج و تیمار ایشان شمرد
 بدیشان چنین گفت: کای سروران
 به گیتی نماند کسی جاودان
 چه دارید دل‌ها از این کار تنگ
 چنین است آغاز و فرجام جنگ
 ز یزدان نباید شدن ناامید
 از او یست درد و غم و زو نوید
 بسی مرگ بهتر ز نام بلند
 به نزدیک دانشور ارجمند
 از آن زنده گرزین‌هاری شود
 به نزدیک دشمن به خواری شود
 کسی نزد دشمن شود دادخواه
 زمانه بگرید بدو سال و ماه
 بیند دو چشم کس از روزگار
 که خواهد ز اعدا همی زینهار
 همی نام ماند زما یادگار
 سر آید به هر کس همی روزگار

مرا از شما نیست چیزی دریغ
 نه بر گستوان ونه کوپال و تیغ
 شما را به نزدیک من پایگاه
 همیشه فزون بود با آب و جاه
 همان نیز نزدیک باب گزین
 گرامی تر از جمله مردان کین
 نه تنها بخوردیم ما ز ندران
 بخوردیم با هم به همدیگران
 همه پادشاهی به هم داشتیم
 به هیچ آرزو خوار نگذاشتیم
 مرا آنچه باشد ز گنج پدر
 همان افسر و یساره و سیم و زر
 ز پوشیدنی و ز گسترده‌ی
 زبزم و ز رزم و هم از خوردنی
 به بخشش سران را گرامی کنم
 سپه را هم از گنج نامی کنم
 نباید که دارید دل را نژند
 چنین است آئین چرخ بلند
 همین است آغاز و فرجام جنگ
 گهی با شتاب است و گه با درنگ
 ز بسزدان هر آن کوشود نسا امید
 ز گیتی نبیند خرام و نوید

نگه کن به شاهان پیشین زمان [۱۱۰ الف]

که جز نام از ایشان نمانده نشان

کجا نامسور خسروان عجم

فریدون و ایرج چو ضحاک و جم

منوچهر و نوذر چو طهماسب و زو

چو سام و نریمان و گرشاسپ کو

چو کاوس و کیخسرو و کیقباد

از آن شهریاران با دین و داد

دگر شهریاران با جاه و آب

چه سلم و چه تور و چه افراسیاب

فرامرز دستان و سام سوار

زهننگ دمان رستم نامدار

چو دارا و اسکندر و اردشیر

چو شاپور و بهرام و شاه دلیر

کجا دادگر شاه نوشیروان

چو پرویز چون یزدجرد جوان

کجا شد محمد رسول خدا

کجا رفت حیدر شه باوفا

کجا رفت زهرا حسین و حسن

که بودند فخر زمین و زمن

نماند به کس این سرای سپنج

گهی شادمانی گهی درد ورنج

بعد از نصایح و بخشش، سران سپاه برخاسته، عهد و پیمان به ایمان،

مؤکد ساخته، تعهدها کردند و طلایه بیرون کرده، به جِد و جهد تمام پاس قلعه می‌داشتند. چون نصف از شب گذشت طلایه با سپاه در قلعه را باز گذاشته، به راه خود رفتند. نظم:

مظفر که به بد محرم و سرفراز

همان شب در قلعه را کرد باز

بدا و میرزا را بجای پسر

همه لشکری را ببرد او به در

چون صبح شد غلامان و خدمتکاران خان در قلعه را باز یافته، خود را به در رسانیده کسی را ندیدند. درها را بستند. خان را آگاه ساختند از بی-وفائی زمان و نامردی اعوان به‌های‌های گریسته. بعد از آن به نفس خود و خدمه یراق بسته به ضبط برج و بارو مشغول گردید.

چون این خبر به اردوی میرعلی خان رسید پیر محمدخان و شاه‌رخ خان ایلچی به خدمت خان فرستاده نصیحت فرمودند. جواب دادند که امرای بیایند و قسم یاد نمایند که نگذارند که مرا به قتل رسانند، بیرون می‌آیم، و الا نارقمی باقی است در مقاتله سعی می‌نمایم. امرای مزبور به صلاح میرعلی خان به قلعه پیمان مؤکد ساخته، قسم یاد نمودند که ما ترا به خدمت پادشاه می‌بریم و درخواه جرایم [۱۱۵ب] تو گشته به صحت و سلامت در ظل حمایت پادشاه بقیه العمر فارغ البال گذرانیده، به طاعت و عبادت مشغول شوی. میرزاخان بعد از استحکام عهد و میثاق و وقوع قسم به کلام مجید، از قلعه بیرون آمده، قلعه در تحت تصرف معتمدان میرعلی خان درآمد. سید نظر سبزه‌شدهی را سردار قلعه ساخته، اسباب قلعه را ضبط نمود و میرزاخان را مصحوب شاه‌رخ خان و پیر محمدخان به اردوی معلی فرستاده، فتح قلعه روز

پنجشنبه ۲۴ ربیع الثانی سنه ۹۸۷ سبع وثمانین وتسعمائه وقوع یافت. خود در روزشنبه ۱۰ شهرشوال سنه ۹۸۵ مذکوره قلعه مفتوح شد^۱ اسباب موافق تاریخ عبدالرحیم یجر: نقد و جنس شصت هزار تومان سوی کتابخانه که مملو بود از کتابهای نفیس که میرسلطان مرادخان تحصیل نموده بود و آنرا به مبلغ شش هزار تومان نوشته است سیاهه آنرا به یکی از معتمدان داده به رفاقت امرا به قزوین فرستاد.

در تاریخ یکشنبه دهم شهر جمادی الاولی سنه ۹۸۷ از راه سبز مشهد روانه ساری شد و به مقر سلطنت نزول اجلال فرموده، بلامنازعی به کمال استلال والی مازندران شده، حکام اطراف دارالمرز همه فرمان اورا مطیع و منقاد گشته، آیه «سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا» بر زبان جان روان ساختند.

ارکان دولت و اعیان حضرت بسایر سپاهیان و غیره را از خزانة فیروزجاه و قلعه اولاد بهره داده، به نوازشهای گرانمایه سرافراز ساخت و در مقام عدل و داد گستری خلق را به رفاه حال و فراغ بال دلخوش گردانید و به عیش و عشرت می گذرانید.

گفتار

در احوال میرزاخان و بردن او به جانب قزوین و قتل او در حوالی قزوین و احوال اولاد و اقربای او

بعد از فتح قلعه فیروزجاه امرای عظام به موجب عهد که بامیرزاخان کرده بودند به بمصداق «اَوْفُوا بَعْدَ كُمْ»^۲ میرزاخان را [الف] با جمیع اهل بیت و اقربای او محافظت نموده، در تعظیم او مساعی جمیله به ظهور

۱- شاید محاصره و قبل شد.

۲- اصل آیه: و اوفوا بعهدهکم. سورة البقره ۲ آیه: ۴۰.

رسانیده، درعین امن و امان و سلامت نفس به مصاحبت ایشان روانهٔ اردوی کیهان پوی شدند. بعد از طی مسافت بعیده، به حوالی قزوین رسیده، احوال را به عرض رسانیدند. حکم علیه شرف صدور یافت که امرای عظام میرزاخان را تسلیم ملازمان و غلامان خاصهٔ شریفه کسه به حضور می‌رسند نموده، خود داخل قزوین شوند.

حسب الامر میرزاخان را بامنسوبان و متعلقان به آن جماعت تسلیم نموده، داخل شهر شدند. بعد از ورود امرا به شهر، چندان نظر تحسین نیافته در عوض این خدمت عظیم که مدت مدید ریاضت جنگ و قتال کشیده بودند و امید کلی داشتند، اثری موافق مطلب خود نیافتند، بسیار ملول و محزون شدند. اما میرزاخان را به قصاص خون پدر خود میر عبداللّه خان که پدر او میر سلطان مرادخان به قتل رسانیده بود به قتل رسانیدند.

نظم

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت

گفتا که کراکشتی تا کشته شدی زار

تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کو فتن کس

تا کس نکند رنجه به در کو فتن مشت

میر سلطان مرادخان که قطع صلّهٔ رحم کرده، میر عبداللّه خان را به جهت حکومت دوروزه دنیا به قتل آورد، آن حکومت نیز چنانچه فیما بین او و میر عبداللّه خان به تقسیم مقرر شده بود، چنان شد نصف به او ماند، نصف دیگر از تصرف او بیرون رفت و دیگران متصرف بودند. به ناحق و وبال جهت خود گذاشته، شامل حال روزگار اولاد شد و نواب ناموس العالمین که میرزاخان

را به قتل رسانید و رعایت صلۀ رحم نمود که او را به طرفی فرستاده ضبط نمایند تا از حکومت دنیا معزول بوده باشد و رعایت صلۀ رحم [۱۱۱ ب] و عدم اصرار در قتل بوده باشد هم رعایت مضمون «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» کرده باشند به او هم رسید آنچه رسید. سیجیء ذکره ان شاء الله تعالی.

اما بعد از قتل میرزاخان، دو برادر او را به شیراز فرستاده، ضبط نمودند. یکی میرموسی و یکی میر تیمور و ولد او میرسلطان مراد که در صغر سن بود، بانسوان در قزوین گذاشتند. ولد او میرسلطان مراد بعد از فتور ایران به مازندران رفته، احوال او ان شاء الله مذکور خواهد شد. و میرموسی و میر تیمور در زمان نواب گیتی ستان انارالله برهانه از شیراز به سبب مظنة قتل فرار نموده، روانۀ هندوستان شدند. چون به بصره رسیدند میر تیمور در بصره به رحمت حق واصل شد. «انالله وانا الیه راجعون».

اما میرموسی به هندوستان رفته، مدت مدید در آن دیار معزز و مکرم بود و به سرداری سلاطین دکن منسوب گشت. بعد از مدتی به هند مقل رفته منظور نظر سلاطین جغتای که فرمان فرمای هند بزرگ اند شد. اما به مرض عظیم مدتی گرفتار بود تا آنکه دعوت حق را لبیک گفته از سرای فانسی به سرای باقی شتافت «انالله وانا الیه راجعون». از او یک صبیّه در شیراز ماند که به حباله زوجیت سادات رفیع الدرجات انجویسه بود و از او اولاد و احفاد هستند و خود نیز در قید حیات است. و دو برادر که در هندوستان متولد شده اند یکی میرعلی خان و یکی میرمرادخان که بالفعل که پنجشنبه سالخ ذیحجه و هتمم اربع و سبعین و الف ۱۰۷۴ هجری بوده باشد در سایه دولت پادشاه هندوستان به منصب عالی هزار و پانصدی سرافرازند و از میر تیمور نیز در شیراز صبیّه ای به رحمت خدا رفت. اما همشیره ایشان را که هم مادری میر تیمور بود، خدیجه بیگم نام، نواب گیتی ستان به حباله زوجیت نورمحمدخان اوزبک که

والی مرو شاه‌یجان و نسا و باورد و غیرهم بود در آورد در وقتیکه پناه به آستانهٔ ملایک آشیانه آورده بود.

مفصل این مجمل آنکه نورمحمدخان و حاجم محمدخان و لشد آن ابوالمحمدخان ابن دی محمدخان اوزبک [۱۱۲ الف] والی اور گنج در اوایل امور سلطنت نواب همایون که عبداللهخان اوزبک در خراسان مستولی بود و ولد او عبدالؤمن خان که شمه‌ای از صفات ذمیمه او در تاریخ عباسی مذکور است بر کل خراسان و خوارزم و اور گنج مستولی بود. از سطوت او سلاطین خسوارزم و اور گنج و غیرهما فرار نموده، پناه به درگاه جهان پناه نواب همایون آوردند. نواب همایون ایشان را در ظل حمایت و رعایت خود متمکن ساخته، جانب ایشان را معزز و مکرم داشته، کمال محبت و عزت می نمودی. در احترام و اشفاق ایشان غایت مبالغه و نهایت تعظیم بجا آوردی. چنانچه از مضمون بلاغت مشحون کتابتی که در جواب کتابت عبدالؤمن خان اوزبک که سلاطین مزبوره بر اثر نواب همایون طلب نموده بودند معلوم می شود. و آن کتابت را اگرچه در این مقام ضرور نبود در قید تسطیر آورده تا طالبان را بصیرتی حاصل شود در احوال ایشان و آن نامه این است:

نامهٔ نامسی و ملاطفه گرامی که از جانب نواب نامدار گردون و قار خورشید طلعت مریخ صولت رفیع منزلت در درج سلطنت و شهریاری اختر برج عظمت و کامکاری الخان بن الخان عبدالؤمن بهادر خان مصحوب امارت مآب یار علی بیک سالور ورود یافته بود در بهترین ساعتی به مطالعه همایون ما رسید.

شعر

به شاهان نوشتن چنین نامه‌ها

بود سر به سر عیب فرزانه‌ها

مگر قول استاد نشینده‌ای
 چنین نامه‌ای را پسندیده‌ای
 بزرگش نخوانند اهل خرد
 کسه نام بزرگان به خردی برد
 اگر پادشاهی، ادب پیشه کن
 و گر روستائی، خرد پیشه کن
 بود نبرد شاهان عالی مقام
 نوشتن چنین نامه‌ای عیب تام
 تمرخان که بود از شهان بزرگ
 بدو افتخار سلاطین ترک
 قضا را گذارش به خاک نجف
 فتادوهمی یافتزو [۱۲۲ب] صدشرف
 به سادات خدام جدم امیر
 علی ولسی، خسرو شیرگیر
 نمود آنقدر عزت و احترام
 کزو یافت کار جهانش نظام
 به مشهد دگر شاهرخ پادشاه
 بناکرد او مسجد و خانقاه
 به تعظیم و تکریم هشتم امام
 علی ابن موسی علیه السلام
 طواف درش شد به قول رسول
 برابر به هفتاد حج قبول

تو کردی چنین روضه‌ای را خراب

رسول خدا را چه گوئی جواب

به دنیا تو بد کار و بد روزگار

به عقبی سیه نامه و شرمسار

سلطنت پناها الحمدلله والمنة که غباری که دامنگیر ملازمان درگاه
 عرش اشتباه ما بوده باشد واقع نیست بالکلیسه خاطر نصرت مآثر از انتظام
 مهام ممالک عراق و فارس و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و آذربایجان
 و غیرهم جمع نموده بجز هوای ذوق ملاقات ایشان که عمری است که بر
 ضمیر منیر خورشید تنویر راه یافته، آرزویی نماند. با آنکه پارسال خاطر
 عاظر از اعمال ناهموار نواب جهانبانی، کشورستانی، جلال‌الدین خان احمد
 پادشاه گیلان، غبار آلوده گشته بود، بدان واسطه نواب امارت و ایالت و شوکت
 پناه عالیجاه فرهادخان قرمانلو را بدان مملکت فرستادیم. به اندک وقتی به
 تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. بعد از فتح آن محال چون مهمات
 مازندران و استرآباد انجامی نداشت امرای نامدار و سلاطین نصرت شعار
 بدان حدود فرستاده، سروران آن ممالک را به درگاه عرش اشتباه عالم پناه
 آوردند. به تقصیر آنکه سراز اطاعت و فرمان برداری نافته بودند، سرایشان
 را به تیغ بی دریغ برداشته، به باد فنا دادیم و جمعی دیگر را به تاج امارت
 سرافراز و دارائی آن مملکت را بدیشان ارزانی داشتیم. اثنای آن حال
 مراجعت [۱۱۳ الف] ایشان از ولایت نسا و ایبورد و نزول نمودن در اسفراین
 به مسامع عز و جلال رسانیدند. با وجود کثرت یساق و ارادهٔ عزیمت عراق
 عساکر منصوره از قلت مایحتاج طاقت و ذوق مسلاقات غالب شد. با
 جمعی از بزرگان روانهٔ اسفراین گردیدیم که به شرف ملاقات مشرف شویم
 آن مالک رقاب، توجه رایات عز و جلال استماع نموده، از اسفراین کوچ

نموده ، متوجه نسا و ایبورد شدند، با آنکه عساکر گردون اساس در اسفراین نزول نموده بودند ، بعد از نسا و ایبورد متوجه مشهد مقدس شده بودند . حقیقت حال آنکه خان زمان فرهاد خان را روانه نموده ، از عقب فرستاده که در مشهد مقدس به ملازمت مشرف شود. آنجا نیز توقف ننموده، از راه جام روانه بلخ گردیدند. امرای مذکور نومید و مأیوس معاودت نموده ، به پایه سریر خلافت مصیر رسیدند. مقارن این حال مکتوب محبت اسلوب ایشان به عنوانی که مضمون آن خاطر نشان شریف است رسید. چنانچه از روی اتحاد و دولت خواهی نوشته بودند آن مضمون را صدق دانسته معاودت نمودیم و عنان عزیمت به جانب عراق معطوف داشتیم.

در این ولا به عرض اشرف رسید که به نیشابور تشریف آورده اند.

بیت

آن دولتی که می طلبیدیم بارها

پرسیده راه خانه و خود بردر آمده

ممالك ستانا اگر اراده پادشاهی و فکر مملکت گیری داری ، پای استقامت در دامن صبر باید کشید که مانیز به هیچ چیز مقید نمی شویم و به سرعت تمام می رسیم نه آنکه به قاعده ارسال که هنوز از آفتاب عالم تاب علم اژدها پیکر پرتوی و اثری ظاهر نشده چون بنات النعش پراکنده و غایب شدی. غرض که دیگر از ذوق ملاقات طاقت طاق و از [۱۱۳ ب] شوق اتصال ماه مهجوری در محاق است. به توفیق قادر ذوالجلال و ایزد متعال به هر حال در این سال در بلخ یاد رهر محال که نصیب باشد، ملاقات خواهد شد. خورشید اشتها را دو کلمه که منشیان عطارد نشان ایشان مرقوم قلم خجسته رقم نموده بودند که خدای را بر بنده بخشایش است که پای از حد خود فراتر نهد و پایه قدر خود بشناسد بر عالمیان روشن و هویدا است که حضرت قادر بر

کمال و خالق لایزال جمیع خلق الله به محبت خاندان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که جد و آبای نواب همایون ما است و به طفیل ایشان آفریده یقین است که هر جاهل غافل و هر عاقب بلا حاصل کسه روی نیاز از آن آستان بگرداند و سرطاعت از ملازمت آن خاندان بیچاند «خسر الدنیا والاخره» خواهد بود و چند بیت دیگر که قلمی فرموده بودند.

شعر

ز دریا به دریا سپاه من است

جهان زیر فر کلاه من است

بر آن ممالک ستان پوشیده نماید .

نظم

که چون صبح صادق شود آشکار

کشد لشکر لیل صف بر کنار

چو پیدا شود رایت آفتاب

کشد ماه رخسند رخ در نقاب

اگر فی المثل از کران تا کران

شود بحر و بر پر زمرغابیان

ز پرواز شهباز فرخنده فال

بود طاقت صبرشان از محال

کجا بوده ای هم عنان شهی

کجا مجلس افروختی با مهی

کجا کرده ای خانه زین تهی

کجا دیده ای فر شاهنشهی

مکن تند خوئی مکن ترك تاز

به حد گلیمت بکن پا دراز

عنان کش تو ای کودك خیره سر

که طفل از دویدن در آید به سر

به توفیق فرمان ده ذوالجلال

به امداد بخشنده لایزال

نمایم به تو تاج و تخت و کلاه

نمایم به تو خود شمار سپاه

نمایم به تو زور و بازو چنان

که احسنت گویند کروبیان

و آنچه در باب سلاطین چنگیزی و اخراج نمودن [۱۱۴ الف] از قلمرو ما اعلام نموده بودند بر همگنان اظهر من الشمس است که سلاطین نامدار و خواقین عالی مقدار که پناه به آستان نواب کامیاب خاقان علین آشیان شاه با بام آورده بودند به چه نوع اعانت ایشان نموده به سریر خلافت و پادشاهی متمکن ساختند. همیشه همت عالی نهمت نواب همایون ما نیز مصروف بر آن است که به توفیق الله تعالی و عنایات حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم سلاطین چنگیزی را بر سریر خلافت و پادشاهی متمکن سازیم. لایق آن و مناسب چنان است که ممالک ایشان را که به غیر حق تصرف کرده اند بی ماجرا و منازعت به و کلای ایشان واگذارند. اگر در این باب تعلل واقع شود فرمان قضا جریان صادر گردد که موازی سی هزار سوار نامدار قزلباش به ملازمت نواب کامکاری اخوی محمد قلسی سلطان و نواب سپهر رکاب ابویم حاجم محمدخان رفته و سرداران و لشکریان ممالک سلاطین چنگیزی را برداشته ممالک او را تاخت و تالان نموده، اهل و عیال را اسیر کرده به درگاه گیتی

پناه ما آرند و خود به نفس نفیس بابرادر اعز اکرم ارشد ارجمند کامکار جهان بانی و پادشاه جوان بخت نامدار کشورستانی فخرخانواده جوجی خانسی خلاصه دودمان چنگیزخانسی نورمحمدخان بالشکرهاى عراق و فارس و خوزستان و گیلان و مازندران و استرآباد و آذربایجان و خراسان ممالک او را به نوعی نهیب و غارت و قتل و تاخت و تالان نمایم که تا قیام قیامت بر صفحه روزگار بماند و اگر اراده نمائی که از بیم غرقاب سیلاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد برکناری بری از عقب ایلغار نموده جهان را برتوتنگ و تاریک سازم و اگر از شدت آفتاب عالمتاب ما به ظل حمایت خسرو هندوستان [پناه] بری کتابتی به او بنویسم که [با] طوق و زنجیر خذلان مقید [۱۱۴ب] نموده به درگاه گیتی پناه ما فرستد و الا که گردن از اطاعت و فرمان برداری مانپیچی فقرا و مساکین آن دیار را پایمال سم ستور بیگانه نسازی خاطر خود بدان خوش نسازی که پارسال چند نفر از غلامان این آستان در قلعه های خراسان به واسطه بی آذوقگی به دست ایشان گرفتار شدند. به این از راه نروی.

بیت

منت آنچه حق است دادم پیام

تو دانی و تدبیر خود و السلام

اما نورمحمدخان و حاجم محمدخان را به ملک موروثی مستولی ساخته به سلطنت و پادشاهی متمکن شدند چنانچه در تاریخ عباسی مذکور است. اما نورمحمدخان به سبب سعایت اعدا و بدگویان متهم گشته نواب همایون فرهادخان قرامانلورا به تسخیر مرو که دارالسلطنه او بود باسی هزار سوار قزلباش مأمور ساخته، مومنی الیه مرو را حصار داده مدت مدید فیما بین آتش پیکار مشتعل بود. عاقبت الامر نواب همایون به نفس نفیس به پای قلعه آمد. نورمحمدخان از قدوم مسرت ازوم مخبر شده، از قلعه بیرون

آمده، به شرف خدمت مشرف گشته، نواب [هما یون] اورا بعد از نو از شات متکاثره باخانه کوچ به همراه آورد به ایران و بعد از آن به شیراز فرستاد. نورمحمدخان را از خدیجه بیگم اولاد بسیار بهم رسیده. اما از اولاد ذکور پسر کوچکتز که بعد از فوت پدر و برادران در شیراز مانده بود بدیع الزمان خان بغایت رشید و نیکو سیرت بود در کمال و جاهت و شجاعت و قسوت و شوکت در جمیع و استعداد و قابلیت بی نظیر در سن بیست و هفت سالگی از سرای فانی به عالم باقی شتافت.

از دونفر اولاد ذکور یکی ابوالمحمدخان و دیگری دین محمدخان و یک صبیبه که ایوم که غره شهر محرم الحرم سنه ۱۰۷۵ است در ظل حمایت و رعایت پادشاه ظل الله... نواب اشرف اقدس اعلی شاه عباس ثانی معزز و مکرم اند [۱۱۵ الف] و صبیبه ای در حباله زوجیت سید عزیز نجیب میرزا - محمد مسیح عضدی است و از انانث دو صبیبه که یکی در قید زوجیت ملک گسنتهم ولد ملک جهانگیر مقرر بود و از او ملک جهانگیر نام ولدی دارد و دیگری در حباله نکاح میرزا بدیع الزمان شریفی ولد شرف الدین ابراهیم کلانتر شیراز متولی آستانه منوره متبرکه امامزاده بالتعظیم سید امیر احمد [بن] موسی کاظم علمها التحیه و الثنا بسود نزار اولاد دارد. میرزا ابوالفتح که اکنون به امر تولیت اشتغال و میرزا ابوتراب به نذر او سادات عزیز نجیب اند.

اما از اوصاف حمیده ولد بدیع الزمان خان زبان خامه به عجز معترف است. سیما عالی حضرت دین محمدخان که در جمیع صفات کمال، در عین کمال است. در صورت و سیرت و شجاعت و سخاوت و استعداد ممتاز است. رجاء و اثق که به قدر استعداد و قابلیت و حسن طوایت و صفای ظاهر و باطن و خلوص اعتقاد، به مرادات دینی و دنیوی سرافراز و ممتاز باد. چون در طفولیت

اکثر در پیش حقیر بود و روابط قدیم نیز منظور و خود در نهایت خوبی صبیۀ بزرگ خود را در حبالۀ زوجیت او در آورده و از او اولاد بهم رسیده و دو نفر فرزند دلبند او نور محمد سلطان و ولی محمد سلطان در سایۀ ابوین به کمال رشد و استعداد سرافراز و به سلامت و عافیت باشند.

گفتار

در حکومت و سلطنت میر علی خان در کل مازندران
و وقایعی که در زمان [او] سانج شد

میر علی خان چون میرزاخان را روانۀ قزوین ساخت، خود در ساری به مسند سلطنت تکیه زده، در امور ملکی دقیقه ای فرو گذاشت ننموده، با رعایا به بطریق عدل و داد سلوک می نمود، به نوعی که دست تعرض ظلمه از گریبان عجزه کوتاه شد و متغلبان از اندازه گلیم خود پا دراز نمی کردند و جمیع اوامر و نواهی را موافق شرع انور جاری بنمود. بازار عدل را رواج تازه و زینت بی اندازه [۱۵۱ ب] ظاهر گشته، گرگ و میش باهم به آبخور می رفتند. چون مدتی بر این برآمد، سید مظفر مرتضی را که در زمان میر سلطان مرادخان بی ادبانه بامیر علی خان در مجلس و حضور میر-سلطان مرادخان گفتگو نموده بود و این شقاوت جبلی ایشان بود که والد او بود بامیر عزیزخان - ولد میر عبد الله خان - در مجلس نواب جنت مکانی شاه طهماسب انار الله برهانه بی محابا گفتگوی تند نموده، به قتل رسید و در مجلس حاضر بود. میر علی خان در این مجلس به او گفت که به خاطر داری آن گفتگو را و تیر بر کمان نهاده، او در پی سرملک بهمن لاریجانی گریخت. ملک او را رعایت نموده برخاست و التماس نمود که جریمۀ او به هزار تومان قبول دارم که از سرخون و تقصیر او در گذرید. ملتمس او را مبدول داشته، سید مظفر را

باسید معالی در قید ذلت در آورده به تحصیلدار وجه مزبور سپردند. مومی-
ایهما را مقید ساخته از مایعرف ایشان آن مبلغ را وصول می کردند. در
این ولایت سیدعباس بابلکانی که طریقه خدمتکاری و یکجتهی قدیم نسبت به
خان داشت وصیبه خود را در حیطه تصرف و نکاح بیجن رئیس در آورده و
معزز و مکرم بود در طرف شرقی تیجنه رود. مردم آن ولایت به خدمت سید
عباس رفته به او التماس نمودند که سید مظفر را از قید حبس خلاص نماید
خصوص سید زین العابدین، عم سید مظفر. سیدعباس به عزم اطلاق و استخلاص
سید مظفر با جمعی کثیر از سوار و پیاده روانه ساری شد و چنان با خود مخمس
کرده بودند که اگر به التماس میسر نشود به محبس سید مظفر رفته او را طوعاً
و کرهاً بیرون برند و بعضی از امرای ساری را با خود متفق ساخته بودند.
چون سیدعباس بابلکانی با جمیع اعیان شرقی تیجنه رود که تخمیناً یک هزار
سوار بودند داخل شهر ساری شدند. سیدعباس بارفقا و [۱۱۶ الف] موافقان
به خدمت شتافته، میرعلی خان باارکان دولت و خواص خدمت کسه جمیع
دویست نفر می شدند، فارغ البال نشسته بودند که مومی الیه داخل شد. بعد از
آداب بندگی و خدمتکاری، به اشاره نشستن سرافراز گشته، خود با اعیان در
مجلس در آمده هر کس به جای خود قرار گرفت، بیجن رئیس به جای
وکیل نشسته بود، در صدر مجلس. سیدعباس را فرصت گفتار نشد. در فکر
بود که سفره کشیدند. بعد از آنکه سفره در پیش خان کشیده شد سفره ای دیگر
پیش بیجن رئیس انداختند. بعد از او سفره ای دیگر پیش سیدعباس بردند.
مومی الیه خواست که ماده فساد به هم رسد که مگر سید مظفر به قتل رسد یا فکر
دیگر داشت، يك ناگاه پشت دست بر سفره زده برخاست و گفت اول سفره
پیش بیجن تلنگی می اندازند بعد از او پیش من و بیرون رفته، به لشکر خود
گفت بزنید. مردم او دست به تیرو کمان برده تیر باران کردند. خان از جای

خود حرکت ننمود. پرسید که این دیوانه را چه شد. سید میرعلسی عرب بالاتجنی به خان التماس نموده به عقب چناری که مقرر بود که به محل ازاره ساخته، حکام مازندران بدان تکیه می نمودند، برود و فرمود که بزید. آن حضار مجلس باخدمه و ملازمان که حاضر بودند دست به اسلحه نموده بدیشان تاختند. به ضرب اول اساس بنیان ایشان را برانداختند. با وجود کثرت، آن جمع شریز فرار اختیار نموده، جمعی کثیر به قتل آمدند و جمعی گرفتار شدند. سیدعباس به هزار جرثقیل یک اسبه بیرون رفته، جمیع مایعرف او را تاراج نموده، تا قریب به صورتك تعاقب نموده، معاودت کردند.

بعد از این امر شیخ سید مظفر را نوید استخلاص داده، بعد از چندیوم از حبس بیرون آورده مطلق العنان گشته، فرمودند که با سپاه به سر سیدعباس رفته، سیدعباس را بعد از جد و جهد [۱۲۲ب] تمام به دست آورده با مصطفی گیل سوکیل او که باعث و سبب آن فساد بود، سیدعباس را به سید منصور راج سپرده، به ساسی کلام محبوس شد و مصطفی گیل را به قلعه چلاو مقید ساختند و او مرد شاعر و ندیم بود. در چلا و عرضه ای نوشت که من تا کی در این حبس خواهم بود؟ خان گفت که هفت انجیر که رسید یعنی هفت سال. چون وقت انجیر بود بدین عبارت گفتند. او صبر کرد که وقت انجیر رسید. هفت انجیر به کسی داده عرضه ای به این مضمون نوشت که به دولت فرمودند که هفت انجیر که رسید خلاص می شوی. اینک هفت انجیر. بزرگان را ظلم و زور هست اما دروغ نیست. امید که موافق فرموده عمل نموده آید که «الْحَرِّمْ إِذْ أَعْتَوْفًا» بدین مضمون طبریثی گفته ارسال داشت. خان از این مقال متبسم شده او را نجات داد. اما سیدعباس قریب دو سال در حبس بود. به استشفاع سادات هزار جریب مرخص گشته به وطن خود رفت.

گفتار

در قتل نواب ناموس العالمین و والدۀ معظمه او در
قزوین از جمعی بی‌دیانت و بی‌دین

چون نواب علیه، میرزاخان را به قتل رسانید و با امرای در این صلاح ندید امرای مزبوره از نقض عهد و نکث یمین متألم شده ماده کینه اغلظ ساخته، بغض و عداوت در دل گرفته، در فکر بودند که نقشی بر آب زند و قبل از این مذکور شد که در ادای آن خدمت^۱ چنانچه منظور ایشان بود که به انعام و افره و احسان متکاثره سرافراز شده، معزز و مکرم باشند. و آنچه مطلب ایشان باشد در تزیید منصب و ترقی جاه و کثرت سپاه مبذول گشته، مقضی المرام کردند. و این مطالب از قوه به فعل نمی آمد و مداخله مزید عداوت و عناد و قلت ادب و اعتقاد می شد، بلکه اگر ملازمان و متعلقان و ایل ایشان تعدی و تغلب می نمودند موجب تنبیه شده ایشان را جهت عدم منع تعدی و تغلب متعلقان مخاطب می ساختند [۱۲۳ الف] و منع می نمودند.

آن جماعت در خلوت باهم گفتگو نموده، به دفع او^۲ دلیل چند ظاهر می ساختند. تا آنکه نایره فتنه در کانون سینه پر کینه ایشان ملتهب و مشتعل گشته، جهت رونق بغی و فساد کمر اجتهاد بسته، باهمدیگری کدل و یسک زبان شدند. اهل طغیان جمیع همعهد و همقسم گشته پرده حیا و شرم از روی آزر برداشته، به قتل نواب علیه و والدۀ سیدۀ معظمه او مجد و ساعی گشته، نه فکر مال و نه اندیشه و بال.

۱- یعنی فتح قلعه فیروجاه . ۲- اصل: آن به جای او.

بیت

نه آزرَم شاه و نه ترس خدا

نه در دیده شرم و نه در دل حیا

آن بدبختان تیره روزگار از عواقب امور نیندیشیده، قتل آن دوسیده نجیبه صالحه علیه را عازم و جازم گشته، چنانچه در تاریخ عباسی مفصلاً مذکور است. از غایت بی فکری و بی شرمی از نکال دنیا و آخرت اندیشه ننموده، پای شقاوت و قدم عداوت در خاندان ولی نعمت دراز ساخته، به قتل اهل بیت او سعی و مجد گشته آن دو مظلومه را به ناحق شهید ساختند. هر چند پادشاه جزع و فزع نمود ملتفت نشدند و به آن امر شیع اقدام نمودند. حضرت جبار منتقم فرزند دلبند او را موفق ساخته به قصاص والده و جسد و برادر خود بعد از اندک روزگار از آن قوم نابکار دمار بر آورده به نوعی قلع و قمع اصول و فروع آن اشجار خبیثه نمود و به آتش قهر برنگ و بار آن را سوخته، به باد فنا داد که زمانه قصه قتل عام چنانگزه را فراموش کرد. چنانکه از تکلوه که بیست سی هزار خانه بودند اثری نماند و دیگر آن را مهما ممکن مستاصل ساخته چنانکه مثل شد که اگر از او یماق قزلباش سخنی بی جا میزد، منع می نمودند که معامله تر کمان و تکلور را یاد نمی آری. وقوع این قضیه در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بود.

چون این خبر کدورت اثر مصیبت ثمر [به] والی مازندران رسید، یک هفته بالباس سیاه ماتم گرفته، تصدقات [۱۲۳ب] و خیرات بسیار به مستحقین رسانیده، هر یوم یک هزار دینار از طعام و حلوا به حفاظ و عجزه و مساکین خیر می کردند. بعد از یک هفته از لباس ماتم بیرون آمد، چهل یوم ابواب عیش مسدود ساخت. اما کسی به قزوین نفرستاد. چون دانست که پادشاه و شاهزاده‌ها را استقلالی نیست، اما منتظر آن بود که استقلالی ایشان را به هم رسد که

تلافی آن ستم صریح بشود.

اما ملك بهمن لارجانی که اکثر اوقات به مازندران آمده در مصاحبت به سر می برد، پیوسته و سوسه می نمود که اگر پنج سپهدار سوار تعیین نمائید به اتفاق ایشان، دماوند وری را باحوالی تاخت نموده، به عوض این ظلم از او بماق قزلباش بسیاری به قتل آریم و کینه از ایشان بکشیم. میرعلی خان رای او را مذموم شمرده که ما را با پادشاه خلافتی نیست. اگر قزلباش از غایت قساوت قلب و خذلان دست تعدی به خاندان ولسی نعمت دراز کرده، اهل بیت او را بی جهتی مشروع به قتل رسانیدند، اسید چنان است که جبار منتقم انتقام این از آن ظلمه به وجه اتم و اکمل کشیده از اولاد ایشان کسی را توفیق استقلال کلی دهد تا کینه والده و جدۀ خود از آن فرقه متغلبه بخواند و اگر [نه] از تاخت کردن بعضی محال و پامال کردن عجزه و مساکین و تاراج اموال رعایا که موجب خسران آخرت و بد دعائی و بدنامی دنیا بوده باشد، چه حاصل دارد. لاجرم ملك بهمن پیوسته این و سوسه را از روی جسد و جهد می کرد مطلب او [آنکه] نفاق فیما بین جاری سازد و دربند ایقاع فتنه بود، بلکه مراغبات می گفت. اما چون دید که به خان اثر نمی کند و او در محبت پادشاه ایران ثابت قدم و راسخ دم است، در صدد فریب مردم مازندران در آمده در خلوت سخنهای فتنه انگیز فساد آمیز به امرا و ارکان دولت میرعلی خان می گفت.

چون اندک زمانی گذشت، ملك محتوم گشت [کذا] به تب لرز مبتلا شد. چنانکه روزی به ایوان خانۀ خان آمده بود تب کرد. هنوز خان بیرون [۱۲۴ الف] نیامده بود، لحاف بر سر او انداختند گرم نمی شد. بیجن رئیس را گفت که بر من تکیه کن مگر گرم شوم. بیجن رئیس و محمدی خطیر هر دو تکیه بر او کردند و همچنان می لرزید. در این اثنا خان بیرون آمده، متوجه

ایشان شد. بیجن رئیس آهسته برخاست و خود را به خان رسانید و گفت «ملک بهمن است که تب لرز کرده در میان لحاف است و می لرزد و مادونفر بر او تکیه داریم. مصرع: آسان به دو کس یکی توان کشت. در زیر لحاف خفته اش می کنیم و می گوئیم مرد. شما به حرم بروید و بیرون میائید، الابداز ظهور فوت او.»

خان رای ایشان را مضموم شمرده گفت «ملک بهمن، ملک رستم دار است و با ما نسبت خویشی و قومی دارد. ما به خانه خود بی گناه همچو مردم را بکشیم مردم به ما چه می گویند. خانه ما خانه نامردی نبود هرگز، و این داب در مازندران چون قانون دخیل عرب بسیار اعتبار در میان مردم دارالمرز [ندارد].» خان به این قاعده مستند گشته، قبول ننمود قتل او را.

بیجن رئیس گفت که این ملک بهمن فتنه دارالمرز است بگذار این فتنه را بخوابانیم چنانکه تاروز قیامت قائم نشود. خان قبول نمود. محمدی خطیر نیز اشاره به خان نمود که خفته اش می کنیم. به اشاره منع نمود. هر چند بیجن دلایل واضح گفت و مراغبات [و] داعی بر این فعل ظاهر ساخت خان راضی نشد. واقعاً رأی بیجن رئیس صایب بود. دشمن را هر قسم که توان زیر پا کرد باید کرد. فرصت غنیمت است.

بیت

دشمن چو به وقت خویش گردن نرنی

آید روزی که شهسواری گردد

چنانچه متقدمین کرده اند و گفته اند در باب امور مملکی.

بیت

به رجا سرفتنه جوئی که دید

ببرید و بر رخسۀ ملک چید

چنانکه پادشاه گیتی [۱۲۴ب] ستان کشور گیر شهمنشاه صاحب تیغ و صایب تدبیر شاه عباس ماضی انارالله برهانه و نورالله مرقد در زمان پادشاهی خود قلع اعداء دولت و دین چنان نمود که مدت سی و شش سال است که به روضه نعیم خرامیده، از اطراف و اکناف مملکت ایران پادشاهان عظیم را قدرت و استعداد حرکت و قتال نمانده است. چه جای آنکه در کنار و گوشه ایران کسی را قدرت آن باشد که در دل خود فلان مرا در آشنا سازد و اگر احياناً از بابت ندرت چیزی در خاطر او خطور کند، از بیم آنکه مبادا کسی خبر یابد زهره تراك می شود، مردم را خیال آنکه فجاً کرد.

پس ملك از شدت تبلرز اراده و وطن خود نموده مرخص شد که شاید تب او بر طرف شود. چنانچه در آن ولایت دأب است که هر کس از مردم کوهستان درمازندان بیمار شد تا به کوه که عبارت از ییلاق است نرود خوب نمی شود و برعکس. ملك روانه لارجان گشته متصدی مهمان فتنه و فساد شد.

گفتار

در رفتن میر علی خان به طرف آمل به التماس ملك بهمن و نفاق و عصیان ملك و شکست عهد و پیمان

چون مدتی از رفتن ملك بهمن گذشت، میر علی خان به هوای شکار و سیر به طرف پنجاه هزار بیرون رفته، تا سرحد استرآباد شکار کنان شکار کنان، به سیر و تماشای آن دیار که در ربع مسکون ممتاز است به حیثیت شکار گوزن و تدر و گراز و غیر ذلک از غاز و اردک و سایر طیور و وحوش و خوبی هوا و کثرت سبزه و لاله و گل‌های گوناگون رشک ریاض جنان و فردوس اعلی توأمان است مشغول گشته، شب و روز به عیش و صحبت و شکار و مسرت

می‌گذشت. مدتی از این گذشت که روانه ساری نشد.

ملك بهمن از این حرکت خبر یافته شیطان نفس شومش [۱۲۵ الف] به وسوسه آمده چون لهراسب دیو والوند قبل از این گریخته در جنگل هامخفی بودند و از بیم ما یاران سفید نمی‌شدند از بدیهای شمس‌الدین دیو خایف و هراسان و سراسیمه می‌گشتند. در این ولایکه خبر قتل نواب ناموس‌العالمین و والدۀ معظمه او رسید ایشان را فرجی حاصل شده چون والدۀ نواب علیه در قتل ایشان و بعضی دیگر از متغلبه مازندران ساعی بود بعد از او فسی‌الجمله ایمنی بهم رسانیده، ملك بهمن را شفیع ساخته، ملك به خدمت خان‌التماس عفو زلات ایشان نموده در معرض قبول افتاد. ملك ایشان را دربار فروش ده به خدمت آورده بود، به عز و شرف بساط بسوسی مشرف گشته، در سلك ملازمان منتظم بودند. و ایشان بساملك حسن اعتقاد فاسد داشتند و گودرز آهنگر و شاهی ابتر و شمس ابتر را که در قلعه کره سنگ به سبب موافقت سید عباس بابلکانی دربند کرده بودند نیز عفو فرموده مطلق‌العنان ساخته. اماملك بهمن در ساری سه ماه مانند تاسواد کسوه را برای لهراسب دیسو گرفته اورا روانه آن صوب نمود و خود روانه لارجان شد. اکثر این‌ها را در خلوات و فلوات دریافته، وسوسه می‌کرد، تا آنکه خبر رفتن به سرحد پنج‌هزارا و استرآباد تحقیق نمود. کس فرستاد در قزوین بعد از قتل نواب علیه که مردم مازندران را قزلباش اذیت می‌رسانند و از آزار ایشان آن گروه به تنگ آمده بودند. میرابراهیم ولد میر عزیز ابن میر عبداللہ خان را که در آنجا بود اغوا نمود که اگر تویبائی به لارجان من تورا به آمل برده به مسند حکومت متمکن و مستقل سازم و به اندک زمان کل مازندران را به تصرف تو در آورم. جهت آنکه اکثر اعیان و معارف آن ولایت بامن دوست و یک جهت اند.

بعد از استحکام عهد و پیمان میرا براهیم با جده اش روانة لارجان شده، [۱۲۵ ب] ملك بهمن قدوم ایشان را غنیمت دانسته، چنین با [کذا] که فتنه‌ای به دست آورده، در ایقاع آن کوشید. چون دانست که اگر میرا براهیم را به حکومت بردارد و خلاف ظاهر سازد کاری نمی‌تواند ساخت، بلکه ملك خودش در معرض تلف است. چرا که لارجان در اصل داخل کوهستان مازندران بود و سید مرتضی ولد سید علی که سید نصیر عم خود را نزد ملك کیومرث بعد از فوت پدر فرستاد که بیعت و دختر بیستاده، حسب التماس ملك سید نصیر الدین خارستانی، دیلار ستاق و تریه رستاق را به ملك داده، بیعت و دختر بگرفت. باز در وقت تصرف سادات آمل با والی ساری حسب الاشارة والی ساری و ملوک رستم دار باقی ولی [کذا] نیز تصرف نمودند داخل رستم دار شد و الا همیشه داخل مازندران بود.

غرض ملك بهمن گور به خانه حیلہ نشسته، کس امین به خدمت خان فرستاد که میرا براهیم نواده میر عبداللہ خان به عزم حکومت مازندران از قزوین وارد این صوب شد و این جانب به سبیل تواضع و ضیافت او را نگاه داشته ام و از دست نخواهم گذاشت که اگر وارد مازندران شود موجب فتنه و شورش خواهد شد و یقین که این خلاف محبت و دوستی خواهد بود. لهذا به اعلام این حال مصدع شد. اگر صلاح دولت دانند چون مدتی به سیرو شکار ولایت قراطو غغان و پنج هزارا بودند باز به بهانه شکار آمل به سرحد آمل تشریف بیارند. مخلص او را به خدمت آورده به شما بسپرم دیگر آنچه به خاطر شریف رسد حا کمند.

چون رسول او به ساری رسید خبر مراجعت خان به تحقیق انجامیده

بود مومی‌الیه درساری توقف نموده، تاخان به‌ساری نزول اجلال فرموده، عمال ساری احوال او را عرض نموده، او را طلب داشتند. فرستاده ملک بهمن به خدمت رسیده، نامه را [۱۲۶ الف] به نظر رسانید و آنچه به زبان گفته بود، معروض داشت. بعد از تأمل، جواب نوشتند که چون ما به سیر و شکار مشغول بودیم و الحال داخل شهر شدیم حرکت فسی الجماله متعذر است. شما آنچه کردید موافق دوستی و برادری بود که توجه نموده به جا آوردید. ان شاء الله تعالی تدارک آن به احسن وجه خواهد شد. الحال شفقت نموده او را مصحوب آدم اعتباری به آمل فرستد که عمال آنجا او را معزوم مکرم به ساری رسانند. او فرزند ما است از او چیزی دریغ نیست آنچه باشد.

دو کلمه‌ای به میر ابراهیم نوشتند که خاطر جمع دارید که شمارا به منزله فرزند، عزیز و مکرم ساخته، در هر باب نهایت مهربانی به ظهور خواهد رسید. به آمل تشریف آوردند، باکسان ما به ساری تشریف بیارند که بسیار مشتاق حضوریم و بی ملال به آمل سفارش نامه‌ای نوشته کسی ملک را با معتمدی ارسال نمودند.

اما چون ملک این نامه را دید موافق مطلب نیافت. دگر بساره قسم نامه‌ای به غلاظ و شداد نوشت که مراد این باب سوی دولت خواهی مطلبی نیست. اگر او را بگذارم همین که داخل آمل شود اجامه و او باش آمل بر سر او هجوم نموده، موجب فساد می‌شود. او خود هوای سلطنت در سردارد. غرض هفت نوبت رسل و رسایل و قسم نامه‌ها ارسال نمود و قسم‌ها به غلاظ و شداد یاد کرد که مرا مطلب دولت خواهی شماست. چنان پندارم که خدمتی کرده‌ام و در ازای این خدمت جایزه می‌خواهم. اینک به آمل آمده‌ام و میر ابراهیم را آورده‌ام و منتظر قدم شریفم. چون میان خلائق کاری کرده‌ام ماراسبک نکرده تشریف بیارند که هم به شرف ملاقات مشرف شده، چندیوم در خدمت

ایشان به سر کرده شود، هم مومی‌الیه را به وکلای عالی بسپارم.

خان ازساری متوجه آمل شد هر چند بیجن رئیس می گفت [۲۶ب] که این گورنایک مزور است. این همه حيله است اگر راست می گفت می بایست شما کسی را تعیین کنید که برود باجمعی و میر ابراهیم بیارد و او با نموده، به وکلای شما بسپرد. رفتن شما به آمل جهت این امر سهل و آمدن او از لارجان به آمل بی چیزی نیست. ایشان می دانستند که او در خفیه چه داعیه‌ها دارد و چه سخن‌های فتنه آمیز فساد انگیز می گوید.

میر علی خان در جواب بیجن رئیس گفت که این‌ها چه سخن است. ملك بهمن در میان آمل چه تواند کرد. اگر میل فساد داشته باشد، لازم نیست که این همه استدعا کند و التماس نماید و ما را با قسم‌های غلاظ و شداد طلب نماید. می بایست اغوای اجامره و اهل فساد نموده فتنه برانگیزد.

بیجن رئیس گفت پس سپاه آراسته، بالشکرو قشون و کثرت عظیم باید رفت. این سخن فرمود حمل [کذا] که با سپاه بسیار رفتن نوعی از بیم و عجز است. دیگر آنکه او بد گمان می شود. با همان سپاه که پیوسته در خدمت بودند روانه آمل شدند. ازساری تا آمل رسیدن دوسه نوبت در راه آدم او آمدند نامه و اظهار شوق ملاقات و انتظار قدوم، در غایت مبالغه می رسانیدند. تا آنکه ایشان را خاطر جمع ساخت در باب دوستی و یک جهتی.

اما بیجن رئیس در راه مرخص شده به لپور به قلعه خود رفت، به بهانه مطالب ضروری. چون ملك بهمن دانست که خان بلامضایقه با مخصوصان می آید، بی آنکه ملتفت به جمع سپاه شود، داروغه از سپاه خود [تعیین کرد] و بعضی تفنگچیان را به کمین نشانند و گفت صبر کنید که قشون خان نزدیک رسد به یک بار بزنید. و بعضی را به بهانه در موضعی که به شیخ احفاظ مشهور است و گنبدی و پناهی دارد معین ساخت. جمیع تفنگچی و خود با بقیه

ملازمان خود مکمل و مسلح شده، سواره مستعد ایستادند، به بهانه استقبال. هرگز ملک بهمن این مقدار آدم همراه [۱۲۷ الف] خود نیاورده، قریب به یک هزار سواره تفنگچی آورده بود. خان را ظن بود که ملک تا خشک هر از کسه یک فرسنگی آمل است به استقبال بیاید، اثری ظاهر نشد تا آنکه به شیخ-احفاظ رسید. مقدمه سپاه ظاهر شده، چون نزدیک شدند، شروع به انداختن تیرو تفنگ نمودند. از اطراف هم صدای تفنگ بلند شده، هر کس را پیش رو بود زدند انداختند و چون سپاه خان چنان دیدند با آنکه از اسباب و آلات جنگ عاری بودند، متوجه پیکار شده، به آن قوم نابکار پرداختند و جنگ عظیم واقع شد و بعضی نوشته اند که ملک با سپاه به استقبال می آمد چون دل این دو سپاه با هم پاک نبود به سبب شیطنت زین العابدین ساغری چی قبل از ملاقات، جنگ واقع شد و این قول ضعیف می نماید. اگر ملک اراده نمی داشت زین العابدین یاغیری را چه قدرت بود که دوستی دویزرگ را برهم زند. غرض جمعی کثیر از بی استعدادی به قتل آمدند. برادر بیجن رئیس - نوذر رئیس - که میر شکار باشی بود چون شکار کنان می آمدند او در پیش بود، در وهله اول به تفنگ زدند و مردم ایشان پل را مسدود ساختند [عبور] تفنگچی و عبور از آب هر از که وقت طوفان بود متعذر بود و جای قائم نداشتند. آن روز تاشب با ایشان کوشیدند، اما دیدند که صرفه ندارد. شهر و قلعه همه در دست ایشان است و کمک و مدد ایشان با استعداد جنگ زیاد است. لابد وقت شام دست از جنگ کشیده، به دشت سر نزول نمودند و از آنجا به لاله - آباد رفته به هر طرف به جمع سپاه، قاصدان ارسال نموده، از اعراض، عارضه ای روی داد که چنین فریب از دست ملک بهمن بخورد و سخن بیجن رئیس و بعضی از اولیای دوات خود نشنود. از آنجا [۱۲۷ ب] به مشهد گنج - افروز نزول نمود. بیجن رئیس به خدمت رسید و محمدی خطیر و اکثر اعیان

غربی حاضر شده، به جمع سپاهی سعی نمودند که به آمل روند. خبر رسید که ملک بهمن مردم آمل را فریفته، با خود موافق ساخته، به بارفروش ده رفتند. این سبب زیادتسی علت تب و بیماری شد. محمدی خطیر به عرض رسانید که از اینجا به بالاتجن تشریف ببرید بهتر است که مردم شرقی زودتر جمعیت نموده، به خدمت برسند. چون به بالاتجن رسیدند، لشکر بسیار جمع شد. اما در وقت آمدن خان به طرف غربی، خواجه محمدی زوبین دار را در ساری جهت ضبط مالو جهات گذاشته بود و الوند دیورا در خدمت او گذاشت که محصل آن بوده باشد. چون ملک بهمن به بارفروش ده رفت خبر بیماری خان شنید کس نزد الوند دیو فرستاد. ایشان با جمیع مردم، ملک را دلالت نموده به ساری بردند. چون به ساری رسید، دیوان و اعیان شرقی اکثر نزد ملک رفتند الا سید عباس بابلکائی که سپاه جمع نموده به لب رود نهران نشسته، مانع ایشان شد. فیما بین جنگ واقع شد. سید عباس تاب نیاورده، به طرف پنج هزار رفت. ملک بهمن با میر ابراهیم و امرای ساری به ساری رفتند. اما لهراسب دیو از سوادکوه به شیرگاه رسیده، به مدد لشکر ساری می رفت. در شیرگاه به خانه مطهر کارد گرنزول نمود. این خبر به بالاتجن رسید. بیجن رئیس مطهر کارد گرا که ملازم او بود طلب داشته، به بلندی او با سپاه جرار روانه شیرگاه شده، چون اجل مبرم به سر لهراسب دیو رسیده، لهراسب با مردم سوادکوهی لحظه ای ثبات قدم نموده، مباشر حرب گشته، عاقبت دانست که مهلکه ای عظیم است فرار نموده به دررفت. آقاییجن او را تعاقب نموده نزدیک بدان رسید که با اجل دست به گریبان [۲۸ الف] شود که آفتاب غروب نموده خود را به جنگل زده به دررفت. آقاییجن به بالاتجن عود [نمود] جمیع اموال و اسباب او را که تالان نموده بود به خدمت آورده،

موجب تحسین گردید. اما لهراسب خود را به الوند دیورسانیده، کس فرستادند ملک بهمن را بامیرزا ابراهیم از ساری به علی آباد آوردند. امرای غربی کلهم اجمعی در بالاتجن جمعیت نموده، موقوف صحت خان بودند که به ساری رفته، دماز ملک بهمن گور بر آرند. چون شنیدند که لهراسب دیو ایشان را به علی آباد آورد باوجود ضعف و نفاقت بیماری از بالاتجن کوچ نموده، به لب رودخانه تالاردرخانه ملا محمد زگر نزول فرمودند. ملک بهمن از علی آباد روانه ساری شد. در این اثنا نارنجی سلطان استاجلو بامیرزا - شاهرخ هزارگریبی به مدد خان رسیدند. ملک از ساری متوجه بارفروش ده شد. چون از رفتن ملک مخبر شدند اراده ساری داشتند. در این اثنا مرض خان اشتداد نمود. از بالاتجن متوجه قلعه فیروزجاه شدند که خزانه در آنجا بود. ملک بهمن در بارفروش ده از تشدد کوفت خان و رفتن به قلعه فیروزجاه مخبر گشته، دست تعدی به رعیت دراز نموده، دست انداز بسی اندازه کرد و جریمه بسیار کرد. چون این فعل شنیع از او ظاهر شد مردم از او نفرت کردند. ملک به آمل رفت.

گفتار

در اشتداد مرض میرعلی خان و قطع علائق دنیوی
و گزیدن سفر آخرت

چون میرعلی خان مرض خود را در غایت اشتداد یافت، از بالاتجن متوجه قلعه فیروزجاه که محل اعتمادی و مکان خزاین او بود شد. چون به فیروزجاه رسید مدت یک ماه بر بستر بیماری تسکینه داشت و اطبا از علاج او عاجز آمدند. و بعضی را اعتقاد آن است که محمدی خطیر را ملک بهمن فریفته نمود و او [۱۲۸ ب] در بالاتجن خان را مسموم ساخت و العلم عندالله. بعد از

یک ماه علامات فوت و امارات مسوت ظاهر شده، ازدست ساقسی اجل کاس «كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَانِي»^۱ نوشیده، چشم از دنیای فانی پوشید و طایر روح پر فتوحش به بال «ارجمی الی ربک راضیه»^۲ در هوای فضای دلگشای «فَاذْخُلِي فِي عَمَادِي»^۳ پرواز نموده، به مأمن سرور، در کنار حور و قصور، به امثال امر «وَاَدْخُلِي جَنَّتِي»^۴ آرام یافت. «انا لله وانا الیه راجعون» .

اصحاب قلعه بعد از اضطراب و زاری و جزع و فزع و بی قراری به فکر مآل افتاده، دانستند که با وجود خلاف که در این او ان سمت و وقوع یافت از نکبت ملک بهمین گور تا کسی را به سریر خانی متمکن نسازند، در قلعه گشودن و تجهیز تکفین و تدفین میسر نیست، چون اولاد او طفل بودند، میر کمال الدین - ابن عم او - را مکلف ساختند که متقلد امور حکومت شده، به ضبط و ربط قلعه و خزانه و سپاه پرداخته، هم در ساعت امینی را به قزوین فرستاده، حکم حکومت کل مازندران و خلعت تهنیت آورده به دولت سلطنت مستبعد و سرفراز گردد.

مومی الیه ابا نموده اصلاً قرار این معنی به خود راه نداد. در جواب بعد از مبالغه ایشان گفت که این امر خطیر است. با عباد الله به طریق تکبر و غلبه و استیلا سلوک باید نمود و مرتکب قتل و کشتن و کوشش و داد و دهش شدن و با خلق الله به دوشویه متناقض متباین سر کردن در عین اشکال و بغایت دشوار است هر چند اصحاب قلعه سعی نمودند به جایی نرسید، مایوس ماندند.

بیت

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

نسه هر که آینه سازد سکنندری داند

۱- سورة الرحمن ۵۵، آیه ۲۶ . ۲- سورة الفجر ۸۹، آیه: ۲۸ .

۳- همین سوره آیه: ۲۹ . ۴- همین سوره آیه: ۳۵ .

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری دانند

پس شخصی لشکری آهنگر نام را همان شب روانهٔ صفاهان نموده به خدمت میرحسین خان که او هم از بنی اعمام خان مرحوم بود و حاکم صفاهان بود و نامه‌ای در کمال مبالغه [۱۲۹ الف] و غایت تأکید مصحوب لشکری روان ساختند.

نظم

در آن نامه ذکر آنچه‌ان کرده بود

ز بعد سلام و سپاس و درود

که گر سربه‌گل داری اکنون مشوی

به دست ارتو گل داری اکنون مجوی

به زودی روان شو به مازندران

که پیش آمد امروز کاری گران

درنگ آوری گر در این اندکی

چنان دان که از ما نماند یکی

به بیگانگان می‌رسد تاج و تخت

شود دوده را تیرد یک باره بخت

کسی نیست ما را از این دودمان

که بر سر نهسد تاج و بند میان

کمر بست باید در این کسار چست

اگر دیر آئی شود کنار سست

لشکری به سرعت برق و باد روانه شد. اما بیچن رئیس که وکیل واز

مخلصان و یک جهت‌ان بود و در آن حوالی مقام داشت، از قضیهٔ معروضه مخبر

گشته، با کسان خود بالباس ماتم و گریبانهای چاک و بر سر خاک بیخته با بسیاری از اسب و استر از برنج و روغن و گو سفند و مایحتاج تعزیه به نزدیک قلعه رسیده، کس به نزدیک کو توال قلعه که سید نظر مشهد گنج افروزی بود فرستاده، لایه بسیار نمود که من به عزا آمده‌ام و اسباب و مایحتاج و حفاظ قرآن به همراهند. همین مطلب است که متکفل تکفین و تجهیز و تدفین ولی نعمت گردم و آب و آتش بدهم، اخلاص و بندگی من بر همگان واضح است.

ایشان جواب دادند که قلعه را گشادن امر عظیم و شغل خطیر است. ما را قدرت ارتکاب آن نیست اگر آب و آتش خواهی داد در خارج قلعه هم میسر است و الا تا خان تعیین نشود ما را قدرت فتح الباب قلعه نیست.

بیچن خود به نزدیک در آمده، و سوسه‌ها کرد که من به توفیق الله تعالی بعد از مراسم تعزیه، ولی نعمت زاده را برداشته به ساری می‌برم و بر تخت سلطنت خود متمکن ساخته، خود متصدی نظم و نسق امور سلطنت شده [۱۲۹] ب [چنین و چنان کنم. التماس مرا [بپذیرید]. یا آنکه دوسه نفر از ملازمان و حفاظ داخل قلعه شده، آنچه صلاح شما باشد در امر تدفین به ظهور رسانیم.

اصحاب قلعه اصلاً و قطعاً راضی نمی‌شدند. اما محمدی خطیر که در قلعه بود صلاح چنان دید که بیچن رئیس بیاید بهتر است و او را گمان بود که بیچن او را شریک و سهیم خواهد بود و این دلالت دارد که خبریتیم [کذا] وقوع داشت. غرض به صلاح دید محمدی خطیر مردم قلعه بعد از سماجت بسیار راضی شدند که او با معدود چند داخل شود. چون در قلعه گشودند مومی الیه با جمعی کثیر به بهانه اسباب و مایحتاج آوردن داخل شدند. چون داخل قلعه شد، «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته در سر قلعه نشسته، جمیع مردم را داخل ساخت. اصحاب قلعه هجوم ایشان را دیدند از کرده خود نادم و

پشیمان شدند، اما اختیار ازدست رفته بود. محمدی خطیر در قلعه بود و به بهانه تب لحافی در سر کشیده، خوابیده بود. اول فرمود که دست او را بستند و محبوس ساختند. بعد از آن میر کمال الدین را عذر خواسته، از قلعه اخراج نمود. بعد از آن مستحفظان قلعه و خدمه و ملازمان رکاب را فرمود که تابوت خان را برداشته روانه سبز مشهد شوند. ایشان طوعاً و کرهاً تابوت را برداشته روانه سبز مشهد شدند. در آستانه امامزاده واجب التعظیم والتکریم امامزاده محمد بن الامام الهمام موسی بن جعفر علیهما السلام خان را مدفون ساختند. اما بیجن رئیس هفت روز در قلعه فیروزجاه نشسته، جمیع اسباب و اموال و خزاین که در قلعه بود، از اموال میرزاخان و میرعلی خان و خزاین سرکار خاصه پادشاهی که مصحوب میرعلی خان نموده بودند جمیع آنچه او [۱۳۵ الف] میخواست همه را نقل کرده حمل قلعه کرده سنگ که در لفور است نمود و محمدی خطیر را در آن قلعه مقید ساخت. اما ملک بهمن از استماع این خبر میر ابراهیم را باجده به مردم مازندران سپرد و روانه لارجان شد. مردم مازندران [و] دیوان به اولکاء خود رفتند. شمس الدین دیو دشه‌پور به کچل رانزد او گذاشتند و سید مظفر و جماعت شرقی تیجنه رود زین العابدین مرتضی را گذاشته خسود رفتند. جدۀ میر ابراهیم به سبب گرفتن کیایان شیرامه که اقربای [او] بودند از ملک بهمن و دیوان ذخیره خاطر داشت کس نزد بیجن رئیس فرستاد که امر و کالت چنانچه به تو تعلق داشت در زمان میرعلی خان اکنون باز به تو تعلق دارد می باید به خدمت میر ابراهیم خان بیائی. بیجن قبول این معنی نموده از جهت ترس آنکه مبادا مؤاخذه در باب اموال فیروزجاه واقع شود، آمد به خدمت ایشان و به ملازمت مشرف شده میر ابراهیم خان را به تصرف خود در آورد. شمس الدین دیو و زین العابدین مرتضی به راه خود رفتند. بیجن نیز عرصه را خالی یافته، بیحسابی بسیار کرد، چون هوا

ملایم شد از ترس آنکه مبادا دیوان ترغیب ملک بهمین نموده، بهماز ندران آرند، جدۀ میرزا ابراهیم را باشیرزاد رئیس به کجور فرستاد نزد ملک سلطان محمد و او را بهماز ندران آورده به بارفروش ده نزول نمود جهت خوش آمد و کیل او را به فیروزجاه برده، آنچه از ذخایر مانده بود پیشکش ملک کرد و او را به این بفریفت بلکه این تله را به گردن او انداخت که قلعه فیروزجاه را ملک سلطان محمد صاحب شد و اموال را تصرف نمود. پس ملک سلطان محمد جدۀ میر ابراهیم را به قتل آورد و والدۀ او را که خاصه میر عزیزخان بود، بادوسه کنیز که داشت به کجور فرستاد و خود ارادۀ [۱۳۵ب] طرف شرقی نموده، روانۀ آن صوب شد. مردم شرقی درساری اجتماع نموده در آن باب مشورت بسیار نمودند که بیجن رئیس قریب به صد هزار تومان اموال و اسباب و ذخایر فیروزجاه را صاحب شده، آنچه خواست تصرف کرد و الباقی را پیشکش ملک سلطان محمد نمود و او را بی صلاح ما بهماز ندران آورد و کسی را به حساب در نمی آرد و جدۀ میر ابراهیم را به قتل رسانید و دیگران را به کجور فرستاد. بعد از گمگتگوی بسیار قرار به جنگ دادند که شب برایشان شبیخون زنند و روز که به جهت علفه و علوفه بیرون روند بگیرند تا به تنگ آمده، فرار نمایند.

اما سیدعباس با بلکانی که از اولاد خود رنجیده بود به هزار جریب رفت نزد میرزا شاهرخ هزار جریبی، از آنجا به کجور رفته، با ملک سلطان محمد به ساری آمد. درساری به عزم سیر به کنار تیجنه رود رفته بود که مردم سید مظفر مرتضی به گذار آمدند. میانۀ مردم سیدعباس و ایشان مادۀ نزاع قایم شده، آمادۀ جنگ شدند. سیدعباس کس فرستاده، از صورت واقعۀ، ملک و بیجن رئیس را مخبر ساخت. ایشان به تعجیل سوار شده متوجه حرب شدند. اما امرای شرقی شنیدند که ایشان به ساری نزول کردند به جهت تنبیه ایشان.

سوار شدند که بیایند و ایشان را از وجود و اراده خود آگاه کنند. چون نزدیک رسیدند سپاه ایشان را مترصد پیکار یافتند. لاعلاج ثبات قدم نموده، نایره قتال مشتعل گردید. بیجن رئیس بهمدد سیدعباس رسیده، جنگ مغلوبه شد از هزار جریب^۱ جمعی کثیر به قتل آمدند.

در اثنای گیرودار ملک سلطان محمد بهمدد رسید. مردم شرقی تاب نیاورده، پشت نمودند. میر جمال الدین کوهسار به قتل آمد و ولد سیدعباس با بلکانی اسیر شد. الوندیو وقت گریز تیر در قفا خورده، تاهزار جریب هیچ جا بند نشد. از آنجا بازخم تیر روانه شیرگاه شد. ملک دوسه روز در ساری مکث نموده، [۱۳۱ الف] روانه مشهد سر شد. نوبت دیگر به سببی از اسباب روانه ساری شده در ساری دست تطاول بر آورد. انواع بی حسابی می نمود. اما لهراسب دیو به سواد کوه رفته در آنجا خبر آمدن میر حسین خان - عم زاده میر علی خان مرحوم - شنید که حسب الحکم اعلی به حکومت مازندران می آید. لهراسب دیو به خدمتش رفته و به شرف بساط بوسی مشرف شده، او را به سواد کوه برده، در قلعه اولاد در آورده، ضیافت لایسق کرد و پیشکش گذرانیده، از راه کلیجان رستاق در ملازمت او روانه ساری شدند.

ملک سلطان محمد که در ساری انواع بی حسابی می نمود، از استماع این خبر از ساری متوجه رستم دار شده، از راه چپک رود همه جا به ساحل دریا روانه شد. در مشهد سر میر ابراهیم را به برادر بیجن رئیس - شیرزاد - سپرد. ملازمان ملک جمیع مایعرف او را تاراج نموده حتی مندیل از سرش برداشتند. شیرزاد او را به کاری کلاته به خانه سید کمال کاری کلاته برد، بلکه پسه امداد او خود را به بابل کنار رساند. سید کمال فرصت غنیمت دانسته، شیرزاد را راهی کرد و میر ابراهیم را نگاه داشت. اما لهراسب دیو میر-

حسین خان را به رودبار کولا آورد. الووند دیو وشاهی ابر استقبال کردند. آن شب در کولا مکث نموده روز دیگر عصری در میدان ساری نزول نمودند تا آنکه در ساعت سعد داخل ساری شوند.

در خلال این حال خبر رسید که سید کمال، میر ابراهیم را از شیرزاد رئیس گرفته در خانه او است. در ساعت کس اعتمادی تعیین نموده، نزد سید کمال فرستادند که میر ابراهیم را برداشته به حضور آید.

در این وقت ملک بهمن به بار فروش ده رسیده، از احوال میر ابراهیم مخبر شده، زین العابدین ساغری چی با شمس الدین دیو که از ساری نزد او آمده بودند، نزد سید کمال فرستاده، سید کمال را فریفته که میر ابراهیم را نزد ملک بهمن بردند. دردم میر ابراهیم را برداشته روانه لارجان شد. محمدی خطیر از حبس گریخته [۱۳۱ ب] خود را قبل از ورود میر حسین خان به ملک بهمن رسانیده بود. باسید منصور ر کاج که نسبت خویشی داشتند، گفتند که به مالشکر بده که برویم طرف غربی مازندران را که بیجن به غلبه و استیلا متصرف است از تصرف او در آریم ملک بهمن راضی شد. بیجن رئیس از اخبار آمدن میر حسین خان متوهم بود او هم خود را به ملک رسانیده بدو ملتجی شد. ملک می خواست که بیجن را گرفته، به دست محمدی خطیر و سید منصور بدهد که به قتل رسانند و ایشان به جهت این مطالب هزار تومان تقبل نموده. خواجه محمدی زوین دار را که خسویش محمدی خطیر و وزیر مازندران بود، بدین امر تعیین شد که به تحصیل مبالغه مزبور رود. بیجن رئیس از این مخبر شده هزار تومان نقد که از جمله خزاین فیروزجاه بود حاضر ساخته، ملک بهمن ورق بر گردانیده، بیجن را نوازش نموده، محمدی خطیر و سید منصور را گرفته بدو سپرد. آن شقی ایشان را به قتل رسانید و بیجن مرخص شده، روانه لقر گشته، در بعضی بسلاذ غربی مستولی شد، به امداد ملک بهمن و از خدمت میر حسین خان تباعد ورزید.

گفتار

در داخل شدن میر حسین خان به ساری و به مسند حکومت
نشستن و وقایعی که روی داد

مرقوم قلم شکسته رقم گردید که لشکری آهنگر را بعد از فوت مرحمت
و مغفرت پناه میر علی خان به تعجیل تمام به صفاهان فرستاده بودند. لشکری
مزبور به صفاهان رسیده، نامه بداد و احوال به عرض میر حسین خان
رسانید.

میر حسین خان از صفاهان روانه قزوین شده، به پابوس پادشاه کامکار
و شاهزاده عالیقدر سلطان حمزه میرزا مشرف شده، قضیه مزبوره را به
موقف عرض رسانید. پادشاه کامکار و شاهزاده عالیقدر بعد از تأسف بسیار،
میر حسین خان را به دارائی مازندران سرافراز ساخته، فرمان همایون شرف
[۱۳۲ الف] نفاذ یافت، آنکه جمعی از عساکر منصوره با او روانه آن صوب
شوند و احکام ضروری موافق مطلب میر حسین خان از منبع خلافت شرف صدور
یافته، در باب امداد و اعانت مومی الیه به امرای حوالی مازندران و ارباب و
اهالی آنجا. بعد از انجام مهمام میر حسین خان را مخلع ساخته، مرخص شده
از قزوین روانه مازندران گردید. چون به فیروز کوه رسید جمعی از مردم
مازندران به او ملحق شدند از آن جمله لهراسب دیو بود چنانچه مذکور شد.
لهراسب دیو خان را به قلعه اولاد برده، خدمت پسندیده به ظهور رسانید. از
آنجا روانه ساری شدند. در این وقت ملک سلطان محمد در ساری دست تعدی
بر آورده، فقرا و مساکین و ارباب و اهالی را از ظلم او عیش تنگ شده، به جان
رسیده بودند که خبر میمنت ورود میر حسین خان می رسد. ملک مزبور از راه
ساحل دریا روانه کجور شد. میر حسین خان از سواد کوه روانه ساری شده،

در ساعت سعد داخل شهر گشته، به مسند حکومت به دولت و اقبال تکیه نمود. رعایا و مساکین که از جور و ستم ملوک رستم‌دار و متغلبهٔ مازندران امان و آسایش نداشته در ظل حمایت و رعایت او بیاسودند. امرای شرقی کلهم به خدمت رسیده، غاشیهٔ خدمتکاری به دوش جان گرفته می‌کشیدند. اما مردم غربی بعضی بایجن رئیس که یاغی و طاغی بود از بیم آنچه در باب خزاین فیروزجاه کرده بود، به حکم «الخائن خائف» خود را در معرض تلف می‌دید و از مؤاخذهٔ آن امر شنیع متوهم بود. لهذا ابواب سخاوت مفتوح داشته، اکثر مردم را به خود یار کرده، اتفاق نموده، عصیان ورزیدند. و بیجن با ایشان و سوسه کرده بود که جمیع شما هر کدام اولکاء خود را متصرف شده‌اید، کسی مزاحم شما نمی‌شود، بهتر است، یا اینکه حاکمی بر سر خود مقرر سازید که شمارا اختیاری [۱۳۲ ب] نباشد. غایت مافی‌الباب آنکه مرا کلانتر و ریش سفید خود دانید به رأی و صواب دید من عمل کنید من دست عمال والی ساری را از سر شما رفع نموده، دفع تسلط اومی نمایم و ملک بهمن را با خود یار کرده‌ام که مدد و معاون ما باشد.

آن قوم و سوسهٔ او را قبول نموده، متفق شدند هر کس محال خود را حکومت می‌کردند، اما تابع بیجن بودند. از جنگ و جدل و غیره از صواب دید او تخلف نمی‌نمودند و در تقبل ملک بهمن امداد اونی نمی‌نمودند، اما بعضی به خدمت رسیدند. بیجن که از جام غرور خزانه فیروزجاه مست و لایعقل بود، ملوک رستم‌دار را حمایت خود کرده بسیار کس را بد راه نموده بود.

غرض چون حکومت مازندران به میرحسین خان راست شد. سیمار طرف شرقی استقلال کلسی به هم رسید. لهراسب دیو [را] به امر و کالت سرافراز ساخته، مومی الیه به امر و کالت قیام و اقدام می‌نمود [و] در فکر تنبیه بیجن رئیس بودند و بیجن از بیم با مردم به طریق سخا و احسان سلوک نموده،

لشکر بسیار بر او جمع گشتند. او نیز به قوت خزانۀ فیروزجاه همان مثل است که گوساله به زور میخ می جهد مثل او به مثل معاویه شباهتی دارد.

در این اثنا برادرزاده میرسلطان مرادخان- میرشمس الدین نام- از قزوین فرار نموده، با چندین سوار از ترک و تاجیک روانۀ مازندران شد. به وسیله قرابت، به منزل ملک سلطان عزیز نوری رفته، از او استمداد نموده، مومی الیه یکی از اقوام خود ملک بیستون نام را که از ملوک کلارستاق بود، با موازی یک هزار سوار و پیاده با میرشمس الدین به مازندران فرستاده، از مردم غربی سیدعلی رکاج و کیا حسین شیرامه و غیرهما به او پیوستند و جمعیت عظیم بهم رسید. از سرحد آمل به موضعی که به شاه رضا مشهور است و بقعه ای [۱۳۳ الف] است نزدیک رسیدند. بیچن رئیس در آنجا اقامت داشت به واسطه [اینکه] مالو جهات تحصیل نماید ورعیت به حواله او چیزی نمی دادند. خود باخیل و حشم تحصیل می نمود. در وقت رسیدن میرشمس الدین و سپاه کسی احوال بیچن را با ایشان اعلام نمود. ایشان به هیأت اجتماعسی بر سر بیچن رفتند. بیچن از وقوع این حادثه بغایت متوهم و متزلزل گشته نه راه گریز و نه روی ستیز. خود را بایک جهتان خود به بقعه رسانیده، آن بقعه را که حصاری داشت پناه گرفته، طوعاً و کرهاً مستعد قتال شدند. چون کار بر بیچن رئیس تنگ شد، دست از حیات شسته با چند نفر از مردم کاری سوار شده، توکل بر مَلِک حقیظ نموده، به امید آنکه شاید توانسد به در رفت، خود را بر آن سپاه زدند. پنج شش سوار خصم را از زمین به زمین انداخته، چند نفر پیاده را نیز مجروح کرده، سواران و پیادگان آن سمت از ایشان رم کردند. بدین سبب آن سپاه عظیم به یکبار روی بر تافته به هزیمت رفتند. ملک بیستون و سیدعلی رکاج، میرشمس الدین را گذاشته فرار نمودند. میرشمس الدین بایک نفر ملازم

تنها مانده، لاعلاج منهزم شدند. عاقبت کاربرایشان تنگ شده، راه به جایی نبردند. در میان نیشکر پنهان شدند. بیجن رئیس که قطع امید حیات کرده بود، مظفر و منصور گشته، غنیمت بسیار به دست آورده، در تجسس احوال میر شمس الدین سعی بسیار نموده، اثری نیافت. عاقبت الامر کسی به او رسانید که در فلان جا مخفی شد. بیجن متوجه آن موضع گشته، میر شمس - الدین را به دست آورده، مندیبل به هوا انداخت. هفتاد نفر از مردم معتبر مندیبل ها به هوا انداخته، شادبها کردند. بیجن را از این فتح اعتبار کلی به هم رسید. بیجن آن احوال را به ملک بهمن اعلام نمود. ملک او را از بیجن گرفته به قلعه آهنه سردر حبس کرد. بعد از آن از حبس گریخته چون اندک راه طی نمود [۱۳۳ ب] مستحفظان خبردار شده تعاقب نمودند و او را به حبس عود فرمودند.

ملک بهمن چون میل حکومت مازندران داشت در قتل طایفه میر بزرگیه ساعی بود با آنکه اعتقاد به ذریه رسول نداشت آن سید مظلوم را بعد از علم به فرار شهید ساختند. رحمه الله. چون آن شقی ملک بهمن در قتل آل رسول و استیصال ایشان ساعی بود حضرت عزیز ذوانتقام هم از آن [جهت] خاندان شهریاری را بر او و جمیع ملوک رستم دار مسلط گردانید که ذریه ایشان را بر انداخت. لعنهم الله. اکثر ایشان ملحد و بسی اعتقاد بودند. چنانچه مسد کور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در رفتن میرحسین خان به طرف غربی بر سر بیجن
رئیس و گریختن بیجن

چون بیجن به حمایت ملک اکثر بلاد غربی [را] متصرف گشته ، هر سال يك هزار تومان به ملك می‌رسانید. مدتی این قانون مستمر بود و از اعیان غربی توقع ملازمت و خدمت داشت. بعضی از اعیان غربی از آقا-بیجن رئیس دلگیر شده ، گفتند ما با وجود ولی نعمت حقیقی به جهت قلیلی جیفهٔ دنیائی محکوم حکم بیجن تلنگی شده ایم اورا خدمت باید کرد. این غایت بی غیرتی باشد که ما کسی را که مثل ما بندهٔ آن سلسلهٔ علیه است، اطاعت نمائیم و دست از ولی نعمت کوتاه کنیم. نهایت عیب و عار است. صلاح چنان است که برویم و خان را به طرف غربی آورده ، بیجن را دفع نمائیم. باین [کار] بعدت از ما زندان بر طرف گشته هر کس به اندازهٔ گلیم خود پا دراز کند و رعایا و عجزه و مساکین در ظل حمایت حاکم مستقل مرفه الحال باشند. چنانچه مردم طرف شرقی مدتی است که در ظل حمایت میرحسین خان آسوده و مرفه الحالند.

غرض آن قوم به هیأت اجتماعی به ساری رفته ، به شرف پابوس خان مشرف شده ، مدعیات را به موقوف عرض رسانیدند. [۱۳۴ الف] خان و امرا تحسین ایشان نموده ، ارادهٔ سفر غربی کردند. میرحسین خان با امرای شرقی موازی دوهزار سوار و هزار پیاده از ساری بیرون آمدند و روانهٔ غربی شدند. لهراسب دیو يك روز قبل از خان به بالاتجن رسیده ، جاسوسان ارسال نموده ، احوال بیجن را تحقیق نمود که در کجا آرام دارد. جاسوسان به تجسس او روان گشتند. روز دیگر خان به میدان محمدی خطیر رسیده نزول اجلال فرمود.

جاسوسان رسیده خبر آوردند که اودربند پسی درخانهٔ قاسم مقری نزول دارد و اصلاً از این لشکر خبر ندارد.

میرحسین خان و آقا لهراسب باجمیع اعیان شرقی اول صبح بعد از ادای فریضه سوار شده، قریب به زوال به بندپی رسیدند، به سرخانهٔ یوسف کاشی که سر راه بود. یوسف گریخته به دررفت و خانه را تاراج نمودند. یوسف خود را به بیجن رسانیده، از وصول لشکر قیامت اثر مخبر ساخته، بیجن هنوز از جای خود حرکت ننموده بود که سپاه رسیدند. در برابر آن خانه، صحرای وسیعی بود که برنج زرع نموده بودند. آن سپاه داخل صحرا شدند. بیجن چند نفر را فرمود که راه ایشان را بگیرند و شروع نمایند به جنگ و جدال، تا آنها مشغول جنگ گردند، بیجن به در رود. از آن جمله مظفر رئیس که قوم او و وکیل او بود و ذوالفقار شوب و یوسف کاشی مزبور و غیرهم با سپاه استقبال خصم نموده به گیر و دار درآمدند. در وهلهٔ اول هر سه به قتل آمدند و از آن سپاه سوی ایشان جمیع کثیر به قتل آمدند. بیجن منهزم شده به هزار فلاکت از آن ورطهٔ مهلك جان به در برده، تايك فرسنگ اورا تعاقب نموده، و احوال و ائقال اورا در حیطهٔ تصرف در آورده، آن شب در آنجا مکث نموده، روز دیگر روانهٔ بار فروش ده شدند. [۱۳۴ ب]. اولی چنان بود که روز دیگر به لفور رفته، قلعهٔ اورا قبُل نمایند تا اورا به دست آرند. در این باب مسامحه نموده، فرصت به دشمن دادند و این از سپاهی گری دور بود. مگر آنکه اورا به حساب در نمی آوردند.

بیت

دیدم که چه گفت زال بارستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی آب ز سرچشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

غرض بیجن رئیس خود را به قلعه خود رسانیده، برادر خود- شیرزاد رئیس- را نزد ملك بهمن فرستاده، التماس نمود که روانه مازندران شود. در این باب تقبل به مبلغ کلی نمود. با وجود گرمای مازندران که ممکن نیست که در آن وقت از مردم کوهستان کسی به مسازندران توانند آمد. ومیر- حسین خان وارکان دولت نیز بدین اعتقاد بودند که تا پائیز ملك بهمن بهمدد نمی تواند آمد. تا آن وقت او را به دست آورده طرف غربی [را] مسخر خواهند کرد. بعد از آن آمدن ملك بهمن نفع ندارد. اما ملك بهمن از برای نفع خود در چنان گرما بایک هزار سوار و پیاده روانه مازندران گشته، به تعجیل تمام تاسریک هفته از تاریخ روز جنگ، به بندپی رسید. بیجن رئیس موافقان خود را خبر کرده، در هر گوشه ای که خزیده بودند بیرون آمده، به ملك پیوستند. جمعیت عظیم بهم رسید. چون این خبر به خان رسید از بار فروش ده به میدان نزول کرد و از آنجا به ساعت سعد سوار شده، به موضع کشتلی در جنب کوشک سرا در خانه گته کياشوب نزول فرمود. ملك به جانب غربی رود بار بابل قریب به مزار درویش محمدرستم فرود آمده، فیما بین مسافت قریب بود. چنانکه یکدیگر را می دیدند. مردم شرقی را خبر دادند که ملك بهمن متوجه پیکار است. لهراسب دیو سوار شده، از آن موضع پائین آمده، در رود بار بابل رانده، متوجه پیکار شده، با بیجن [۱۳۵ الف] مقابله گشته، مقاتله نمودند.

مردم ملك بهمن آن مدبر شرقی را از ورود خصم آگاه ساختند. فرمود که طرح جنگ انداخته، عزیمت پیکار کردند و خود سوار شده، به رود بار بابل راند. چون به هم نزدیک شدند دست به تیر و تفنگ و شمشیر و نیزه برده،

نایرهٔ حرب مشتعل گشته، سواران طرفین و نیزه‌وران صفین به هم تاخته، داد مردی دادند. شمس‌الدین دیو مشهور به کچل با برخی از سواران به میدان تاخته، جمعی کثیر را از سواران خصم مجروح ساخته، دست برد خوب نموده از ایشان نیز دوسه اسب کشته شد و دوسه نفر زخم‌دار شدند. باز به صف آمده اسب بدل کرده، متوجه میدان شدند. اما آقا لهراسب دیو با سواران خود در پیش بسود و میرحسین‌خان با سپاه در عقب اوروانه شده به هیأت اجتماعی پیش رانند. قریب به صد نفر را از پشت زین به زمین انداختند و نزدیک بدان رسید که صورت فتح از آئینه مراد جلوه گر گردد. از قضای ربانی تفنگی بر پیشانی لهراسب دیو آمده از اسب در افتاد. چون او سردار لشکر بود مردم که در عقب بودند اسب او را که «کوه پیکر» نام داشت، بی سوار دیدند به یکبار آن نامردان روی به فرار نهادند. هر چند مردم سعی نمودند که مگر آن سپاه عود نمایند ممکن نشد. میرحسین‌خان با جمیع امرای شرقی به هزیمت رفتند. ملک بهمن و بیجن رئیس مقارن فتح و ظفر گشته، ایشان را تعاقب نموده، قریب به هفتاد هشتاد نفر را سر بریدند تا به مزار هسوبر [کذا] تعاقب نموده، ملک در آنجا فرود آمده سرها را می آوردند. یکی گفت مردی در میان کشتگان افتاده است گویا لهراسب دیو است. چون جست و جو نمودند او را یافته سر او را بریده آوردند. قریب به چهار صد نفر را دستگیر کرده، یراق ایشان را گرفته، [۱۳۵ ب] رها کردند. الووند دیو به طرفی و خان به طرفی در رفتند و شمس‌الدین دیو زخمی شده بود به هزار فلاکت به در رفت. این واقعه در سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائه هجری روز اول خمسهٔ مستر قه بود. ملک دوروز مانده، روانهٔ لارجان شد و بیجن تا علی آباد رفته، به نهب و غارت و احتراق خانه‌های عبادالله اشتغال نمود. خصوص خانه‌های دیوان را و برگشت و در غربی استقلال به هم رسانید. اما قبل از رفتن خان به طرف

غربی عرضه داشت به پایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود که عزم تسخیر بلاد غربی دارم و بی امداد امرای ذوی الاقتدار نهایت صعوبت دارد. مقرر شد که ولی خان سلطان به مدد رفته اعانت نماید. مومی الیه به فیروز کوه رسیده که این واقعه روی داد. چون الوند دیو در سواد کوه بود، شمس الدین را به استقبال فرستاد. شمس الدین در زیر آب به ولی خان سلطان رسید. به ملازمت روانه ساری شد. چون الوند در صدد فساد بود خود را کنار گرفته، شمس الدین را در ساری گذاشت که از احوال سانحه او را اعلام نماید. اما سلطان در ساری به خدمت خان رسیده، فیما بین خصوصیت به درجهٔ اعلی بود. سید مظفر ایشان را به ضیافت برده، مدتی در آن دیار به سیروسکار اشتغال نموده، به خانهٔ سید معالی درجان رفتند و از آنجا در اشرف به خانهٔ سید عباس بابلکانی رفته، مدتی به سیروسکار به سر برده، به ساری عود نمودند.

گفتار

در رفتن میر حسین خان نوبت دوم به طرف غربی و چگونگی حالات او

چون مطلب از طلب ولی خان سلطان از نواب همایون، تسخیر [طرف] غربی بود؛ در سنهٔ ۹۹۱ که نواب همایون اعلی را علی قلی خان شاملو و امرای خراسان از شاملو و استاجلو به سریر خلافت متمکن نموده، تهنیت شاهی گفتند [۱۳۶ الف] این [خبر] به نواب سلطان حمزه میرزا رسیده، بر طبع او گران آمده، پدر را مکلف ساخته، جهت ممانعت روانهٔ خراسان شدند. چون به حوالی ری رسیدند، حکم جهان مطاع به عهدهٔ ملک بهمن شرف صدور یافت که بیجن رئیس را گرفته اموال فیروز جاه [را] از او مؤاخذه نموده، به خزانهٔ عامر رسانند. ملک بهمن، بیجن را طلب داشته مقید فرمود. چون سید

مظفر و میرجاندار و غیرهما درباب تسخیر غربی مجد بودند و سپاه جمع شده بود، از استماع خبر، عزم جزم کرده، میرحسین خان و ولسی خان سلطان را برداشته به بارفروش ده رفتند. چندروزی مکث نمودند. ملک بهمن از حرکت ایشان آگاه گشته، چون نواب همایون از ری گذشت و از جسوار مملکت ایشان دور شد، بیجن را خلاص داده روانه مازندران نمود و خود نیز وعده کرد که بیاید. چون خبر به ایشان رسید، از بارفروش ده متوجه ساری شدند. ملک بهمن به آمل رسید. بیجن از او اندیشمند شده، نزد او نرفت. شیرزاد رئیس را باجلال الدین رئیس و لهراسب شوب و قاسم مقری را فرستاد. ملک یافت که بیجن در کردان شد [کذا] آنها را مقید ساخته روانه لارجان شد. و جمشید ولد بیجن و زوجه او را که به نوا داشت، محبوس کرده، انواع بی سیرتی به سرایشان آورد. آنچه از بدی مقدور و ممکن بود به فعل آورده، دقیقه ای فرو گذاشت ننمود. چون میان ملک بهمن و بیجن رئیس نزاع به هم رسید و میان بیجن رئیس و دیوان نیز نزاع بود و تمرد بیجن به میرحسین خان اغلب تقرب [به] لهراسب دیو بود که وکیل و صاحب اقتدار بود، و معاملات قضیه قلعه فیروزجاه نیز داعی بر تقصیر کلی او بود، لهذا سر از اطاعت پیچیده، یاغی شد. اما در این وقت الوند دیو نیز با میرحسین خان آنچه لازمه خدمت بود به ظهور نمی رسانید. او را نیز شقاوت جبلی دامن گیر شده، از راه انصاف و طریق حق منحرف گشته، عزم [۱۳۶ ب] ملازمت ملک بهمن نمود. عجب حالتی است که سادات ذریه رسول الله را می گذاشتند و به جمع بد مذهب کهنه زردستی می گرویدند. و ایشان را بر خود و جمیع مردم مازندران مستولی می ساختند. از شامت افعال قبیحه آخر کلهم مستأصل گشتند. الوند از زن و فرزند بیجن رئیس که ملک بهمن با ایشان بد کرد، متنبه

نشد تا آخر حضرت جبار منتقم او را از قصر و جاه به قعر چاه شیخ سعدی با اولاد متمکن ساخته، به عوض قلعه اولاد^۱. الوند، شمس الدین دیو کچل را به اتفاق زین العابدین ساغری چسی نزد ملک بهمن ارسال نموده او را تکلیف آمدن طرف شرقی مازندران کرد. ایشان در آمل به ملک ملاقات نموده در ترغیب و تحریص بسردن او مبالغه بجا آوردند، تا او را به بار فروش ده آوردند.

سید مظفر مرتضی از این معنی خبردار شده، کس نزد آن بد بخت شقی الوند دیو فرستاده او را از ارتکاب چنان فتنه و فساد منع نمود، ممنوع نشده به بار فروش ده رفته، ملک را ملاقات کرده، از آنجا به بلاتجن در موضعی که معروف است به پومش کنار (؟) نزول نمودند. ملک بهمن از آنجا به سببی از اسباب تعلق روانه لارجان شد. موازی سیصد سوار و پیاده با معتمدی به الوند دیو داده که به ساری شبیخون برسد. اول شب از آنجا سوار شده روانه ساری گردیدند. از اتفاق حسنه میر حسین خان بولسی خان سلطان و میرزا - شاهرخ هزار جریبی به طریق سیروشکار از شهر بیرون آمده، به موضعی که مشهور است به «خشتینه پل» فرود آمده اند با معدودی از ملازمان رکاب چنانچه شاعر^۲ گفته بود:

بیت

فرود آمده خان به خشتینه پل

حریفان گرفته به کف جام مل

در این وقت که خبر ورود آن جماعت را رسانیدند خان بارفقا و ملازمان سوار شده، سر راه بر آن سپاه بستند. از طرفین به حرب مشغول

۱- عبارات مغشوش و درهم ریخته است و مفهوم درستی ندارد.

۱- منظور از شاعر عزیز قمی است.

[۱۳۷ الف] گشته، جنگ عظیم قایم شد. اما چون سپاه اعدا کثرت عظیم داشتند، چیرگی می کردند. قضارا سید مظفر مرتضی به خدمت خان می آمد. [اودر] از دار کله به حمام رفته بود. نصف سراورا تراشیده بودند که خبر شنید. فی الفور بیرون آمده با پانصد سوار خود را رسانید. مردم میر حسین خان چون مدد دیدند، زیاده از اول سعی نموده، بر اعدا تاخته، دمار از روزگار آن مردودان لارجانی و سواد کوهی [بر آوردند]. هر چند ثبات قدم نمودند به جایی نرسید. فرار برقرار اختیار کرده منهزم شدند. موازی ضد و پنجاه نفر به قتل آمد و سیصد نفر دستگیر شدند. لارجانی تالار جان در هیچ جا بند نشدند. اما الوند از اسب افتاده شمشیرش از غلاف چسته به صد فلاکت از آن مهلکه جان به دربرد. مقداریک فرسنگ سید مظفر و ولی خان سلطان و میرزا شاهرخ تعاقب نموده، احمال و ائمال آنچه بود گرفته، عود نموده، به خان پیوستند. سرهای کشتگان را به اردوی اعلی فرستادند و میر حسین خان درساری به استقلال بنشست.

سید مظفر و میرزا شاهرخ و میر جاندار هزار جریبی بعد از یک هفته به وطن عود نمودند. سید مظفر به ساختن عمارت مشغول شدند و ولی خان سلطان درساری اقامت داشت.

چون الوند دیو شکست فاحش خورد، اراده آن نمود که به سواد کوه رفته، بابتیجن رئیس طرح موافقت انداخته، شاید به اعانت یکدیگر کاری توانند ساخت. آن دو مفسد طاغی و دوشیرریاگی باغی که از شرارت ایشان مازندران به باد فنا رفت، نوبت به نوبت ملوک رستم دارا که همیشه تابع حکام مازندران از سادات میر بزرگی و ملوک باوند بودند بر سر رعایا و عجزه و مساکین مازندران آورده، جمیع [را] پامال جو رستم می نمودند. و از باب [و] اهالی را عیش منقص ساخته، اموال ایشان را به تاراج داده، خانه های

ایشان را به آتش عناد [۱۳۷ ب] محترق ساخته نفوس ایشان را به تیغ غلبه و قهر رستم‌داری به باد فنا می‌دادند.

غرض الوند مردود کس خود نزد بیجن رئیس فرستاده، اظهار محبت نموده، چون هر دو دشمن خاندان [پیغمبر] بودند، مذاق ایشان باهم آشنا بود هر دو مروانی و بی‌اعتقاد باذریه رسول‌الله، باهم موافقت ظاهر ساخته، باهم ملاقات نموده، عهد و میثاق فیما بین ایشان قایم گردیده، الوند دختر بد اختر خود را به بیجن رئیس داده، پیمان را به پیوند استحکام دادند. بعد از آن اراده نمودند که سید مظفر را هم با خود رام ساخته، موافق گردانند. به هیأت اجتماعی به خانه سید رفته، چند یوم آنجا به سر بردند. بعد از آن سید را تکلیف خانه الوند که عیش در میان داشتند نموده، بدان صوب [روی] آوردند و خواستند که به وسیله ضیافت بیجن، سید مظفر را به طرف شرقی ببرند. میرجاندار در خلوت سید مظفر را منع نموده، سید به بهانه‌ای از ایشان جدا شده، وعده نمود که در بار فروش ده باهم ملاقات نمایند. چون محل وعده رسید. آن دو مزور به بار فروش ده رفته، کس نزد سید مظفر مرتضی فرستادند که شفقت نموده، به وعده وفا نمایند که منتظریم. سید به عذر متمسک شده، گفت «آمدن من متعذر است. در باب امور ملکی که همه یکدل و یک‌جهت باشیم آنچه رای ایشان است چنان می‌کنیم.» و رأی ایشان آن بود که مازندران را به سه قسمت نموده هر کدام ثلثی را متصرف شوند. اگر از دیوان اعلی مال مازندران بخواهند هر کدام قلیلی داده بفرستند و الافلا. چون سید نیامد ایشان از جانب او مأیوس شده، کس فرستاده ولی خان سلطان را که با سید قرابت جدیدی داشت و در خانه سید باهم بودند و در خانه الوند نیز آمده بود و با او محبت بسیار کرده بودند و پیشکش دادند و او را با خود دوست دانستند طلبیدند. آن مردک طامع به امید اخذ اجر به بار فروش ده رفته، او را یک‌ماه [۱۳۸ الف] ضیافت

و مهمانی نیک کردند. آخر الامر خفت بر سرش آورده، پسری نیکو صورت که در خدمت او بود از او به عنف گرفته، راهی کردند. او به صد خواری از آنجا به خانه سید مظفر رفته، چندیوم آنجا به سر برده، از آنجا به هزار جریب و از آنجا به فیروز کوه و از آنجا به خانه ملک بهمن رفت، که ملک را ترغیب رفتن مازندران نماید.

اما بیجن رئیس والوند عهد نموده بودند که متابعت ملک بهمن نکنند. از رفتن ولی خان سلطان متوهم شدند. رای ایشان بر آن قرار گرفت که والوند کس به خدمت خان بفرستد که ماز کرده پشیمان و نادمیم و خان جرائم مرا عفو نماید. سرقدم ساخته به خدمت می آیم و آقا بیجن را هم به خدمت می آورم به شرط آنکه از گذشته عفو فرماید و عتاب و خطاب در میان نیاید. میر حسین خان البته قبول می کند. می رویم به ساری به طریق صلاح و اوراد فع می نمائیم. اگر او نباشد هیچ کس را بر ما دست نیست. بر این رای متفق گشته، بیجن رئیس چون [از] هر دو طرف خایف بود، هم از ملک بهمن که مخالفت نمود و هم از طرف میر حسین خان و با پادشاه ایران یاغی و خاین بود از خدا می خواست که دیوان [را] شریک کند. این رای را به غایت پسندید و تحسین بسیار برایشان [کرد] و اغسوا نمود. والوند معتمدی با عرضه ای به مضمون مذکوره به خدمت خان ارسال نموده، به او سفارش نمودند که جمیع اوضاع و احوال خان را نوشته ارسال نماید. به طریق جاسوسان به تجسس باشد. آن شخص به ساری رفته، به خدمت خان رسید. عرضه والوند دیورا رسانیده، به زبانی نیز سخن های دلفریب گفته، خان قبول نموده، جهت او استمالت فرستاد. نوبتی دیگر شمس الدین دیو را فرستاد شمس الدین نیز به خدمت آمده، به زبان چابلوسی و تزویر خان را بفریفت. هر چند مردم یک جهت به خان می گفتند که این دو یاغی طاغی ماردم بریده اند [۱۳۸ب] ایشان را اعتبار نیست،

به‌حال بفرمائید که از هر جا سپاه طلب نموده، درساری جمعیت عظیم واقع شود که اگر ایشان میل بدی یا فکری دیگر داشته باشند ما هم مستعد باشیم. خان را آن مردك اول که عبدالرحیم نام داشت از مردم ساری بود چنان فریفته بود که سخن کسی نمی شنید بلکه دماغ جنگ و پیکار نداشت به سبب آنکه نزد یکی از اهل حرم عاشق و گرفتار بسود و شب و روز با او در صحبت بود [و] پروای هیچ چیز نداشت.

الوند و بیجن در نو کندکا، در خانه الوند نشسته بودند و رسل و رسایل تردد می نمودند. سیمما عبدالرحیم و شمس الدین تا آنکه الوند و بیجن از طرف غربی و لهور و سواد کوه، هواخواهان خود و ملازمان را جمع نموده قریب به دوهزار سوار و پیاده جمع نموده متوجه ساری شدند و هر چند دولت خواهان میر حسین خان گفتند فکر سپاه ننمود تا آنکه سید مظفر از این مقال خبردار گشته، کس نزد خان فرستاده منع نموده گفت شنیده‌ام که می خواهی ایشان را در خارج شهر ببینی، زنهار که این فکر را نکنی. اگر می کنی از شهر بیرون مرو. این است که من با هزار سوار و پیاده متوجه خدمتم. آنقدر موقوف دار که من برسم. خان از استماع پیغام سید متبسم شده، گفت که سید از غایت محبت می گوید. ایشان چه کد خدا اند که فکری چنین تو اند کرد، یاد ر خاطر ایشان خطور کند. ایشان خود را آزموده اند و از ملک بهمین مأیوس شده اند و دانسته اند که بد کرده اند، در مقام انابت و ندامت و استغفارند. غرض نکبت دامن گیر گشته، به سخن مردم ناصح التفات نمی نمود.

گفتار

در گرفتاری میر حسین خان به دست بیجن رئیس و الووند
دیو و چگونگی حالات

چون بیجن رئیس و الووند دیو سپاه بسیار فراهم آوردند و [۱۳۹ الف] اراده ساری کردند. شمس الدین دیو و عبدالرحیم ایجر که صاحب تاریخ است در باب وقایع مازندران، قبل از این رفته بودند و بیچاره میر حسین خان صادق را فریفته نمودند. نوبت دیگر فرستادند که بروند و تکلیفی که خان را کرده بودند که فلان روز به عزم شکار سوار شده به طرف سنگ ریزه بیرون رود تا آن [دو] دومرتبه در سوار ساری به خدمت خان رسیده، به پابوس مشرف شده، به مرافقت خان داخل شهر شوند، آن مقدمه را قریب الوقوع ساخته، بعد از علم به تحقیق وقوع آن، عبدالرحیم خبر رساند. مومی الیهما به فرموده عمل نموده، به خدمت خان رسیدند و مطالب را محصل یافته رجعت می نمودند و آن گروه سوار شده، به اوامه می آمدند که مبادا مطلب ایشان صورت نیند و در معرض تلف گرفتار آیند. چون به نزدیک باغ سلید که در طرف غربی شهر است رسیدند، میر حسین خان را دیدند با معدودی چند که عدد ایشان از سوار و پیاده از سیصد متجاوز نیست، بسیار شادمان شده، پیش رفتند. چون چشم بیجن و الووند به خان افتاد از اسب پیاده شدند و آهسته آهسته می آمدند و سواران ایشان و پیادگان از دور سرفرود آورده احاطه سپاه خان می کردند. چنانچه بعضی مردم دانستند که این علامت بد است. اما کار از دست رفته بود. اما در وقت سوار شدن بیجن رئیس عبدالرحیم ایجر و زین العابدین ساغری چی را تعیین نمود که غیر از شاهمه کس نزدیک خان نمی تواند رفت. در وقت آنکه مازندیک برسیم که دست خان ببوسیم، شما پیش پیش روان شده، در وقت

پابوس سبقت نموده، به بهانه پابوس هر دو شمشیر و خنجر از میان خان بر آورده مقید سازید که مامتوجه شمائیم. بدین نهج بیجن و الوند و متابعان پیاده به نزدیک رسیدند و آن [۱۳۹ ب] دو نفر پیش پیش می آمدند. اول ایشان رسیده سلام کردند و به تعجیل روانه پابوس شدند. چون به خان بسدبخت ملاقات کردند دست دراز نموده شمشیر و خنجر او را گرفته گفتند که امر آقا است که خان دستاق است. در این وقت خان بی شعور به حال خود آمد. به سپاه خود گفت «بزنید.» ایشان هجوم کرده خان را مقید ساخته و سپاه [خان] روبه گریز نهادند. همان مثل است که خبر به خانه بردند [کذا] چون به ساری رسید هر کس فکر خود می کرد. در این اثنا سید مظفر از ازدار کله گذشته به کنار تیجنه رود رسید. با هزار سوار و پیاده که دید مردم را سراسیمه و گریزان. احوال پرسیدند، گفتند که خان را گرفتند. سید مظفر تأسف بسیار خورده لاعلاج عطفه عنان نموده در ازدار کله فرود آمد. کسان فرستاد و احوال را معلوم نمود گفتند که خان را به کسان اعتمادی داده، به خانه مراد شرفه دار فرستاده، محبوس ساختند و خود با سپاه داخل ساری شدند. وقوع این قضیه در سنه اثنی و تسعین و تسعمائسه بود. اما میر حسین خان را بیجن رئیس به طرف غربی قریب به يك سال نگاه داشت، که اگر احياناً از جانب پادشاه مؤاخذه شود یا در مردم ماز ندران خلاقی به هم رسد، او را نجات دهند. و همه روزه جهت او انواع فواکه و حلویات و مطعومات و ملبوسات می فرستاد و نوید می داد و عذرهای خواست تا آنکه چند نوبت چنانکه جمعی کثیر يك جهت شده کس به خدمت او می فرستادند که ماتر می گریز انیم و جان و مال و اهل و عیال فدای تو می کنیم. اینقدر که تورا ضعی شوی کسه ماشب بیائیم و ترا به در بریم قبول نمسی کرد. می گفت ایشان چه قدرت دارند که يك مو از سر من کم کنند، عاقبت می باید

مرا رها کرده کمر بندگی به خدمت ببندند. از این بابت [۱۳۵ الف] مزخرفات بی‌وجه می‌گفت. بیجن چون دید که مدتی گذشت و از هیچ طرفی اثری ظاهر نیست او را به‌الوند سپرد. آن لعین آن سیدمظلوم را شهید کرد. انالله و انا الیه راجعون. روح پرفتوحش به شهدای کربلا ملحق شده، به روح اشرف اقدس سمی جد بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوٰة والسلام ملاقی گردید. البته بلاشک و شبهه.

گفتار

در وقایعی که بعد از میر حسین خان در مازندران
به ظهور پیوست

بعد از قتل میر حسین خان بیجن والوند کس نزد سید مظفر مرتضی فرستادند در باب مازندران با او مطارحه نمودند. سید جواب ایشان به درشتی داده، ترک دوستی و مصاحبت و محبت و صداقت نموده، عداوت و کشیدن انتقام ظاهر نموده، کس نزد ملک بهمن فرستاده، او را ترغیب مازندران کرد که شاید به اتفاق او تنبیه آن دو ضال مضل نماید.

ملک بهمن به اتفاق ولی خان سلطان به آمل آمده بیجن والوند بادو هزار نفر از سوار و پیاده به مقابله^۱ آورفته مدتی فیما بین محاربه بود. ملک بهمن چون [دید] که زیادتی نمی‌تواند کرد کس نزد ملک سلطان محمد فرستاده، به مدد طلبید که هر گاه مردم مازندران باهم تعصب نموده مدت مدید است که بسا من در جنگند، پس شما هم تعصب نموده در مدد و اعانت ما خود را معاف مدارید. در این وقت لشکر گیلان قریب به ده دوازده هزار نفر خان احمد والی گیلان به سر ملک سلطان محمد فرستاده بود به جهت استیصال او و آن سپاه

نزدیک رسیده بودند. چون فرستادهٔ ملک بهمن به خدمت ملک رسیده، پیغام بگزارد، ملک سلطان محمد در جواب گفت که ملک را بگو که لشکر گیلان به این طرف آمده‌اند. فردا که روز پنجشنبه است [۱۴۰] به جنگ ایشان می‌روم روز جمعه با آن جماعت محاربه نموده، ایشان را منهزم ساخته تالان و تاراج و مستأصل می‌نمایم. روز شنبه از راه کنار دریا عازم حضورم به همان قسم که گفته بود محاربه نموده، قریب به یک هزار نفر به قتل آورد و سردار. و در نفر از سرداران دستگیر کرده آن سپاه پراکنده شدند. روز شنبه موعود باد و هزار نفر متوجه آمل شد. چون به لرکهٔ پادشاهت فرود آمد، ملک بهمن از کیفیت حالات مخبر گشته، متوهم گردید. همان دم روانهٔ لارجان شده، لحظه‌ای به جائی نیاسود. بعد از رفتن او، ولی خان سلطان به خدمت ملک سلطان محمد رسیده، بیچن رئیس و الوند دیو فرصت غنیمت دانسته به فرار رفتند. الوند دیو می‌خواست به ساری رود. خبر شنید که سید مظفر مرتضی لشکر فراهم آورده [می‌]خواست به مدد ملک بهمن رود، به ساری رسیده، مأوی و مسکن الوند دیو و متابعان او را خراب و محترق ساخته، انواع زیادتی نموده، خصوص نوکندکارا نهب و غارت کرده، ویران ساخت. الوند به ساری رسید، گماشتگان سید مظفر به صوب فرار رفتند. ملک سلطان محمد به اتفاق ولی خان سلطان به آمل آمده از آنجا به بارفروش ده رفت و کس به استمالت نزد بیچن و الوند فرستاده و گفت اگر خود نیاید کس معتمد فرستاده، ادای مال و جهات نمائید. بیچن، حمزهٔ رئیس را و الوند، شمس‌الدین دیو را فرستادند. شمس‌الدین دیو، ولی خان سلطان را بفریفت که هر دو از ملک فرار نمایند. ملک خبردار شده شمس‌الدین دیو را مقید ساخت. اما ولی خان سلطان به فرار رفته جمیع مایعروف خود را به جا گذاشت. آن اموال را با آنچه شمس‌الدین داشت، تالان نموده، روز دیگر شهر را تاراج و

تالان نموده، مبلغ پنجاه شصت هزار تومان از مال عبادالله به تصرف در آورده بود، بلکه زیاده. زمین‌ها و دیوارها را [۱۴۱ الف] کسند، دقینه‌ها بیرون آوردند. و خواجه تقی زوبین دار را فرمود که مالوجها را توجیه نموده بگیرد. آنچه از آن ممرحاصل شد، واصل ملک سلطان محمد شد. از مال غارت چیزی نگرفت. همه را رستمداری‌ها بردند. پس فرمود شهر را خراب کردند و آتش زدند. از بازار و دکاکین و عمارات اثر نگذاشت. از آنجا به کشتلی رفته، به رودبار بابل که موضع دلگشا است فرود آمده، ملک بهمن کسی را با تحف و هدایا فرستاد که آن برادر را که شمس‌الدین دیو است من تصدیع دادم که انتقام از آن مفسدان بکشد و از جمله آن شریران که سرفتنه آن مفسدان و پیشوای اجامره است و اکثر راه بسد او پیش آن قوم طاغی می گذارد، شفقت فرموده، آن شریر منافق سر حلقه اهل بغی را جهت من ارسال دارند که او را در بند کرده، هر گاه ضرور شود، به خدمت بفرستم. ملک سلطان محمد بعد از تأمل، شمس‌الدین دیو را به معتمدان ملک بهمن سپرده، جهت او ارسال فرمود. چون در کشتلی اقامت نمود، خواجه تقی زوبین دار مبلغ پانصد تومان از مالوجها تسلیم نمود. چون قبل از این نامه به سید مظفر به سبیل استمالت نوشته بود و سید کس نزد او فرستاده بود، از آنجا متوجه ساری شد چون به بالانجن نزول نمود. لشکر را به تاخت و تاراج مأمور ساخت و در علی آباد همان طریق را مسلوک داشته، از آنجا به نو کند کا رفته، همان شیوه مرعی داشته، از آنجا به ساری نزول نمود. سید مظفر وعده کرده بود که چون به ساری بیاید با جمیع اعیان طرف شرقی به خدمت او مبادرت نموده، مازندران را به

جهت او قرارداد، او را به مسند سلطنت متمکن سازد. چون مَلِك به ساری رسید مَلِك سلطان حسن را که از قبل مَلِك بهمن در خدمت او بود، با جمعی معتمد نزد سید مظفر فرستاد و سید را به وفای وعده دعوت نمود. [۱۱۸ب] سید مظفر چون حال بدین منوال دید، از گفته نادم شده به بهانه چند متمسک گشته، از رفتن به خدمت او ابا نمود. اما سید ناصرالدین - برادر خود - را با تحف و هدایا ارسال نموده بود. عذر فرستاد که الحال تابستان است و وقت تسخیر مازندران نیست. اگر در پائیز عود نمایند، آنچه لازمه يك - جهتی بوده باشد، به ظهور می رسد. سید ناصرالدین داخل ساری شده، پیشکش و پیغام گذرانیده، رخصت انصراف یافته، معاودت نمود. لکن ساری را عرصه نهب و غارت ساخت، به نوعی که بار فروش ده به حال او حیرت داشت. غایت مافی الباب تفاوت آن بود که از استماع غارت بار - فروش ده مردم ساری دست و پا گرد کرده بودند، آنچه امکان نقل و تحویل داشت، تهاون و تقصیر نموده بودند. چندان مال به دست نیاوردند. اما در خرابی نهایت سعی به ظهور رسانیدند.

غرض از شامت اعمال ناشایسته دیو و رئیس و طمع خام ایشان و سودای ریاست و زیاده جوئی، مازندران را در معرض تلف انداخته، به نکبت ایشان ملوک رستم دار دست تعرض از آستین جفا بسر آورده، جمیع معموره را تاراج و تالان نموده، عمارات محرق ساخته، خراب و ویران می نمودند. رعایا و عجزه و مساکین اختیار اهل و عیال و ملک و مال خود نداشتند. اگر احیاناً چیزی از رستم داریان گریزانیده، از ایشان باز می ماند، باز مردم مازندران خود بخود او لکاء یکدیگر را تالان و تاراج نموده خراب و ویران می کردند و آنانکه قرب جوار داشتند، به مدد یکدیگر رفته

به همین امر مشغول بودند تا آنکه حضرت جبار منتقم انتقام این اعمال فزیه از مردم مازندران و ملوک رستمدر کشید چنانچه در رشته تحریر خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در معاودت ملک سلطان محمد رستمدر و کیفیت احوال مازندران

چون ملک بعد از نهب و غارت، از ساری [۱۱۹] روانه رستمدر شد، به مشهد سرعبور نموده، رستمدریان آنجا را نیز خراب نمودند. حتی امامزاده و اجب التعمیم را به گمان مالی که پنهان کرده باشند خزائن گنبد را کردند. آن گروه سست اعتقاد ملاحظه نموده، امامزاده‌ها را متعرض شدند و از آنجا به ولایت خود رفتند. بعد از آن بیجن رئیس و الونددیو از کنج اختفا بیرون آمده، باز به خانه سید مظفر رفتند که مگر او را با خود یار کنند. سید اگر چه در حضور ابا نمی نمود، جهت تسکین فساد، اما در باطن با ایشان به جهت عداوت خاندان میر بزرگی و قتل میرحسین خان دشمن بود. از عمل شنیع ایشان نفرت داشت. تا آنکه بیجن رئیس را نکال دنیا گریانگیر گشته، به طرف عذاب آخرت که از کفران نعمت در حق ولی نعمت ناشی شده بود کشانید. در وقت مرض الموت برادرزاده خود را - یوسف - وصی و پیشوای اهل ضلال گردانید.

اما بعد از بیجن، یوسف رئیس را با وجود الوند کاری از پیش نمی رفت. لاعلاج روانه بکر شده ملتجی به ملک سلطان محمد شد. ملک یوسف تجاسب را با دو یست نفر سوار و پیاده به او داده به مازندران فرستاد، الوند دیو از ایشان پروا نکرد. زین العابدین، یوسف خطیر را به بالاتجن فرستاد،

به اتفاق بیجن کالی. یوسف رئیس به سرایشان رفته، زین العابدین خطیر را با بیجن کالی و اکثر سواد کوهی به قتل آوردند. الوندیو باز لشکر جمع کرده به سر لفور رفت. بابل کنار و لفور را غارت کرده، یوسف رئیس در موضع حصین کمین کرده بود. سکسار را که مرد سپاهی بود، به قتل آوردند. سپاه الوند که با او بودند به انهزام رفته بودند که در عقب به او پیوستند. الوند به لفور رفته عمارات آنجا را احراق نموده معاودت نمود. الوندیو با ملک بهمن بساط خادم مخدومی گسترده، او را به مازندران آورد. کار بر یوسف تنگ بود. یوسف رئیس [۱۱۹ب] نیز ملک سلطان محمد را نوبت دیگر تکلیف مازندران نموده، از راه ساحل به بارفروش ده آورد. یک ماه در آنجا توقف نمودند. مقربان ملک که حرص مال داشتند به ملک خاطر نشان کردند که جمیع اموال میر علیخان را بیجن رئیس به قلعه کره سنگ نقل نموده، الان در تصرف بیجن رئیس است. یوسف را باید مکلف ساخت که شما را به کره سنگ برد. آنجا که رفتید اموال را به نظر آورده، آنچه خواهید بردارید، مابقی را به او واگذارید. یوسف رئیس را بدین تکلیف مکلف ساختند. هر چند عذر گفت مسموع نشد. لابد کردن نهاد، گفت که چون ملک تشریف به بنده خانه می آرد ناچار است به انجام تهیه ضیافت. به این بهانه مرخص شده رو پنهان کرد. چون جمعی نیز از مردم مازندران مثل میر محمد پازواری و سادات بابل پی و غیره هم که فرار یوسف رئیس را دیدند ایشان نیز تبسح او نمودند و ملازم سید مظفر مرتضی که با تحف و هدایا آمده بود، این قضیه را مشاهده نموده، فرار اختیار نمود. ملک سلطان محمد چون از این حال خبر گردید، سوی مراجعت چاره ای ندیده بودند. معاودت [را] طبل رحیل کوفته، به جانب رستم دار رفت. یوسف

چون از جانب ملوک مایوس [شد]، بالوند دوستی بنیاد نهاده، دختر او که زوجه عم [زاده] او [بود]، در حیطة تصرف آورده، نزاع مرتفع شد.

الوند بوسیله زال آهنگر - پسر عم گودرز آهنگر - که از طرف مادر برادر بودند و گودرز در مقام انقیاد اقدام نمی نمود، بلکه خود را از الوند زیاده می دانست، به اعتبار عزت در زمان سلاطین میر بزرگی، به قتل آورد. بعد از زال آهنگر را نیز محبوس ساخته، به قلعه اولاد فرستاده، بعد از اندک [مدت] مستخلص گردانید. اما ملک سلطان محمد^۱ در پائیز به مازندران آمده، تابهار به نهب و غارت اشتغال نموده، خرابی بسیار می کرد و قریب به سه چهار هزار پیاده و سوار با او بودند. در مشهد سرداروغه نشانید و مالوجها می گرفت و الوند [۱۲۵ الف] و جمیع اعیان همه ساله پیشکش و ساوری می دادند، تا آنکه اولکاء نور او را مسخر شده، ملک سلطان عزیز-ولد ملک کیومرث- با پنج پسر و برادر و برادرزاده [را] به قتل رسانید. از نور به آمل نزول نمود. قلعه آمل را که در تصرف ملک بهمن و از مستحذات او بود به حصار داد. ملک بهمن از محمد خان ترکمان - ولدولی خان سلطان - استمداد نموده تا ایشان استعدامی گرفتند او را جبراً و قهر گرفته و کوتوال آن قلعه، زین العابدین کالیج را مقرر ساخت. داروغگی آمل نیز بر او قرار گرفت. الوندیو معتمدی با تحف و هدایا ارسال نموده، مالوجها قبول کرد که سال به سال برساند. چون هوا گرم بود روانه کجور شد. نورو کجور و آمل او را مسلم شد و مالوجها اکثر محال مازندران طوعاً و کرهاً می گرفت. هر گاه که در کجور فرمودی که اسب او را نعل کنند، از طرف مازندران تا استرآباد متزلزل شده، مردم به جنگها رفتندی. و اگر عزم طرف گیلان نمودی تا بیه پس روی به

گریز نهادند و اگر طرف ری و ساوخ بلاغ روی [آوردی] تا سپاه میل قزوین کسی بند نمی‌شدی. اگر چه مازندران صاحب نداشت، از نکبست متغلبه دیو و رئیس او را این تسلط بهم رسید والا وقتی که میرحسین خان به سواد کوه رسید و او در ساری دست تطاول بر آورده، با سکنه آنجا نهایت بی‌اعتدالی می‌نمود، از استماع رسیدن خان به سواد کوه روانه رستم‌دار شد، از طریق ساحل بحر^۱. و همچنین در آن وقت در ایران نیز استقلالی نبود و مردم گیلان دوازده هزار نفر از او شکست خورده گریختند. آن ظالمان بی‌دین فرصت یافته نه از خدا ترس و نه اهل مروت جمیع نوکران او ملحد و بی‌رحم و مفسد و حریص در اخذ اموال مسلمانان و سفک دماء و احراق عمارات و خرابی اسواق زبان روزگار در بیان حان آن جمع خدار به آیه «انَّ ياجُوجَ وَّما جُوجَ مُفْسِدُونَ» [۱۲۰ب] فی الارض» مترنم بود.

گشتار

درفر ستادن ملک سلطان محمد خواجه غریب

شاه را با سپاه به تاراج مازندران و به قتل رسیدن خواجه غریب شاه چون ملک سلطان محمد کلاه گوشه غرور به فلک اثر رسانید و ظلم او به کمال رسید، خواجه غریب شاه صالحانی را سردار ساخته، با ده هزار سوار و پیاده به جهت تالان و تاراج روانه مازندران نمود. و به شجاعت غریب شاه اعتماد کلی داشت و غریب شاه مزبور نیز دعوی بی‌حاصل بسیار نموده بود. بالجمله مومی‌الیه را روانه مازندران نموده، سفارش بسیار کرد. چون به آمل رسید، مردم سرحد آمل کلهم اجمعین کمر انقیاد بر میان

بسته، اتفاق نمودند و بالضروره اطاعت کردند اما ملاشرف بندیپی ای که از کدخدای زاده‌های آن دیار بود و به سبب یک جهتی که پایبند رئیس کرده بود، در وقتی که سید منصور راج و محمدی خطیر اورامی خواستند به قتل رسانند، اورا مخبر ساخته او از آن ورطه مهلکه جان به در برده بود، اورا تربیت نموده، معزز گردانید و بعد از بیجن با یوسف رئیس متفق بود. چون یوسف رئیس با الووند دیو نزاع می کرد، الووند آنرا از اغوای ملاشرف می دانست. اورا به نحوی به دست آورده در بند کرد. برادر او ملاگته آقا گرفتن برادر خود را از یوسف رئیس فهمیده، یاغی شد و شخصی به هم رسانیده جاسوس کرد و قلعه لورا را دزدیده کوتوال آنرا با پسرش به قتل رسانید. قلعه را متصرف گردید. یوسف رئیس باتبه و لحقه خود به تسخیر قلعه مزبور شتافته ملاگته آقا کس نزد غریب شاه فرستاده، ترغیب آمدن آن صوب و نوید تسلیم داده، ظاهر ساخت. در وقتی که غریب شاه عازم مسازندران بود، غریب اورا نزد ملک برده دعوی بسیار کرد ملک اورا با جمعی از فدویان خود بدان خدمت مأمور ساخته مرخص گردانید.

آقا حسن و کیل [۱۲۱ الف] ملک وزین العابدین ساغری چسی منکر دعاوی غریب شاه بوده، به عرض ملک رسانیدند خلاف آن مضمون را. اما غریب شاه بعد از ورود به آمل به پای قلعه آمده یوسف رئیس فرار اختیار نموده، جا برایشان گذاشت. ملاگته آقا از آمدن غریب شاه مطلع گشته، از قلعه بیرون آمده، کلید قلعه را به غریب شاه تسلیم نمود. غریب شاه احوال فتح قلعه را اعلام ملک گردانید.

ملک منکرین را طلبیده بشارت فتح گفته، مشارالیهما در ظاهر بشارت کردند، اما باطناً در صدانکار بودند. غریب شاه بعد از فتح قلعه به سر مشهد^۱

نزول نموده به شرب خمر و افعال غیر مرضیه اشتغال می نمود و با مردم مازندران که با او موافقت نموده بودند انواع بی حرمتی به ظهور می رسانید، تا آنکه مردم جمیع از او نفرت کردند.

در این وقت شمس الدین از حبس ملک بهمن نجات یافته بود و الووند دیو او را با سپاه به سر غریب شاه فرستاد که شاید تواند مانع بعضی حرکات او شود. اما یوسف رئیس نیز با جماعت خود با ایشان متفق شده، عازم محاربه غریب شاه گشتند و جمعی چند که از غریب شاه نفرت کرده بودند هم بدیشان پیوستند و قتل او را پیشنهاد همت ساختند.

غریب شاه با رستم داریها در روز هشتم شهر محرم مست لای عقل نشسته بود که شمس الدین دیو با یوسف رئیس رسیدند. چون سپاه غریب شاه خبردار شدند آنچه از تفنگچیان که حاضر بودند دستگاه کمین به هم رسانیده به یکباره برایشان تیر و تفنگ انداختند. مردم مازندران نیز با ایشان به مقاتله درآمدند از هر طرف هجوم آوردند. غریب شاه مست طافح بر اسب خود که «سیمرغ» نام نهاده بود، سوار گشته، مستی خمر و سکر غرور او را بر آن داشت که متهورانه خود را بر سپاه دشمن زند. بادوازه سوار خود را بر قلب سپاه خصم رسانیده، سواران سپاه دشمن [۱۲۱ ب] قریب به دو بیست سوار برایشان تاخته، به يك طرفه العین آن جمع را به خاک تیره انداخته، سرهای ایشان را از تن جدا ساخته بر سر نیزه ها کردند. بر سپاه ایشان حمله برده، جمعی را به قتل آوردند و چهار صد نفر را دستگیر کردند. فتح عظیم به مردم مازندران روداده از تعدی رستم داریها فی الجمله مرفه شدند.

چون این خبر نکبت اثر به ملک سلطان محمد رسید فی الفور از کچو بیرون آمده، عزیمت مازندران نمود. مردم مازندران از استماع این خبر متوحش شدند. الووند دیو در آن باب با اقربای خود مشورت نمود. سهراب

دیو که ابن عم و داماد و وکیل او بود صلاح در جنگ ندیده، فرار را ترجیح داده، سلامت حال در آن دانست. شمس‌الدین رای او را نپسندیده گفت که ملك سلطان محمد دعوی الوهیت می‌کند اما کاذب است. فتح و نصرت از جانب الله است او به بار فروش ده می‌آید و خراب می‌کند و از آنجا به ساری می‌رود و آبادانی نمی‌گذارد نه در شهرو نه در محال شما. يك هزار سوار و پیاده به من بدهید و خود با کوچ و بنه روانه سواد کوه شوید. بعد از قیل و قال جمعی هم از مردم غربی رای شمس‌الدین دیو را نپسندیدند. مثل سیدعلی رکاج و شریف بنه‌دار و غیرهما. اما اعیان غربی جمیع خانه کوچ را به طرف شرقی فرستاده، با شمس‌الدین موافقت نمودند [و] بالوند دیو و متابعان به سواد کوه رفتند و مردم غربی با شمس‌الدین دیو به دفع اعدا مشغول شدند. ملك سلطان محمد به آمل رسیده، کو توال دیگر جهت آن قلعه تعیین نمود که زین‌العابدین کاروج باغریب شاه در زمره قبلی بود. خواجه فضل‌الله را با دو بیست سوار تعیین نمود که از آمل به بند پسی و از آنجا به مشهد کنج افروز نزول نماید.

دوازده نفر از جماعت شوب نزد او رفتند. چون سلام دادند فی الفور به قتل ایشان فرمان داده [۱۲۴ الف] مردم مازندران از قتل جماعت شوب واهمه نموده، دیگر کسی نزد او نرفت. از آنجا به بار فروش ده رفت. عمارت میر-سلطان مرادخان را با مسجد و حمام که وقف مشهد مقدس بود، کنده، قلعه بنا نهاد. مدت دو ماه به اتمام رسانید. در این مدت تاخت و تالان نتوانست نمود. چرا که هر جا که مردم او می‌رفتند مردم مازندران را می‌گرفتند و به قتل می‌آوردند. از آن جمله غلام خود را داروغه کچو نموده بسود با پنجاه سوار به کچو می‌رفتند. سیدعلی رکاج بایک صد و پنجاه سوار سرراه او رفت آنها را به قتل آوردند. چون قلعه تمام شد، مردم کچو را با سرداری با آذوقه

شش ماهه در آنجا گذاشت و خود روانه کچو شد. مردم غربی مازندران به اتفاق شمس الدین دیو قلعه را حصار دادند پانزده روز محصوران می کوشیدند، تا آنکه تفنگی به خواهه محمود کونوال خورده، درگذشت و جمعی قبل از او به قتل آمده بودند. مابقی به بالای برج برآمده، زنهارخواستند. به توسط شریف بنه دار بیرون آمده، قلعه را با خاک برابر ساختند. ملک سلطان محمد در این وقت در بستر ناتوانی تکیه داشت. از استماع این خبر مرض او اشتداد یافته روز بروز در ترقی بود. مدت شش ماه صاحب فراش بود. چون از دین و مذنب حق برگشته پیرو محمود شده بود و به فسق و زنا و سایر نامشروعات قیام می نمود. جهت عبرت آن جمع بسی دین حضرت کبریای سبحانی امراض مختلفه بر او گماشته به هزار فلاکت در این شش ماه حیات کثیف که زیاده از موت اثر داشت گذرانید. بعد از آن جان به قابض ارواح سپرده روانه درک اسفل شد. ملک بهمن، وردان امیر را فرستاده، قلعه آمل را تصرف نمود. شمس الدین دیو نیز به سفر آخرت شتافت شهرت یافت که سهراب دیو اورا [۱۴۱ ب] مسموم ساخت.

گفتار

در ذکر حالات میرسلطان مرادثانی و وقایعی که در آن اوان سمت ظهور یافت

میرسلطان مرادثانی ولد میرزاخان است که یکی از جوانان زنگنه اورا برداشته، از راه سوادکوه به مازندران آورد. چون به سوادکوه رسید به خانه الوند دیو رفته، زوجه الوند دیو به خدمت او مبادرت نمود. چون به صغرسن بود تا آنکه به حد بلوغ رسید، الوند یکی از بنات

خود را با او درسلك ازدواج كشيده غضنفر شيخ را للة او قرارداد. قرية دو-
 نچال^۱ كه از توابع گیل خواران است مخصوص او كرد. اما الوند [را]
 بعد از كچل شمس الدين ديو استقلال نماند و جمال الدين ديو- ولد الوند- و
 سهراب ديو و ولد او را كه اولاد شمس الدين ديو و لهراسب ديو بودند به قتل
 رسانيد. بدین سبب ایشان را نیز قدری نمانده، روز بروز در تنزل بودند. چون
 در ایران از شامت امرای قزلباش استقلال نبود، مردم مازندران فرصت یافته،
 میر حسین خان را به قتل آوردند و ملوک طوایف گردید. به قهر و غلبه هر کسی
 حکومت محال خود می کرد. از آن جمله الوند ديو از عظمای متغلیین
 بوده، مردم از جور [او] به تنگ آمده، در صدد آن بودند كه کسی از اولاد
 سادات میر بزرگی كه در اكناف و اطراف مختفی بودند، به هم رسانیده،
 دست آن مفسدان را کوتاه نمایند. لهذا از میر سلطان مراد ثانی مخبر شده، او
 را برداشته، به خانه سید مظفر بردند. مردم طرف غربی مخبر شده بر سر او
 جمعیت كردند تا الوند را نیست كنند. در این باب شریف بنه دار بیش از همه
 سعی بود. و میر محمد پازواری كسان به خدمت میر سلطان مراد خان فرستاده
 بعد از عهد و میثاق در زمره ملازمان در آمده، روز بروز در ترقی بود و خطل در
 كار الوند به عم رسیده، حسین ديو- ولد لهراسب ديو- نیز به خدمت خان شتافته
 در زمره ملازمان منتظم گردید.

در این ایام [۱۴۲ الف] نواب سپهر ركاب گیتی ستان به عزم تسخیر
 خراسان در حرکت آمده [به] بلاد دماوند نزول اجلال فرمودند. امرای
 دارالمرزكه در این مدت مال به خزانه عامره نرسانیده بودند قصد تنبیه ایشان
 نمودند. ملوک رستم دار به خدمت شتافته ملك جهانگیر- ولد ملك سلطان محمد-

۱- دونچال ده از دهستان گیلخواران بخش مرکزی شهرستان شاهی شش کیلومتری
 شمال غربی جویبار (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳)

وملك جهانگیر نواده ملك كيو مرث، ایشان نیز به خدمت مبادرت نموده به شرف پابوس مشرف گشتند و به نوازشات شاهانه و خلاع فاخره سرافراز گردیدند. نواب اعلى باملوك به صحبت اشتغال داشت. شخصی چابك سوار از مردم گیلان که دعوی بسیار نموده بود و چند نفر از جوانان قزلباش را که با او به میدان رفته بودند زیادتی کرده بودند. بعد از آن گفت [از] رستم‌داریان کسی هست که با من تواند گشت. در این ایام سهراب سالار لارجانی از ملك بهمن به سبب ارتکاب قتل پدرش قوام‌الدین سالاری گناه و عدم تقصیر آزرده شده، در خدمت ملك جهانگیر کچو بود. آقا حسن و کیل ملك جهانگیر به سهراب سالار گفت که کار تو است. سهراب سالار سوار شده، به میدان رفته با آن گیلانی به نیزه بازی مشغول شد. آقا حسن به سهراب رسانید که اگر زیادتی کند اسب او را به نیزه مجروح سازد که بترسد و دلیر نزد تو نیاید، بعد از آن بر او ظفر توانی کرد.

سهراب سالار بعد از چند حمله که رد و بدل شد. شوخی سوار و تندى اسب را ملاحظه نمود. فرصت جسته نیزه‌ای بر تهیگاه اسب رسانید. اسب بر مید. نیزه‌ای دیگر حواله سوار نموده، از زین برداشته برخاک معر که انداخته قصد قتل نمود. نواب اعلى فرمود که او را از سهراب سالار خلاص ساخته، سهراب را اسب وزین نقره و خلاع فاخره بخشیده، نوازشات بیدریغ فرمودند.

چون ملك بهمن لارجانی از آن دو ملك خبردار شد از مال اندیشه نمود که اگر به پابوس اشرف مشرف شود، مبادا به جهت افعال ذمیمه، او مغضوب گردد. [۱۴۲ب] بروفق «الخائن خائف» شرف سعادت نیافت. چون يك ماه بگذشت نواب اعلى به خرابی اولکاء او امر فرمود. عسا کر منصوره اکثر آن دیار را به سم ستور ویران کردند. حکم به تسخیر قلاع او نمودند که خبر

آمدن عبدالؤمن خان به اسفرائین و نیشابور آوردند. مع هذا نواب اعلى فسخ عزیمت خراسان مصمم کرده ، به تسخیر قلاع آنجا و قلعه الوند امر فرمود .

ملك بهمن کسی نزد فرهادخان فرستاده ، بدو توسل جست. خان عالیشان ملتمس او را مبذول داشته، از مکمن جاه و جلال مرخص شده ، به منزل ملك بهمن رفته، به حوالی لوند فرود آمد. ملك بی یراق نزد خان رفته، آن روز به مراسم ضیافت اقدام نمود. روز دیگر به اتفاق خان، روانه پابوس گردید. با ولد خود ملك شاه خسرو - به تشریفات شاهی سرافراز شده، بعد از آن به وساطت فرهادخان، نواب همایون به قلعه ملك بهمن رفته دوروز در آنجا توقف نمود. بعد از آن به شکار زرد (؟) رفته، ملك بهمن با مردم خود بر اندن شکار مشغول شدند و نواب همایون به صید نخجیر قیام نموده، بعد از شکار به اردوی معلی مراجعت نموده، ملك را با ولد او مخلع ساخت [و] مقرر شد که در سفر خراسان بادویست تفنگچی و پنجاه سوار ملازم رکاب ظفر انتساب بوده باشد. ملك در آن سفر ملازم رکاب همایون بود. چون فیروز کوه را مخیم سראقات عزت نمودند، الوند دیو که از زمان میر حسین خان تا الحال [به] تغلب و یاغی - گری سر می کرد، از استماع آن [خبر] خایف و هراسان شده، کس به خدمت فرهادخان فرستاده ، او را شفیع ساخته، پیشکش ارسال داشته، اظهار ایلی نمود. چون سفر خراسان در پیش بود، حکم شد که ولد خود - خواهه جمال الدین - را با سیصد تفنگچی و دویست سوار و یک هزار تومان نقد بفرستد تا از گناه او گذرند. مومی الیه ارجنگ - ولد کهنتر - را با سیصد تومان ارسال نمود. چون [۱۳۳ الف] ارجنگ در کمال و جاهت و غایت صباحت بود، منظور نظر گردید.

نواب همایون اسفرائین و سبزوار و نیشابور [را] از تصرف اوزبک به در

آورده ، امرای عالی‌قدر در آنجا تعیین نموده ، ارادهٔ مشهد مقدس کرده ، تا به سلطان میدانی رفته ، فرهادخان را مقدمهٔ الجیش ساخته ، تا پل طرق فرستاد که تحقیق مقدمات نموده ، به عرض رسانند. خبر تحقیق کردند که سه هزار سوار اوزبک مجدداً داخل مشهد مقدس شده‌اند ، به جهت حفظ و حراست. چون هوا بغایت شدت یافته بود ، بالضروره داخل اردوی کیهان - پوی شد.

در خلال این حال ایلچی از جانب عبدالؤمن خان آمد. ابواب رسل و رسایل مفتوح داشته ، عبدالؤمن خان به جانب جام رفت. نواب اعلی ایلچی چند به رفاقت ایلچی او به جام ارسال نمود و خود به سعادت معاودت نمود. چون به قصبهٔ شاهرود که از اعمال بسطام است نزول نمود ، به صلاح ملک بهمن ، ملکین نورو کجور که در خدمت بودند مقید [ساخته] ، ملک بهمن رخصت انصراف یافته ، روانهٔ لاریجان گردید.

بعد از آن نواب کامیاب تسخیر مازندران را پیشنهاد همت و الانهت ساخته ، جلال‌الدین رئیس و حسین دیو را که به جهت مهم میر سلطان مرادثانی به اردوی معلی رفته بودند ، طلبیده ، پروانچهٔ اشرف گذشت که میر سلطان مراد به ایالت مازندران سرافراز باشد و سید مظفر ریش سفید و کلانتر بوده ، در خدمت او باشد و یوسف رئیس و کیل باشد. الو نندیک یوزباشی استاجلورا باتابین مقرر شد که همراه مشارالیهما به مازندران رود و میر سلطان مراد را به حکومت مستقل ساخته ، مازندران را از تصرف ارباب تغلب و تسلط انتزاع نموده ، به معظم‌الیه بسپرد. بعد از عزل الو نند دیو و سایر متغلبان میر سلطان مرادثانی مبلغ دوازده هزار تومان از [۱۴۳ب] مالوجهای و صونک متغلبه در دو سال به خزانهٔ عامره رساند و بعد از آن هر ساله دو هزار و چهارصد تومان تبریزی که از قدیم مقرر بوده ، انقاد خزانهٔ عامره نماید. پروانجات در شاهرود

نوشته شده، طبل و علم و اسباب سلطنت را مقرر فرمودند که کس اعتمادی به همراه اردوی معلی به قزوین رفته، باخلاع فاخره گرفته روانه شوند و موکب همایون روانه صفاهان بود. چون آن جماعت به ورامین رسیدند الوند بیک یوزباشی سفر آخرت گزید. جلال الدین رئیس به صفاهان رفته فوت یوزباشی را به عرض رسانیده، اتلوخان بیک قوم او را به جای او مقرر کردند. مومی الیه را برداشته به خوار و سمنان رفته از چراغ سلطان نیز حسب الحکم مدد گرفته روانه منزل سید مظفر شدند. سید مظفر و میر سلطان مرادخان ثانی استقبال خلعت نموده مخلص گشتند.

الوند دیو از این اخبار مخبر شده کس خود [نزد] سید مظفر فرستاده که تا الحال ما و تو به طریق ملوک طوایف تسلط داشتیم جهت آن بود که از سلسله میر بزرگیه کسی که از او حساب توان برداشت نبود. الحال که نواده میر سلطان مرادخان که ولی النعم ما است به حکومت و دارائی سرافراز شد. اول به امیداد تو مهم مرا کفایت خواهد کرد و در شهر ساری به سلطنت نشسته، چون خاطر از طرف من جمع کند، یقین که آن ملک و خدم و حشم را هم به آن سیادت پناه نخواهد گذاشت. بعد از من به تو خواهد پرداخت چرا که ملک عقیم است و شراکت نیز نمی یابد. لهذا به قطع صلح اقدام می نمایند. پس مال اندیشی آنست که ما باهم سلسله را یکی نموده نگذاریم که میر بزرگیه استقلال یابند. الوند بعد از فرستادن کس خود، بایک هزار سوار و پیاده به ساری نزول نمود و میر سلطان مراد بساد و هزار سوار [۱۴۴ الف] و یک هزار و پانصد پیاده در دارا کلاته نشسته بود. هر روزه آدم الوند نزد سید مظفر تردد می نمود. تا آنکه او را رام کرده غضنفر شیخ [را] فرستاده فیما بین عهد و پیمان بسته، سید مظفر را قسم داد و سپدرضی مشهیدیان از جانب او نزد الوند رفته، او را نیز قسم داد. الوند از ساری به نو کند کارفت و سید مظفر قرارداد که میر سلطان مراد

[را] به طرف تالار غربی روانه نموده ، و ترك اعانت نماید. سید مظفر شریف بنه دار را طلب نموده ، پیغام داد به خان که مصلحت آن است که شما اول به طرف غربی رفته آن ولایت را که باشما يك جهت اند سرانجام دهید. چون دربار فروش ده مهم سلطنت سرانجام یابد ، مردم الوند دیو بتدریج از او فرار نموده ، در زمره متابعان منتظم شوند. بعد از آن او را قوت مقاومت نمانده ، کار آسان شود و اگر اراده جنگ نماید من از اینجا با هزار سوار به مدد می آیم. غرض به لطایف الحیل فریفته نمودند.

اما الوند دیو پیشکش به اردوی معلی فرستاده ، ولد او - ارجنگ - که در آنجا بود. در لباس حکم گذراند. که چون مازندران مسخر شود ملک موروثی الوند دیو را به تو خواهیم داد. الوند آن حکم را سواد نموده که مابین تالار و تیجنه رود را به تو مقرر خواهیم کرد. بدین حیل سید مظفر را فریفت. سید، میر سلطان مرادخان و مردم غربی را عذر خواست. شریف بنه دار و جلال الدین رئیس درسته اثنی و الف خان را برداشته روانه غربی شدند. اما اعیان غربی مثل یوسف رئیس و میر محمد بازواری و سید علی رکاج و میر ابراهیم آملی و غیرهم جمعیت نموده، انتظار می بردند که سید مظفر، خان را به ساری برده بر تخت سلطنت متمکن سازد [و] ایشان بایک هزار سوار و هزار تفنگچی به خدمت برسند. چون سید مظفر نامردی کرد و این خبر به ایشان رسید روانه خدمت شدند. اما خان به مشهد سر رسیده توقف ننموده روانه [۱۴۳ ب] بسار فروش ده شد. در نصف راه جماعت مذکوره به خدمت رسیدند. یوسف رئیس به خلعت پادشاهی که جهت او ارسال نموده بود سرافراز گشته، مخلع شد و به بار فروش ده نزول نمودند. مردم غربی فوج فوج و گروه گروه به خدمت مشرف می شدند.

روزی که خبر آوردند که الوند دیو با جمعی از ارادل و اوباش که در

در سراو جمعیت دارند و می‌ترسد که پراکنده شوند متوجه جنگ است.
 شریف‌بنه‌دار گفت: «صلاح آن است که به کشتلی رفته، پشت به جانب
 لپور و بابل کنار نموده، به موضع وسیع بنشینیم. او تا دو فرسنگ به میان
 ملک ما می‌آید، بیاید و از مردم غربی کسی با او نیست. البته ما براو فایق
 خواهیم آمد. اما اگر در این شهر بنشینیم، شاید که مردم پراکنده شوند و
 مارا کاری از پیش نرود.»

همگنان رأی او را پسندیدند و روانه آن صوب شدند. چون به
 میدان رسیدند، مکث نمودند که لشکر جمع شود. کس فرستادند و اتلو-
 خان بیک را خبر کردند. آن مردک از غایت سفاهت و لجوجت با ایشان اتفاق
 نمود که مدتی [است] یساق کشیده‌ام و یک هفته در این شهر فراغت خواهم کرد
 باغازیان و مرا با کس جنگ نیست. مبالغه از حد اعتدال گذشته، لابد در میدان
 فرود آمدند.

اما سید مظفر از اراده الوند دیو واقف گشته، کس نزد او فرستاده،
 او را از محاربه منع نمود. ممنوع نشده از خانه افراسیاب اسکندر سوار
 شده، از آب گذشته در بالاتجن به خانه محمد آهنگر فرود آمد.
 این خبر به یوسف رئیس و اعیان غربی رسیده، میرسلطان مراد را برداشته
 روانه کشتلی شدند.

عبدالرحیم ایجر نوشته است که محرر اوراق را شریف‌بنه‌دار فرستاد
 نزد یوزباشی تا یوزباشی را به لطایف الحیل برداشته، به ایشان رسانیدم. آن
 روز پنجشنبه بود، شب جمعه، در منزل امیر شوب مکث نموده، اعیان و
 اهالی غربی اجتماع نموده، چهار هزار سوار و پیاده [۱۴۵ الف] بودند [و] دو
 هزار سوار زره پوش مکمل و هزار و سیصد تفنگچی. عیبی که در آن سپاه بود
 آن بود که آن سپاه از ده نفر سردار بهم رسیده بود. روز دیگر که الوند دیو

خواست روانه کشتلی شود، آن شب خان و یوسف رئیس، حسین دیسو را طلبیدند، بساملازمان او مثل کمال الدین رکن و حسن رکن و محمدقاری و نوذر متان که از مردم اعتمادی سواد کوه بودند. گفتند صلاح آن است که شما باجمعی از مردم کار آزموده بسه سر کوچ مردم سواد کوه رفته، منازل ایشان را نهب و غارت نمودد، خانه‌ها را محترق سازید. چون ایشان از این حال خبر دار شوند، یقین که متفرق خواهند شد. حمزه رئیس را با دو بست نفر تعیین نمودند که با ایشان برود. جاسوس الوند دیو همین شب این خبر را به الوند دیو رسانید. الوند مضطرب شده با خود فکر کرد که اگر کار حرب تأخیر پذیرد، یقین که چنین خواهد شد که ایشان فکر کرده‌اند پس لابد است که من زودتر خود را برایشان بزنم. اما حسین دیو روانه شده بود.

اعیان غربی صلاح دیدند که از آنجا کوچ نموده، به بالاتجن در موضع حصین قرار گیرند و از آن جانب الوند را علاج کوچ کرده، به عزم جنگ بسه به طرف ایشان می‌آید. چون غوغای آن سپاه که به کثرت موصوف بودند به سمع السوند و یاران او رسید، آماده قتال گشته، خود را به جاهای مستحکم کشیده، منتظر شدند تا آنکه سپاه اعدا به آنجا رسیدند. مردمی که در کمین بودند به انداختن تیرو تفنگ مشغول شدند. چون سپاه خان دانستند که الوند است که کمین کرده است به حرب مشغول گشته، نبرد مردانه کردند. به نوعی که جنگ مغلوبه شد که کس دوست از دشمن فرق نمی‌کرد.

در اثنای کرب و فر لشکر میرسلطان مرادخان دو فرقه شدند. جمعی که مبارز و بهادر بودند به یک طرف افتادند با صد سوار و صنفی دیگر از قزلباش که در آن میان بودند، با خان و آقا یوسف باقیه [۱۴۵ب] سپاه به جای دیگر افتادند. در میان آن دو گروه جنگل حایل گردیده، از یکدیگر مخبر نبودند. صف اول مثل جلال الدین رئیس و میرمحمد پازواری و میر ابراهیم آملی و

میر ابوالقاسم مرتضی و میر محمدحسین کوهساری که هر دو به اتفاق از شرقی به غربی آمده بودند، میرمحمدحسین به سبب رابطهٔ قرابت با خان و میر ابوالقاسم به مدد و اعانت و دیگر غلام علی بنهدار و سیدعلی رکاج بسادات رکاج چهار صد سوار آراستهٔ مکمل بهادر یک طرف آن سپاه را برداشته بناء و بنهوا حمال و ائقال را تالان نموده جمیع ما يعرف را درحیطهٔ تصرف در آورده سیصد نفر از تفنگچیان را اسیر و غارت کردند. مردم غربی تمام به گرفتن مال مشغول گردیدند. از خان و جماعت غافل شده، هیچ از ایشان به خاطر نرسانیده، به تلب آن گروه ساعی بودند، به اعتبار آنکه الوند در آن میان است. اما الوند به کمین گاهی دیگر نشسته، بسا صد تفنگچی و صد سوار. چون حال بدان منوال دیدخود را به گوشه‌ای کشیده تحمل نمود که تا چه رو دهد. ولد او جمال الدین و بعضی مردم مصالح در فرار می‌دیدند و الوند متحیر بود که از قضای ربانی، شریف بنهدار به گمان آنکه خصم هزیمت رفته است، خالی الذهن در عقب یاران به طریق امن می‌خواست برود و در زمین درنگ کرده نرم نرم می‌راند تا به اینجا رسید که الوند دیو بود با مردم بهادر خود همه مستعد قتال و آمادهٔ جدال. الوند که شریف را دید، به یکی از معتمدان خود - عزیز کیا نام - گفت که شریف است مگذار. عزیز کیا اسب به طرف شریف جهانید. به شریف رسید، شریف بدان طرف نگرست الوند را دید با فوجی از سپاه. شریف کماندار بغایت چابک دست و قایم انداز بود بنوعی که مکرر سیب بر سر شخصی کولی می‌گذاشت سیب را به تیر می‌زد الوند دیو نیز قصد کرد تتبع او کند آن کولی راضی نشد و عزیز برنگشت.

در این اثنا جهان‌شاه متکیا که سوار نیک و نیزه‌باز بی‌بدل بود به

مدد عزیز [۱۴۶ الف] آمد. جهان‌شاه برگستوان وزنگک و بحر قطاس داشت. اسب شریف‌بنه‌دار که کره نو آموز بود از آن اسب ویراق رم کرد. جهان‌شاه و عزیز فرصت یافته برسیدند. اما خواهرزاده جهان‌شاه تفنگچی قدر انداز بود او را به تفنگک زد درحالتی که عزیز رسیده بود و جهان‌شاه نیزه بر او راست کرده بود به زدن تفنگک و نیزه مع بود. شریف را از اسب انداخته سرش بر سر نیزه کرده، نزد الوند آوردند.

از الوند نقل است که جهان‌شاه را نوکری بود - ابراهیم نام - که در جنگ‌غریب‌شاه، تنبان‌غریب‌شاه را کنده بود، شریف دیده بود و از او منقضی شده بود. روزی شریف و جهان‌شاه در حمام ساری نشسته بودند ابراهیم آمد. شریف به جهان‌شاه گفت که این لئیم که می‌آید - این حکایت بتو سپردم - تنبان من تو هر دو را خواهد کند. از آن حال يك سال گذشت تنبان شریف را کند. بعد از شریف سه ماه تنبان جهان‌شاه را نیز بعد از قتل به در آورده با آنکه ملازم او بود.

غرض سر شریف را با سه سرنو کر و يك برادر نزد الوند بردند. الوند آن را مقدمه فتح دانسته با متابعان خود دست جلادت بر آورده، عازم رزم غازیان قزلباش گردید. مردم قزلباش از دیدن ایشان بی آنکه متوجه رزم شوند فرار اختیار نمودند.

اتلوخان بيك یوزباشی بادوسه سوار پای ثبات افشرده، دونویت او را از اسب انداختند. میرزا حسین نام - نوکر او - اسب دیگر رسانیده او را سوار می‌کرد. میرزا حسین را [۱۴۶ ب] به تفنگک زدند. اتلوخان راسه طرف نیزه [بند] کردند. پسری داشت زینل نام در سن بلوغ چون حال پدر چنان دید، بر اسب نیله سوار بود. اسب بر جهان‌دیکی از آن سه سوار را از زین به زمین انداخته پدر را به در برد. الوند در میان آن سپاه افتاد ایشان را متفرق گردانید. چون

آن سپاه از آن کله‌رو باه هزیمت نمودند، ایشان دلیر شده، روبه طرف سپاه میرسلطان مرادخان و یوسف رئیس نهادند که علیحده استاده بود. چون ایشان آن حالت را مشاهده نمودند از کشته شدن شریف بنه دارو هزیمت سپاه قزلباش متوهم شده از حالت سپاه خود که اول ذکر شد هم مخبر نبودند که غالب شده‌اند. بنابراین سپاه از غایت و اهماه تاب مقاومت نیاورده، به هزیمت رفتند. السوند شکر ایزدی بجای آورده خواست همان‌جا نزول کند^۱ اسباب به تالان رفته است و آن جماعت در خانه محمد آهنگر در بالانجن نشسته‌اند. به گمان آنکه توهم در میان آن جماعت بود که به هزیمت رفته. السوند متوجه آن جماعت شد. چون آن سپاه از قضیه حادثه شریف و هزیمت سپاه خان مخبر شدند به زاور رفتند.

الوند کسی نزد ملک بهمن فرستاد، استمداد نمود و وردان امیر را با پانصد نفر به مدد فرستاد. الوند خدمات کرده، به اعانت متوجه لپور شده، خرابی بسیار کرده، عود نمودند. یوسف رئیس ابن عم خود - جلال الدین رئیس - را با معتمد دیگر روانه اردوی کیهان پوی نموده، احوال را به عرض رسانید. جلال الدین رئیس، چراغ سلطان - حاکم سمنان - که قبل از آن مقرر شده بود که به مدد میرسلطان مرادخان رود و تا فیروزه کوه آمده [۱۴۷ الف] بود، دریافته، به سرحد سواد کوه آمد، که تاخت سواد کوه نماید. اما الوند گرباره [به بابل کنار رفت] با آنکه دوبار دگر تاخت بابل کنار نموده وزارت را خراب کرده بود. وردان امیر را طلب نموده به خرابی لپور رفت. یوسف رئیس نیز با مردم خود در جاهای محکم کمین نموده، دست جلادت گشودند. جهان‌شاه متکیا را که از میان روان^۲ بود با جمعی کثیر به قتل آوردند، با میرکی نام مبارز. دیگر الوند دیو و وردان امیر از آنجا برگشته عازم بار فروشده شدند، آن

دیار را غارت نموده، هر کدام به مقام خود رفتند.

بعد از آن مردم غربی را اطمینان به هم رسیده، میرسلطان مراد را که آقا یوسف به قلعه کره سنگ فرستاده بود، بیرون آورده، به بارفروش ده رفتند و در آنجا جمعیت عظیم نموده، اول به طرف آمل که در تصرف ملک بهمین بود رفته، تاخت و تالان بسیار نموده، خرابی عظیم کردند و قلعه ماهانه سرکه از تصرف ایشان مسخر بود، به یکی از سادات آمل داده نوازشها نمودند و از آنجا به بارفروش ده عود نموده غلام علی بنه دار برادر شریف را که مرد شجاع و دلیر بود مقدمه الجیش ساخته به طرف شرقی روان شدند. چون به نو کند کار رسیدند که محل اقامت الوندیو بود. آنجا [را] بالکلیه خراب کردند به نوعی که یک درخت نگذاشتند و خانهها را محرق ساخته، عمارات الوند را با خاک یکسان کردند و متعلقان ایشان را تاخت و تالان نموده، از راه علی آباد عود نمودند. چون به بارفروش ده [رسیدند] کس نزد سید مظفر فرستادند که میل تسخیر ساری داریم. سید در جواب نوشت که خان برداشته به حوالی ساری بیایند که من نیز به حضور آمده، آنچه صلاح بوده باشد، به ظهور رسانیم. مردم غربی قریب به سه هزار سوار و پیاده خان را برداشته متوجه دیار [۱۴۷ب] شرقی شدند. چون به گیل خواران رسیدند مردم مابین سیاه رود و تالار را دلالت نمودند کلهم اجابت نموده به خدمت رسیدند. از آنجا به ساری نزول نمودند.

الوند دیو در سواد کوه از این حال مخبر شده، از مردم سواد کوه از خاص و عام استمداد نموده، فوجی عظیم برداشته، به اراده رزم به ساری رسید. خبر یافت که آن سپاه به خانه برادر سید مظفر میر ابو القاسم که در ساری به خدمت رسیده، ایشان را به طرف شرقی تیجته رود برده، نزول دارند. الوند مردم جاری و چریک را مرخص ساخته خود به کیا کلاته رفت. اما سید مظفر به هزار جریب به ییلاق

رفته بود، [و] با خانه کوچ در منزل میر جاندار نزول داشت. میر محمد پازواری را نزد سید فرستادند تا سید را به خدمت خان بیارد تا در باب تسخیر مازندران مصلحت دیده، آنچه لایق دولت خان و رفاه حال عباد الله بوده باشد. چنان [کنند]. میر محمد به عیشی رستاق رفته، سید مظفر را همعنان خود به خدمت میر سلطان مراد خان آورد. سید در خانه بسرادر خود با سادات هزار جریب و کلباد به خدمت مشرف شد و جمیع مردم حوالی و حواشی مازندران متفق شدند که به نو کند کا رفته الوند دیورا از مازندران اخراج نمایند.

الوند کس نزد ملک بهمن فرستاده، استمداد نمود. و در آن باب التماس و استغاثه بی حد نموده، ملک بهمن به مدد او آمد. سپاه خان چون به ازدار کله نزول نمودند، مقدمه آن سپاه به شوراب رسیده بود. ناگاه خبر آوردند که ملک بهمن به مدد الوند دیو آمد. ایشان [از] ازدار کله به طرف جنوبی که به آبدان سر مشهور است نزول نموده، کل بستند و آن به زبان مشهور سخناق است. ملک بهمن و الوند دیو به ساری نزول نموده، ملک کس معتمد خود نزد سید مظفر فرستاد [۱۴۸ الف] و نامه نوشت که الحال مدت مدیدی است که سادات میر بزرگی مفقود شده اند. از ایشان اثری نمانده است. شما و بزرگان مازندران هر کدام کدخدای خانه خود بوده اید و ملک خود را به تصرف داشتید الحال این میرزاده را که برداشته اید می خواهید که حاکم سازید بعد از آنکه نسق آقا الوند کرد به توهم خواهد پرداخت. این به جهت توهم فساد دارد.

سید جواب داد که راست می گوئی. اما تا الحال ما و آقا الوند از جمله بزرگان مازندران بودیم و هر کدام به گوشه خود فراغت می کردیم و پا از حد گلیم خود بیرون نمی نهادیم. الحال الوند میل حکومت مازندران دارد و تو که ملک بهمنی در مقام آئی که او را به حکومت نشانی. مردم مازندران

عموماً و من خصوصاً تا زنده باشیم نمی گذاریم که این اراده شما صورت پذیر شود. مبلغ بیست و سه هزار تومان که به دیوان اعلیٰ قبول نموده اند رعایای مازندران از عهده آن بیرون نمی آیند.

ملك چون جواب مشاهده کرد روانه غربی شد. در مشهد سر قلعه بنا نهاد. چهل روز به اتمام رسانید و در این مدت می خواست که سید را بد آموزی نماید. سید قبول نمی نمود تا آنکه ملك صلاح دید که به خانه سید رود. سید فرستاد که [اگر] به جهت آن امر تشریف می آرند مرا معذور دارند.

در این اثنا زوجه سید که کدبانوی اعتباری نیکو سیرت و سرانجام بود، فوت شد ملك را بهانه قایل شد به رسم پرشش عزا روانه خانه سید شد با پانصد نفر به خانه سید آمد. سید از خان مرخص شد، با میرجاندار به خانه آمدند. ملك را ملاقات نمودند در مجلس اول با میرجاندار درستی آغاز نهاد. به هر قسمی که آغاز نمود میرجاندار حاضر جوابی نموده، ملك دید که کار از پیش نمی رود ترك گفتگوی کرد عبدالرحیم که [به] مدارا و به جانب داری [۱۴۸ب] بود چنین نوشته است. اما غلط است.

میرجاندار به جد بود که ملك را بکشد، سید مظفر منع نمود. اما سید مظفر به مثل همان سخن که يك بار او را از الوند قبول نموده، میرسلطان مرادخان را عذر گفت، الحال نیز از ملك قبول نمود به همان گفتگو مردم مازندران بر این اند که سید، خان را چیز خور کرده است. عبدالرحیم می خواهد که این نامردی را برای سید ثابت کند. میرسلطان مراد [را] با اعیان غربی عذرخواست و راهی کرد.

اما می گوید که ملك بهمن از تقبل سه هزار تومانی که الوند گرد کرده بود که نقد بدهد هزار تومان نقد شد آن را به مقصد از خود به الوند دیو داده

به درگاه عرش اشتباه فرستاد و عرض نمود نسا فرمانی مردم مازندران را که ملتمس آنکه کسی خوب زبان کسه تمیز تواند کرد ارسال فرمائید که به مازندران آمده ببینند که مطیع کیست و عاصی کدام است و سرکش کی خزانه را آن دو نفر به قزوین رسانیده سپردند.

گفتار

در عرضه دادن ملک به شاه جهان پناه جنت مکان و تعیین نمودن حسن بک و حالات او

چون عرضه ملک را دادند، حسن بیک نامی که روزگار دیده بود، تعیین نمودند. ملک بهمن مقدمه چون چنان دید حشر بسیار جمع نموده به مازندران منزل به منزل تا به ساری رسید و نزول نمود. از دارکله [را] تاخت نمودند. چون این خبر به سید رسید متألم گردید خبر آوردند که ملک با حسن بیک کس فرستاده سید آن را فوزی عظیم شمرده فرستادگان رسیدند و عذر ادائی که دیروز واقع شده بسود خواستند و گفتند که حسن بیک آمده است. می خواهد شما را ببیند. سید گفت «ما می خواهیم که حسن بیک به بنده خانه تشریف بیارد، از ما هم دو کلمه بشنود.» حسن بیک بعد از آنکه آن سخن شنید روانه خانه سید شد سید او را استقبال نموده، [۱۴۹ الف] پیشکش لایق گذرانید. مافی الضمیر خود و حالات را خاطر نشان کرد. بعد از آن عهد و پیمان در میان آورد که سخن خیر او را به عرض اشرف رساند.

ملک و الوند از ساری باز به [از] دارکله آمده، حسن بیک رسید هر چند منع ملک کرد که از ممالک سید بیرون رود او دست به تاراج و تالان دراز کرده و از آنجا به سورك رفت. به همان عمل نامرضی و فعل شنیع با

مسلمانان قیام نموده لعنه الله . سید با خان و اعیان شرقی تیجته رود به محل نوکنده [کبا] نشسته بودند که خبر آمدن آن لشکر رسید . می‌خواست که خود را بر آن لشکر زنند . اما چون آن سپاه بسیار بودند که ملک گور از هر جا مردم جمع نموده و الوند دیو نیز به دستور بعضی از مردم صلاح اندیش، مصلحت ندیده، قرار چنان دادند که بگذارند ایشان فرود آیند اطراف ایشان را گرفته شب و روز کار بر ایشان تنگ سازند تا فرار نمایند. سید و خان و آقا یوسف و غیر هم يك هزار آدم خوب برداشته بر پشته‌ای که با آسمان برابری و دم مساوات می‌زند، به طرف شرقی نو کند [کا] و آن پشته به نشاکوتی مشهور است بنشست و ملک گور درسورک انواع بی‌حیائی نموده دست‌تظلم دراز نموده بازار و عمارات محرق کرد . سید و آن جمع که آن‌دود و آتش را دیدند چون آن مقام مرتفع بود پیدا بود فرمودند که پانصد نفر پیاده جلد را که بروند و دور آن خانه که ملک و الوند دیو در آنجا فرود آمده‌اند [بگیرند] و دشنام و فحش و لاطائل بگویند و میر ابوالقاسم برادر سید که سر راه به آن جماعت بوده دور ایشان را گرفته به انداختن تیر و تفنگ قیام نمودند. جمال‌الدین - ولد الوند - با جمعی نزدیک مقام سید فرود آمده فیمابین ایشان و مختار از فحش جنگ و واقع شد [کذا] . چون شب بدین منوال بگذشت ملک بهمین سه روز کنایه و تهدیدات فرستادی [۱۴۹ب] سید نیز جواب درشت می‌فرستاد. عاقبت به تنگ آمده، ملک گور از سورک کوچ نموده به طرف ساری رفت. اما وقتی که ملک بهمین درسورک و میر سلطان مراد خان و یوسف رئیس با اعیان طرف غربی مثل جلال‌الدین رئیس و میر محمد پا زواری و بداغ بنه دار و سایر رؤسا بفرستادند و احوال آمدن ملک بهمین به خانه الوند دیو و خرابی سورک و آن دیار شنیدند ، گفتند از هر کس که با ما دم از موافقت می‌زند ، جمعی کثیر برداشته ، خصوص تفنگچی که ما

داریم ، بدین سبب با ایشان می‌توانیم جنگ کرد. تفنگچی بسیار برداشته، اول خانه الوند دیو و غیره را خراب کرده ، بعد از آن خود را به ما رسانید که با ایشان جنگ کنیم . اعیان غربی از استماع این کلام به هم برآمده ، لشکری عظیم برداشته خرابی به خانه‌های الوند دیو و متابعان رسانیده ، تاخت و تالان [کرده] و محرق ساختند و همان روز که ایشان از سورک بیرون رفتند، اینها رسیدند با خان و یاران، گویا کوچ کردن آن ملعون را سبب این بود. چون ملک به ساری آمد، ساری را خراب دید و به غایت تأسف خورد. چون فصل بهار بود نکبت شوم را به لارجان برد از راه مشهد سر و در قلعه‌ای که در آنجا ساخته بود، آدم از دغدغه گذاشته اما در مازندران از شومی و نکبت ایشان که ولی نعمت خود را به قتل آورده بودند دست به سلسله علیه مرتضویه دراز کرده در صدد افناء آن سلسله نهایت سعی بجای آوردند تا خود صاحب حکومت شوند ممکن نبود. بعضی از مردم مازندران مسامحه می‌کردند. بعضی تابع مثل خود نمی‌شدند، لهذا پیوسته تاراج و غارت به اهل آن زمان و آن دیار واقع می‌شد و سفک دماء مسلمانان و نهب و غارت و اخذ اموال و هتك سیرت و احراق خانه‌های ایشان [۱۵۰ الف] چنانکه بر کل آنها این واقع شده بود و هر روز نایمینی و خوف در کار بود، تا آنکه غضب الهی بر آن دیار نازل شد. اندکی قحط شروع شده بعد از آن و بسا. چنانکه قلعه‌ها را گذاشته، آنچه اصحاب که مانده بود از فرار نموده، دیگر هیچ کس داخل قلعه نمی‌شد. صاحب قلعه جمعی را دید بان می‌کرد که از دور قلعه را حراست [کنند] و سخن هم نمی‌گرفت [کذا]. از بیم مردم لارجان در قلعه. مشهد سر که بنامش، دو نفر که [در آن] مانده، گریخته به لارجان رفتند و میر محمد پا زواری آن را خراب و ویران کرد. همچنین شهرها و محالها در اواسط اثنی و الف در مازندران شایع گشته تا اواخر ثلث و الف باقی بود و قبل از آن مرگ گاو

بود. چنانکه در کوچها و راهها از آن تعفن تردد متعذر بود. اکثر عوامل کاری معدوم شد. چنانکه [برای] هر کس که مانده بودند، گاو زراعت به هم نمی‌رسید و اکثر سلسله‌ها مستأصل شدند و قرایا و بلاد ویران شده و غریب‌تر آنکه عبدالرحیم نوشته که در خدمت سید مظفر بودیم خبر آوردند که خون باریده است، به صحرا رفتیم در سر علف‌ها خون بسته نهاده بسود مشاهده نمودیم. قبل از آن در فضل خزان تگرگ عظیم باریده و کل محصول را نابود کرد و بعد از آن قضیه خون شد و قحط و مرگ مردم و گاو و بعد از آن با این بسیار شیعه به معاینه در زمانی که به فرعونیان واقع شد. [کذا]

گفتار

در آمدن فرخ خان پرنایک و چراغ سلطان به مدد
میرسلطان مراد خان و رحلت یافتن میرسلطان مراد خان

غرض آنچه عبدالرحیم در آخر [حال] میرسلطان مراد کوچک نوشته [درست] است. بعد از آن قیل و قال حکم جهان مطاع شد آنکه فرخ خان پرنایک و چراغ سلطان که حسب الحکم حاکم خوار و سمنان و دماوند بود و فرخ خان حاکم دامغان و هزار جریب و فیروز کوه بود به مازندران به مدد [۱۵۰ ب] میرسلطان مراد خان رفته محاصره قلعه اولاد و پرسنگ بکنند و حسن بیک سابق الذکر به تحصیل ده هزار تومان که میرجاندار از قیل سید مظفر تقبل نموده بود [برود]. جهت میرسلطان مراد خان اسب وزین مرصع و تاج و خلعت فاخره و جهت سید مظفر نیز خلعت داده فرستادند و نیز از جهت اعیان آنجا خلعت‌ها آوردند. اما قبل از آمدن حسن بیگ، میرسلطان مراد خان را عارضه‌ای روی داد و تب محرق کرده روز بروز در تزیاید بود تا آنکه مدت هشتاد روز به بستر بیماری افتاده به نوعی ضعیف شد که مثل تار عنکبوت و

قوتش قطع شد و در سلخ شهر محرم الحرام سنه ثلث و الف و دبع^۱ زندگانی عارضی را به موکلان قضا و قدر سپرد انالله وانا الیه راجعون. و سن او بیست سال بود.

گفتار

در نامه نوشتن الووند و نامه رسیدن

بعد از وفات او الووند نامه‌ای به سید نوشت که مدت مدید بود که سلاطین میر بزرگ مفقود شده بودند و ما هر کدام به گوشه خود نشسته بودیم. شما این پسر زاده میر سلطان خان را برداشته می‌خواستید که استیصال من کنید. خدای تعالی می‌خواست که چراغ ایشان روشن نشود. سید جواب درشت داده، کس [نزد] آقا یوسف و اعیان غربی فرستاد که شما به جنگ بیائید نه ما می‌آئیم تا این معامله را به یک نحو صورت دهیم. ایشان قبول نموده، با لشکری انبوه روانه شدند. آن جماعت از آن طرف و سید از این طرف به هم رسیدند و کس به عقب چراغ سلطان فرستاد و خود با الووند در حوالی ساری محاربه نمودند. الووند با ایشان محاربه می‌نمود که لشکر نصرت ظفر چراغ سلطان رسیدند. آخر الامر از آمدن [چراغ] سلطان الووند منهزم شد. چراغ سلطان با ایشان منضم شده، الووند با خانه کوچ فرار نموده، به بیسه لپور رفتند. اما لشکر به نوکندکا نزول نموده، آن نواحی را زیر و زبر کردند و از آنجا به علی‌آباد رفتند و در آن نواحی نیز انواع تعدی نمودند. مدتی آنجا نشستند، اما الووند در خفیه [۱۵۱ الف] کسان نزد سید می‌فرستاد و مزج دوستی را ملتزم می‌نمود که سلسله را یکی کنیم و با هم دست باشیم. مبدول نمی‌افتاد. الووند را حيله‌ای به خاطر شوم رسید. شخصی از ملک سید نزد او

آمده بود و با او بود، نامش ناصر الملك. او را طلبیده، تطمیع نموده، با صد نفر آدم جرار فرستاد که همه جا به راه بروند به دارا کلاته، بر سر حرم سید و اولاد سید را گرفته، با اهل حرم و اموال تاراج نموده، آنچه مقدور باشد، با اولاد سید بیاورند. این خبر به سید رسید. چون مردم معتبر با دویست نفر آنجا به حراست تعیین شده بود تلفت نشد. آن جمع خونی آن مرد را برداشته راه به راه شب شمعی روشن کرده می رفتند. محل صبح به دارا کلاته رسیدند آتش افروختند گرم شدند. صبح صادق متوجه خانه سید گشته که سر آفتاب نزدیک رسیدند. شخصی از ملازمان سید جهت کاری بیرون می رفت و دروازه باز کرده گذاشت. ایشان تبر داشتند که در را بشکنند. در را باز یافتند به يك بار آن همه به اندرون ریختند. آنچه در خانه سید موجود بود از نفوذ و اجناس تصرف نموده، پسر سید که در جای خواب بود، بیرون آورده می بردند. دختر سید فریاد بر آورد که برادرم را به کجای می برد. ایشان دانستند که خواهر اوست، بیرون رفته، حارسان چند نفر حاضر شده به جنگ ایشان اشتغال نموده، به قتل رسیدند و ایشان به در رفتند. چون بعضی راه طی نمودند، مردم از عقب جمعیت کرده رسیدند. آن جماعت اکثر تفرنگچی قدر انداز بودند. دو سه نفر دیگر را انداخته از خود دور نمودند و باز جمعی دیگر رسیدند. باز ایشان را به ضرب گلیله بر گردانیدند و خود روانه گشتند و خود را به الوند رسانیدند. الوند آنها را با کوچ خود منضم ساخته به قلعه پارسنگ فرستاد.

چون این خبر به سید رسید، عالم در چشم او تازیك شد در بحر حیرت افتاد و تدبیر می کرد. اگر چه روز به روز کار او در ترقی بود و مردم مازندران بدان جانب می آمدند، اما فرزند یگانه اش در دست دشمن بود. جمعی را فرستاد در ملك الوند که مالو جهات جمع نمایند.

در این اثنا اثر طاعون بر یکی از مردم چراغ سلطان [۱۵۱ ب] زده فوت شد. سلطان مزبور متوهم شده، اراده ساری کرده، هر چند سید منع نمود قبول ننمود. زیرا که میخواست به بهانه بچند خود را از مازندران به در اندازد. سلطان روانه ساری شد. سید نیز لاعلاج به ساری رفت.

الوند از این حرکتها فرحناک شده، کسان نزد سید فرستاد به همان سخنان دلفریب سید را رام ساخته که با وجود این همه خرابی که کردند باز میخواهم که سلسله ما یکی باشد و غیره را راه ندهیم. چون من از جانب سید محروم شدم. این بی ادبی نمودم کس فرستادم این کار کردم. سید عذر من بپذیرد. غرض سید نیز رام شده و چراغ سلطان را روانه عراق کردند و اعیان غربی به منازل خود رفتند.

الوند با سید صلح کرد، به شرط آنکه دختر سید را به پسر الوند عقد کنند و اولاد سید را واپس فرستاده [دختر را] عقد نمودند و میان ایشان عهد و میثاق بسته، دوستی افتاد.

گفتار

در ذکر بعضی که بعد از میر سلطان مرادخان متصدی
خروج شدند و به قتل آمدند آنچه در حساب بودند
بعد از میر حسین خان که ملوک طوایف شد

اما چون چراغ سلطان عزم رفتن نمود. سید احوال به عرض اشرف رسانید چراغ سلطان را عزل نموده، آن او لکا را به مقرب الخاقانی فرهاد خان قرار داده، جهت ضبط خراسان و نسق مازندران فرستادند. و رقم به سید نوشتند که نزد فرهاد خان رفته، آنچه مصلحت باشد چنان کنند.

سید به اغوای الوند دیو فریب خورده، به خدمت خان نرفت و خان

— میرزا محمد شفیع — وزیر خود را فرستاد تا سید را مستمال ساخته به خدمت خان برد. میرزا به منزل سید آمده اعیان غربی میر محمد پا زواری و غلام مغل بنه دار نیز آمده بودند. چون یوسف رئیس را جلال الدین رئیس گرفته، محبوس ساخته، آنها با سیدروانۀ خدمت خان شدند و در هزار جریب ملاقات واقع شد و یک هفته نزد خان به سر برده، سید را با رفقا مخلع ساخته روانه نمود که بعد از مراجعت خراسان به مازندران آمده، تا آنچه منسلحت بوده، باشد، چنان کنند. اما آقا جلال الدین که یوسف رئیس را گرفته بود [۱۵۲ الف] از قلعه کله پشت به قلعه کسره سنگ رفته ذخائر بسیار آنجا به دست آورد. تحفه ای چند از آن برداشته به خدمت خان آورد. فرهاد خان او را اعزاز و اکرام نموده به خلایغ فاخره شرافراز ساخت و به همان قسم وعده داد.

فرهاد خان چند نفر جهت گرفتن زبان^۱ روانه نموده بود آنها چند نفر اوزبک را گرفته، خبر تحقیق نمودند که عبدالؤمن خان در مشهد مقدس نزول نموده متوجه اسفرائین خواهد شد که مسخر نماید. فرهاد خان به عرض نواب همایون رسانید که نواب همایون از قزوین ایلغار نموده، فرهاد خان هنوز از آنجا نگذشته که موکب همایون نزول اجلال فرمودند. جاسوسان خبر ورود موکب شنیده، به مشهد عود نمودند. نواب اشرف به جا جرم نزول فرموده، خبر معاونت عبدالؤمن شنید. فرهاد خان را به اسفرائین فرستاده و در اثنای راه به جمعی از اوزبک [رسید] که عدد ایشان به سیصد می رسید به دعوی آمده بودند که دست برد نمایند و در جاها پنهان بودند. پنجاه سوار قزلباش که قراول بودند دیدند. صید خود پنداشتند به هیأت اجتماعی آن سیصد سوار بر ایشان تاختند. آن جوانان ثابت قدم کرده، [ایستادگی] جمله ایشان را

۱ — زبان گرفتن به معنی خبرگیری است.

استقبال به نیزه و شمشیر نمودند و بیک نفر از ایشان رفته و خان را از این واقعه خبر داد و خان همچنان برق خاطف به سرعت تمام بدیشان رسیده، آن جمع را به جهنم فرستادند. بقیه السیف دستگیر شدند. سرها را با آن جماعت به اردوی کیهان پوی فرستادند و خبر تحقیق عبدالمؤمن که به تعمیر برج و باره قلعه مشغول است [رسید]. چون زمستان بود، عزیمت مشهد نموده به طرف گرایلی که حاکم ایشان متمرد شده، [رفت] حاکم ایشان گریخته، نزد عبدالمؤمن رفت. او را ترغیب نمود که سبزواری را قتل عام نموده، آن مردود با سپاه به سبزواری آمده، قتل عام کرده، به مشهد مقدس عود نمود. و این خبر به نواب همایون بردند که ایلغار نموده، عبدالمؤمن به مشهد رسیده بود. بر آن مقتولان آب حسرت از دیده مبارک باریده، به دفن آنها مشغول گشت. بقیه السیف که در جاهها و کوهها گریخته بودند آورده، زاد و راحله داده به عراق فرستاد. خود [۱۵۲ب] نیز متوجه گردید. چون به سمنان رسیدند، فرهادخان راروانه مازندران نمود.

گفتار

در آمدن فرهادخان مرتبه اول به مازندران به فرمان نواب گیتی
ستان و وقایع سانحه آن زمان

چون مازندران بی پادشاه و والی ماند، مردم آنجا به قدر اعتبار خود هر کس پاره ای متصرف شده، با یکدیگر [به] طریق تعدی و تغلب سلوک می کردند، خصوص ملوک رستم دار و ملک سلطان محمد - ملک کجور - و ملک بهمین - ملک لاریجان - چنانچه شمه ای مسطور شد. اگر شرح ظلم ایشان و دیوورئیس و غیرهمارا [بر] مردم مازندران و بعضی از سادات مثل مرتضائی و

پازواری و غیرهما و سایر متغلبه خواهد کسی ذکر نماید، البته متعذر است، و ممکن نیست. چرا که ظلم و ستم آن طایفه از فسق و اموال بردن و بی سیرتی و اسیر کردن اطفال یکدیگر و فروختن و سوختن خانه‌ها و تصرف زنان در حیات شوهر از حد و حصر بیرون است. از افرات ظلم و جور چون زراعت کمتر می‌شد و اکثر زراعت را خراب می‌کردند و محصول را تالان می‌نمودند و می‌سوزانیدند، قحط به هم رسید و علت ظاهر گردید و بسیار خلق ضایع گردیدند و بقیه متنبه نشده، به افعال ذمیه خود نهایت اصرار ورزیده، بر جاده ظلم ثابت قدم بودند. واقعا آنکه آن ملک مثل شهر لوط یا مؤتفکات یا عاد و ثمود می‌شد، گنجایش داشت. اما جبار منتقم و عزیز ذو انتقام آن ظلمه را مستأصل و منقطع النسل به نوعی گردانید که دیده بنا و عقل مستقیم از مشاهده و تصور آن متحیر می‌شود. «فاعتبروا یا اولی الابصار» و به حکم «ولنولی الظالمین بعضهم علی بعض ولولا دفع الله الناس بعضهم علی بعض لفسدوا فی الارض»^۱ آنکه از ایشان از طریق صواب منحرف شوند و به هیچ وجه به اصلاح نیابند. حضرت قادر ذوالجلال ظالمی دیگر به ایشان گمارد مثل بخت النصر از متقدمین و چنگیزخان از متأخرین، از قبیل دفع مفسد با مفسد. یا حاکمی عادل مثل لکل فرعون موسی. مردم مازندران که [۱۵۳ الف] ستم ایشان با آنکه شیعه بودند از حد گذشته است، حضرت کسریم پادشاهی شیعه سید که والده او از سلسله علیه میر بزرگیه بود و از طرف والدظاهر من الشمس است، بر ایشان مسلط گردانید که آنچه آن طایفه نمک به حرام به این سلسله کرده، یکی را صدتلافی نمود و آنان که نمک به حلالی نموده به تدارک آن سرافرازی داده، در سلك ملازمان خاصه شریفه منتظم نمود.

۱- در اصل قسمت دوم آیه چنین است: ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسد الارض

سورة البقره ۲، قسمتی از آیه ۲۵۷.

تفصیل این اجمال آنکه چون بخشندۀ بی‌منت خلعت جهان‌داری به قد قابلیت پادشاه گیتی‌ستان - شاه‌عباس - انارالله برهانه راست داشته، عراق را با بعضی بلاد ایران متصرف شده و ارادۀ فتح خراسان در ضمیر منیر داشت. چنانکه شمه‌ای از آن گفته شد، فرهادخان قراملو که سپه‌سالار و امیرالامرای آن زمان بود، به طرف خراسان روانه نمود.

در این‌ولا جلال‌الدین رئیس از بنو اعمام یوسف رئیس که با او خلاف کرده، متصرف محال متفرقه ایشان شده بودند و از هر طرف بر او زیادتیی می‌کردند. الوندیو از طرفی، ملک‌بهمن از طرفی، تا آنکه او را به تنگ آوردند. چون فرهادخان از خوار گذشت و به‌ده نمک رسید، جلال‌الدین خود را به اردوی او رسانیده، معروض داشت احوال خود و ظلم متغلبه و ترمرد طاغیان تماماً و ترغیب و تحریص به تسخیر آن‌دیار به ابلغ وجهی نمود. خان [خبر] مزبور را به عرض اشرف رسانیده در معرض قبول افتاده، حسب‌الحکم‌اعلی روانۀ مازندران شد.

گفتار

در رفتن فرهادخان حسب‌الامر اعلی به اتفاق آقا جلال به مازندران

در سنهٔ ثلاث و الف هجری فرهادخان از ده نمک حسب‌الامر اعلی به اتفاق آقا جلال‌الدین رئیس لغوری، روانهٔ مازندران شده، از راه استرآباد توجه نمودند. چون این خبر به مردم مازندران رسید تشویش از این بهم رسانیدند. سید مظفر مرتضی و بوداق‌بنه‌دار و غیرهما در خانۀ الوندیو جمعیت نموده، به دفع آن کنکاش بسیار نمودند. بوداق که جوان بهادر بود متعهد شد که چهار هزار نفر تفنگچی از کل [۱۵۳ب] مازندران به او داده، دفع

آن حادثه عظمی را به او رجوع نمایند و فارغ البال کل واحد به مقام خویش مرفه الحال قیام نمایند.

راوی گوید بعد از تمهید این مقدمه، خبر رسید که فرهادخان به محل رسید. چون اراده الله جاری شده بود که آن مشت خس نمک بحرام به آتش غضب قهرمان ماء والظین نواب گیتیستان انارالله برهانه سوخته شوند، از استماع این سخن متزلزل شده، جمعیت به پراکندگی مبدل گشته، هر کس به راه خود رفتند. اما فرهادخان به ساری رسیده، توقف ننموده، عازم آمل شد. در شب باران بغایت تاریک، از پشته آب باریک که نهایت اشکال داشت که در روز از آنجا کسی عبور نماید از گیل ولای و پل های شکسته و آب و جدول بسیار باعقوبت تمام می گذشتند. بسیاری از سپاه ایشان که هرگز چنین جا ندیده بودند اسب و استر ایشان، در گیل فرورفتند. سوار، پیاده مساند و بار بر زمین افتاد. [در] نهایت آشفتگی و پراکندگی که به هزار زورخان با يك مشعل و دو بیست سیصد سوار آن هم مفلوک گذشتند و آن موضع ما بین ساری و علی آباد است. که الحال خیابان شده است.

در این شب الوندیو با يك دوهزار سوار و پیاده در موضعی نشسته بود که مشعل ایشان را می دید و از سراسیمگی لشکر ظفر اثر مخبر بود. هر چند بعضی مردم سپاهی ترغیب نمودند که عجب وقتی است که دشمن دست پاچه و سراسیمه شده اند از کثرت گل ولای و ظلمت شب و شدت باران اگر اندک توجهی شود کل را دستگیر نموده با سردار سپاه به خدمت می آریم و الا که فرصت ایشان را باشد معلوم است که کسی را زنده نخواهند گذاشت.

آن بخت برگشته می گفت که ایشان عازم آمل و طرف غربی اند

[۱۵۴ الف] و با ماچه کار دارند به سرملك بهمن می‌روند.

آن جماعت گفتند که هر گاه ملك بهمن را علاج کنند، به دفع ما نیز اراده خواهند نمود قبول نکرد. اما فرهادخان به اقبال بی‌زوال همایون از آن ورطه گذشته، بعد از دوسه روز به پای قلعهٔ آمل لشکر گاه نمود. کوتوال قلعهٔ آمل - سپاه سالار ملك بهمن - با يك هزار تفنگچی در آن قلعه بود. به محافظت مشغول شد. چون این خبر شایع شد، مردم مازندران که از ملوک رستم‌دار تعدیها دیده بودند این قضیه را فوز عظیم شمرده، اکثر به خدمت شتافتند. و آقا جلال نیز کسان خود را به هر طرف می‌فرستاد و مردم را دلداری نموده وعده‌های نیک می‌دادند و به خدمت‌خان می‌آوردند. چون جمعیت عظیم به هم رسید شروع در سبیه و اسباب قلعه‌گیری نمودند. مدت سه‌ماه جنگ و جدال و قتال در لیل و نهار علی‌الاتصال در کار بود. اصحاب قلعه مردانه‌وار می‌کوشیدند چنانچه مرغ پیرامون قلعه نمی‌توانست گذشت. مردم مازندران را بیش از این تاب و صبر و اقامت نبود. هر کس به محال خود رفتند. خان را و آقا جلال را تنها گذاشتند با معدودی از سپاه عراق الا سید علی رکاج که اقامت نمود. اما چون فرهادخان حال بدین منوال دید، عظیم توهم به هم رسانیده با آقا جلال مطارحه نموده، عزم حرکت جزم نمود. آقا جلال در این باب با سید علی مشاوره نمود. سید علی مانع حرکت خان گشته گفت «دوروز صبر کنید. من این مردم را همه بازیبارم.» آقا جلال به خان بشارت داده، يك دوروز دیگر سید علی جمیع مردم که رفته بودند برگردانیده، حسب الصلاح سید علی آن جماعت را مخلع ساخته نوازش نمودند. از این ادا جمعی که نیامده بودند هم آمده داخل اردوی شاه منحل شدند. این نوبت اهل قلعه را یأس عظیم روداد. اما ملك بهمن چون حال [۱۵۴ ب] بدین منوال دید و از طرف مردم مازندران مأیوس شد، مظفر حلال‌خوار را به طرف نورو کجور ارسال داشت.

از ملوک آنجا که بنی عم او بودند امداد و استعانت طلبیده، ملوک مزبور لشکر عظیم جمع نموده به محلی که موسوم بود به نارنجیک بن اقامت نموده، انتظار مقدم نامبارک ملک بهمن گور می کشیدند، آن مردود از لارجان متوجه آمل شد. چون به کند اباد رسید، به مظفر مزبور تلاقی شده، احوال کهین را و توجه نمودن بیان نمود. از استماع آن متفکر شده گویا که هول^۱ ملکین مقربین در دل او اثر نموده، آن مفتن شقی که تمام دارالمرز را بر هم زد، الحال که کارش پیش آمد، همچون روباه از صولت شیر گریزان شده، هر چند مردم سپاهی و مظفر حلال خوار منع نمودند مفید نیفتاده خود را به قلعه لوندر رسانیده، متحصن شد و متواتر کس نزد وردان امیر^۲ فرستاد که قلعه بینداز و بیا. مومی- الیه قبول نمی نمود. تا آنکه درویش موسی نام را فرستاد او نیز هر چند گفت قبول نکرد و گفت که من مدتی است که این ولایت را حکومت می کنم الحال نمی گذارم به دیگری. اگر مطلب این لشکر است من از شما مدد نمی خواهم خود علاج می کنم. ملک چرا بیتابی می کند من کشته می شوم، او را چیست؟ غرض لاریجانی که هرگز از ما زندان بدیشان به غیر از خدمتکاری و چاه کنی چیزی دچار نمی شد، مدتی حکومت آمل کرده، از دست نمی گذاشت.

درویش رو به اصحاب قلعه کرده گفت ای مردم لارجان! ملک بهمن می گوید که اگر نو کر من اید قلعه را انداخته بیائید و اگر نو کر کیاوردانید شمامی دانید او. مردم قلعه از خدای خود استنداراده رفتن کردند. وردان امیر لاعلاج شده کس نزد فرهاد خان فرستاد و از حقیقت حال اعلام نموده، صلح کرده راه بیرون رفتن [۱۵۵ الف] طلبیدند. فرهاد خان یک طرف قلعه خالی نموده راه دادند. اهل قلعه بیرون رفته، متوجه لارجان شدند. فرهاد خان شاد- کام و مقضی المرام قلعه را متصرف شده به معتمدان سپرد. بعد از تهیه اسباب

۱- اصل: حول. ۲- منظور وردان امیر سپه سالار است.

قلعه داری و تعمیر قلعه متوجه ساری شد.

گفتار

در آمدن فرهاد خان به ساری و توجه نواب همایون از راه خراسان به مازندران

فرهادخان بعد از فراغ از قلعه آمل و تجهیز آن متوجه ساری شد. الوند دیو متوهم گشته، به سواد کوه رفته، قلعه کلیس و اولاد را قایم نموده، خایف و هراسان در قلعه اولاد منزوی شد. در این وقت نواب گیتی ستان متوجه خراسان بود. عساکر نصرت مآثر در راه سمنان عبور [می] نمود [و] خود به دولت با معدودی از راه سواد کوه متوجه ساری شد. شوق سیر و شکار آن دیار که ملک موروثی او بود، چندان تموج کرد که اصلاً احتیاط منظور نداشت. چون به پای قلعه اولاد می‌رسد کس نزد الوند دیو می‌فرستد که با جمعی از قورچیان عظام حسب الامر اعلیٰ به خدمت فرهادخان می‌رویم. چون الحال به شما رسیده‌ایم مهمانیم جهت ما چیزی از حضری بفرستید که تناول نموده روانه شویم. چون الوند آن دلیری دید دانست که سوای نواب گیتی ستان کس را قدرت این جرأت نیست. بعد از تردد خاطر معلوم ایشان شد که رأی ایشان درست است. فی الفور ما حضری لایق به خدمت ارسال داشت. اما آن برگشته بخت نکرد که به پابوس مشرف شود و در رکاب ظفر انتساب نهایت خدمت کاری به ظهور رساند. جمعی از مردم سپاهی هر چند اغوای او نمودند که بهتر از این نقش نمی‌نشیند که پادشاه با معدودی به دست ما آمده است چرا او را رها کنیم که برود. از دو طرفه راه براو بسته دستگیر می‌نمائیم بعد از آن هر چه به خاطر رسد چنان کنیم. الوند دیو از معامله شمس الدین دیو و سلطان حسن میرزا و انتقام [۱۵۵ ب] کشیدن میرعلی خان از او واهمه

عظیم داشت تا آنکه نواب همایون بعد از اندک مکث روانه شد و تأسف بر ایشان ماند. دو نوبت اقبال شاهی او را مبهوت ساخته بود: یکی در اینجا و دیگری در باب فرهاد خان در باریک آب، چنانکه گذشت، ما بین ساری و علی آباد. چون اراده الله جاری شده بود که عرصه مازندران از لوٹ و جود آن مشت دغاء نمک بحرام پاك شود. ظاهر و بساطن ایشان را مظلم و تاریک ساخته بود که اصلا نمی دانستند که چه کنند.

نواب گیتی ستان به ساری رسیده، بعد از چند یوم که به سیر و شکار اشتغال فرموده، روانه خراسان شدند. فرهادخان مطلع موکب همایون گشته، الوند سلطان-برادر مومی الیه- را در آن دیار گذاشتند. الوند سلطان بعد از رفتن نواب همایون از عهده بر نیامده، دوسه نوبت جنگ و واقعه شد. خصوص در بار فروش ده بود که آقا بنه دار ایشان را شکست داد و او فرار نموده، احوال عرض نمود. یادگار سلطان نام را به مدد فرستادند، و او نیز با بعضی مردم محاربات نموده کما ینبغی ضبط نتوانستند نمود. او نیز فرار نمود. اما جلال-الدین رئیس پیوسته محزک بود و کس می فرستاد و حالات عرض می کرد تا آنکه ملک به فرار [از] سفر خراسان که به نصرت نواب گیتی ستان رفته بود بی رخصت انصراف نموده، به لارجان رفت و جلال الدین به عرض رسانید که تا ملک بهمین را دفع نکنی مازندران را مسخر کردن مشکل است.

نواب همایون فرهادخان را تعیین نمود با عساکر منصوره به سرملک- بهمین و از طرف مازندران نیز مردم مازندران که با ایشان [کینه] دردل داشتند به اتفاق جلال الدین مزبور روانه شدند. به اندک زمان آن شقی مفتن را که جمیع بدیهای مردم مازندران لثیمان بزرگی [کند] از شومی آن مفسد پلید بود بدست آوردند [و] به جزای اعمال سابقه گرفتار شده، آن مردود بندگان خدا را که محبوس می کرد در چرم می گذاشت، [۱۵۶ الف] آن

چرم چاهی است در لارجان که آب [از] بالای کوه صدذرع بلکه زیاده جهد و از میان دره‌ای از سنگ کرد حرف می‌ریزد [کسدا] و از صدمه آن آب، سنگ را مثل خانه خالی کرده است.^۱ بیچاره‌ها را در آنجا از بالا به ریسمان بسته می‌گذاشتند. از هول جان به کنج‌ها خزیده، بدین عذاب به سر می‌بردند. میر شمس الدین خان را که ذکر او رفت در اینجا گذاشته بود. آن مردود عاقبت نامحمود مشهور است که کسی را غضب کرده با زوجه‌اش در آنجا گذاشت، در آنجا فرزندی به وجود آمده بزرگ شد که دنیا ندیده بود.^۲ ظلم آن شقی زیاده از آن است که در قید بیان آید.

چون ملک بهمن مستأصل شد نوبت دیگر فرهادخان را با سپاه به مطو [کذا] مازندران فرستادند. الونددیو و غیره کسانی که بودند هراسان و خایف شده، به جنگل‌ها گریختند و بعد از فتح استرآباد و فراریخته تر کمان نواب همایون اشرف به اشرف تشریف‌ارزانی داشتند. سید مظفر از بیم سیخط شاهی عالم فانی را وداع نمود. تسلیمات [کذا] کلباد و هزار جریب بعضی مقتول و بعضی محبوس گشتند و الوند دیو نیز محبوس شد. بساز از حبس فرار نموده، چند یوم سرگردان بود. بساز خود را به درگاه گیتی پناه رسانیده، بسا خانه کوچ روانه شیراز شدند.

در این وقت به صلاح دید جلال الدین رئیس فرمان همایون شرف^۳ نفاذ یافت. آنکه یراق و اسلحه مردم مازندران را گرفته نگذارند که احدی یراق بردارد. واقعاً اگر چنین نمی‌شد هرگز مردم آن ولایت مطیع و منقاد چنین نمی‌شدند و سر در اطاعت و بندگی کماکان هذالیوم در نمی‌آوردند.

۱- چنین چاهی در لاریجان سراغ نداریم ظاهراً اشاره به آبشار بزرگ کنار قلعه ملک بهمن است. ۲- بیشتر به داستانهای اساطیری شباهت دارد. ۳- اصل: اشرف.

اما چون آقا جلال الدین جمیع اهالی مازندران از یراق عاری کرد، آقا محمد الجری را وزیر کردند که به ضبط اموال دیوانی اشتغال نماید. جلال الدین را داروغگی طرف تالار غربی دادند و مطلب جلال الدین آن بود به کلیه به او بسپارند [اما] نشد. او نیز از کرده پشیمان شد [و] ابا نتوانست.

گفتار

در ترده آقا جلال الدین و احوال سادات میر بزرگی آنچه مانده بودند [۱۵۶]

چون غرض احوال و حالات میر بزرگی بود و ذکر بعضی از قضایای سانحه در مازندران لهذا به جمیع آنچه در آن او ان به مملکت مازندران بلکه کل دارالمرزاهیبیت و سطوت پادشاه گیتی ستان و از عساکر نصرت [مآثر] رسید، متوجه نشده به کیفیت حالات سادات و قضایای سانحه بر آن خاندان عظمی پرداخت.

قبل از این ذکر رفت، احوال قتل میر حسین خان و تفرقه احوال ایشان. اما در این وقت از سلسله میر بزرگ و ارث سلطنت از اولاد میر عبدالله خان، میر ابراهیم خان [بود که] سابقاً مجملی مذکور شد که در دست ملک بهمن بود [و] به نواب گیتی ستان داد. و نواب گیتی ستان مازندران را به مومی-الیه شفقت فرموده، بهرام ساغرچی ولدزین العابدین را در خدمت او مقرر کردند با بعضی از مردم مازندران. اما نشئی دولت در سر او اثر نداشت. در مجلس با نواب گیتی ستان بی ادبانه سر کرده، مزخرفات چند فرموده بودند که فتح آن [خاک] اراده نموده او را به شیراز فرستادند. از شکار گاه چندان بتاخت که خود را بباخت. از ایشان سوای نواب گیتی ستان کسی نماند

واز اولاد میر سلطان مراد خان بعد از قتل میرزا خان، میر موسی خان و میر تیمور خان که به شیراز فرستاده بودند و نواب گیتی ستان به خون خواهی جد خود - میر عبدالله خان - به حاکم فارس الله ویردی خان حکم بر قتل ایشان ارسال نمودند. خان مرحوم قبل از رؤیت رقم بر مضمون آن مطلع گشته، آن دو برادر را طلبیده در خلوت ایشان را از رسیدن حکم قتل مخبر ساخته به کل واحد اسب راهوار اوزبکی و مبلغ سی تومان تبریزی داده، فرمود از ولایت من بلکه از ایران به دررفته توقف نمایند. مومی الیها چون قضیه چنان دیدند خان عالیشان را تحیت و ثنا گفته همان شب روانه هندوستان گشتند و خان نیکو سرانجام [۱۵۷ الف] تمارض نموده بعد از يك هفته قورچی را طلبیده حکم را خواند و فرمود که مدت شش ماه است که ایشان فرار نموده اند و من بسیار تجسس نمودم به دست نیامدند. بدین مضمون عرضه داشت به درگاه گیتی پناه نوشتند.

نواب گیتی ستان که من عندالله مؤید بود تحقیق دانست که این عمل خان مزبور است. تغافل نموده تا آنکه وقت دیگر که خان مرحوم به پابوس مشرف شد، احوال آنها از وی پرسید. خان به همان عذر اول تمسک جست. نواب همایون فرمودند که دأب صوفیان [و] دیگر بزرگان این سلسله علیه نیست که با ولی نعمت خود کذب گویند، اگر چه مصلحت باشد. ماشما را صوفی و یکرنگ می دانیم. راست بگو. خان زبان به ثنا و ستایش گشوده و گفت حقا که آنچه ولسی نعمت دانسته است راست است. چون این جماعت از سلسله رفیعه میر بزرگی بودند مشهور است که قتل ایشان یمن ندارد. من از برای ثبات دولت در دنیا و حذر از مؤاخذه در آخرت ورستگاری خود در «یوم یفر المرء من اخیه»^۱ ایشان را که ذریه رسول بودند، از ورطه ای چنان منهزم

ساخته، هم دشمن ولی نعمت دفع گردید و هم متکفل وبال نشدیم. نواب گیتی ستان را بسیار ملایم خاطر عاطر گشته، به تحسین خان لب دُرر بار گشود. غرض که هر کس به رضای خداوند عمل کند درد دنیا و آخرت مستحسن و پسندیده باشد.

مخلص آنکه ایشان به هندوستان نرسیده میر تیمور خان فوت شد و میر موسی خان به منزل رسیده، ترقی فاحش نمود و الان که سنه ثمان و ستین و الف هجری است اولاد میر موسی خان در هندوستان هستند. میرزا علی خان و میرزا مرادخان و از اولاد میر علی خان میر قوام الدین خان است که احوال او و اولاد مشروحاً مذکور خواهد شد. و از میر حسین خان میر عبدالعظیم است که به مصاهرت نواب گیتی ستان سرافراز شد و بعد از او اولاد ذکور نماند و میرزین العابدین نام دیگر بود. او نیز اولاد ذکور [۱۵۷ ب] نداشت. اما میر حسین ولد میر حسن و میر عبدالکریم ولد میر عبدالکریم و میر کمال الدین ولد میر قاسم که ذکر او رفت از آن سلسله اند و اولاد ایشان الان در مازندرانند و به تقریب احوال اولاد میر قوام الدین بن میر علی خان و والی مازندران - احوال ایشان نیز مجملاً مذکور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در ذکر بیماری نواب گیتی ستان و یاغی گری
آقا جلال و وقایع سانحه در مازندران

چون مازندران به تحت تصرف اولیای دولت قساره در آمد و آقا محمد الجری را وزیر کردند و داروغه تعیین نمودند داروغگی طرف غربی را به آقا جلال الدین دادند و مومی الیه را طمع دیگر بود. چون کار [را] موافق مطلب خودندید از کردها پشیمان شده بود و در فکر عصیان بود.

از آن وقتی که آن جماعت را در اصفهان سوا کرده بودند و فرصت می‌جست تا آنکه در این وقت عبدالؤمن خان اوزبک بر خراسان مستولی بود و نواب گیتی‌ستان اراده آن صوب نموده، بیماری عظیم تاری شده، مزاج شریف از حد اعتدال منحرف گشته به نوعی اشتداد نمود که اراجیف موت آن حضرت اشتهار یافت. آقا جلال از استماع آن مسرور گشته، اظهار طغیان نموده، جمعی که در آن دیار از عساکر منصوره و متعلقان خراسان [که] عمال بودند به قتل آوردند. از هر طرف اسلحه و یراق جنگ جستجو نموده جمعی کثیر را سلاح دادند. اما چون نواب گیتی‌ستان از آن ورطه نجات یافته، مزاج شریف صحت پذیرفت، متوجه خراسان شد و این خبر منتشر گردید. آقا جلال، سید وهاب دینه [کذا] را به مشهد مقدس فرستاد. مومی الیه خبر صحت نواب اشرف رسانید. و در فکر قلعه داری گردید.

اما چون خبر تمرد مومی الیه به مسامع عز و جلال رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که شاه علی سلطان با اهل چمشگزک به مدد آقا محمد رفته دفع آقا جلال بکند. شاه علی سلطان به مازندران آمده و با بعضی [۱۵۸ الف] مردم که از آقا جلال آزرده بودند محبت نموده، اکثر مردم به عداوت آقا جلال اتفاق نمودند. فیما بین ایشان محاربات واقع شد. اکثر سپاه نصرت مآثر فایق آمدند. امامومی الیه را نتوانستند که به دست آرند. تا آنکه قورچی-باشی قجر که فتح کجور نموده بود- ملک جهانگیر ولد ملک سلطان محمد را به دست آورده، به اردوی معلی فرستاد. از آنجا حسب الحکم با سپاه قورچی روانه مازندران شده کس فرستاد به نزد شاه علی سلطان که می‌باید که تونزد من نیائی بلکه از من منهزم و گریزان باشی. تا به این تدبیر این طاغی را به دست آریم. چون قورچی باشی از آمل گذشت کس فرستاد نزد آقا جلال که نواب همایون کمال شفقت با شما دارد و فتح مازندران به سعی شما شد و حق

سعی شما بسیار است. چرا خود را بدنام می‌کنی. البته می‌باید که نزد این جانب آمده تخلف نورزند که من نیکی شما وبد سلوکی شاه علی سلطان نسبت به شما به عرض اشرف رسانیده، او را معزول می‌سازم و مازندان را خود قبول نموده، به تصرف ایشان می‌گذارم و بساق چیان تعیین نمود که هر جا مردم شاه علی سلطان را ببینند گرفته، به حضور آرند و ایشان گریز به ساختگی می‌نمودند. بدین عنوان آقا جلال را رام ساخته به دست آورده فرمود که خانه کوچ را از قلعه لپور بیرون آورده، قلعه را خالی کرده، غایبانه شاه علی سلطان را فرمود که برو و آن را خراب کن. مومی الیه آن قلعه را خراب کرده، مستولی گردید. قورچی باشی ایشان را به کجور برده و از آنجا به طهران فرستاد و از آنجا نقل شیراز نمودند. سه سال در شیراز بود به قلعه کلات بردند. باز حکم قتل ایشان به الله ویردی خان - حاکم فارس - رسید آقا ولایت جرفادقانی را با ترکی فرستادند بر آن کار چون به قلعه رسیدند کوتوال را طلبیده، ابراز حکم نمودند. این خبر به آقا جلال و اقوام رسید. به التماس آن شب مهلت خواستند آن شب به آن تشویش که گاهی خطاب به شب می‌کردند که چه شود که دیرتر روز شوی و گاهی به خروس می‌گفتند که [۱۵۸ ب] چه شود که لال شوی. علی الصباح حسب الحکم، آقا جلال را مخبر ساختند به نحوی از انحاء قتل که نواب گیتی ستان تیغ بر او حرام کرده بود. مومی الیه حضوراً قبول نمود او را بسا اقوام حمزه و نوذر و محمدی ولد بیجن مردود که ذکر اورفت و برادر او به قتل آوردند و الوندیو را نیز در شیراز با اولاد به قتل آوردند.

غرض نمک به حرامی ایشان و طمع خمام و جرأت با ولی نعمت به اغوای ملک بهمین گور جمیع دارالمرز طعمه تیغ بی دریغ قزلباش و سپاه ایران شد و نواب گیتی ستان از اول تا آخر خون خواهی میرعبدالله خان

و انتقام و تمرد با میرعلی خان و قتل میرحسین خان و سایر [سران] میربزرگ را منظور داشته هر سلسله که با این خاندان بدی کرده بودند جمع را مکافات می فرمود و هر سلسله که یک رنگی کرده بودند جمع را نوازش می نمود و کمال محرمیت می فرمود. چنانچه بعضی از آن به تقریبات مذکور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در ذکر سادات میربزرگی و کیفیت حالات ایشان

قبل از این مذکور شد که بعد از میرسلطان مراد خان به تجسس اولاد ایشان پرداختند. میر قوام الدین ولد میر علی خان و میر عبدالعظیم ولد میر حسین خان را با عمزاده دیگر زین العابدین نام به قزوین بردند. نواب سکندر شان، شاه سلطان محمد خدا بنده رحمه الله ایشان را نوازش فرمود، سیمای میر قوام الدین را که از همه کوچکتر بود و هم فرزند میرعلی خان بود مکرم داشته، خدمه ای تعیین فرمودند تا به خدمت قیام [نموده]، به سر حد شباب رسد. بعد از مدتی میرزین العابدین که بزرگتر بود وفات یافت و میر عبدالعظیم به صفاهان نزد همشیره های خود رفته، میر قوام الدین تنها ماند.

در آن ولا نواب گیتی ستان به قزوین آمده برادران را به قلعه فرستاد. متصدی امر سلطنت و خلافت گردیده شاه سلطان محمد نیز بعد از اندک مدتی وفات یافت و کار میر قوام الدین بی رونق گشته بسیار [۱۵۹ الف] متألم بود. یک دونوبت احوال خود به عرض نواب گیتی ستان رسانیده به نوعی که لازمه قومی و خویشی و ملحوظ میر قوام الدین بود به عمل نیامده، موجب ازدیاد تفرقه خاطر گشت، گویا دست قضا انگشت با بر لب نواب همایون نهاده یا ریشه

شجرهٔ محبت از دل او کنده، چرا که بازی دیگر در پیش داشت. در خلال این حال غلام علی بنه دار از معروفان ولایت مازندران بود و فرهاد خان او را به خدمت همایون آورده بود و بوداق برادر او - الوند سلطان - را شکسته بود، چنانچه اشاره شده بود، او را محبوس داشتند و به جهت فیصل معاملهٔ شاه علی سلطان الحال او را خلاص کرده، خلعت پوشانیده، روانه نمودند که امدادشاه علی سلطان نموده، برادر خود را ممنوع سازد [که] خود را به خدمت میر قوام الدین رسانیده و به دست و پای او افتاده، ابواب مکر و حیله و تزویر گشاده، قسم یاد نمود که ترا به مازندران برود، به سلطنت می‌رسانم. جمیع مردم مازندران همه مطیع و منقادند. اول آقا جلال که الحال باغی است به خدمت خواهد آمد و برادر من و سایر مردم بدین دستور.

غرض او [که] جوان جاهل و آزرده از وضع خود بود و این مرد معتبر و محیل و کار دیده چندان سعی نمود که او را منحرف ساخته، روانهٔ مازندران شدند. چون به مازندران رسیدند، بوداق برادر او گرفتار شد و جلال - الدین هم چندان شوکت نداشت شکست خورده بود و غلام علی نیز چاره در باغی‌گری دید به جنگل رفت. میر قوام الدین را بی سرانجام گذاشت. در این وقت میر حسن و میر عبدالکریم به مشهد گنج افروز که مسکن جد ایشان بود آمدند و قرار داشتند. میر قوام الدین نیز به اقوام پیوست. میر عبدالکریم و میر کمال الدین قدم او را گرمی شمرده مطیع شدند. اما میر - حسین تخم حسد در دل کاشت [۱۵۹ ب] که چرا من از او استم و ایشان در خدمت او رفته‌اند و مرا در حساب نمی‌آرند و ایشان به طریق آبا و اجداد رفته، اطاعت میر قوام الدین می‌نمودند چون در سبز مشهد ملک زر خرید آباد میر قوام الدین بسیار بود و اکثر آن را متغلبان مالک شدند. مومی الیه بعضی

از آنها را در آن وقت به دست آورده، از مال جلال ضروریات سرانجام نمود. میرحسن دعوی نمود که ما بنی اعمام یکدیگریم. آنچه از املاک باشد همه شریک و سهیم می‌باشیم. چون است که تو همه را صاحب شوی و ما محروم باشیم. گفته‌گو به طول انجامید. چون شاه علی سلطان از قبل نواب گیتی-ستان بود، ایشان محاکمه نزد او بردند. آن مردک از احوال اطلاع نداشت. از مردم‌مازندان معلوم کرد که ایشان چه جماعت‌اند. خواجه عباس نام بابل-کناری که قدیمی رئیس بود و با این خانواده به دستور سابق عداوت می‌ورزید، گفت «این‌ها وارث مازندانند و هر کدام را که جواب بدهی، می‌رود پیش آقا جلال و او از خدا می‌خواهد ایشان را برداشته، خود وکیل شود. و ایشان را پادشاه می‌کند و هر کس از مردم‌مازندان که نزد ما می‌باشند همه می‌روند و کار مشکل می‌شود صلاح آن است که ایشان را مقید سازی و محبوس گردانیده به قلعه آمل فرستی تا معاملات آقا جلال یک طرفه شود. بعد از آن در حق ایشان فکری بکنیم.» شاه علی سلطان به صلاح [دید او] آن سه نفر سیدی‌گناه را مقید ساخته به امینان سپرده روانه آمل نمود.

چون اندک مسافت قطع کرد، خبر رسانیدند که آقا جلال از این حرکت مطلع گشته، جمعی کثیر به دو نفر داده یکی شریح بنه دار [۱۶۰ الف] و دیگری محمد علی کیور که از ابطال رجال و مبارز روزگار بوده‌اند به دوراه فرستاده، در کمین‌اند که ایشان را گرفته به تخت سلطنت نشانیده، از کل مردم دارالمرز که در آن زمان از جورترکان به ستوه آمده بودند، مددطلبیده، دفع معاندان نماید.

شاه علی سلطان از استماع این خبر مضطرب شده به تعجیل سواران را فرستاده، ایشان را بر گردانیده به مشهد سر فرستاده به کشتی نشانیده به فری کنار رسانیدند و از راه کنار دریا روانه آمل شده، داخل قلعه شدند.

چون معاملات آقا جلال به نوعی که مرقوم شد فیصل یافت، شاه علی-سلطان به صواب دید اعداء به قتل سادات عازم گشت. در خلال این حال شخصی به او رسانید که ایسن جماعت قوم مادری نواب همایون اند و این اراده سم قاتل است جهت شما. البته بدون عرض موئی از سر ایشان کم نمی توان کردن. مومی الیه واهمه کرده، فسخ عزیزت نمود. اما از بیم، ایشان را رها نمی کرد. عرضه داشت به درگاه عرش اشتباه ارسال نمود. مضمون آنکه سادات وارث مازندران از اولاد میرسلطان مرادخان بامن محاربه نموده ایشان را گرفتم و در بند دارم و منتظر فرمان همایونم.

میر شمس الدین بازواری مردی بزرگ و قوشچی بغایت نیک بود و کمال محرمیت در خدمت اشرف داشت. راقم حروف از مومی الیه استماع نمود که چون این عرضه داشت به پایه سریر خلافت مصیر رسید، نواب همایون فقیر را طلبیده، فرمودند که وارث مازندران از اولاد میرسلطان مرادخان کسی هست؟ گفتم «نه.» «گفت از اقوام ما که میر عبدالله خانی و میر علی خانی باشند کسی نیست؟» گفتم «نه کسی را گمان ندارم.» [ب ۱۶۰] خود به لب گوهر بار فرمودند که ولد میر علی خان، میر قوام الدین در قزوین است. و ولد میر حسین خان میر عبدالعظیم در صفاهان است بس اینها چه کس باشند. هر دو متفکر شدیم، بعد از تفکر فرمودند که هر کس با عسا کر ما محاربه نمودند و با ما خلاف کردند مستوجب قتل اند. در جواب حکم قتل نوشتند.

اما چون حکم به شاه علی سلطان رسید، مردم امانا گفتند که غلط به عرض رسانیدی که حکم چنین کردند. اگر به قتل این سیدزاده ها اقدام نمائی یقین که غیرت الهی کار کرده کذب تو ظاهر خواهد شد و آن وقت مورد عقوبت خواهی شد. آن شقی بعد از کنکاش بسیار آن بیچارگان را کور کرده، از غضب پادشاهی و سخط الهی و از تشویر و شرمساری از حضرت رسالت پناهی

نیندیشید. اما در دنیا به سخط آلهی که منشأ غضب پادشاهی بسود گرفتار گشته، به عقوبت و نکال عظیم گرفتار شد [و] به قتل رسید تا نکال الاخره چون باشد مجمل از آن مذکور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در حالات سادات بعد از کور کردن و توجه نواب همایون
و عقوبت شاه علی و قتل او

در سنهٔ احدی عشر و الف سادات را در آمل به نشتی ظلم نابینا ساختند. ایشان را مردم مشهد گنج افروز برداشته به ولایت خود بردند و در صحت آن جراحت کوشیدند. اما این سخن منتشر شد. تا آنکه به حرم محترم نواب گیتی-ستان رسیده، همشیره او که از والده ماجده آن حضرت بود، اعنی نواب علیة العالیه شاه بیگم از استماع این سخن و خبر، خروش و فریاد بر آورده جزع و فرح بی نهایت [نمود]. پردگیان جمعیت عظیم نمودند و غوغا بلند شد و نواب خورشید احتجاج ناموس العالمین زینب بیگم بنت نواب جنت مکان شاه طهماسب انارالله برهانه با او موافقت نمود. گریه وزاری نمودند. در این اثنا نواب گیتی-ستان تشریف شریف به شبستان ارزانی داشته، [۱۶۱ الف] شبستان را پراز ناله و آه دید. از کیفیت حال استفسار نمود. نواب خورشید-احتجاج سخنهای سخت گفته، به خطابهای عنیف مخاطب ساخت که از خدا نمی ترسی و از رسول شرم نداری و از روی همشیره ات آزرم نیست. فردای قیامت جواب والده ات [را] چه می گوئی که خالوزاده های او را فرمودی که کور کردند. ایشان هم برادر تو نبودند که وارث ایران باشند. این بیچارگان از یمن قومی و خوبی ما، در بهدرافتادند. ولایت و سلطنت و ملک موروثی [ایشان] از دست رفت و سلطنت و سلسله برهم خورد. الحال

می‌بایست تدارك آن بکنی. ایشان را به بدتر[ین] روز نشاندی. نواب گیتی ستان قسم یاد نمود که از این سخنان اصلاً مخبر نیستم و این جماعت را نمی‌شناسم. ایشان کل واحد را ذکر نمودند. نواب گیتی ستان فرمود که میر قوام الدین در قزوین است که نواب سکندرشان او را بزرگ کرده است گفتند «یکمی او است و دو نفر بنی عم نواب همایون.» تأسف بسیار خورده در باب میر قوام الدین که بسیار وجیه و قوی هیکل بود و درباره او فکرها داشت.

اما سادات بعد از التیام جراحات چنان صلاح دیدند که احوال خود به عرض رسانند. قرعۀ آن مهمم به اسم میر حسن که اسن از ایشان بود و گرم و سرد روزگار چشیده بزدند. در آن وقت مرکب همایون در مشهد مقدس بود. میر حسن در آستان ملایک آشیان به شرف پابوس مشرف شده، به شفقت شاهانه سرافراز شده، جهت کل واحد مقرری تعیین شده، مقضی المرام به وطن معاودت نمود.

مروی است که چون میر حسن منظور نظر کیمیا اثر شد و او مرد شجاع و دلیر بود نواب همایون از او استفسار نمود. چون او را قوی هیکل دید که چند من کمان می کشیدی؟ مومی الیه گفت که در پیش ما به وزن حساب نمی شود. اما هر کمان که زنیچه در سر کردند من می کشیدم. نواب همایون را کمانی بود که جهت امتحان مردم ساخته و کسی او را نمی توانست کشید. فرمود که به دست او دادند. مومی الیه او را به آسانی کشید. و گفت کسه اگر دو مثل [۱۶۱ب] این باشد هم می کشم. نواب همایون تحسین نمود و از روی مطایبه به میر ابوالولی انجویه شیرازی صدر که ربط جسدید به سادات میر بزرگی داشت فرمود که حق به جانب شاه علی سلطان بود. بخندیدند خندیدنی شاهوار. میر حسن مقضی المرام به وطن مألوف رفت.

گفتار

در گرفتاری شاه‌علی سلطان و قتل او و نتمه
حالات سادات و اولاد ایشان

چون میرحسن به مازندران رسید، باز در تقسیم مقرری نفاق ورزیده، و در املاک میرقوام‌الدین طمع نموده، می‌گفت که مقرری من جهت خود گرفته‌ام یا املاک را بعضی به من بفروش یا شما هم بروید جهت خود و وظیفه بستانید. با آنکه مزرعه نواب جهت زراعت او میرقوام‌الدین به او داده بسود، او چون زراعت نمود دعوی ملکیت می‌کرد. نزاع فیما بین متزاید گشته عاقبت الامر میرکمال‌الدین که مرد پیر بود و چشم داشت. میرقوام‌الدین او را به اردوی معلی فرستاد. رقم تقسیم به عهده میرزا محمد شفیع مشهور به میرزای عالمیان آورده منقسم گردید. اما عناد فیما بین ماند. میرحسن بدذاتی از پشت پدر آورده که برادر خود را بی سبب به قتل رسانیده چنانچه مذکور شد. پیوسته در صدد فتنه بود.

اما شاه‌علی سلطان را عزل نمودند، متوجه اردو شد. چون به نظر کیمیا اثر رسید. نواب همایون فرمود که از مردم مازندران کسی که مشهد گنج افروزی باشد بیاید. در آن وقت جمعی کثیر از مردم مازندران به ملازمت نواب همایون سرافراز بودند. بهمن مشهد گنج افروزی به خدمت مبادرت نمود. به لفظ مبارک فرمودند که او آقای شما را کور کرده است الحال بگیر او را. مومی‌ایه‌شاه. علی سلطان را که به زینت تمام مکمل و مسلح بود برداشته در حوض آب که در آنجا بود انداخت. نواب اشرف ترغیب می‌نمود. بعد از آن فرمود که اموال او را ضبط نموده، او را زیر چوب کشتند و جمیع مردم مازندران که با آن خاندان خلاف ورزیده بودند همه را برانداخت. از اولاد ایشان کسی

نگذاشت. چنانچه با قزلباش سیما تر کمان [۱۶۲ الف] و تکلو را از جهت قتل والده و جداهش و برادرش سلطان حمزه میرزا و خلافی که بعد از نواب جنت مکان شاه طهماسب ظاهر ساخته بودند. غرض با سادات مذکوره کمال محبت می‌ورزید. مکرر از فرح آباد و ساری روانه مشهد گنج افروز شده به خانه میر قوام‌الدین فرود می‌آمد و ایشان را نوازش می‌نمود. و اگر احیاناً جهت ضروریات و مهمات ملکی روانه عراق می‌شد که آمدن بدیدن ایشان موجب دفع الوقت می‌شد، ایشان را می‌طلبید با عیال و اطفال و ضیافت و احسان و انعام نموده و دایع می‌فرمود. غرض رابطه قومی و خویشی را به نوعی رعایت می‌نمود، که مزیدی بر آن متصور نیست و نباشد. امامیر حسن همیشه حسد می‌برد. هر چند سعی می‌کرد نواب اشرف به خانه او نمی‌رفت و سیله‌ها می‌انگیخت و بسدی‌ها می‌گفت و می‌فرمود که بگویند. اما نواب همایون جانب میر قوام‌الدین [را مراعات] می‌نموده، می‌گفت که خالوی حقانی من او است می‌باید که میر حسن از رضای او تجاوز نکند که رضای اورضای من است و اولاد میر قوام‌الدین را به مکتب فرستاد و اولاد ایشان را نیز به تبعیت ایشان به مکتب دادند و آنها شش نفر بودند: میر شاه‌میر و میر تیمور ولدان میر قوام‌الدین و سه نفر از اولاد میر حسن میرزین العابدین و میر حسین و میر شمس‌الدین که در آن وقت به حد بلوغ رسیده بود و یک نفر ولد میر کمال‌الدین، میر اسماعیل نام اما ولدان میر قوام‌الدین بین الاقران در صورت و سیرت ممتاز بودند و در علم و ادب نیز امتیاز تمام به هم رسانیده منظور نظر کیمیا اثر شدند. نواب گیتی‌ستان بعد از فتح گرجستان ایشان را از مکتب بیرون برد. ملازم موکب همایون ساخته در جمیع اسفار در رکاب ظفر انتساب بوده، کمال توجه می‌فرمودند. خصوصاً ولدان میر قوام‌الدین که تقرب تمام داشتند.

گفتار

در بیماری نواب گیتیستان در مازندران و رفتن
دماوند و استرآباد و قتل میرقوامالدین

چون نواب گیتیستان در سنه ثمان و عشرين و الف از دارالسلطنه صفهان در اول بهار روانه مازندران شده به شکار [۱۶۲] و سیر آن دیار به نوعی مشغوف و محظوظ بود که هوا گرم شده بود و اراده خروج نمی نمود و بگرفتن پنجگ که در کنار دریا معمول است که اثنای سفر چراغان کنند مشغول گشت. و لدان میرقوامالدین از صفهان ملازم موکب همایون بوده، وارد مازندران شدند. در آن وقت میرعبدالعظیم و لشد میرحسین خان که به مصاهرت همایون سرافراز شده بود، حاکم صفهان بود و نواب همایون هر چند خواست که همشیره خود را به میرقوامالدین داده به مصاهرت سرافراز نماید قبول ننمود. مکرر رسل و رسایل تردد نموده اما نواب همایون همچنان فسخ اراده نکرده بود و میرحسن را فرموده بود که از فرمان برداری میرقوامالدین تجاوز نمایند که اگر خلاف این ظاهر شود موجب تمرد نواب همایون خواهد بود و میرابوالمعالی مظفری را که وزیر غلامان و واقعه نویس بود و صبیة میرحسن را نواب همایون به ولد او شفقت فرموده بود در این باب قدغن فرموده میرحسن از این مقدمه بسیار ملول و محزون نشسته در ظاهر طریق موافقت مطوی می داشت و در باطن در فکر او شد. می دانست که معاملات مصاهرت نیز صورت پذیر است و آن وقت قادر به دفع آن نیست؛ شب و روز در اندیشه بود که از قضا نواب گیتیستان در پنجگ دریا در فرح آباد صاحب کوفت شد و این فرح آباد در اصل طاحون بود. نواب همایون

دارالسلطنه نموده به فرح آباد موسوم ساخت در سنه احدی و عشرين و الف بنای آن نهاد، از گیلان خانه کوچ بسیار آورد و مردم شیروان قبل از آن بنا بدانجا آورده بود مقام داشتند و از گرجی و ارمنی و مسلمان و آرش و نخچروانی و یهودی گرجستان چندین هزار خانه آورده بود و شهر عظیم ساخته هنوز آبادان است اما نه به آن قسم. چون کوفت نواب همایون اشتداد نمود از فرح آباد متوجه فیروز کوه شد. چون به علی آباد و شیرگاه رسیدند نواب همایون محتاج محفه شدند در محفه خوابانیدند. سپاه ظفر پناه آن محفه را چون گل به سر جاداده به فیروز کوه رسانیدند و از آنجا روانه دماوند که هوای آنجا به صحت نزدیکتر بود [الف ۱۶۳] شدند. اما از اهل اردو بسیار کس بیمار شده وفات یافتند از آن جمله مرتضی قلی خان امیر لشکر و امیره سیاوش و غیره از امرای نامی ضایع شدند.

چون این خبر منتشر شد، میر حسن فرصت غنیمت دانسته، در کار خود کمال سعی نموده سه نفر سخت [کذا] را به هم رسانیده بر آن داشت که شب به وثاق میر قوام الدین رفته او را به قتل آرند. آن سه شقی منتظر و مترصد فرصت بسودند تا آنکه شب عید مهر جان که مردم پراکنده شدند و عورات در مطبخ به تهیه طعام و نان و حلوا مشغول بودند خود را به مطبخ رسانیده به عورات دیگر گفت کسه کسی دیدم و واهمه بر من مستولی شد. هیچ نتوانستم گفت. چراغ برداشته بدان موضع رفتند، کسی را ندیده، چون به ایوان که مطبخ میر مظلوم بود رسیدند اثر قتل یافتند [و] خون بسیار و فریاد بر آوردند از هر طرف ملازمان و متعلقان جمع شدند. از پی دویدند، اثر نیافتند، مراجعت نمودند در آن شب عزیزان سید مظلوم را شربت شهادت چشاندند و عذاب الیم از برای خود ابداً مهیا ساختند و در زمره ظالمان مستوجب لعن شدند. *اللجنة الله على الظالمين.*

اتفاقاً یکی از قاتلان میرمظلوم شخصی بود که وقتی خون ناحق کرده بود بدان علت حکم برقتل او کردند. مومی‌الیه مظلوم، از حاکم عصر او را شفاعت نموده و به دست وارث داده او را آزاد کرده بود. در تلافی آن چنین کار کرد.

نکوئی با بدان کردن چنان است

که بد کردن به جای نیک مردان

گفتار

در خبردار شدن نواب گیتی‌ستان از قتل میرقوام‌الدین
وروانه‌ سازندان شدن از استرآباد

چون نواب گیتی‌ستان را از کارخانه «وَنَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۱ شفا کرامت فرمودند و هوا میل به خوبی نمود. به اراده زیارت مشهد مقدس روانه شده، به علی‌بلاغی نزدیک دامغان نزول اجلال فرمود. چون هنوز نقامت باقی بود، اراده نمود که به استرآباد [رفته] چندیوم به سیر آنجا اشتغال نماید. بعد از رفع سرما روانه خراسان گردد. چون در حوالی استرآباد [۱۶۳ب] شکار گور بسیار بود. چپزی به فارس فرستاده، از حاکم آنجا - امام‌قلی‌خان ولد الله‌ویردی‌خان - دام‌طلبیده برای آن شکارو آن دامی بود که خان مزبور احداث نموده بود. جهت شکار [گور] به اندک‌روزی آن دام را آوردند و نواب‌همایون تهیه شکار گرفته، علی‌الصباح فرمان‌همایون شد که عساکر منصوره و اهالی واعیان آن دیار جهت راندن شکار موافقت نمایند و خود به دولت به عزم شکار مکمل شده جنیبت‌ها کشیدند که در این دم خیر قتل میرقوام‌الدین رسید. اولاد او که ملازم موکب همایون بودند با

بنی اعمام از استماع آن [خبر] جزع و فزع نمودند. مهتر حاجی که ندیم بود و از همه مقربان محرمیت او زیاده، از این خبر واقف شد. چون از مازندران شکر طلبیده بودند، در وقتی که نواب همایون پای دولت در رکاب سعادت نهاد، خواست که سوار شود، آقا حاجی مضطرب وار می گوید که از مازندران شگری جهت ما آوردند. نواب گیتی ستان که با او کمال محبت داشت، متبسم شده، پا در رکاب پرسید که آقا چه شکر؟ گفت همچو شکر که میر قوام الدین خالوی نواب همایون را مقتول ساختند. نواب همایون پا از رکاب برداشت بر زمین گذاشت و فرمود که آقا سر نواب همایون من سلامت است که می تواند که میر قوام الدین را بکشد؟ این غلط است. آقا حاجی گفت «به سر ولی نعمت که میر قوام الدین را کشتند و آدم آمد اینک اولاد او ایشان را دیده به زبان مازندرانی پرسید که پدر را کشتند؟» گفتند «بلی!» دست بردست زده، گفت آه میر حسن کشته است. گفت آخر میر حسن، میر قوام الدین را کشت. پسران او کشتند. میر ابوالمعالی به عرض رسانید که پسران او در اینجا اند. فرمود که آدم برای او قحط نبود که این کار را بکنند. در ساعت فرمود که رقم به عهده وزیر مازندران نوشتند که تا آمدن موکب همایون اگر خونی میر قوام الدین مرحوم را به هم نرسانی ترا به دست خون داران می دهم که قصاص کنند. رقم را به اولاد او [۱۶۴ الف] سپرده دلداری نموده مرخص ساخت و ترك شکار نموده دام را جهت امام قلی خان واپس فرستادند. نواب همایون چند یوم در استرآباد نزول اجلال داشت. بعد از آن به دولت و اقبال به اشرف قدوم میمنت لزوم آورده، عرصه مازندران را به نور حضور مزین گردانید. اما در باب قاتل آن سید مظلوم بسیار تجسس فرمودند و بسیار مردم بیگناه را محبوس ساختند. عاقبت الامر آن سه نفر را به دست آوردند و ایشان اقرار فی الجمله نمودند. اما چون به

حضور نواب گیتی‌ستان بردند هر سه نفر اقرار کردند و میرحسن منکر بود. العلم عندالله والله اعلم بالحقیقة.

الحال آنچه در این مدت شهرت کرد و تغییر نیافت از زمان وقوع این حادثه که در سنهٔ تسع و عشرين و الف بود الی یومنا هذا که سنهٔ ثمانین و ستین و الف است، سی و هفت سال است که بسیار مخفی‌ها به استمرار زمان آشکار می‌شود و سرها و رازها ظاهر می‌شود و در این باب سوای این حرفی ظهور ننمود. غرض آن سه نفر را که به آتش بسته بودند به همان علت مردند و میرحسن را محبوس ساختند، چون شرعاً منکر بود. اولاد میرقوام‌الدین جهت غبطهٔ شرع شریف و صلهٔ رحم و رضای خدا در قصاص او مسامحه نمودند و تهاون جستند. نواب همایون نیز در آن باب تسامح جایز داشته، او را بعد از شش ماه رها کردند. اما اولاد میرقوام‌الدین را نهایت اکرام و اعزاز می‌نمود و کمال قرب به هم رسانیدند. مکرر می‌فرمود که اینها فرزندان منند چنانچه روزی سید حسین کمانه متولی نجف اشرف نشسته بود نواب اشرف فرمودند به سید حسین که اینها خالوزاده‌های منند [به] حق ایشان را دوست می‌دارم [و] ایشان مرا دوست می‌دارند، مرا گویند که فرزند خود کشتی. من فرزند چه می‌کشم. اینها فرزندان منند.

سید حسین بعد از دعا و ثنا فرمودند که نواب همایون درست می‌فرمایند [۱۶۴ب] در عرف ما قوم قوم مادری را می‌گویند چه قوم پدری دشمن اینس کس است. مکرر نواب همایون به ایشان خالوجان خطاب می‌فرمودند. آن جماعت را مطلقاً از نظر انداختند. حتی میرعبدالعظیم که دامادش بود. آن دختر را نیز چندان توجه نمی‌نمود، مثل سایر دختران خود. و مکرر می‌گفت نواب گیتی‌ستان که اگر مرا باقیصروم مقابله روی دهد و جمیع عساکرم از وی فراز نمایند و همین دو برادر نزد من باشند من از وی باک ندارم. و

شفقت‌های چنین بسیار می‌کرد. مردم عالم در این باب حسد می‌بردند. از آنجمله وزیر مازندران ساروتقی نام که بسیار مزور و محیل بود و در باب شرارت شبیه و نظیر نداشت. در این باب مترصد فرصت بود که مگر تواند مزاحمتی رساند مگر وسیله انگیزخته به نحوی بدی ایشان عرض کرده نواب همایون فرمودند که ترا با ایشان کار نباشد و چراغ بیاک پیرزاده که ربط با میرحسن داشت به نسبت وصلت و جمعی دیگر در بند ایقاع ضرر ایشان بودند تا آنکه زمانه غدار نقش دغا باخته تا به چنگک حیلۀ آن عزیزان را خوار و ذلیل ساخته، از وطن مألوف به کنج عزلت محبوس و مأیوس انداخته، چنانچه رقم زده کلك بیان خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در ذکر وفات نواب گیتی‌ستان و گرفتاری اولاد میر قوام‌الدین
بن میر علی‌خان و تفرقه ایشان و اخراج از دارالمرز

چون نواب گیتی‌ستان را از کوفت سابق ماده‌ای بود گاهی به حرکت می‌آمد. در سنه^۱ اربع و ثلاثین و الف که مورای گرجی^۲ که کمال محرمیت در خدمت نواب گیتی‌ستان [داشت]، چون سبب رفتن گرجستان و فتح آن دیار اوشده بود، اعتماد کلی بر او نموده، فرچقای خان غلام خاصه شریفه که سپهسالار ایران و ذات شریف بود به اتفاق مومی‌الیه به جهت بعضی بلاد غربی شمالی [۱۶۵ الف] مثل دادیان و باشی آجق و غیرهما روانه نموده بودند و آن شقی را اگر جیان فریفته، روم نیز به سر بغداد آمدند بسا کثرت عظیم. نواب گیتی‌ستان در عقوبت افتاده بود و در تدبیر از عقلای زمان و دانشمندان نوع انسان سلف و خلف غاشیۀ شاگردی او بایستی به دوش کشند. از مکر و حیلۀ

۱- اصل: در سال سنه . ۲- مورا و گرجی (عالم آرا ج ۲ ص ۱۰۲۴)

مورای که ترغیب فتح آن بلاد می نمود و عاقبت آن قسم عمل نموده و سپاه را بعضی مقتول و بعضی پراکنده کرده، ولایت گرجستان و گنجه و قراباغ را برهم زده و سپاه روم را ترغیب و تحریص تسخیر بغداد نمود، بسیار بسیار گران آمد. خاطر شریف و مزاج لطیف از آن بازی روزگار متغیر بود. اگرچه اصلاً و قطعاً در ظاهر چیزی که موجب تأثیر و تغییر حال و مقال باشد هرگز ظهور نیافت، اما در باطن خالی از تأسف نبود با وجود آنکه از هر طرف فسادها و فتنه‌ها ظاهر ساختند و او متوسل به حضرت بی‌نیاز شده، در صبر و شکر افزوده خود به نفس نفیس متوجه بغداد شد و در گرجستان قورچی باشی را گذاشت تا آنکه [نسیم] فتح از مهب لطف الهی وزیدن گرفت و جمیع فتنه‌ها را به اصلاح آورد. اما چون در بغداد در سرطان در صحرائی که به دیاله مشهور است و محل التقاء شط بغداد و بهروز است مخیم سراوقات بود، گرما اثر نموده آن مرض اشتداد نموده بود تا آنکه در سنه ثمان و ثلثین و الف در قزوین با تبرع قرین نموده، وجود شریف را بسیار ضعیف ساخت. چون اراده فتح بصره و دادیان و باشی آجق داشتند امام قلی خان حاکم فارس را باخوانین کرد دلیر و امرای علیشکر نامزد بصره نمود و عیسی خان شیخ خواند و قورچی باشی که به مصاهرت سرافراز بودند [در] تبریز فرمودند تا بهار عزم آن دیار نمایند و خود از شدت ضعف عزم سفر را فسخ کرده، روانه مازندران شد تا بهار به تسخیر گرجی و تاتار رود.

اما روز بروز ضعف زیاد می‌شد. چون به مازندران به مدت یک ماه [۱۶۵ب] به سیروسکار اشتغال نمود، بعد از آن بستری شدند. هر چند اطبا مثل حکیم محمد داود که الحال در هندوستان به تقرب خان مشهور است و برادر بزرگ او حکیم محمد محسن و سایر اطبا سعی نمودند به جائی نرسید. مردم را معلوم شد که نواب گیتی‌ستان اصلاح‌پذیر نیست. بسیار پریشان [شدند]

و تفرقه در خاطرها بهم رسیده، از فسادهایی که در زمان قدیم واقع بود می‌اندیشیدند. خصوص مردم اردو بسیار مضطرب و متزلزل بودند [و] از مردم مازندران و اهمیت عظیم داشتند و گاهی می‌خواستند که از طرف استرآباد به درروند و گاهی عزم سوادکوه می‌نمودند.

اما چون نواب گیتی‌ستان وصیت پادشاهی به نام نامی‌سام میرزا ولد مرحمت پناه صفی میرزا ولد نواب گیتی‌ستان که حسب الامر، بهبود - غلام خاصه شریفه - او را مقتول ساخته، کرده بود و آنکه او را [بسه] نام شاه صفی موسوم ساخته به حشمت و دولت متمکن بود. شخصی را بارقم اشرف به صفاهان به طلب شاه نو فرستادند حاکم صفاهان که خسرو میرزای ولد سمایون خان گرجی که قوللر آقاسی بود قبول نمود. از اضطراب آن شخص گمان برده به حیل و مکر [و] از سطوت غضب شاهانه اندیشید. گفت مبادا آن مکر باشد آن مرد هنوز به اشرف نرسیده که نواب گیتی‌ستان جامه گذاشت. اما در این بین چون اضطراب مردم زیاد شد، امر او مشورت نمودند که اگر به ما ضرری خواهد رسید از مردم مازندران خواهد بود و وارث مازندران خالوزاده‌های نواب گیتی‌ستان اند بی‌تجویز ایشان مردم مازندران حرکت نمی‌کنند. الحال چنین مسموع می‌شود که راه‌ها مخوف شد و دست‌درازی‌ها واقع می‌شود. پس لازم است که ایشان را اول محبوس سازیم، تافته نشود. زینل خان شاملو متحاشی بود. اما جمعی در این باب مصر بودند [۱۶۶ الف] اما قورچی‌باشی که در اول اشتداد مرض فرستاده از تبریز آوردند گفت «این‌ها فکر عبث است.» ایشان قوم پادشاه‌اند و بدی نکرده‌اند. شما می‌خواهید که بانی فتنه شوید و مردم را چیزی به خیال رسد.» منع ایشان نمود اما این خبر به سادات رسید بسیار مأیوس و متألم شدند. اما صبر می‌نمودند و منتظر حکم الهی بودند.

یک دوروز از این خیر نگذشت که میرزین العابدین ولد میرحسن فوت نواب همایون را تحقیق نموده، متوجه مازندران طرف غربی شده بابرادران و موافقان دست تعدی دراز کرده راهها مسدود کردند.

این خبر به اردو رسیده، میرزاتقی وزیر مازندران به وثاق میر تیمور و میرشاه میررفته گفت که شما قوم و خویش نواب گیتی ستان اید و خویشی جهت امروز است که امداد نمائید. ایشان گفتند که آنچه از ما بر آید منت می داریم و در راه ولی نعمت تقصیر نمی کنیم. میرزاتقی احوال میرزین العابدین و سایر اولاد میرحسن را بیان نمود آن شخصی که آمده با کتابتی که متصدیان محال نوشته بودند، نمود. ایشان گفتند که شاید غلط باشد صبر کنید تا ما کسی بفرستیم و تحقیق نمائیم که ایشان کجا می باشند و در چه کارند. علاج ایشان آسان است. ساروتقی بسیار به جد شد که شمارا ببرم به خدمت نواب گیتی ستان و رقم حکومت طرف غربی به اسم شما بنویسم. ایشان قبول نمودند که ما در راه ولی نعمت خدمتی بکنیم و رشوه بگیریم. اینها لازم نیست هرچه ما داریم همه از همت نواب گیتی ستان است. میرزاتقی ایشان را دعا گفته به وثاق خود رفت. اما بعد از وقوع چیزها، آدم را ظاهر می شود، نیکی و بدی امور. چون ایشان خود مانع حکومت خود شدند و دولت را دور کردند به بلیه عظیم گرفتار شدند می بایست بگیرند و یکی بروند تا ببینند دیگر چه می شود همان مثل است که ستون تاستون فرج است. اما موقوف داشتن بدمظنه بودن بر شاه میر شد که اگر نه او به صلاح میر تیمور حکم می گرفت. چون میرزا- تقی گفت که به میرشاه میر صلاح ببینیم او را طلبیدند و او بعضی تسدیر متوجه کرد که کار [۱۶۶ب] به این قرار شد.^۱

بسا دولت که آید بر گذرگاه

چو مرد آگه نباشد گم کند راه

چون ایشان نوبت خود را رد کرده، برگردانیدند دولت به دیگری چسبید و آن قضیه چنان بود که چون امرا دیدند که دنیا متزلزل شد نواب همایون را به خانه یوسف آقا که قریب به درحرم بود و او بزرگتر غلامان خاصی بود آوردند و بنشانیدند و تکیه بر یوسف آقا دادند و فرمودند که بیایند و سجده کنند. قبل از آن عماد طور کلانتر اشرف را طلبیده بسودند. حاضر بود اول او آمد و سجده کرد کلاه بسیار مو بر سر نواب گیتی ستان گذاشته بودند چنانچه مردمک تفهیمید که چه می شود. گفتند آقا عماد نواب اشرف می فرماید که برای من قرقاول زنده بیاورید. او به سرعت روان شد که نواب قرقاول طلب نموده. چون اورفت نواب همایون را بردند که قرق شد گفتند آقا عماد رجمعی کثیر سجده کردند و شهرت دادند که به آقا عماد گفتگو نمود قرقاول طلبید. آن مردمک خود شهرت می داد ورقمها نوشتند به ساری و بارفروش ده و آمل فرستادند بلکه رستم دار و غیره. مضمون آنکه نواب همایون الحمد لله که عرق صحت کرده و مردم به سجده رفتند به شکرانه این باید که خیرات نموده به مساجد روند و شکر الهی بجا آرند. چون آن رقمها بدان دیار رسید، شخصی از ملازمان یوسف رئیس در بارفروش ده بود و این رقم را دیده نزد یوسف رئیس به تعجیل تمام رفته ذکر نمود. یوسف رئیس مضطرب گشته در دم کس فرستاد میرحسن را از این اعلام نمود منع اولاد او را مبالغه عظیم نمود. او نیز در ساعت به قدغن تمام کس به نزد اولاد خود که در حوالی علی آباد بود فرستاد قدغن کرد که باید به اردورفت و خود نیز با ایشان روانه شد. چون به نزدیک ساری رسیدند آن فرستاده [به] یاران که به تمهید میرزاتقی ارسال نموده بود دچار می شوند. احوال پرسیده به نزدیکی اشرف می رسند

همه در [۱۶۷ الف] جائی قایم مخفی کشتند، میرزین العابدین داخل اشرف می شود و به خانه ساروتقی می رود و بهانه می کند که من تنها بودم و از ولدان میر قوام الدین می ترسیدم. بدین جهت رفتم و مدد آوردم که مبادا مرا بکشند. آن نا پاک چون با آن جماعت همیشه حسد می برد و از حسد جانب اینها می گرفت، الحال عذر او را مسموع داشته نصیحت نمود.

در این وقت آن شخص که به صفاهان رفته بود عود نمود. مخالفت خسرو میرزا و سایر امرا و معتمدان صفاهان را عرض نمود. نواب علیه که در آن سلسله اعتماد کلی داشت و پیوسته نواب همایون به صلاح او عمل می نمود، بلکه والد بزرگوار او شاه طهماسب انار الله بسرهانه با او در آن صغر سن مشورت می نمود و بدان عمل می کرد، عاقله ای مثل او در آن سلسله نیامد و نخواهد آمد، فرمودند که محضری درست نموده به مهر نواب خورشید احتجاب و امرا و اعیان و الله بیک از غلامان خاصه شریفه که کمال اعتماد^۱ در ایشان بود آن محضر را نزد سام میرزا به خوار آورده، ارودی کیهان پوی به خوار رفته تا او را به تخت سلطنت و خلافت متمکن سازند. امرا به امر محضر مشغول شدند.

قبل از این مقدمه الوند حلال خوار مازندرانی که ایشک آقاسی حرم محترم بود، به میر شاه میر و میر تیمور می گفت که امرا از مردم مازندران می ترسند و می خواهند که ما را و شمار بگیرند. خصوصاً میر زین العابدین [که] رفت و اهمة ایشان از شما زیاده شده است. اگر چه قورچی باشی منع نمود، اما ممنوع نمی شوند نمی دانم که حال چون می شود. هیچ حرف محضر نمی گوید پیوسته این گفتگو می کرد تا آنکه از برای محضر کس فرستادند و ایشان را طلبیدند.

چون میرشاه میر جهت غسل واجبی به حمام رفته بود حاضر نبود و میر تیمور که حاضر بودند، به دولت خانه رفتند و کس فرستادند که از حمام بیرون آمده بیاید. اما از محضر چیزی ندانستند و این محضر مخفی می کردند. چون میر تیمور به دولت خانه می رود میر زین العابدین را نیز آوردند و آن محضر را مهر کردند. ساعتی شد میرشاه میر نیامد. آخر روز بود. میرزا تقی گفت که میرشاه میر نیامد. [۱۶۷ ب] اگر بیاید و محضر را مهر کند بهتر خواهد بود. چون میر تیمور می دانست که او مرد واهمه ناک است، خود بر خاسته، به اطاق رفته تجسس نمود. چنان معلوم شد که میر شاه میر از حمام بیرون آمده، خواست که سوار شود، آقا حاجی که کمال محرمیت با نواب گیتی - ستان داشت و با ایشان نیز ربطی داشت سراسر رسید. بعد از سلام و صفا از روی محبت بعضی گفتگو می کرد که به مطنه بد ضمناً دلالت می کرد. چون وقت بد بود، میرشاه میر که از گفتگوهای سابق متوهم بود، ظن او قوی شد. در این اثنا سهراب ریکا که در جلو آقا حاجی بود و از مردم مشهد گنج افروز بود از قبيلة ابوالحسن دامن میر شاه میر را گرفته و کشیده بدو نگاه کرد. اشاره کرد که کجا می روی بایست. میرشاه میر، آقا حاجی را وداع کرده مراجعت نمود و در مکان محفوظ توقف نمود تا سهراب ریکا خود را به او رسانید و گفت که نواب گیتی ستان به تحقیق جامه گذاشت و امرا می خواهند که بروند، می ترسند [و] واهمه از شما دارند. جمع کثیر از غلام و قورچی آورده سرگوشی گفتند و فرمودند که صف بستند و کس فرستادند که شما را وزین العابدین را بیارند که بگیرند. در این اثنا آن شخصی که در اول فرستادند که از حمام که بیرون آید و به دولت خانه بیاید، رسید. مصدق قول سهراب گشته، گفت بلی آمدند و ایشان را بردند و مرا فرستادند که به شما خبر کنم که بروید. پرسید «میرزین العابدین را هم بردند؟» گفت «بلی!»

سهراب گفت همین است که من می گویم. الحال شما را گرفته، محبوس می سازند^۱ تا دگر خدا چه کند. اگر سخن می شنوی ترا بیرون می برم. چون تو نروی به ایشان مضرت نخواهند رسانید تا ببینیم که چه می شود. سهراب و سوسه می نمود و نکبت مدد می کرد تا او را از راه برده، به بیراه زده به در رفتند و در قراطوغان به خانه رستم بات نزول کردند.

چون این خبر به میر تیمور رسید از آن ملازم که فرستاده بودند که مصدق سهراب شد در ساعت دو کلمه نوشته تأکید و مبالغه بسیار که طلب کردن ما مطلب محضر [ی] چنین بود و آن سخنها همه غلط بود و پادشاه تعیین شد. البته الف البته در دم خود را برسان که کسی از این خبردار نشود. ملازم با آن نوشته [۱۶۸ الف] به در رفته هر چند تجسس نمود ایشان را نیافته، روانه مشهد گنج افروز شد.

چون خبر رفتن میر شاه میر به حرم او که صبیۀ عباس علی سلطان شاملو بود و نواب گیتی ستان شفقت فرموده بسود رسید، بسیار مضطرب می شود و شروع در بی حیائی و سماجت می کند و قاپوچی را می گوید که شوهر مرا حاضر می کنی یا من می روم به خانه برادرم. آن فقیر مضطرب گشته به میر تیمور خبر می کند. او نیز^۲ چند کس فرستاده، منع می نماید که امشب صبر کن. اگر صباح حاضر نشود، هر چه می خواهی می کن. مطلب آنکه اگر آن پسر امشب به اورسیده او رایبارد، فبها و الاعلی الصباح خود به قورچی باشی و امرا بگویند که فلانی رفت به سرکشی خانه های خود و کس فرستادم که بیاردم مگر به خیر بگذرد. آن ضعیفه قبول ننموده، چادر به سر کرد که به خانه برادر رود، مانع شدند. همسر به فریاد آمد. در این اثنا چون خانه الوند حلال خورد نزدیک بود رسید. چون ربط و صلت نیز بود و همیشه محب ایشان بود،

او را طلبیده، این سرّ با او در میان نهاد، از تشدد و اضطراب آن ضعیفه، الوند نیز گفت «امشب کس باید فرستاد هر جا باشد بیاید. اگر نشود صباح خود به امرا بگو و متعهد آوردن او شو.» چون قول الوند موافق بود برای خودش قبول نمود. هم به صداقت اعتماد متزاید شد و نیز الوند سفارش نمود که امشب این معنی را کسی متفتن نشنود، مخفی دارید. آن نامرد از پیش میر- تیمور رفته، سوار شد. و خود را به مراد رکن سواد کوهی که هم کشیک و رفیق بودند و او نیز با سیدین مذکورین کمال صداقت و یک جهتی می‌ورزید رسانیده، افشای راز با هم [نموده] مطارحه کردند و قرار دادند که بروند و به ساروتقی بگویند که میرشاه میررفته است و میر تیمور همین ساعت سوار می‌شود. کار میرشاه میر سهل است. اگر این هم رفت یقین که مازندران از دست می‌رود، بلکه کل درالمرز.

ساروتقی مضطرب و متزلزل خود را به قورچی باشی وزینل خان و سایر امرا رسانیده، مخبر ساخت. فی الحال کس فرستادند و میر تیمور را طلبیده، حبس فرموده، به ساروتقی سپردند. ساروتقی [۱۶۸ ب] چون دانست که آن دو کذاب دروغ گویند و این کار از توطئه^۱ و تمهید معرا بود، بسیار متأثر شد در دم خود چیزی نوشته و قسم‌ها یاد کرده و میر تیمور را هم چیزی نوشت که اگر تا فردا پیشینی بیائی ما آن جماعت را کاذب ساخته بهانه شکار پیش آوریم نحوی می‌کنیم که اصلاً این [فکر را] از ایشان بیرون می‌کنم. البته البته هیچ فکر نکنند، بیایند که صلاح در این است. آن شخص نیز برفت. ایشان را نیافت. یک دو روز صبر نموده، اردو کوچ کردند و به ساری رسیدند. در آنجا و اهمه عظیم به هم رسانیده، قاسم گرجی قراطوغانی که از جمله ملازمان نواب گیتی‌ستان بود فرستادند به رسالت. و آن شب میر-

تیمور تغییر مکان کردند از بیم رستم آهنگر و مردم ساری که مبادا [او را] به در برند. مومی الیه و متعلقان او چون نصف شب این حرکت دیدند، بر قتل مظن قوی حاصل کردند و ممانعت متعلقان و خدمه و افراد او به سرحد تحقیق رسانید. شخصی از خدمه که بعضی از راه در عقب او می‌رفت منع نموده، بر گردانیدند. به اطاق رفته، روانه مشهد گنج افروز شد.

در اثنائی که قاسم گرجی رفته، میرشاه میر را راضی به آمدن ساخته بود، این شخص رسید و خبر قتل برادر رسانید. میرشاه میر فسخ عزیمت نموده، به قاسم گرجی گفت که تو از برادر من نوشته نیاوردی که من بدانم که حال او چیست. تا مادام که حال او بر من ظاهر نشود، من متصدی هیچ امر نمی‌شوم. قاسم مزبور برگشته به علی آباد به اردو رسید.

اما شبی که میر تیمور را بردند به جائی که مومی الیه هم نمی‌دانست، شبی بارانی بود بغایت تاریک و به راهی بردند بغایت تاریک. چون نصف از شب گذشت، مومی الیه نگاه کرد جمیع کشیکچیان خوابیده و شمشیر در پهلو نهاده دید. چند نوبت اراده نمود که دست به شمشیر کرده ایشان را به قتل رسانیده، فرار نماید. چون راه نمی‌برد و از خون ناحق اندیشه نمود که مبادا این عمل کنم و بیرون نتوانم رفت و بسال آخرت باشد، از خسران دنیا و آخرت اندیشیده، ترك نمود.

علی [۱۶۹ الف] الصباح جوانی که جاسوس آن جماعت بود، به طرز صاحب خانه و امین خود را به او رسانید و گفت ما دیشب کل اردو را گشتیم، از چادر و شهر جا نگذاشتیم الا این مقام چند نسبت به اینجا رسیدیم گمان نمی‌بردیم که اینجا کسی باشد، بسکه اینجا مقام محقر است و استحکام ندارد اعتبار نکردیم و شما در اینجا بودید. تأسف بسیار خوردند و همچنین بسیار چیزها واقع شد و تدبیرات بسیار کردند، هیچ کدام موافق تقدیر نیفتاد که بیان

آنها موجب تطویل می شود.

اما چون به علی آباد رسیدند، برف بسیار باریده بود. آن شب نیز مثل سابق اراده رفتن نمودند. از پابرهنگی و سرما اندیشیده یاری و ملازمی نبود که به مدد آن زنجیر را بشکنند. آن روز قاسم گرجی رسید و احوالات گفته، او را امرا به نزد میر تیمور فرستاده، گفتند که چنین و چنان بنویسد نوشتند. دیگر قاسم با زال بالا نام مازندرانی به اتفاق رفتند.

در این وقت مردم مازندران جمعیت عظیم در سر میرشاه میر کردند. قریب به ده دوازده هزار نفر جمع شد و دیگر کسان از هرجا مکاتبات ارسال نمودند چنانچه ذکر خواهد شد. اما اردو از علی آباد روانه سواد کوه شدند. به زحمت تمام آن راه را طی می کردند. برف و باران بسیاری بارید و واهمه عظیم داشتند. چنانچه در اشرف یک سوار نعل اسب به سه هزار دینار تبریزی رسیده بود و مردم اکثر پرتال از ملبوس و مفروش انداختند از بسکه الوند حلال-خوار و مراد رکن ترس به ایشان می دادند. می گفتند که میرشاه میر پلها را خراب کرده است و راهها را بسته است و می خواهد که خزینه از دست شما بگیرد. به هر جا می رسیدند می دیدند که پلها به حال خود است و راهها مفتوح است. کذب آنها معلوم می شد. اما لاعلاج به همان شیوه عمل می کردند تا به فیروز کوه رسیدند شکر حق به جای آوردند. از اسبان فرود آمده سجده ها کردند. چون به هبله رود رسیدند، قاسم گرجی آمد و از کثرت مردم مازندران مخبر ساخت و نیامدن میرشاه میر را به عبارات مختلف بیان می نمود به نوعی که داعی فساد بود.

اما قبل از آمدن او [۱۶۹ ب] امرا و ارکان دولت به صواب دید ساروتقی و چراغ بیگک نوشته دادند به میرزین العابدین که اول میرشاه میر را

منع نموده، روانهٔ اصفهان نماید و اگر ممنوع نشود مردم مازندران هر کس که دوست پادشاه باشند با میرزین العابدین اتفاق نموده، او را از مازندران اخراج نمایند. میرزین العابدین را مرخص نمودند.

چون اردو به خوار رسید فیما بین ایشان نزاع واقع شد. زینل خان که در زمان نواب گیتی ستان مسکوب زد و جسه آن در اینجا مطلوب نیست [کذا] بعد از نواب گیتی ستان اراده‌های فاسد به هم رساند و ایشان را اراده آن بود که الله بیگ، سام میرزا را به خوار بیاورد تا ایشان به تخت بنشانند. خسرو میرزای سابق الذکر قبول ننمود. با اعیان صفاهان و امرا و غلامان و قورچیان جمعیت نموده، پادشاه را بر تخت نشانیدند چنانچه در تاریخ عباسی مذکور است. لهذا بعضی ارادهٔ فاسد را نتوانستند به عمل آورد. قورچی باشی و اهل کارخانه با زمان بیگ ناظر و یوسف آقا با غلامان یک طرف بود و زینل خان با سایر قزلباش خصوصاً شاملو طرفی [دیگر]. آن شب قریب به کار بود که برهم ریزند و یوزباشی چگنی که کشیک میر تیمور می کشید غلامان و ملازمان او را جمع کرده و طلبیده یراق ایشان را به ایشان سپرده، گفت «همین که غوغا بلند شد، من شما را اعلام نموده، مزاحمت نمی‌رسانم. آقای خود را برداشته، به مازندران بروید.» خوب است عاقبت آن نزاع موقوف گشته، طالع مدد نکرد. همچنین در کاشان نیز قریب به نجابت [کذا] چیزی ظهور نموده، معوق گردید تا رسیدند به صفاهان.

گفتار

در حالات میرشاه میر در مازندران و نامردی مردم
مازندران و قضایای سانحه آن اوان

چون میرشاه میر از اشرف فرار نمود به قراطوغان به خانهٔ رستم‌بات،

رفته، کس فرستاد و گرفتن میر تیمور تحقیق نمود. زوانه ساری شده، در شب از شهر گذشته به سر دوراه رسید. متفکر که به خانه رستم آهنگر رود که از فدویان آن سلسله علیه بود تا مردم را اعلام نموده، خلی انبوه جمعیت نموده، در سازی لوی دولت برافرازد.

باز گرفتن [۱۷۰ الف] برادر و حق نمک فواب گیتی ستان و ربط خویشی و اسباب دیگر مانع او شده، خود را به خانه یکی از ملازمان که در آن نزدیکی گمان داشت رسانید. در این وقت تنها بود آن شخص از آمدن [او] کمال بشاشت نمود. خبر داد که جمعی کثیر موافقت نموده اند و بارستم آهنگر بیعت کرده اند و انتظار قدم شریف دارند. مومی الیه قبول نموده، علی الصباح با آن شخص روانه مشهد گنج افروز می شود. شب در خانه غازی خطیر که ربط قدیمی و جدیدی بود و [در] کمال یک رنگی بود نزول نمود. مومی الیه مبهج و مسرور گشته، قاصدی دوانیده، اعلام نمود از آمدن او. مردم از هر طرف می آمدند. میر مظفر برادر کوچک با جهان بخش بطیار و شیرزاد - شوب و غیرهما مردم معتبر از سوار و پیاده رسیدند. از آنجا روانه شد. چون نزدیک خانه یوسف رئیس رسیدند، جهان بخش بطیار به عرض رسانید که این مرد سرفتنه است علاج او را به بنده رجوع نمایند. میر شاه میر راضی به قتل او نشد. غرض مردم از اطراف رو کردند. آن شب به منزل جهان بخش فرود آمدند. مردم از ولایات خاص و عام به خدمت مشرف شدند.

همان روز رسول میر پازواری که حاکم آن ولایت و یوزباشی مازندران بود رسید و نامه آورد به قید آنکه :

[بیت]

خوش آمدی و خوش آمد مرا ز آمدنت

هزار جان گرامی فدای هر قدمت

اگر فرمایند باسادات بابل پی به خدمت بیائیم و اگر تشریف می آرند بهتر خواهد بود در آنجا ترویج مهمات و رونق معاملات شایسته تر است. به خدمت عالی آنچه صلاح دولت باشد به عمل خواهد آمد. دیگر سادات رکاج و ملا و غیرهما به خدمت رسیدند. مردم آمل از شداید گنج افروز و مردم چلاو قاصد فرستادند که قلعه آمل را به دست آورده، انتظار مقدم شریف می کشیم. اگر تشریف می آرند آمل با توابع دوست دار [ند] مستخلص می شود.

چون قاسم گرجی را به رسالت و جاسوسی فرستاده بودند، از ساری چنانچه ذکر شد مومی الیه خبر آورده بود يك دوروز تسوقف شد و مردم را [۱۷۵ب] معلوم شد وفات نواب گیتی ستان و آمدن میر شاه میر. اما مردم مازندران هر خانه غریبه ای بود تالان کردند. خصوص اولاد میر حسن و شهرت می دادند که ما ملازم میر شاه میریم تا رسیدن قاسم به علی آباد و خبر میر شاه میر آوردند که به حال خود نشسته است و به شما کاری ندارد اگر نه حبس برادر بود و بعضی خبر ناخوش می آمد مردم غریبه رسیدند نزد امرا فریاد کردند که میر شاه میر ما را تالان کرد. امرا از این متألم و متأثر شدند و بسیار محزون بودند که علاج این چگونه کنند. آخر قورچی باشی گفت «یاران! کدام جد و آبای شما مازندران داشت؟ مازندران میراث جسد و آبای میر شاه میر است. نواب گیتی ستان به قومی و خویشی ایشان صاحب شد. الحال حق به حق دار رسید. شمارا چیست؟ شما فکر کاشان بکنید که او نگیرد [کذا]». چون قاسم گرجی رسید، از این قضیه پرسیدند. او گفت «در آنجا

اینها مسموع نمی شد.» لهذا قاسم گرجی را نوبت دیگر فرستادند که مگراو را فریب داده، بیارد. قاسم نوبت دیگر که رفته بود، مردم مازندران چون دیدند که قاسم مکرر آمد و می خواهد او را ببرد، اراده قتل قاسم نمودند. بدرالدین شوب به جد بود او را منع نموده، قاسم را روانه ساختند و بدرقه ای همراه نموده، به در بردند. او به شیرگاه رسید و روانه فیروز کوه شدند چنانچه گذشت.

گفتار

در ذکر آمدن میر زین العابدین به بابل کنار و خبر یافتن میر شاه میر و عزم آمل نمودن

چون میر زین العابدین به بابل کنار رسید، میر حسن و یوسف رئیس خبردار شده، به آن صوب رفتند و به او پیوستند و تدبیر کردند که این کاغذ امر را به مردم نموده بگذارند که بخوانند و آن را چند سواد کرده موافق مطالب خود به هر دیار ارسال نموده، اغوای مردم نمایند. در آن سوادها قید نموده بودند که میر زین العابدین را والی و حاکم مازندران ساختیم به دستور زمان سابق که سادات مزبور داشتند. بدین قسم اردشیر و جمعی دیگر برایشان جوشیدند. شخصی از ملازمان^۱ میر تیمور که از [۱۷۱ الف] اردو می رفت او را گرفته، اسب او را ستانیده، او را رها کردند. او به میر شاه میر اعلام نموده، تاج الدین آهنگر را به طریق رسالت و جاسوسی فرستادند که ببیند که کجا می باشند، تاج جمعی فرستاده، ایشان را مقید سازند. بدرالدین که قبل از این مکرر می گفت که مرا مرخص سازید که بروم و میر حسن را گرفته، میر شاه میر قبول نمود، عرض کرد که احتیاج کسی نیست هزار نفر از این

مردم که اینجا بیکار استاده‌اند همراه کنید، بنده روز دوم کل ایشان را دست بسته به خدمت می‌آرم. باز قبول نمود. گفت بلکه ایشان به خویشی از سر نفاق درگذرند. الان میسر نمی‌شود، چون صلح‌رحمند ما را رعایت تا مقدور است لازم است. فکر نکرد که

سرچشمه شاید گرفتن به پیل

چوپر شد نشاید گذشتن به پیل

تاج‌الدین چون به ایشان تلافی شد و ادای بعضی نصایح که فرموده بودند بجا آوردند، او را حبس فرمودند. این خبر به میرشاه میر رسید. چون مردم آمل نوبت دیگر بلکه به کرات کس فرستاده بودند که هفتصد نفر از مردم رستم‌دار به ما چیزی نوشتند و کس فرستادند و نوشته را به حبس فرستادند که چون ایشان شنیدند که شما به آمل تشریف می‌آورید، مستعد خدمتند و حکومت رستم‌دار را بی‌منازعت به ملازمان عالی تسلیم می‌نمایند. البته در این وقت اراده ساری و جای دیگر را موقوف دارند. این را مقدم دارند. بعد از مراجعت با سپاه آمل از رستم‌دار تا استرآباد در قبضه تصرف ایشان خواهد بود. و مردم ساری نیز محضری ساخته تا سرحد پنجاه هزار مَهرها کردند که اول به ساری بیایند و قانون آبا و اجداد بجا آورده، مستقل شوید از جهت میرحسن و اولاد او و میرگته‌میر متفکر باشید و خاطر مشغول مسازید که بعد از آنکه در ساری به طریق آبا و اجداد استقلال یافتند بنده می‌روم و همه ایشان را ریسمان در حلق کرده می‌آرم، میرشاه میر فکر کرد که در قلعه آمل [۱۷۱ب] اسلحه بسیار است مردم آنجا و رستم‌دار را مطیع سازیم یقین که کار ما سامان دیگر خواهد یافت. مردم ساری از ما اند. ایشان یک جهتند و میرحسن و اولاد او را به هیچ نشمرد.

[بیت]

دانی که چه گفت زال با رستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد

چون پیشتر آمد شتر و بسار ببرد

معاینهٔ حال ایشان بود. غرض سهراب ریکا به همراه قاصد استمالت نامه‌ای به مردم ساری فرستاد و احوال آمل و رستم‌دار برایشان ظاهر ساخت و آنکه خاطر از جانب آن عزیزان جمع است و یکرنگی و یک‌جهتی ایشان ظاهر است. اما مردم آمل مکرر فرستادند و الحال که رستم‌دار [یان] موافقت نمودند، اجابت ایشان را لازم دانسته به محبت و صداقت ایشان اعتماد نموده، روانهٔ آن صوب شویم. اگر حضرات را مطلب ملاقات باشد شفقت نموده، سرداران قوم باجمعی که مقدور باشد به اتفاق فرزندی آقا رستم و اعتمادی سهراب روانهٔ این صوب شوند. بعد از فتح آمل به اتفاق روانه ساری شویم. ان شاء الله.

گفتار

در رفتن میرشاه میر به آمل و آمدن مردم ساری به
طرف غربی و شکست ایشان

چون سهراب ریکا را روانه ساختند به عزم آمل به حرکت آمده، در بندپی در منزل جمال اویم [کذا] یک شب اقامت نموده و از آنجا متوجه رکاج کلاته شده، در این یک دو منزل جمعیت عظیم گشت. قریب به ده هزار سوار فراهم آمده، از آنجا ملازم میر تیمور، مظفر ابوالحسن را با اسکندر حلال‌خوار روانهٔ اصفهان نموده، کتابتی چند نوشتند. اما در یک

کتابت قید نمودند که چون اباعن جد ربط بندگی و اخلاص و یک جهتی مادر اجاق شاه صفی و حق نمک نواب گیتی ستان و حقوق تربیت او زیاده از آن است که این مخلص را نسبت دهند به اعمال قبیحه، چون شدت سرما مانع بود خصوصاً راه لاریجان که در بند بود چند یوم توقف شد ان شاء الله تعالی عنقریب به شرف [۱۷۲ الف] پابوس مشرف خواهم شد که ما را سوای آن استان ملاذی و ملجائی نیست.

مظفر با رفیق روانه گشتند و ایشان عازم آمل بودند. چون میر حسن شنید که میر شاه میر روانه آمل شد، در حال از آن سواد که از خود ساخته و کرده بودند یکی را به دست آقا کی شوب داده به آمل فرستادند چون به آمل رسید و مردم آمل را مستعد استقبال دید، مانع شده، آن نوشته را بیرون آورده، نمود و به زبانی به وسوسه در آمده، ایشان را از آن عمل محبت [مقرون]، محزون ساخته، تهدید و وعیدی چند نمود، در موافقت میر شاه میر و مخالفت رقم که سواد آورد و گفت که میرزین العابدین حسب الحکم، خان مازندران است و در موافقت او نزاعی و بغضی واقع نیست به خلاف موافقت میر شاه میر که موجب جنگ و جدال و نزاع و قتال و خرابی مازندران است. چندان وسوسه نمود که ایشان را منحرف گردانید از راه صواب که اثر آن بعد از مدتی ظاهر شد و همچنین ثابت است. ایضاً ۱ آن جماعت که به استقبال آمده بودند، یک منزلی آمل مستعد قتال شدند. چون سپاه میر شاه میر به این موضع رسیدند، صدای جنگ بلند شد. کس فرستاده احوال معلوم نمودند که اهل آمل چون کوفیان به خلاف رسل و رسایل خود که مکرر ارسال نموده بودند و مبالغه ها می کردند بر سر پر خاش و جدالند و سپاه میر شاه میر مختلف گشته و کس فرستادند و منع ایشان کردند بلکه باز به راه

بیابند. لهذا در آن شب در منزل شیدنعمت رکاج نزول نموده، شیخ حاجی-حسن قاضی را با شیرزاد شوب و سید علی رکاج و جمعی را به نصیحت ایشان نامزد فرمودند.

اما سهراب ریکا به ساری رسیده، رستم آهنگر با هفتاد نفر از اعیان و اشراف، سهراب را دریافته، بر مضمون کتابت مطلع شدند طوعاً و کرهاً عزم آمل نمودند و اراده کردند که هر نفری چند نفر مردم سپاهی همراه ببرند. چنانکه يك هزار نفر باشند که [۱۷۲ ب] يك نام دیگر دارد. سهراب مذکور گفت که ایشان محتاج مدد نیستند. [زیرا] که تا الحال قریب به بیست هزار نفر جمعیت نموده باشد. غرض قدوم شما است که بدانند مردم آنجا که در کار ساری نیز کلهم متفق القول به خدمت رسیده اند، چون در این نزدیکی مخالف بسیارند، اینجا را خالصی کردن صلاح نیست. آن جماعت به سخن آن برگشته بخت، عقل خود را گم کرده، با معدودی روانه شدند. چون به بالاتجن رسیدند، سهراب ایشان را وسوسه نموده، به جهت چاشت خوردن به خانه غازی خطیر مردود برد. چون اردشیر شوب، میرحسن و اولاد او را به خانه خود برد و آنجا نزدیک بود و میرشاه میر در سرحد آمل بود، غازی مردود اندیشه نمود که اگر ایشان خبردار شوند، او را مخاطب ساخته، عداوت سابق را با لاحق ضم نموده، موجب خرابی او خواهد شد. لهذا رستم خطیر را که رئیس ایشان بود، به اعلام آنها روان ساخت. آن جماعت پانصد نفر داشتند برداشته، در موضعی که آن را نوزیار شامی نامند کمین کردند و غازی مردود نیز با جمعی از عقب می آمدند. چون رستم آهنگر و رفقا در کمین گاه رسیدند بوی فتیله تفنگ شنیده، دست جلادت بر آوردند. مردم کمین گاه نیز حمله آوردند. اما موضعی بسیار بد است. نه جای جهانندن اسب نه جای حرکت پیاده در عین کسوف، از عقب ایشان

غازی مردود، با جمعی نعره‌ها کشیدند و عداوت ظاهر کردند، لاعلاج پیاده شدند که مگر خود را از آن ورطه برهانند. رستم آهنگر زره و براق و تفتنگ را برداشته، از دره و خندق‌ها جستن نموده، هر چند تاختند به او نرسیدند به در رفت. اکثر مردم خود را به صد فلاکت از آن ورطه بیرون انداختند. برادر رستم - محمد یوسف - با سیدشاهی ایجرا و چند نفر دیگری را گرفتند و سهراب ریکا از آنجا به در رفت. اما در راه گرفتار شدند. [۱۷۳ الف] او را با چند نفر به قتل رسانیدند و آن دو نفر را زنده بردند. میرشاه میردر خانه سید نعمت رکاج بود که جهان بخش بطیار عرضه داشت به جد به من [کذا] ارسال نمود، متضمن این قضیه بود.

چون خبر شکست مردم ساری و قتل سهراب ریکا با جمعی دیگر اشتها یافت، تفرقه‌ای عظیم در خاطرهای هم رسید و مردم آمل که به نصایح دل پذیر رام شده بود [ند] و همان عهد نامه می‌خواستند که با ایشان به قانون سابقه خان و میر علی خان سلوک نمایند، از استماع این خبر زیاده از اول غیظ و ورزیدند و خلاف ظاهر ساخته مستعد قتال شدند. آن شب در آن موضع اقامت نمودند که علی الصباح با مردم آمل قتال نموده، آمل را قهرآ و جبراً مسخر نمایند که در آن شب جمعی کثیر فرار نمودند و علی الصباح چند نفر مردم معتبر بهانه نموده، رخصت انصراف طلبیدند و باقی مردم را چون مثل اول ندیدند، عزم مراجعت جزم نموده، روانه مشهد گنج افروز شد، به جهت دفع میرحسن و اولاد که اول بایست کردن [و] مساهله نموده بود. چون به مقصد رسید، زیاده از دو هزار نفر مانده بودند. و آنها قوی شده بودند باز می‌بایست که معطل نموده، به يك ناگاه بر سر او تاختن آورده، او را از پیش بردارد. به سخن ملا فتح الله که می‌گفت که سید رضی السدین رکاج و

میرگه میر پازواری می آیند، برادر من رفته است و خیر آمده است که آن دروغ بود، باز تأخیر نمودند و از مضمون «فی التأخیر آفات»، نیندیشید. آن جماعت نیز متفرق شدند و دشمن قوی شد. [بیت]

از امروز کاری به فردا ممان

که داند که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروز باشد بهار

به فردا چنین گل نیاید به کار

به اندک توجهی علاج میر زین العابدین میسر بود، نکرد. سالها ریاضت آن کشیدند و دزد خسانگی را گذاشت علاج نکرد [و] به علاج دیگران مشغول شد و پشیمانی کشید. [بیت]

همه جا دزد از بیگانه خیزد

مرا آن بد که دزد از خانه خیزد

دشمن خانگی قوی است علاج آن واجب است ترك واجب موجب

ندامت است. [۱۷۳ب]

میرزین العابدین سر سهراب ریکا و غیره را با محمد یوسف برادر رستم آهنگر- و سیدشاهی ایجر به اردو فرستاد و روز به روز قوی می شد تا قریب به هشت هزار نفر جمعیت نمودند. جهت اعتبار آن نوشته که آن را شهرت به حکم خانی داده بودند.

بدرالدین شوب و بعضی از یکرنگان میر شاه میر پخو [کذا] بودند که بر مخالفان شبیخون برده دمار از ایشان برآورد، ملافتح الله مانع می شد که برادر آمده است و سید رضی الدین رکاج به اتفاق میرگه میر [نیز] می آیند و لشکر تا قوی می شوند آن وقت گرفتن ایشان آسان است. میر شاه میر به این امید به سخن او حربه بسته می شد و این میرگه میر میان ماری داشت و سید

رضی‌الدین رانیز مانع شده بود و اکثر سبب شکست میرشاه میر به شومی ایشان واقع شد که ایشان یکرنگ بودند و همیشه تعهدهای کردند و در اول روزنامه‌ها می‌فرستادند و میر گته میر يك هزار تفنگچی داشت و چون از طرف مادر نسبت به ایشان می‌رسانید، او را نیز فکری بود. غایت خود را و ایشان را ضایع کرده، تا آنکه ایشان به صورت [جمعی] به خانه سلیمان دیونزول کردند و سلیمان با جمیع اقوام در خدمت میرشاه میر بودند و جاسوسی می‌کردند که به ناگاه سپاه می‌ریزند و دستگیر [می] کنند. میر مظفر-برادر میرشاه میر- با پانصد نفر روانه شدند و باز به وسوسه ملافتح‌الله آنها را معاودت فرمودند. مردم را بسیار ناامیدی به هم رسید. فرار اختیار نمودند. قریب به سیصد نفر زیاده نماند. میرشاه میر چون دانست که کار از دست رفته، با بعضی معتمدان گفت که مردم مازندران ما را به جبر نگاه داشتند [و] آخر بی وفائی نمودند. من مظفر ابوالحسن را فرستادم و اراده و اظهار رفتن اردوی معلی نمودم. الحال که کار بدین منوال قرار یافت می‌روم چون برادرم آنجا است و از من خیانتی ظاهر نشد که موجب بازخواست شود. بیش از این منت مردم مازندران کشیدن و روی این نا مردان دیدن عین حماقت و دون همتی می‌باشد [مصراع] گریبار کشی بار نگاری باری. آنچه از پادشاه ایران به من رسد به از این است. آنان که يك رنگ بودند این‌رای را پسندیدند و ترغیب [۱۷۴ الف] نمودند. بعضی بی همتان فکر کار خود کرده، خود را به مخالفان رسانیده، خیر رفتن میرشاه میر رسانیدند. ایشان علی‌المصباح کوچ کرده، از رودخانه مقالان گذشتند. راه ایشان را مسدود کردند. از اول صبح شروع نمودند به حرب و پیکار تا وقت شام. این معدود قلیل باهشت هزار نفر محاربه نموده، به مکر ایشان را می‌دوانیدند. اما چون قلت عدد داشتند نمی‌توانستند که تعاقب نمایند که مباردا عدد ایشان

ظاهر شود و اعدا چیره شوند. میرشاه میر خود مباشر آن امر بود. مکرر خواست که با بیست سوار بر ایشان بتازد و در وقت فرار نمودن باز اندیشه کثرت و قلت مردم خود مانع شده، خالی از تهور نمی‌دید آن حرکت را [مصراع] پشه چو پر شد بزند پیل را. چند نفر را مثل سیدجلال مرزبانی و جعفر محمود بندپی‌ای و نظام آهنگر مشهدی هفتاد زیاده و سید رضی‌الدین نرگس بالی مردانگی‌ها نمودند. چون شب نزدیک شد، به امید آنکه آن سپاه در آن سرزمین غریب بودند، فکر و اندیشه نمود [ندکه] فرار نمایند و آنها نیز در این فکر بودند و می‌گفتند که به کجا رویم و پناه به‌که بریم؟ اکثر مردم می‌گریختند. بعضی مردم تماشا کن آنها را گسرفته برهنه ساخته رها می‌کردند و میر حسن کور را با یوسف رئیس کور را سوار کردند که بیرون برند و بعد از آن اولاد او سایر مردم به طریق حزم و سپاهی‌گری خود را از آن ورطه برهانند که در این اثنا نعمت رکاچ که از خدمت میرشاه میر به دست آورده، نوکری از او به او وسوسه نمود که شب نزدیک و آن مردم کثرت عظیم دارند و آن جماعت معدودی بیش نیستند. همین ساعت همه را دستگیر می‌کنند تو چرا استاده‌ای. خود را چرا به کشتن می‌دهی زودتر خود را خلاص کن و از این گرداب به ساحل نجات رسان. آن سرگشته بخت از وسوسه او متوهم شده بسا جماعت خود سوار شده، از معرکه فرار نمود. شخصی از این حال واقف گشته، به آواز بلند به رفیق خود گفت که سید نعمت رکاچ نامرد گریخت. دیدبان آن سپاه که در بالای تالار مخفی بود این سخن شنیده نیک نگاه کرد، دید که جمعی رو به گریز دارند، فریاد بر آورد که گریختند. این سپاه که این [۱۷۴ ب] بشنیدند، بسا آنکه نصف ایشان رفته بودند، نعره‌ها کشیدند و سپاه رفته را برگردانیدند و به یک بار حمله آوردند. آن جماعت هر چند ثبات قدم نمودند فایده نداشت. میرشاه میر خود چند

نفر را زد تا آنکه چند نفر را گرفته به صد مبالغه به در بردند. دو تیرپرتو انداختند کارگر نشده، پیاده از آب گذشت و باز بایستاد که کسی نمانده بود. سیدجلال و افلاطون بنه دار به الحاح بسیار او را سوار نموده، به در بردند و سید ناصر نیز رسید به اتفاق به در رفتند. شب به شب به گرم رود پی به خانه ملاجلال رفتند و میر مظفر برادر او به او پیوست و میرزا خان برادر دیگر و میرزا شاهرخ عم زاده همراه بودند. آن شب حسینی گیل در راه برگشته به خانه‌ها سرکشی کرده برادران کوچک میرعلی خان و میر محمد صالح و میر محمدیوسف که در صغر سن بودند و در وقت سوزانیدن خانه‌ها، در بام بودند، حضرت بخشنده بی منت ایشان را از آن آتش و اعدا نجات داد. در میان علف‌ها پنهان بودند یافته، هر سه را بسه یک اسب سوار کرده، بدانجا رسانیده، میر شاه میر همان شب ایشان را به ملاجلال سپرده، بیست عدد اشرفی به خرجی به ایشان داده روانه شد. از راه بیراه به لاریجان رفتند و از آنجا روانه اردو بودند که نظام الدین سارو جمعی لاریجانی در نزدیکی دماوند به ایشان رفیق شدند. چون از کتل امام زاده هاشم گذشتند اراده داشتند که به طرف آه رفته و از آن راه روانه و رامین شده، از راه دیرکاج به در بروند که آن جماعت بعد از محبت و گرمی بسیار گفتند چه لازم است. امشب شب است کسی کسی را نمی‌شناسد. علی الصباح قبل از صبح بیرون می‌رویم. چون ما مردم لاریجانیم شما در میان مائید، حمل به لاریجانی می‌کنند و این راه نزدیک است بهتر است. چندان وسوسه کردند که ایشان را به دماوند بردند چون داخل شهر شدند. به خانه شخصی آشنا که همیشه در مازندران به تعلیم فرزندان ایشان مشغول بود رفتند و آن مرد از ترس رفت و به پازوکی که حاکم بود، خبر کرد که میر شاه میر آمده است.

این همه از [۱۷۵ الف] بی‌تدبیری که از او واقع می‌شد بر سرش آمد.

[بیت]

چو تیره شود مرد را روزگار

همه آن کندکش نیاید به کار

آن شب همه شب کشیک کشیدند علی الصباح مسلح و مکمل بر سر ایشان ریخته، ایشان را عقید نمودند و روانه صفاهان گشتند. غرض چون نکبت [به کسی] اثر می کند اصلا کار خوب از آن کس سر نمی زند. میرشاه میر که مردی بود که جمیع مردم قزلباش و دارالمرز از او در حساب بودند در شجاعت و مردانگی و فرو شوکت نظیر او نبود اصلا کاری نکرد که عقلا آن را کسی تواند خوب گفت

[بیت]

بخت و دولت چو یآوری نکند

مردی و عاقلی ندارد سود

کارها جمله عکس مقصود است

چون نگردد به کام چرخ کبود

هر چه کرد همه بد کرد. کسی که صاحب خروج است او را از جنگ و کوشش و کشش پرهیز کردن، سم قائل است و گریزنده را به خانه آشنارفتن در موضع مخوف پا به تله گذاشتن است. حاصل، نکبت، عقل او و موافقان او را زایل کرده بود. در دفعه اول که او رفته بود در اشرف گفته بودند آن دو نفر مفتن الوند حلال خوار و مرادرکن به امرا که رفتن میرشاه میر سهل است سعی باید کرد که میر تیمور را به دست آورد که اگر او برود کار مشکل می شود. چرا که میر شاه میر در تدبیر مثل او نیست. اگر چه در شجاعت هر دو بی قرینه اند. همچنان بود که گفته بودند اگر دولت می بود می بایست هر دو بروند.

گفتار

در بردن میرشاه میر را جماعت پازوکی به
دارالسلطنه اصفهان

چون میر شاه میر با دو برادر میر مظفر و میرزا خان و ابن عم میرزا شاهرخ نام و سید جلال و کیخسرو و فلکین [کذا] را مقید ساخته، حسینی گیل را به جهت خدمت مقید نساختند. ابتدا خواستند که همه را به قتل رسانند که خواجه میرجان گیل را رودی به صد هزار فسون و فسانه آن جماعت بی بصیرت [را] از آن فعل منع نمود اگر تمام سخنان و قضیه‌ها که بعد از فوت گیتی ستانی به سرایشان آمد کسی مرتکب بیان شود، خواننده را ملال آردا کثرا اختصار نموده متعرض نشد. ایشان بیست سوار ایشان را برداشته روانه دارالسلطنه اصفهان شدند به امید آنکه حکومت بگیرند. چون قبل از این مذکور شد که مظفر ابوالحسن [۱۷۵ ب] مشهد گنج افروزی را با اسکندر حلال خوار به خدمت میر تیمور فرستاده بود. مکاتیب ارسال نمودند و در یک کتابت سخنان شایسته مرقوم شده بود. مومی الیها به صفاهان رسیده، مکاتیب را رسانیدند. آن کتابت را به یوزباشی چگنی که کشیکچی میر تیمور بود داد و گفت که جهت ما این کتابت آورده‌اند. این را به ساروتقی بنمائید اگر خواهد به نواب اشرف بنمایند. آن را برد به ساروتقی داد. مومی الیه به نظر اشرف رسانید بسیار بسیار موافق و پسندیده افتاد چون نواب خورشید احتجاب از گرفتن میر تیمور مخبر شده بود آن را به عرض رسانید و ربط قرابت و حقوق سابقه آباء و اجداد او را بیان نمود قرار شده بود که او را خلاص نموده، به شفقت شاهانه سرافراز سازند. چون این کتابت رسید، موجب زیادتی اشفاق گردیده، قرار شد که او را از قید نجات داده، مخلع

سازند. جهت میر شاه میر خلعت فاخره ورقسم استمالت ارسال نمایند و آن دو نفر را نیز مخلع ساخته با خلعت روانه نمایند. چون بدین موجب قرار یافت قبل از روز معین که جهت این امر تعیین شده بود يك روز که مظفر به دولت خانه رفته که زودتر مهم سازی نماید، سواری از جانب پازوکی ها به نزد خان ایشان آمد که ما میر شاه میر را به علقه گرفته ایم و می آریم. چون خبر رسید، خلاص میر تیمور و معامله خلعت، جمیع موقوف شدت آنکه میر شاه میر را آوردند و مدتی گذشت باز نواب خورشید احتجاج به عرض نواب همایون رسانیده، التماس کلی ایشان نموده، ایشان را از آن حبس نجات دادند. مدت حبس میر تیمور دو ماه و کسری شد و از آن چند یومی. غرض که بعد از دو ماه مشقت و صعوبت به هم رسیدند و از جفای زمان بسیار گریسته، معانقه نمودند و آن شب به گرمابه رفته علی الصباح به شرف پابوس نواب همایون مشرف شدند و نواب همایون ایشان را دلنوازی داده تیول ایشان را به دستور سابق مقرر داشتند و در خدمت بودند. اما میر زین العابدین در مازندران آنچه خواست کرد [۱۷۶ الف] از جور و ستم و اراده نمود که مردم مازندران را به بیعت خود در آورده، مازندران را متصرف نموده. مردم [گفتند] این چه خیال است که تو کرده ای اگر ما مردم مازندران علیحده پادشاهی و آقائی می خواستیم چرا دست از دامن میر شاه میر که نبیره میر علی خان بود و از تو اشجع و احق و اولی بود کوتاه می کردیم. این خیال خام از سر خود به درکن که عبث ضایع خواهی شد.

میر زین العابدین چون این سخن شنید که هیچ کس تمکین او نمی کند، بعد از رفتن میر شاه میر پدر خود را با برادران کوچک میر شاه میر و میر تیمور که قبل از این مذکور شد، همراه نمود و خواهر میر عبدالعظیم - پری خان خانم نام - که در حرمها راه داشت وزن یوسف رئیس بود و صبیبه او

در حیطة زوجیت چراغ خان هردو [کذا] بود که او به بدگوئی جمیع امرا به نواب شاه صفی قبل از این مذکور شد به قتل رسانید و عاقبت خود به همان چاه افتاد نیز همراه کرده، ارسال نمود. چون ایشان را فرستاد حکم شد که او خود بیاید. او نیز طوعاً و کرهاً آمد و در هر جاسوسی به دیگری کار نمی کردند. مدار ایشان بدین بسود که بدگوئی حضرات بکنند در نزد امرا.^۱

اما چون مدتی بر این بگذشت مردم مازندران که همیشه رأی ایشان آن بود که بعد از نواب گیتی ستانی یا جمیع کشته شوند یا نگذارند که ترکان بر ایشان حاکم باشند. کسی از سلسله میر بزرگی که وارثانند برداشته بر خود والی سازند و آنچه پادشاه ایران بخواهد از باج و خراج بدهند، به دستور آبا و اجداد. الحال دیدند که میر شاه میر رفت و میر زین العابدین که می گفت حکم خانی دارم دروغ بود و از جانب پادشاه، ساروتقی به دستور سابق وزیر است حکام و وزراء جزو داروغگان و متصدیان تعیین نموده می فرستند، تاب نیاوردند. سید نعمت رکاج و افلاطون بنه دار و ابراهیم زر گنج که باعث آن شد که مردم به خدمت میر شاه میر نروند، کسی به اطراف فرستادند و مردم را خبر کردند. سید نعمت گفت که نوشته از میر شاه میر و میر تیمور به من رسید و مرا نایب و وکیل [۱۷۶ ب] خود کردند در خروج کردن و من متعهدم که اگر شما همراهی کنید که من داروغگان و متصدیان را به قتل آرم، من ایشان را در روز دویم حاضر کنم. مردم را فریب داده از هر دیار به جانب او روان شدند. مومی الیه به بار فروش ده تاخته، به اتفاق افلاطون بنه دار، کلانتر و متصدی و داروغه فرار نمودند و جمعی گرفتار شدند و فضاحت و تاراج واقع شد، خصوص به شهر ساری^۲ آنجا بعد از فتح

۱- عبارات مغشوش و پریشان و نامربوط است. ۲- اصل: بادی.

فیما بین ایشان خلاف واقع شده، افلاطون بنه دار طریق مخالفت پیموده، بدین سبب متفرق شدند. اما سید نعمت از آنجا متوجه آمل شده، صبر کرد که مردم از هر جا جمعیت کنند بی خبر از پل هراز بگذرند و مردم خبردار شدند. سرپل را مسدود ساختند و ایشان پراکنده شدند که معبر به هم رسانند. جمعی کثیر از مردم آمل و غربی بر ایشان تاختند. ساعتی مقاومت نمودند. چون پراکنده بودند، فرار اختیار نمودند. بسیار کس از مردم بندپی و مشهد گنج افروز و غیر هما در راه شنیدند، خبر شکست سید نعمت را و برگشتند. اما مردم فرح آباد و اشرف از غریبه به وی جمعیت عظیم نمودند، به اتفاق همه افلاطون را به دست آورده به درخت بستند و به پسرش فرموده که تنگ زند. سید نعمت را به صلح به دست آورده، به قتل رساندند و شاهی بطیار که سلیمان دیو را کشته بود، او را نیز به دست آورده، به قتل آوردند.

دیگر آنکه مردم گیلان خروج کردند و غریب شاه نام را برداشته و بسیار خون [ریخته] شد. شرح آن مطلوب نیست. چنان قرار شد که ساروتقی با مردم مازندران و رستم دار که در آنجا انداز راه مازندران جمعیت ننموده به سرداری ساروتقی به گیلان روند و از طرف های دیگر قزلباش بروند و مسخر کنند. از جمله مردم مازندران که در آنجا بودند، رستم آهنگر بود که به صلح آوردند و برادرش از بند رها کردند. شخصی رفت به ساروتقی [۱۷۷ الف] گفت که رستم آهنگر گفت اگر به گیلان بروم علاج ساروتقی را می کنم و بعد از آن آقائی خود را به دست آورده، صاحب ملک موروثی می شویم.

این سخن را به نواب اشرف گفته که رستم آهنگر را با برادر به قتل آورده، به دفع سادات عزم جزم کردند. غرض سوانح عظیم بسیار است که همه را بیان نمودن موجب تطویل است و کل علت غائی دفع سادات شد،

از کثرت ادبار و غرض این خبر به صفاهان رسید و این واقعه بر او متصور شد و سید میر زین العابدین و کسان که همیشه بدی سادات می گفتند، الحال راه سخن یافتند و گفتند که هر گاه مازندران به دوستی ایشان باسید نعمت همراهی کنند و شورش انگیزند، اگر ایشان خود را به آنجا برسانند لامحاله شورش عظیم واقع می شود که هیچ کس دفع آن نمی تواند کرد. ما آن نوبت مردم را بازی دادیم و دروغی چند گفتیم الحال همه پشیمانند و از خدا می خواهند ایشان را اگر همه از ایشان طغلی باشد. القصه چندان گفتند که مردم را بری کردند و چراغ خان و ساروتقی مصدق قول ایشان بودند و زینل خان شاملو که در این وقت صاحب اختیار و وکیل بود جانب ایشان را منظور می داشت و هم اخبار آمدن مردم روم و لشکر روم متحقق شد. لهذا قراردادند که سادات را به شیراز فرستند. اما نواب خورشید احتجاب به نواب اشرف چندان نیکی گفته بود که نواب اشرف نزد ایشان فرستاده بود که من شما را به از شاه بابا نگاه می دارم می خواهم که همچنانکه شاه بابا را خدمت می کردید مرا هم بکنید. این سخن اضافه علت شده، معاندان در این باب ساعی شدند که مبادا تقرب سادات موجب خرابی ایشان شود. مکرر به عرض رساندند و جمیع ایشان را در این باب شرح نتوان کرد. هر چند نواب اشرف راضی نبود ایشان گفتند لایق دولت این است چون اول جلوس بود و آمدن رومی، تحقیق بود نواب خورشید احتجاب فرستاد نزد میر شاه میر [۱۷۷ ب] و میر تیمور که امر را تجویز نمی کنند سهل است يك دو سال شما نیز بسر وید به شیراز تا ببینم خدا چه می کند.

ابوالقاسم بیک ایواقلی که ایشیک آقاسی حرم بود و کمال محرمیت داشت، قسم یاد نمود که نواب اشرف راضی است ۱ اما زینل خان را به

هیچوجه راضی نمی‌توان ساخت [و] علاج نمی‌توان کرد چندان به‌جداست. چنان مسموع شد که ساروتقی مبلغ دو هزار تومان به زینل خان داده است. نصف نقد و نصف ابریشم جهت سه‌مطلب: یکی آنکه وزارت گیلان را با وزارت مازندران منضم سازند. دویم سادات را به شیراز فرستد تا اویی منازعی صاحب دارالمرزشود. سیوم مقدم بر جمیع وزراء در مجلس بهشت آئین نشیند. غرض که حرکت مردم مازندران و گیلان و تهمت به رستم آهنگر و فرستادن سادات به شیراز [را] امرا سیمما زینل خان به‌جدا شدند. چون حاکم فارس امام قلی خان در حیات نواب گیتی‌ستان حسب الحکم به تسخیر بصره رفته بود و قریب به فتح، قضیه نواب گیتی‌ستان واقع شده، بی‌حصول مطلوب به صفایمان آمده، بعد از پسابوس مدتی مکث نموده و مرخص شد که به الکای خود رود. در آن وقت زینل خان در حضور شاه رضوان جایگاه به امام قلی خان فرمود که سادات را با خانه کوچ به شیراز برد و ضبط نماید.

گفتار

در رفتن سادات به شیراز با خانه کوچ و مدت مکث در آن صوب

چون خان مزبور روانه فارس می‌شد کسان خود را تعیین نمود که سادات را خرجی داده روانه نمایند. شتر از سرکار نواب اشرف تعیین شد. احوال و ائمال را حمل نموده، روانه شیراز شدند. در ۴ محرم تسع و ثلثین و الف داخل باغ علی خان که در جنب حافظیه است شدند. یک ماه در آنجا توقف نمودند، تا در شهر خانه تعیین شد. داخل شهر شدند. مدت چهار سال که در شیراز بودند خان مزبور در حیات بود بعد از آن به قتل رسید

وزیر اومعین الدین محمد کهره را [۱۷۸ الف] وزیر کردند. ابتدای وزارت از سنه اثنی و اربعین و الف بود لغایت ثمان و خمسین و الف که شانزده سال بوده باشد. در این مدت از آن مردود به سادات بسیار ظلم واقع شد که شمه‌ای از شرح آن را در قید تحریر آوردن مسوجب تطویل می‌شود. چون بعضی از این جهت [در] سیاق کلام ضرور بود، ذکر شد. چون ساروتقی که وزیر مازندران بود وزیر گیلان نیز شد طالب خان ولد حاتم بیک اعتماد الدوله با او بد بود. بعد از قتل طالب خان مومی الیه را اعتماد الدوله کردند باز همان بد بود. با آنکه معین الدین محمد کهره به او همان سلوک خوب نمی‌کرد و الحال که دانست بدی اعتماد الدوله با ایشان با آنکه از آن جانب اظهار شد، بدسلوکی به مرتبه‌ای شد که مافوق آن متصور نباشد و سادات نیز فرو گذاشت نمودند. تا آنکه سعایت کرده حکم گذرانید که سادات سوار نشوند و تردد نکنند و کسی نزد ایشان نرود و این در سالی بود که پادشاه روم سلطان مراد به عزم تسخیر بغداد در حرکت آمده بود و در همه جا از سطوت سپاه روم خایف بودند و نواب رضوان جایگاه شاه صفی اراده حرکت طرف بغداد داشت. بدیدن نواب خورشید احتجاب رفته بود و از توجه سلطان روم مذکور شد. فرموده بود که کسی که غم‌خوار باشد و کار از او آید ندارم نواب خورشید احتجاب مرحومه فرمودند که چرا کس نداری به عیب خالوزاده های خود را که جوانان کاری و ربط خویشی به سلسله علیّه ما دارند از خود دور و محروم کردی. ایشان را بطلب که به کار تو می‌آیند. شاه رضوان جایگاه فرمودند که چه خوب گفתי که من هم خوابی دیده‌ام که دلالت بر این دارد. نواب اشرف شاد کام بیرون آمد. ساروتقی مفسد ایستاده بود. نواب اشرف [را] بسیار منتعش یافت به خلاف وقت آمدن متحیر شد. در این حال نواب اشرف خود شروع به گفتگو نمود که واقعا نواب علیه [۱۷۸ ب]

ما را از دغدغه خلاص کرد. مومی‌الیه را مجال سخن [نسداد]، از کیفیت آن استفسار نمود، آنچه گذشته بود نواب اشرف بیان فرمود.

ساروتقی به عرض رسانید که نواب خورشید احتجاج بسیار بسیار خوب فرموده‌اند راست است در خوبی ایشان حرفی نیست جوانان خوبند وجیه و شجاع و دلیر و اصیل اما یک عیب دارند، اگر نه آن بودی بسیار خوب بود. نواب اشرف پرسیدند که آنچه عیب است. آن ظالم از خدا بی‌خبر گفت عیب ایشان این است که همین که پنج شش هزار سوار در حکم خود ببیند خود را از پادشاه ایران و سلطان روم اولی می‌دانند. نواب اشرف که بسیار متوهم و غضوب بود، از استماع این سخن متغیر شد. آن شقی در دم به وزیر فارس نوشت که عرضه داشت به درگاه اعلیٰ نموده، شکوه تسلط سادات مازندران را و بدسلوکی عرض کرد. در دم حکم حبس سادات حاصل نموده، به مضمونی که ذکر شد، سادات را حبس فرمود. اگر کلیت آن مرقوم گردد باعث ملال و سبب وحشت و احوال می‌گردد «ذِکْرُ الْوَحْتِ وَ حَتَّةٌ مَدَّتْ سَهَ سَالٍ دَرِ اَنْ مَسْکِنٍ چُونِ سِیَه چَالِ بِي تَرْدَدِ نِسْوَانِ وَ رَجَالِ بَا تَفْرِقَةُ اِحْوَالِ بَسْرِ بَرْدَنْدِ. از تنگی خلق و شدت انسوده به تنگ آمده، عرضه داشت به پایه سریر خلافت مصیر نموده بیان شدت ظلم و ستم و تعدی در ظلم از وزیر فارس نسبت بر ایشان واقع می‌شد نمودند و به دست غلام ایاز نام داده، ارسال نمودند. در آن وقت شاه رضوان جایگاه شاه صغی انارالله برهانه از صفاهان به عزم تسخیر قندهار بیرون رفته، به بلده کاشان نزول نموده، نقد حیات را به قابض ارواح سپرد. «انالله و انا الیه راجعون».

امرا و اعیان و ارکان دولت و لدارشد اوشاه عباس ثانی خلدالله ملکه را بر تخت خلافت نشانیده جسد شریفش را به بلده قم در جنب حضرت

ستی فاطمه رضوان الله علیها مدفون ساخته ، نواب همایون بعد از سو اناج تعزیه ، متوجه قزوین بود. [۱۷۹ الف] که در آن راه ایاز در سراسب عرضه را به دست مبارک نواب همایون داد. از بیم فرار نمود. نواب همایون در آن وقت سن شریفش در عشر اول بوده ، آن نوشته را به جنس به جدّه خود که در عین سو کواری و بی قراری بود رسانید. چون از حال سادات عزیز و ایقاع ظلم و ستم واقف شده ، بسیار متأثر گردید. یساولی از اهل تمیز تعیین نمود. پنج رقم نوشتند یکی به سادات و استمات ایشان دیگر به وزیر و کسلانتر و مستوفیان و محتسب و شیخ الاسلام که در لحظه ای که بر مضمون رقم مطلع شوند سادات را طلبیده ، دیوان ایشان و وزیر نموده حقیقت را اعلام نمایند. غرض ارقام به یساول رسیده سادات نجات یافتند . بعد از دیوان و خاطر نشانی ظلم وزیر مبلغ های کلی گرفتند و صلح کرده ، اعلام دیوانیان کردند . باز بعد از اندک مدتی باز وزیر به امداد ساروتقی که نوبت دیگر مدارا لیه شد حکم از او آمده ، باز مشوش اوقات سادات شد. میر علی خان نام از برادران کوچک گریخته خود را به علی قاپی رسانیده ، [بعد از] تفتیش حال او عرض نموده که بودن ما به فارس با عداوت وزیر متعذر است هر روز به ما بهتان العظیم می گوید. عنقریب اثری بد ظاهر خواهد شد . چون کرمان در تصرف عالی حضرت قورچی باشی جسانی بیک خان شاملو می باشد به کرمان راضی هستیم. رقم گذشت کة سادات را به کرمان فرستند. چون به کرمان رفتن میر تیمور راضی نبود به جهت درس و علم و غیره [و] متعلقات و میر شاه میر دو دل بود ، میر تیمور عرضه داشت نمود در بودن شیراز. اما تا رفتن آدم ایشان ، وزیر فارس که رقم به عهدۀ او بود ، تجهد نموده ایشان را روانه ساخت .

چون به کرمان رسیدند، سه چهارماه توقف نمودند. رقم دیگر رسید که وزیر شیراز کس فرستاده میر تیمور را با متعلقان به شیراز آورد و میر شاه میر با متعلقان [۱۷۹ب] در کرمان بماند. چون در این مدت مدید پیوسته برادران فیما بین دو برادر بزرگ فساد می کردند و شرح آن قابل نظم و تدوین نیست بیان نشده لهذا امیر تیمور هیچ یک را از برادران باخود نبرد. حتی میرزاخان هم که مادری بود. اما اطفال میر مظفر مرحوم را باوالده اش برد به سرداری و در تاریخ اربع و خمسین و الف فیما بین ایشان جدائی افتاد. مدت دوازده سال متمادی شد و در این مدت در سنه ستین و الف میر علی خان وفات یافت و در احدی و ستین و الف میر شاه میر و عدّه حق را اجابت نموده «اللّٰهُ وَاٰنَا اَیْسِه راجعون» و در این مدت که تفرقه شدند، میر شاه میر در سال اول کوفت چشم و قرحه به هم رسانید و در این مدت آزار کشید تا به جوار رحمت حق پیوست و میر مظفر در سنه اثنی و خمسین و الف در شیراز به رحمت ایزدی پیوست موافق سال فوت شاه رضوان جایگاه شاه صفی آنرا الله برهائسه که سیزدهم صفر سنه مزبوره بود و میر محمد صالح که از میر علی خان کوچکتر بود پنجم صفر یک سال بعد از فوت میر شاه میر مرحوم از کرمان به هندوستان رفت و در آنجا ترقی یافت. از دست ستم روزگار غدار. [کذا]

اما اولاد ایشان سوای میر علی خان که عقیق بود باقی به وجود مقرری میر شاه میر به اولاد مقرر شد و از آن میر مظفر به دستور.

چون در سنه ست و ستین و الف نواب همایون شاه عباس ثانی از طرف لشکر هند که سه قندهار آمده بودند و بی حصول مقصود مراجعت نمودند، خاطر جمع نموده، به صفاهان نزول اجلال نمود و وصیت عدالت ایشان و ترحم او بر کافه عباد الله منتشر شد. میر تیمور عرضه داشت به درگاه [۱۸۰ الف] عرش اشتباه ارسال نموده، احوال ظلم و تعدی معاندان و بهتان بدگویان و

بی گناهی خود و اقربا به عرض رسانید و از کرمان نیز عرضه رسید. فرمان همایون به استخلاص ایشان صادر گشته، از شیراز و کرمان متوجه صفاهان شده، به پابوس مشرف شدند. مدت حبس ایشان در فارس و کرمان بیست و هشت سال شد.

گفتار

در خلاصی میر تیمور و فرزندان و برادران از غربت و حبس شیراز و کرمان و آمدن به صفاهان

چون مدت بیست و هشت سال بود که میر تیمور و میر شاه میر و سایر برادران که هفت نفر بودند بامتعلقان در حبس بودند، اکثر تحصیل علوم و تهذیب اخلاق نموده بودند و اکثر منسوبان و متعلقان و بعضی برادران و اولاد به رحمت حق پیوسته بودند. اما بعضی اولاد که طفل بودند و بعضی که در در آنجا متولد شده بودند، همه به سرحد شهاب رسیده بودند و بغایت متقی بودند و تهذیب اخلاق و تحصیل علوم نسوده بودند. سیمامیرزا ابراهیم ابن میر تیمور که جوان وجیه و شجاع و فاضل و متقی بود و میرزا معصوم که [در] اول شهاب بود که احوال ایشان مذکور خواهد شد و میر شمس الدین برادر ایشان که اسن بسود. میرزا صادق نیز [در] اول شهاب بود و دو نفر اولاد میر شاه میر که نیز به سرحد شهاب رسیده بودند میر قوام الدین و میر عیسی دیگر اطفال از اولاد میر تیمور میرزا ابوتراب و سه نفر از میرزا ابراهیم در صف رسن بودند و سه نفر از میر شاه میر و میر محمد یوسف و برادر ایشان اولاد ذکور نداشت. اما خود مردی فهمیده بود. میرزا خان برادر اوسط به جهت حسد میر محمد یوسف که اسم او را در عرضه داخل نکرده بودند و در رقم نیز سهو شده بود که موافق عرضه شده بود و خان کرمان مانع شد در

کرمان با اولاد ماند و ولدان [۱۸۰ب] میر مظفر که تفرقه شده بودند باقی قریب پانزده نفر از اخوان و از اولاد واحفاد به اصفهان آمدند با خانه کوچ دو نفر از اولاد ذکور میرزا جعفر بن میرزا معصوم و میرزا ابوالقاسم ولد میرزا ابراهیم در صفاهان در سنه ثمان وستین و السف متولد شدند اما چون به صفاهان رسیدند و امرا و ارکان دولت را دریافتند. چون سلسله قدیم بودند نسبت ربط به پادشاه جنت مکان علین آشیان و تقرب میر تیمور با نواب گیتی ستان شاه عباس ماضی داشتند و مردم از خاص و عام ایشان را معزز داشتند. چون به پابوس مشرف شدند مصحف بسیار خوب به میر تیمور پیشکش نمود.

نواب همایون از اعتماد الدوله که در این وقت محمد بیک ولد حسن- بیک قپچی بود احوال پرسید و شفقتها نمود و احمد بیک غلام خاصه شریفه که یوزباشی غلامان خاص بود و کمال محرمیت داشت. بعضی احوال به عرض رسانید. فرمان همایون شد که قوللر آقاسی و قوشچی باشی که احوال ایشان را از زبان نواب گیتی ستان الی یومنا هذا در قید تحریر آورده به عرض رساند که در باب ایشان عنایات شاهانه مبذول داشته شود. مومی الیه میرزا نجف خان مشرف قوش خانه که کمال اعتبار داشت، معین نمودند که حالات سادات را کماینبغی به موجب فرموده سیاهه نموده با تعداد اخوان و اولاد که قابل خدمت در گاه جهان پناه باشند به عرض رساند. میرزا نجف خان به فرموده عمل نموده اسامی سادات و کیفیت حالات را مشروحاً و مفصلاً در قید تحریر آورده به خدمت خان مزبور و اعتماد الدوله رسانید.

گفتار

در بدگوئی اعدا و مخالفان و حاسدان و عناد معاندان و موقوف شدن عرض حالات سادات

چون نواب همایون در وقت خواندن عرضه میر تیمور و اقوام فرموده بود که ایشان [۱۸۱ الف] در آنجاها چرا باشند و ایشان را به درگاه عرش اشتباه ارسال نمایند تا هر کس که قابل ترقی و ملازمت باشند در سلك ملازمان در آورده و بر خدمت بایستند و دیگران را مرخص ساخته به وطن مسوروثی رفته که مرفه الحال به دعای دولت قاهره و شکر ایزدی اشتغال نمایند و بعد از آمدن ایشان نیز فرمودند که اسامی و احوال را نوشته به عرض رسانند. معاندان را که همیشه از تاریخ استخلاص ایشان خواب و خور حرام شده بود و در فکر بدگوئی و سعایت بسودند و آن دونفر از اولاد میر حسن یکی میر عبدالله نام و لد صلیبی او و دیگر میرزاخان نام و لد میرزین العابدین نبیره او که داماد میر عبدالعظیم شدند که آن صبیبه های شهر بانو بیگم بودند عم نواب همایون میر عبدالله در اصفهان بود. از این نوشته خبر یافته به شهر بانو بیگم چیزهای بد عرض کرد. مومی الیها از خدا نیندیشیده، آنچه مقدر او بود از بدی به امرا رسانیده، متوهم ساخت ایشان را به نوعی که مافوق آن متصور نباشد. لهذا کار به تعویق افتاد. مدت چهار سال موقوف ماندند و یحتمل که سه نواب همایون نیز رسیده باشد بعضی از آن سخن های فتنه آمیز و فساد انگیز. نواب همایون ملتفت نشد. اما کار به تعویق ماند لهذا احوال ایشان پریشان شد و امرا ملتفت ایشان نمی شدند توکل به حضرت و اهلب العطا یا نموده، به طاعت و مطالعه مشغول شد [ند]. اما میرزا ابراهیم ولد میر تیمور را که در شیراز تحصیل علم می نمود به زیارت کعبه معظمه رفته به

شرف زیارت رسول الله و ائمه معصومین کلهم اجمعین مشرف شد. در دو سال و سه یوم روزگار از تاریخ ۱۵ شعبان سنه ۱۰۶۸ و ستین و الف زیارت مشهد مقدس رفت عود نمود و در دوشوال سنه ۱۰۶۸ زیارت بیت الله الحرام و ۱۸ شعبان سنه ۱۰۶۹ مراجعت نموده باز به صفاهان آمده به تحصیل مشغول شد اما میرزا معصوم سلمه الله تعالی [۱۸۱ب] از پدر مرخص شده که به شیراز به دیدن بعضی اقربا از همشیره و داماد و همشیره زادگان رفته و تحصیل مقررری نیز نموده باز مراجعت نماید. در تاریخ بیست و هفتم شوال سنه ۱۰۶۸ که سن شریفش هجده سال تمام شده بود که ابتدا آن ۲۷ شوال سنه ۱۰۵۵ از والدین جدا شده روانه شد. چون به شیراز رسید همشیره و داماد که از اولاد نورمحمدخان که پادشاه ازبک بود و مردی متقی بود از دیدن او که به صغر سن رفته بود جوان رسیده مخطط شده مراجعت نمود به نوعی منتعش شدند که درد چشم داماد که موسوم به دین محمدخان بود و اشتداد کلی داشت و مدتی بود که از اوراث علاج پذیر نبود، از رؤیت او دفعةً اثر شفا ظاهر شده بالکلیه وجع قطع شده، روز بروز بهتر می شد تا به سرحد اول رسید. [بر] اثر بغایت شادی و دل خوشی شفا یافته مدت سه ماه در آنجا به سر برده بعد از آن روانه بصره شد. چون برادرش از مکه معظمه معاودت نمود برادر را در آنجا دید بغایت شاد شده، همدیگر را دریافتند و مدت چند یوم در بصره باهم به سربردند. میرزا معصوم روانه هند شده و میرزا ابراهیم به صفاهان مراجعت نموده و در تحصیل علم نهایت سعی می نمود تا آنکه به اندک زمانی چنان شد که [از] نادرات عصر می شمردندش و مدتی به صحت می گذرانید و هر کتاب که در کار داشت خود کتابت می نمود تا به حدی رسید که دیگر کتابت کردن نیز ممکن و مقدور نمی شد چرا که از کتاب بسیار در کار داشت. روزی به خدمت پدر آمده و اظهار نمود که من بعد مرا کتاب بسیار در کار است و

کتابت نمودن ممکن نمی‌شود. اگر چنانکه مقدور و ممکن شما باشد مبلغی کلی به من بدهید که از همه قسم کتاب بگیرم فیها والا که مرا مرخص سازند تا من نیروانۀ هندوستان شوم. پدر چون قرض بسیار و کلفت بسیار داشت و مدار خود را در اردوی معلّی به لیت و لعل می‌گذرانید و قادر بر چیزی نبود. لمحهای سردرپیش انداخته و به دریای [۱۸۲ الف]*

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

تصحیحات و تعلیقات

صفحه / سطر

۱۲/۵- خروج سیدقوام‌الدین مرعشی در سال ۷۶۰ قمری بوده است و سیدظہیرالدین وقایع خواندان مرعشی را تا سال ۸۸۱ یعنی مدت صد و بیست و یک سال در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود آورده است.

۶/۶- ذکر مادران فرزندان سیدمحمد والی ساری در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سیدظہیرالدین ص ۵۰۳ چاپ پترزبورگ آمده است.

۱۱/۶- از عبدالرحیم و عبدالرزاق سوی سیدمرتضی که سیدعبدالله میل در چشم او به دست خود کشید عقب نماند. چگونه از دو پدر یک فرزند باقی مانده است و این فرزند متعلق به کدام یک است؟

۷/۷- مومی الیه بدون همزه صحیح است.

۷/۸- قتل سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سیدکمال- الدین بن میرقوام‌الدین مرعشی در حمام در پنجم شهر ربیع الاول موافق پنجم بهمن ماه قدیم سال ۸۷۲ بوده است.

۲۱/۹- باغ زاغان از باغهای شهر هرات است.

۱/۱۱- دعوها را مؤلف به معنی دعوها استعمال کرده است.

۱۰/۱۲- دفع سایل جزء دوم به معنی طلب کننده و پرسش کننده است که باین ترکیب معنی ندارد.

۱۹/۱۳- بندپی نام یکی از بخشهای حومه بابل (بارفروش ده) است. از شمال به دهستان گنج افروز و ساسی کلام و لاله آباد. از مشرق به سوادکوه شاهی (علی آباد). از مغرب و

جنوب به لاریجان حومه آمل.

۱۳/۶- ترکیب «وولداو» که کاتب برای بار دوم تکرار کرده است صحیح نیست زیرا سیدعظیم ولد سیده‌هیت الله با بلکانی است.

۱۳/۱۹- لپور که امروز لفور گویند و نویسند از دهستانهای بخش سوادکوه حومه ساری است و در جنوب غربی شیرگاه و بالای دهستان بابل کنار است و از بیست و یک آبادی تشکیل شده است (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳)

۱۳/۱۴- پادشاه هرات منظور سلطان حسین میرزای بایقرا است.

۱۵/۳- سلطان یعقوب بایندری ولد حسن بیگ از امرای آق‌قویونلو که از سال ۸۸۴ تا ۸۹۶ حکومت داشته است.

۱۵/۱۲- میر تیمور مؤلف این کتاب فصلی «در ذکر خروج درویشان و آوردن سید عبدالکریم» نوشته و سید ظهیرالدین نیز فصلی در این باره دارد (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چاپ پترزبورگ ص ۵۴۱) ولی مطالب این دو فصل هیچگونه شباهتی به یکدیگر ندارند.

۱۵/۱۴- ظاهراً «مستولی شد» به جای «مشغول شد» صحیح است.

۱۶/۱۹- همشیره او را در حباله زوجیت میرشمس‌الدین در آوردند صحیح است. چه همشیره سیدعظیم با بلکانی را به میرشمس‌الدین بن سید کمال‌الدین بن سید محمد داده‌اند. نگاه کنید به صفحه ۲۵ سطر ۲۰.

۱۷/۳- میرزین العابدین صحیح است.

۱۸/۱۱- معنی کلمه «سماری» روشن نشد. این کلمه را به شکل‌های دیگر نمی‌توان خواند.

۱۹/۱۳- فضای میدان از انبوه سواران به شیوه آمد. بامعانی عادی که از شیوه می‌دانیم معنی عبارت روشن نمی‌شود.

۱۹/۱۴- تن خاک‌گفتی پیالدهمی - زمین زیر اسبان بنا دهمی و درص ۲۲۴/۱: تو گفستی هواخون پیالدهمی و مصرع دوم همانند مصرع بالا است. در شاهنامه: تو گفستی هواخون خروشد همی ۱۹، ۱۶۳.

۲۱/۸- معنی عبارت: «سیروشکار باز مرد شده و آن نواحی و ضبط و نسق پرداخته» معلوم نشد.

۲۱/۱۴- «وسید حسین پازواری به دستور به سپهسالاری طرف غربی تالار سرافراز و سید

- عظیم بابلکانی به سپهسالاری طرف غربی تیجنه رود» صحیح است.
- ۱۹/۲۱- معنی عبارت: «وبعضی برانند که درویشان علی حده خروج نموده بامیرزین-
الما بدین جنگ به زبان مازندرانی درویش چاق می گویند» روشن نیست.
- ۲۰/۲۳- مرگ میرزین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد ساری بر اثر خوردن سم در
سال ۸۹۴ بوده است.
- ۸/۲۴- معنی عبارت «که سم تظلم درکار او کند» زیاد روشن نیست.
- ۱۸/۲۴- ترقیدن را مؤلف به معنی ترکیدن به کار برده است.
- ۲/۲۶- استقبال را مؤلف ظاهراً به معنی استمالت و تحیب به کار برده است.
- ۷/۲۶- مقصود از عم بزرگوار، میرقوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید-
کمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی است.
- ۸/۲۶- عم زاده به جای عم صحیح است. چون عم میرشمس الدین میرقوام الدین است و
میرعلی پسر میرقوام الدین نمی تواند عم میرشمس الدین باشد.
- ۹/۲۶- دختر میرحسین پاژواری را به نکاح میرعلی بن میرقوام الدین بن سید محمد ساری در
آورده اند.
- ۱۵-۲۶- فوت میرقوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن
میرقوام الدین مرعشی در سال ۸۹۵ اتفاق افتاد و جسد او را در مقبره میر بزرگ به خاک
سپردند نگاه کنید به ص ۲۷ س ۱۵.
- ۱-۲۷- منظور از ترکیب «حضرت سلطنت پناهی» میرشمس الدین بن میر کمال الدین بن سید-
محمد ساری است.
- ۷/۲۸- «وقایعی که در زمان میرشمس الدین ساج گردید» صحیح است.
- ۵-۲۹- و [اورا] از آنجا به کوشک سرا برده صحیح است.
- ۹/۲۹- لاله آباد نام ناحیه ایست از حومه شهر بابل (بارفروش ده، مامطیر) که در جنوب
غربی بابل در دوطرف جاده بابل به آمل قرار گرفته است.
- ۱۴/۲۹- به موضعی حصین لشکر [جمع] نموده صحیح است.
- ۱۴/۲۹- ساسی کلام نام ناحیه ای از حومه شهر آمل است که میان نواحی لاله آباد و مشهد
گنج افروز و بندپی واقع شده است.
- ۱۰/۳۳- منظور از «محمد» محمد دیو سواد کوهی کار گزار مابین تالار و تیجنه رود است.
- ۱۶/۳۳- بیشه سراز نواحی حومه شهر شاهی (علی آباد) است که در مشرق شهر شاهی در

طول دره قرار گرفته است.

۱۶/۳۳- لهرم که امروز لهارم گویند دهکده‌ای از دهستان بیشه سرازحومه شهرشاهی است که درهفت کیلومتری شمال شرقی شاهی قرار گرفته است.

۲/۳۴- بطلبد صحیح است.

۱۸/۳۵- برای آقارستم [می] فرستاد [ندو] ازحال او آگاه بودند صحیح است.

۱۵/۳۷- رستمانه صفت/ ترکیب صحیحی به نظر نمی‌رسد چه رستمانه خود معنی صفتی دارد.

۱۷/۴۰- میرعلی نوه عموی میرشمس‌الدین است نه پسرعموی او؛

۹/۴۱- باشندن گشدهی گروهی از فدویان نظیر سرداران بوده‌اند و میر تیمور ایشان را در مقابل کاکل ترشان مازندران قرارداد است.

۲۲/۵۲- آنان به جای ایان صحیح است.

۱۵/۶۰- سگالیده باگاف صحیح است.

۱۲/۷۶- بیست صحیح است.

۸/۷۷- «اما ناسیدی میرعبدالکریم با او موافقت نمود» ظاهراً منظور توهین به میرعبدالکریم است.

۹/۸۲- معنی طرید نموده روشن نشد. کلمات یا عباراتی از اینجا افتاده است.

۱۰/۸۳- موبک همایون منظور شاه اسماعیل صفوی است و تا صفحه ۹۰ جمیع این گونه القاب و عناوین برای شاه اسماعیل به کار رفته است.

۱۹/۸۳- گرم رود باگاف صحیح است.

۱۳/۸۴- دریاوک دریاچه‌ای کوهستانی در بالای دهکده نماز آخرین دهکده دره نما رستاق بوده است و داستان شکافتن بند آن هنوز بر سر زبان اهالی است.

۲/۸۷- قلعه منظور قلعه فیروز کوه است.

۶/۹۰- ایستادگان [بارگاه] جاه و جلال صحیح است.

۸/۹۰- پادشاه عالی مکان منظور شاه اسماعیل صفوی است.

۱۱/۹۲- متضی المرام صحیح است.

۱۷/۹۴- از آن ولا [یا] ت مدد طلبیده صحیح است.

۱۲/۹۵- میرزا علی در شب پنجشنبه پنجم شهر مبارک رمضان سنه ۹۱۱ در رانکوه به قتل رسید. روز و ماه درست است ولی سال آن صحیح نیست. تاریخ قتل او بر سنگ قبرش چنین حک شده است: «وقع ذلك الخطب العظيم والامر الخطير في اليوم الخميس

- الخامس من رمضان المبارك من شهر سنة اثني عشر وتسعمائة هجرية».
- ۱۳/۹۵- در آن کوه غلط و صحیح آن را نکوه است چون میرزا علی در مسجد را نکوه به قتل رسید.
- ۱۴/۹۵- روز پنجم ماه رمضان. چند ماه و درجه سالی؟
- ۲۱/۹۶- به صاحب روئی و صاحب قبولی - نباید بود مهمان را فضولی. وزن و قافیة بیت درست است اما معنی درستی ندارد.
- ۱۳/۹۹- ظاهراً میر علی خان روانة آن صوب [می] شد. صحیح است.
- ۹/۱۰۲- گنداوران صحیح است.
- ۱۷/۱۱۵- زیرا که او را چند ان طرف آخرت غالب نبود. یعنی زیاد به فکر عاقبت و حساب آن جهانی نبود.
- ۱/۱۱۶- عنوان مَلِك ظاهراً برای ملك بهمن به کار رفته است.
- ۸/۱۱۸- والد او را خبر کنند صحیح است.
- ۲۳/۱۱۸- هم رستم روزافزون بن آقامحمد روزافزون همشیره کیا گرشاسب شیرامه و معروف به صاحب شیرامه است.
- ۱۲/۱۲۲- طرفی شرقی مازندران، میان نالاروسیا رود است.
- ۶/۱۲۸- سادات شبلی سادات آمل اند و ملك ایشان بندپی است از ایترو به سادات بندپی نیز شهرت دارند.
- ۶/۱۳۳- برادر خود را معنی در جمله ندارد. اگر به جای این عبارت «برادران او را» باشد معنی عبارت درست است زیرا میرزین العابدیق و میرحسن و میرعبدالکریم برادران میرعبدالله نیستند اینان پسران میر علی خان هستند.
- ۱۲/۱۳۶- احوال جمع حول به معنی سال و سه است.
- ۸/۱۳۹- غایبانه ایشان را می شناسند بد جای غایبانه ما را می شناسند صحیح است.
- ۱۰/۱۴۲- ایندان ظاهراً آبندان کوه است. نگاه کنید. بهص ۴/۱۹۱.
- ۱۱/۱۴۹- پس به ضم پ به معنی پسر است.
- ۸/۱۵۵- کسی [است] که با علم به حقیقت الخ صحیح است.
- ۴/۱۵۷- جهت رضای رسول الله و ائمة معصومین بندگان را ممنون آن رعایت گردانیده صحیح است.
- ۷/۱۶۲- نوبت صحیح است.

- ۲۱/۱۶۲ - بهرستمدار عود نموده بود صحیح است.
- ۳/۱۶۷ - داخلی = داخل.
- ۱۶/۱۶۸ - گته کیا صحیح است.
- ۵/۱۷۷ - قورچی = محمد خلیفه قورچی همراه زین العابدین میرزا.
- ۱۲/۱۷۷ - خلیفه = محمد خلیفه قورچی.
- ۱۷/۱۷۷ - «خلعت ابزار پروانچه منزل خود شدند» معنی درستی ندارد.
- ۱۲/۱۷۹ - سلطان منظور اسکندر سلطان حاکم هزارجریب و دامغان است.
- ۲۳/۱۸۰ - «میرزای» منظور میرزای رئیس است.
- ۷/۱۸۳ - «بعداز مردانگی هائی به زخم نسک به رحمت حق رفته» نسک به فتح اول به معنی خارخسک است و احتمال دارد برای خسکهای که در میدان جنگ می ریختند نیز به کار می رود.
- ۱۵/۱۸۳ - امامزاده واجب التعمیم منظور کدام امامزاده است هر امامزاده ای واجب التعمیم است.
- ۱۹/۱۸۴ - بیجن تداکی باید بیجن تلنگی باشد. نگاه کنید به صفحات ۲۶۷/۲۲ و ۸/۲۹۲.
- ۱۸/۱۸۶ - «در کوچه ای که لامحاله سید کمال الدین و عبور در الامه و ضرار اورا از پای در آورده به عالم بقا فرستاده» معنی الامه و ضرار روشن نیست.
- ۷/۱۸۸ - منظور از «میرزا» سلطان حسن میرزا بن سلطان محمد خدا بنده صفوی است. و درص ۱/۱۸۹ نیز منظور همواست و در صفحات بعد نیز منظور همان کس است.
- ۲/۱۹۲ - خاصه ای به جای خاصه و در سطر بعد خاصه به جای خاصه.
- ۲۳/۱۹۳ - امامزاده واجب التعمیم چه نام دارد؟
- ۱/۱۹۴ - مظفر ابتر ظاهراً غلط است و به جای آن باید غضنفر ابتر باشد چه در سطور بعد نیز سخن از غضنفر ابتر است.
- ۱۲/۱۹۵ - منظور از خان میرزاخان = میرزا محمدخان بن میر سلطان مزادخان بن میر شاهسی بن میر عبد الکریم بن سید عبد الله بن سید عبد الکریم بن سید محمد بن سید مر قاضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی است.
- ۱۴/۱۹۷ - محمد خطیر ظاهراً همان محمدی خطیر بالاتجنی است.

- ۱۹۷/۲۱- میرعلی خان [با] یاصاحبی السجن نجات یافته یعنی باخواندن آیه: یاصاحبی- السجن ارباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار.
- ۱۹۸/۲۱- به شادی در آمد به گنجی فروز منظور مشهد گنج افروز است که نیول میرعلی خان بن میرقوام الدین بن میرعلی خان بسوده است وحدسی که در حاشیه همین صفحه زده ایم درست نیست.
- ۱۹۹/۱- منظور از خان میرزاخان = میرزا محمدخان بن میرسلطان مرادخان است.
- ۱۹۹/۶- محمدخطیر همان محمدی خطیر بالاتجنی است.
- ۲۰۱/۳- عبارت «و قتل سیدمرتضی به حکم میرزاخان» زائد به نظر می رسد. زیرا غیر از سید مرتضی حسام معروف به کوسه سیدمرتضای دیگری در این میان نداریم.
- ۲۰۲/۱۶- آقامیرزا منظور میرزای رئیس است.
- ۲۰۲/۱۹- گالی نوعی نی است که برای پوشاندن باها به کار می رود و خانه‌هایی که چنین بامی دارند «گالی پوشی» گویند.
- ۲۰۳/۱۱- کبیجان رستاق در متون موجود به نظر نرسید ظاهراً کلیجان رستاق است که کاتب به اشتباه چنین نوشته است.
- ۲۰۵/۹- «چون سیدمرتضی که بامیرعلی خان هم عهد بود به قتل آمد» شکل صحیحتری از عبارت است.
- ۲۰۶/۷- شاه جنت مکان منظور شاه طهماسب اول است.
- ۲۱۲/۸- ازماندران برای رفتن به قزوین ابتدا به طالقان و سپس به کمره می رفته اند این دهکده باید جزء دهکده‌های حومه قزوین باشد.
- ۲۱۲/۱۰- چواندر کمره برزند بارگاه این مصراع ابدأ وزن ندارد.
- ۲۱۶/۱۵- نواب خورشید احتجاب در سراسر متن منظور دختر میرعبداللہ خان است که خیر النساء یگم باشد که همسرسلطان محمدخدا بنده و مادر شاه عباس است.
- ۲۱۸/۷- یلی پرهنریجن پرغرور. یاءیلی اشباع کسره اضافه است.
- ۲۱۹/۲- میرزامنظور میرزاخان = میرزامحمدخان بن سلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم است.
- ۲۲۰/۱۱- محل و موقع «بسته کوه» معلوم نشد.
- ۲۲۲/۲۲- نواب خورشید احتجاب منظور خیرالنساء یگم همسرسلطان محمدخدا بنده صفوی است.

- ۲۲۸/۲۱- به پیش اندرون آب رود روان صحیح است.
- ۲۲۹/۸- بزد خشم را نامبردار گو. ظاهراً خشم نام اسب است.
- ۲۳۳/۱۷- مخیم عسا کر بود صحیح است.
- ۲۳۴/۸- در اغلب متون تاریخی کیوس به جای کینوش.
- ۲۴۰/۵- گلیله به جای گلوله تلفظی محلی است.
- ۲۵۸/۳- ولد آن غلط و ولدان صحیح است.
- ۲۸۶/۱۷- راه چیکرود باید چیکرود باشد.
- ۲۹۰/۲- مثل او به مثل معاویه شباهتی دارد. مثل معاویه چه مثلی است؟
- ۲۹۰/۲- گوساله به زور می جهد. چنین مثلی این بنده نشیده است.
- ۳۰۰/۹- خانه الوند که عیش در میان داشتند. معنی عبارت گنگ است.
- ۳۰۴/۸- همان مثل است که خیر به خانه بردند. معنی عبارت روشن نیست.
- ۳۰۹/۲۲- زین العابدین و بوسف خطیر منظور زین العابدین خطیر و بوسف خطیر است.
- ۳۲۰/۲۱- مالو جهات و صونک میرسلطان مراد ثانی معنی صونک روشن نشد.
- ۳۲۲/۱- طرف غربی تالار صحیح است.
- ۳۲۳/۱۰- مدتی یساق کشیده ام یعنی رنج لشکر کشی و سفر کشیده ام.
- ۳۲۶/۱- اسب جهان شاه بر گستوان و زنگ و بحر قاس داشت. بحر قاس ظاهراً ضبط غلطی از کلمه ای دیگر است.
- ۳۲۷/۱- کله روبه یعنی روباه کچل و منظور الوند دیو است که ظاهراً کچل بوده است.
- ۳۲۸/۲۲- مردم جاری و چریک معنی جاری روشن نشد.
- ۳۲۹/۴- عیشی رستاق چنین ناحیه ای شناخته نشد.
- ۳۳۱/۲۲- سوره که در صفحات ۱۵ و ۱۷۶ و ۲۶۸ این نام را با صاد ضبط کرده است، دهکده ایست از دهستان میان دو رود بخش مرکزی شهرستان ساری (فرهنگ جغرافیائی ایران، ج ۳).
- ۳۳۲/۳- مک گور به معنی گبروی دین به کار رفته است.
- ۳۳۲/۸- نوکنده کا صحیح است.
- ۳۴۳/۱۱- مردانه وار ترکیبی صحیح به نظر نمی رسد.
- ۳۴۷/۹- مفهوم عبارت «به مطو مازندران» دانسته نشد.

۱۳/۳۴۷- تسلیمات و کلباد و هزاراد جریب. محلی یا ناحیه‌ای به نام تسلیمات نمی‌شناسیم.

۳/۳۴۸- منظور طرف غربی تالار است که از تقسیمات مازندران در این زمان است.

۱۳/۳۶۲- شاید: سخت کمان.

۸/۳۹۷- مرجع ضمائر اصلاً روشن نیست.

۶/۴۰۰- از انتهای سطر پس از کلمه «سرداری» ظاهراً افتادگی دارد.

www.tabarestan.info

تبرستان

فہرست

نامہای کسان، جایہا و خاندانہا

- آب انبار آقامحمد (درسیاہ کوه بر سرراہ قدیمی کاشان) - ۱۱۲۔
آب تالار = رودخانہ تالار - ۱۶۶۔
آبندان سر - ۳۲۹۔
آبندان کوه - ۱۴۲-۱۹۱۔
آب ہراز = رودخانہ ہراز - ۲۷۸۔
آذربایجان - ۹۸-۲۶۰-۲۶۴۔
آستانہ امامزادہ ابراہیم ابوجواب - ۷۴۔
آستانہ کلاچ مشہد - ۱۹۱۔
آستانہ میرقوام الدین مرعشی = مشہد میربزرگ - ۲۷۔
آقابندار - ۳۴۶۔
آقاجلال (ازمتمدان میرعبداللہخان) - ۱۵۶۔
آقاجاجی = مہترجاجی (ازمحرمان شاہ عباس) - ۳۶۳-۳۷۲۔
آقاحسن (وکیل ملک سلطان محمد وکیل ملک جہانگیر پسرش حکمرانان کجور)
۳۱۳-۳۱۸۔
آقامیردیو (وکیل زین العابدین میرزا) - ۱۴۲-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲۔
۱۵۳-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶۔
۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۳-۱۸۶-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳۔ خانہ - ۱۸۳۔
کوچ - ۱۹۰۔

آقامیرزا = میرزای رئیس - ۱۸۲.

آقانظام داماد - ۸۹.

آقانظر (ازخادمان میرسلطان مرداخان) - ۱۵۶.

آقایوسف = یوسف رئیس.

آمل - ۱۶-۱۷-۲۰-۲۹-۳۱-۴۰-۴۱-۴۳-۴۴-۴۵-۵۱-۵۲-۵۵-

۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۹-۷۰-۷۱-۷۸-۸۰-۸۳-۸۴-۸۵-۹۰-

۹۴-۹۷-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۷-۱۲۹-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۹-

۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۱-۲۰۰-

۲۱۰-۲۱۱-۲۲۰-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۷-

۲۴۴-۲۴۲-۳۲۸-۳۱۵-۳۱۳-۳۱۲-۳۱۱-۳۰۶-۳۰۵-۲۹۸-

۳۵۱-۳۵۵-۳۷۰-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۹۴.

اجامره و اوباش - ۴۸-۲۷۶. حد - ۵۲. حکومت - ۳۴۴. حوالی - ۱۴۲

داروغگی - ۳۱۱. سپاه - ۱۶-۱۸-۲۰-۲۸-۲۹-۵۰-۸۵-۱۶۴-

۳۸۱. سرحد - ۱۳-۱۶-۲۸-۱۱۳-۱۴۷-۲۲۰-۲۲۵-۲۹۰-۳۱۲-

۳۸۴. فتح - ۳۸۲. مردم - ۴۳-۴۴-۵۰-۵۱-۵۹-۲۷۹-۳۷۹-۳۸۱-

۳۸۲-۳۸۵-۳۹۴. مردم حوالی - ۱۵۹. والی - ۱۳-۱۶-۴۱-۴۳-

۵۰-۷۳-۷۷.

آمل باتوابع - ۸۰-۳۷۹.

آملیان - ۵۰.

آه - ۳۸۹.

الف

ائمه اثنی عشر = ائمه معصومین - ۵-۲۶۳-۴۰۴.

ابراهیم (نوکر جهانشاه متکیا) - ۳۲۶.

ابراهیم آملی [میر...] (از اعیان غربی مازندران) - ۳۲۲-۳۲۴.

ابراهیم [سید...] (از اعیان غربی مازندران) - ۳۲۲-۳۲۴.

- ابراہیم [سید...] بن سید مرتضیٰ بن سید حسن بن سید رضی الدین بن سید قوام الدین
مرعشی-۱۳-۱۵-۱۶-۱۷-۲۰-۲۱.
- ابراہیم [میر...] بن میر تیمور (پدرانش نامیر قوام الدین مرعشی شناخته نشد)-
۴۰۱-۴۰۳-۴۰۴.
- ابراہیم [میر...] بن میر سلطان مرادخان بن میر شاہی بن میر عبدالکریم بن سید
عبداللہ بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضیٰ بن سید علی بن میر-
کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی-۱۹۱-۱۹۲.
- ابراہیم [میر...] بن میر عزیز بن میر عبداللہ بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم
بن سید عبداللہ بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضیٰ بن سید علی
بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-
۲۸۰-۲۸۴-۲۸۶-۲۸۷-۳۴۸.
- ابراہیم زرگنج-۳۹۳.
- ابو تراب [میرزا...]-۴۰۱.
- ابو تراب بن میرزا بدیع الزمان شریفی بن میر شرف الدین ابراہیم-۲۶۵.
- ابوالحسن کلاتہ-۱۱۳.
- ابوسعید گورکانی [سلطان...]-۸.
- ابوطالب میرزا بن سلطان محمد خدا بندہ صفوی-۱۵۸.
- ابوالفتح بن میرزا بدیع الزمان شریفی بن میر شرف الدین ابراہیم-۲۶۵.
- ابوالقاسم بیگک ایواقلی (ایشیک آفاسی حرم)-۳۹۵.
- ابوالقاسم مرتضیٰ [میر...] (برادر سید مظفر مرتضیٰ)-۳۲۵-۳۲۸-۳۳۲.
- ابوالمحمدخان بن دین محمدخان اوزبک-۲۵۸.
- ابوالمحمدخان بن نور محمدخان (مادرش خدیجہ بیگم بنت میر سلطان مرادخان
است)-۲۶۵.
- ابوالمعالی مظفری [میر...] (وزیر غلامان و واقعہ نویس)-۳۶۱-۳۶۴.
- ابوالنصر سام میرزا (حاکم ہرات)-۱۰۶.
- ابوالوالی انجویہ شیرازی صدر-۳۵۸.
- ایورد-۲۶۱.
- اتلوخان بیگک-۳۶۱.

- احمد بن موسی الکاظم علیه السلام [سید امیر...]-۲۶۵.
- احمد بیگ (از فرستادگان شاه اسماعیل)-۱۰۳.
- احمد بیگ (غلام خاصه ویوزباشی غلامان خاص)-۴۰۲.
- ارجاسب شوب-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۸-۱۳۵.
- ارجنگ (پسر کوچک آلوندیو)-۳۱۹-۳۲۲.
- اردشیر (از خسروان عجم)-۲۵۳.
- اردشیر شوب (مخالف حکومت میرزین العابدین)-۳۸۰-۳۸۴.
- ارمنی-۳۶۲.
- اروس خان اروملو-۱۴۱.
- ازدار کله-۲۹۹-۳۰۴-۳۲۹-۳۳۱.
- اسپهبدان مازندران-۲۰۹.
- استاجلو (از امرای خراسان)-۲۹۶.
- استرآباد-۱۱-۱۴-۲۹-۴۳-۱۲۳-۱۸۸-۲۶۴-۲۷۳-۲۷۴-۳۱۱-۳۴۷.
- ۳۶۳-۳۶۴-۳۶۸-۳۸۱. حاکم-۱۱۴-۱۲۳. حوالی-۳۶۳.
- سپاه-۱۶ قشون-۱۲۳.
- اسفرا این = اسفرا این-۲۶۰-۲۶۱-۳۱۹-۳۳۸.
- اسکندر [سید...] (برادر سید کمال الدین مرتضی)-۱۴۲.
- اسکندر حلال خور-۳۸۲-۳۹۱.
- اسکندر سلطان (حاکم هزارگریب و دامغان)-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۲۱۷-۲۴۷.
- اسکندر مقدونی-۲۳۴-۲۵۳.
- اسماعیل [میر...] [بن میر کمال الدین (پدرانش تا میر قوام الدین مرعشی شناخته نشد) ۳۶۰.
- اسماعیل دوم صفوی [شاه...] (در ۲۷ جمادی الاولی ۹۸۴ به تخت نشست)
- ۶۱-۸۵-۲۰۶.
- اشرف (بهشهر امروز)-۳۴۷-۳۶۸-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۶-۳۷۷-۳۹۰.
- کلاتر-۳۷۰. مردم-۳۹۴.
- اشرف بندپی ای [ملا...] (از کدخدازاده‌های آمل)-۳۱۳.
- اشرف کاکیح-۱۲۱.

- اشرف کریم‌کلا-۱۱۰.
- اصطلاح بارفروش‌ده-۱۸۱.
- اصفهان = صفهان-۳۵۱-۳۷۷-۳۸۲. حکومت-۲۱۶. دارالسلطنه-۳۹۱.
- اصفهبیدان = اسپهبدان-۸۵.
- اعیان شرقی = عظمای شرقی-۱۳۳-۱۷۸-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۹.
- اعیان شرقی تیجته‌رود-۱۴۲-۳۳۲.
- اعیان غربی = اعیان طرف غربی-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۷۹-۲۹۱-۲۹۶-۳۱۵-
- ۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۳۰-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۵-۳۳۷-۳۳۸.
- اعیان مازندران-۲۰۱.
- اعیان مسالك شرقی مازندران-۱۷۶.
- اعیان مملکت-۸۵.
- افراین-۱۹۰.
- افراسیاب اسکندر-۳۲۳.
- افراسیاب تورانی-۲۵۳.
- افراسیاب چلاوی [کیا...]-۲۳۴.
- افلاطون بنه‌دار-۳۸۹-۳۹۳-۳۹۴.
- افلاطون میرآخور-۸۹.
- اکابر بندپی-۲۰۹.
- اکابر غربی-۱۳۳-۱۶۲-۱۶۷.
- اکرتیج (مذبذبی که میان میرعبدالله‌خان و میرزین‌المسابدین را به هم می‌زد)
۱۳۳.
- النک خرقان (در نواحی ساوه)-۱۰۳.
- النک سلطانیه-۱۰۴.
- الوندیگک یوزباشی استاجلو-۳۲۰-۳۲۱.
- الوندحلال خوار مازندرانی (ایشیک آقاسی حرم)-۳۷۱-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۶-
- ۳۹۰.
- الونددیو-۱۷۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳-۲۷۴-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۶-۲۸۷-
- ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-

- ۳۰۵-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-
 ۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-
 ۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۴۱-
 ۳۴۵-۳۴۷-۳۵۲. سپاہ-۳۱۰. مردم-۳۲۲.
 اللوند سلطان (برادر فرہادخان قرمانلو)-۳۴۶-۳۵۴.
 اللہ بیگ، (از غلامان خاصہ)-۳۷۱-۳۷۷.
 اللہ وردی خان (حاکم فارس)-۳۴۹-۳۵۲.
 الیاس بیگ، قزلباش-۶۳-۶۴-۶۷.
 امامزادہ علی آباد-۱۹۳.
 امامزادہ شہادسیر-۳۰۹.
 امامقلی خان ولد اللہ ویردی خان (حاکم فارس)-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۷-۳۹۶.
 امامقلی قورچی (مأمور ضبط اموال ماہ پرور خانم)-۱۸۵.
 امامقلی میرزا-۱۶۵.
 امرای استاجلو-۱۱۲.
 امرای شرقی = اعیان شرقی = عظامی شرقی-۱۷۴-۱۷۶-۱۸۷-۱۹۳-۲۱۹-
 ۲۲۱-۲۸۵-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۵.
 امرای علیشکر-۳۶۷.
 امرای غریبی = اعیان غریبی = اعیان طبرف غریبی-۱۷۴-۲۰۱-۲۲۱.
 امرای قراناتار-۶.
 امرای قزلباش-۲۰۶-۲۳۵-۲۴۴-۲۴۶-۳۱۷.
 امیر شوب-۳۲۳.
 امیرہ سیاوش-۳۶۲.
 انزان-۱۲۳.
 انوشیروان عادل-۲۳۴.
 انیس الحضرت دورمیش خان-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴.
 اورکماس بیگ (محصل تقبل آقا محمد)-۱۰۶.
 اورگنج-۲۵۸.
 اوزبک-۳۱۹-۳۳۸. سوار-۳۲۰.

- اوزبک (سرزمین اوزبکان) - ۱۱۲.
- اولاد سیدشیللی - ۲۹-۳۲.
- اولاد سیدرضی الدین - ۴۳.
- اولاد غضنفر ایتر - ۲۱۹.
- اولاد میر بزرگ - ۱۷۰.
- اولاد میر عبدالله خان - ۱۵۸.
- اولاد میر علی خان - ۱۰۵-۱۴۳.
- اویماق قزلباش - ۲۷۰-۲۷۱.
- اهل چمشگزک - ۳۵۱.
- اهل کارخانه - ۳۷۷.
- ایاز (غلام سادات) - ۳۹۸-۳۹۹.
- ایران - ۲۰۷-۲۰۸-۲۱۵-۲۶۵-۳۱۲-۳۱۷-۳۴۹-۳۵۲. بلاد - ۳۴۱.
- پادشاه - ۱۳۶-۲۳۳-۲۷۱-۳۰۱-۳۸۷-۳۹۸. عساکر - ۲۲۲-۲۳۵.
- مملکت ۲۷۳ ممالک - ۲۳۴. وارث - ۳۵۷.
- ایرج (از خسروان عجم) - ۲۵۳.

ب

- بابلی کنار - ۹۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۳۱-۲۳۳-۲۸۶-۳۲۴-۳۲۷.
۳۸۰. جنگ - ۲۳۵.
- باز فروش ده - ۲۶-۳۲-۴۰-۴۱-۴۲-۵۱-۵۲-۸۳-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۶.
- ۱۱۷-۱۲۱-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۴۸-۱۵۳-۱۵۹-۱۶۴-۱۶۵.
- ۱۷۰-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۹۱-۲۰۰.
- ۲۰۴-۲۰۵-۲۷۴-۲۷۹-۲۸۵-۲۸۷-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۷-۲۹۸.
- ۳۰۰-۳۰۶-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۵-۳۲۲-۳۲۷-۳۲۸-۳۴۶-۳۷۰.
۳۹۳. حکومت - ۷۲. سرحد - ۱۶۲. مردم حوالی - ۱۵۹.
- بارفروش ده باتوابع - ۸۰.

- باشدن گشدی-۴۱.
- باشی آجق (از بلاد شمال غربی)-۳۶۶-۳۶۷.
- باغ زاغان (دهرات)-۹.
- باغ سلید (غربی شهر ساری)-۳۰۳.
- باغ علی خان (در جنب حافظیه شیراز)-۳۹۶.
- بالاتجن = بالاتیجن-۳۵-۴۸-۴۹-۵۹-۸۰-۹۴-۹۷-۱۱۷-۱۴۲-۱۶۲.
- ۲۷۹-۲۸۰-۲۹۱-۲۹۸-۳۰۷-۳۰۹-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۷-۳۸۴.
- مردم-۱۶۴.
- باوین کینوش (کیوس در متون تاریخی دیگر)-۲۳۴.
- باورد-۲۵۸.
- بحر قلزم (دریای خزر)-۸۴.
- بخت النصر-۳۴۰.
- بداغ بنهدار = بوداق بنهدار (از اعیان طرف غربی مازندران)-۳۳۲.
- بدرالدین شوب-۳۸۰-۳۸۶.
- بدیع الزمان خان بن نورمحمدخان (مادرش خدیجه بیگم بنت میرسلطان مرادخان است)-۲۶۵.
- بدیع الزمان شریفی ولد میرشرفالدین ابراهیم-۲۶۵.
- بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا باقرا-۸۶.
- برادر آقارستم = سهراب روزافزون-۹۲.
- برادرزاده آقا محمد روزافزون-۱۱۰.
- برادر سید کمال کریکلا-۱۱۰.
- بسته کوه-۲۲۰.
- بسطام-۳۲۰.
- بصره-۲۵۷-۳۶۷-۳۹۶-۴۰۴.
- بفداد-۳۶۶-۳۶۷-۳۹۷.
- بکر (موضعی است)-۳۰۹.
- بکر بیگک موصلو (صاحب ری)-۴۷-۴۹-۵۰-۵۲-۵۷.
- بلاد غربی (مازندران) = طرف غربی-۲۸۷-۲۹۱-۲۹۶.

- بلاد غربی شمالی-۳۶۶.
 بلخ-۲۶۱.
 بند اصطخ ما بین ساری و برفروش ده-۷۴.
 بندی [قریه...]-۹۹.
 بندی [ناحیه...] (از محال نزدیک مشهد گنج افروز)-۱۳-۱۰۵-۱۲۸-۱۴۲.
 ۲۰۹-۲۹۴-۳۱۵-۳۸۲. اکابر-۲۰۹. مردم-۳۹۴.
 بوداق بنده دار = بداغ بنده دار (برادر غلام علی بنده دار)-۳۴۱-۳۵۴.
 بهبود (غلام خاصه)-۳۶۸.
 بهرام (از خسروان عجم)-۲۵۳.
 بهرام ساغرچی ولد بن العابدین-۳۴۸.
 بهروز (رودی که به شط بغداد می‌ریزد؟)-۳۶۷.
 بی بی جهان ملک (صبیه ملک رستم و همسر میر قوام الدین بن میر علی خان)-۱۳۲.
 بی بی خانم (دختر سلطان مراد خان بن میر شاهی و همسر ملک همن بن ملک کیومرث
 و بعداً همسر ملک عزیز برادرش)-۱۹۲.
 بی بی زهره (جده میر سلطان مراد خان)-۱۲۱.
 بی بی زهره ملک (صبیه ملک نور و همسر میر قوام الدین بن میر علی خان)-۱۳۲.
 بی بی ملکی (دختر سلطان مراد خان بن میر شاهی)-۱۹۲.
 بی پس = بیه پس-۴۳.
 بیت الله الحرام = کعبه معظمه-۴۰۴.
 بیجن رئیس لپوری (برادر شیرزاد رئیس لپوری)-۱۱۷-۱۱۸-۱۸۰-۱۸۱-
 ۱۸۲-۱۸۴-۱۸۵-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۹-۲۱۶-۲۱۸-۲۲۱-
 ۲۲۶-۲۳۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۶۷-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-
 ۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۴-
 ۲۹۵-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-
 ۳۰۹-۳۱۰-۳۱۳.
 بیجن تلنگی (بالقی برای استخفاف و تحقیر)-۱۸۴-۲۶۷-۲۹۱.
 بیجن کالی-۳۱۰.
 یلدستان (دهکده ای نزدیک قزوین)-۱۹۲-۲۱۱.

- بستون بن جهانگیر (ملک نور برادر کیومرث بن جهانگیر) - ۵۹-۹۵.
 بیشه سر [بلوک...] - ۳۳-۲۰۴.
 بیشه لیور - ۳۳۵.
 بیه‌پس = بی‌پس - ۳۱۱، سپاه ۴۳.
 بیه‌پس - ۴۳.

پ

- پادشاه ایران - ۱۳۶-۲۳۳-۲۷۱-۳۰۱-۳۸۷.
 پادشاه روم - ۹۸.
 پادشاه قزلباش - ۱۸۰.
 پادشاه مسکو - ۱۱۲.
 بازوار - ۱۳.
 پازوکی (از ایلات ساکن حومه دماوند) - ۳۸۹-۳۹۲.
 پرویز (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
 پری‌خان خانم (خواهر میرعبداعظیم و همسر یوسف رئیس) - ۳۹۲.
 پل طرف - ۱۲۰.
 پالکی - ۱۷۳.
 پشته آب باریک = باریک آب (میان ساری و علی‌آباد) - ۳۴۲-۳۴۶.
 پل آمل = پل هزاره - ۲۱۰.
 پل چنگرود (= چپکرو؟) - ۱۸۳.
 پل هزاره = پل آمل - ۴۱-۴۲-۳۹۴.
 پنجاه هزار - ۱۳-۸۹-۱۶۲-۲۷۳، سرحد - ۳۸۱.
 پنجاه هزار (ظاهر آ پنجاه هزار؟) - ۱۲۳-۱۲۶-۱۸۷-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۹.
 پومش کنار (محلای در بالاتجن) - ۲۴۸.
 پهلوان ایوب جغتائی (پهلوان میرزین‌العابدین) - ۱۰.
 پیرخضر (سازنده میرزین‌العابدین) - ۱۰.

- پیازمرگ (محلّی در فیروزکوه) - ۱۵۰.
 پیرمحمدخان استاجلو (از معتمدان شاه طهماسب اول و سردار قزلباش) - ۲۱۷-
 ۲۲۱-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۵-۲۴۶-۲۵۴.

ت

- تاز - ۳۶۷.
 تاج‌الدین آهنگر - ۳۸۰-۳۸۱.
 تاریخ عباسی - ۱۵۸-۲۰۶-۲۶۴-۲۷۰-۳۷۷.
 تاریخ مازندران تألیف عبدالرحیم ایجرساروی - ۲۵۵-۳۰۳.
 تاریخ مولانا اولیاءالله آملی - ۲۳۴.
 تاریخ میرظہرالدین - ۵-۱۳-۱۰۰-۲۰۹-۲۳۴.
 نالار - ۸۳-۸۶ - غربی - ۲۱.
 نالار غربی - ۱۶.
 تبریز - ۷۲-۳۶۷-۳۶۸.
 تریہ رستاق (ترستاق امروزی) - ۲۷۵.
 ترکان - ۳۵۵-۳۹۳ - پادشاه - ۱۳.
 ترکمان - ۵۰-۲۷۰-۳۶۰ - امرای - ۱۴-۵۲ - جنگ - ۵۰ - سپاہ - ۴۹-۵۰ -
 ۵۱ - مردم - ۵۱.
 تنگچیان چلاوی - ۱۸۱.
 تقرب‌خان = حکیم محمد داود - ۳۶۷.
 تقی زوبین‌دار [خواجہ...] (پسرخواجہ محمدی زوبین‌دار و وزیر میرزاخان)
 ۱۸۲-۱۹۷-۲۰۳-۳۰۷.
 تقی وزیر مازندران [میرزا...] - ۳۶۹-۳۷۰-۳۷۲.
 تکلو - ۲۷۰-۳۶۰.
 تنگہ سرکلاه - ۳۶.
 تور (از خسروان عجم) - ۲۵۳.

۴ تی تی بیگم (عمه خان احمدخان و همسر میر عبداللہ خان و بعداً همسر میر سلطان مرادخان) ۱۲۱-۱۶۰-۱۷۴-۱۷۶-۱۹۱.

۴ تی تی خانم (حرم میر سلطان مرادخان) -۱۶۲.

۴ تی تی خانم (همسر ملک بہمن بن ملک کیومرث) -۱۷۸.

تیجن = تیجنہ رود -۲۹.

تیجن رودار (رودبار تجن) -۱۸۰.

تیجنہ رود -۱۸۹. کنار -۳۰۴.

تیمور [میر...] بن میر سلطان مرادخان بن میر شاہی بن میر عبدالکریم بن سید عبداللہ بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مر تضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی -۱۹۲-۲۵۷.

تیمور [میر...] بن میر عبدالکریم بن میر عبداللہ بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مر تضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی -۱۰۹. تیمور [میر...] بن میر قوام الدین بن میر زاعلی خان بن میر علی خان بن میر قوام الدین خان بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن سید محمد بن سید مر تضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی -۳۶۰-۳۶۹-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۸۰-۳۸۲-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۵-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳.

تیمورخان [میر...] بن میر سلطان مرادخان بن میرزاخان بن میر سلطان مراد بن میر شاہی بن میر عبدالکریم بن سید عبداللہ بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مر تضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی -۳۴۹-۳۵۰.

تیمور رئیس (ازسران سپاہ غربی) -۳۲.

تیمورگورکان [میر...] -۶-۲۵۹.

ث

ع

- جاجرم - ۳۳۸۔
 جام - ۳۲۰۔ راہ - ۲۶۱۔
 جاندار ہزار جریبی [میر...] - ۲۴۸-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۰-۳۲۹-۳۳۰۔
 ۳۳۴۔
 جانی بیگ خان شاملو (فورچی باشی و حاکم کرمان) - ۳۹۹۔
 جدۃ میرا براہیم خان بن میر عزیز بن میر عبداللہ - ۲۷۵-۲۸۴-۲۸۵۔
 جشنسف شاہ - ۲۳۴۔
 جعفر محمود بندی پی ای - ۳۸۸۔
 جلال [سید...لا...] - ۳۸۹۔
 جلال [سید...] (از خویشان میر شاہ میر) - ۳۹۱۔
 جلال الدین اکبر (پادشاہ ہند) - ۱۰۹۔
 جلال الدین پروانچی - ۱۴۳۔
 جلال الدین رئیس = جلال رئیس = آقا جلال (پسر میرزای رئیس و عموزادہ
 یوسف رئیس) - ۱۸۱-۲۰۳-۲۹۷-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۴۔
 ۳۲۷-۳۳۲-۳۳۸-۳۴۱-۳۴۳-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۵۰-۳۵۱۔
 ۳۵۲-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶۔
 جلال الدین قطب (برادر خواجہ شرف الدین قطب) - ۱۴۳۔
 جلال مرزبانئی [سید...] - ۳۸۷۔
 جم (از خسروان عجم) - ۲۵۳۔
 جماعت پازوکی - ۳۹۱۔
 جماعت دیوان = دیوان - ۱۹۹۔
 جماعت شوب - ۳۱۵۔
 جماعت کالی - ۳۶۔
 جماعت کیا یان - ۱۳۰۔

- جماعت مست - ۳۶.
- جمال تاوولی (وکیل میرسلطان مراد) - ۱۲۱.
- جمال الدین بن سید محمد [میر...] (چنین کسی در شجره سادات مرعشی یافت نشد) - ۷.
- جمال الدین دیو [خواجه...] ولد الوند دیو - ۳۱۷-۳۱۹-۳۲۵-۳۳۲.
- جمال الدین کوهسار [ی] (همشیره سید مرتضی حسام را بدزنی داشت) - ۱۹۷-۲۱۹-۲۴۸.
- جمشید ولد بیجن رئیس - ۲۹۷.
- جمنو = جمنون - ۸۶-۱۲۴.
- جمنون (علی آباد) - ۷۹-۸۱-۱۶۴.
- جناب سلطانی = جناب سلطان سیف الانامی = جناب سیف الانامی = خواجه مظفر بتکچی - ۹۲-۱۰۵-۱۰۶.
- جنگ غریب شاه - ۳۲۶.
- جوانان زنگنه - ۳۱۶.
- جوجی خان - ۲۶۴.
- جوجی سلطان (سرکرده سپاه عراق و کردستان) - ۱۰۶-۱۰۷.
- جهان بخش بطیار - ۳۷۸-۳۸۵.
- جهان شاه متکیا - ۲۲۵-۳۲۶-۳۲۷.
- جهانگیر [ملک...] [بن ملک گستهیم بن ملک جهانگیر] - ۲۶۵.
- جهانگیر [ملک...] [نواده ملک کیومرث] - ۳۱۸.
- جهانگیر [ملک...] [ولد ملک سلطان محمد] - ۳۱۷-۳۱۸-۳۵۱.

ج

- چارباغ (باغی که میرشمس الدین درساری طرح انداخت) - ۵۵.
- چالدران [بلده...] - ۹۸.
- چاه رود - ۱۴۶.

- چراب = ییلاق چرات.
 چراغ بیک پیرزاده - ۳۶۶-۳۷۶.
 چراغ‌خان - ۲۹۳-۳۹۵.
 چراغ سلطان (حاکم خوار و سمنان و دماوند) - ۳۲۱-۳۲۷-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۷.
 چرم (چاهی در لارجان) - ۳۴۷.
 چغقایی - ۱۰. سپاه - ۱۱. لشکر - ۱۱.
 چلاو - ۱۴۳. حبس - ۱۲۵. قلعه سامان - ۱۱۷. مردم - ۳۷۹.
 چلاوی - ۲۲۰.
 چلاویان - ۶۳-۶۴-۷۷-۱۷۷.
 چلاویان فیروزکوه - ۲۱۸.
 چلبی (رفیق مظفر بیک بایندری) - ۱۱۱.
 چلدر (دارالاماره میر عبداللّه‌خان در میدان بارفروش‌ده) - ۱۳۰-۱۳۱.
 چنگیزه (چنگیزخانین) - ۲۷۰.
 چنگیزخان - ۳۴۰.

ح

- حاجم محمدخان بن ابوالمحمدخان بن دی محمدخان - ۲۵۸-۲۶۳-۲۶۴.
 حاجی حسن قاضی [شیخ...] - ۳۸۴.
 حافظیه (مرقد حافظ در شیراز) - ۳۹۶.
 حبلرود = هبله رود - ۳۸-۳۹-۷۹. مردم - ۳۶.
 حبیب‌السیر - ۱۰۷.
 حبیب‌الله سیاوش - ۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲.
 حجاج بن یوسف ثقفی - ۲۰۶.
 حسام‌الدین [امیر...] (حاکم فومن) - ۴۳-۱۰۴.
 حسن [آقا...] = آقا حسن.

حسن [میر...] بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن سید محمد-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۴۸.

حسن [میر...] [از پدراناش یاد نشده است]-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۷۰-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-

۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۴۰۳.

حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام-۲۵۳.

حسن بیگ (فرستاده عراق به مازندران)-۳۳۱.

حسن بیگ ترکمان-۸-۱۵-۴۷-۲۳۴.

حسن رکن (از ملازمان حسین دیو)-۳۲۴.

حسن کور [میر...]-۳۸۸.

حسن مست (برادر سهراب مست)-۳۶-۸۷-۸۸-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳.

حسین [میرزا...] (نوکر اتلوتخان بیگ)-۳۲۶.

حسین [سید...] بن سید اسدالله بن سید حسن بن سید رضی الدین بن سید قوام الدین

مرعشی ۱۶۱۳-۱۷-۲۰-۲۱-۲۸-۳۱-۴۰-۴۱-۴۳-۵۱.

حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام-۲۵۳-۳۰۵.

حسین [میر...] بن میر حسن (از سادات مرعشی است که در ابن کتاب یاد

از پدراناش نشده است)-۳۶۰.

حسین پازواری [سید...] (سپهسالار طرف غربی تالار)-۱۳-۱۸-۲۰-۲۱-

۲۶-۲۹-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-

حسین تبرگر بندی ای-۲۵۰.

حسین خان [میر...] بن میر حسن بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن سید محمد

بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی-

۲۸۲-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-

۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۹-۳۱۲-

۳۱۷-۳۱۹-۳۳۷-۳۵۰-۳۵۳.

حسین خان [میر...] بن میر عبدا لعظیم خان بن میر حسین خان بن میر حسن خان بن میر

علی خان بن سید قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر

کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی-۳۵۴-۳۵۶.

- حسین خان [میر...] بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن سید محمد بن ... (مقتول به امر میر عبداللہ خان) - ۱۳۰-۳۴۸.
- حسین دیو ولد لہر اسب دیو - ۳۱۷-۳۲۰-۳۲۴.
- حسین شیرامہ [کیا...]-۲۹۰.
- حسین کمانہ [سید...] (متولی نجف اشرف) - ۳۶۷.
- حسین کیا ای جالوی [میر...]-۳۶-۳۸-۳۹-۶۳-۶۴-۶۶-۸۶-۸۷.
- حسین ولد میر حسن [میر...] (از سادات مرعشی است ولی از پدرانیش یسادی نشده است) - ۲۱۶.
- حسینی [سید...] (از سادات مرتضائی) - ۱۹۰.
- حسینی گیل - ۳۸۹-۳۹۱.
- حسینی ہزار جریبی [میر...]-۱۰۳-۱۰۶.
- حکام رستم دار - ۱۰۳.
- حکام ہزار جریب - ۱۰۳.
- حکومت رستم دار - ۳۸۱.
- حکیم محمد حسن - ۳۶۷.
- حکیم محمد داود = تقریب خان - ۳۶۷.
- حمزہ رئیس - ۳۰۶-۳۲۴-۳۵۲.
- حمزہ میرزا [سلطان...] = سلطان حمزہ میرزا.
- حیدر (علی بن ابی طالب علیہ السلام) - ۲۵۳.

خ

- خاتون ترک = ماہ پرور خانم - ۱۷۲-۱۸۲.
- خان احمد خان بن سلطان حسن (= جلال الدین خان احمد = سلطان احمد خان) - ۱۲۰.
- ۱۲۱-۱۵۹-۱۶۱-۱۶۷-۱۷۴-۲۱۳-۲۶۰-۳۰۵.
- خاندان میر بزرگی = سلسلہ میر بزرگی - ۳۰۹.
- خانقاہ (در حدود سواد کوه) - ۱۶۳.
- خانہ الوندیو درنو کند کا - ۳۰۰-۳۰۲.

- خانۀ جمال‌الدین اویم در بندپی—۳۸۲.
- خانۀ رستم بات در قراطو غان—۳۷۳—۳۷۷.
- خانۀ سلیمان دیو—۳۸۷.
- خانۀ سیدعباس بابکانی در اشرف—۲۹۶.
- خانۀ سیدکمال کاری کلانه—۲۸۶.
- خانۀ سیدمظفر—۳۰۱.
- خانۀ غازی خطیر در بالاتجن—۳۸۴.
- خانۀ غازی خطیر در مشهد گنج افروز—۳۷۸.
- خانۀ قاسم مقری—۲۹۲.
- خانۀ مرادشرفه دار—۳۰۴.
- خانۀ مطهر کاردگر در شیرگاه—۲۷۹.
- خانۀ ملاجلال در گرم رودپی—۳۸۹.
- خانۀ ملامحمدزرگر لب رودخانۀ تالار—۲۸۰.
- خانۀ ملک بهمن—۳۰۱.
- خانۀ یوسف رئیس در مشهد گنج افروز—۳۷۸.
- خانۀ یوسف کاشی سر راه بندبن—۲۹۳.
- نجیراب (آب قلعه فیروزجاه)—۲۴۹.
- خدایچه بیگم بنت میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن سیدعبدالکریم بن سیدعبدالله
بن سیدعبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلی بن میرکمال‌الدین
بن میرقوام‌الدین مرعشی (همسر نورد محمدخسان اوزبک)—۱۹۲—۲۵۷—
- ۲۶۵.
- خراسان—۸۴—۸۵—۱۱۰—۱۱۲—۱۶۵—۲۵۸—۲۶۴—۲۹۶—۳۱۷—۳۱۹—
۳۳۷—۳۳۸—۳۴۱—۳۴۵—۳۴۶—۳۵۱—۳۶۳—امرای—۷۷—۸۰—۲۹۶—
سپاه ۸۲ سقر—۳۱۹. لشکر—۸۲—۸۳.
- خسرو ابتر (برادر غضنفر ابتر)—۱۷۴—۱۷۵—۱۹۳—۲۰۳.
- خسروان عجم—۲۵۳.
- خسرو میرزا ولد سمایون خان گرجی (حاکم اصفهان و قزوین آقاسی)—۳۶۸—
- ۳۷۱.

- خسرو هندوستان-۲۶۴.
- خشتینه بل (بیرون شهر ساری)-۲۹۸.
- خضر چارمانی [آقا...]-۵۵.
- خلع سلاح مردم مازندان در زمان شاه عباس-۳۴۷.
- خلفاء بنی امیه-۵.
- خلفاء بنی عباس-۵.
- خلفه سیدعلی (از اعیان مملکت گیلان)-۱۰۴.
- خواجه اشرف-۸۹.
- خواجه افتخار (از عامای ساری)-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰.
- خوار-۶۴-۳۲۱-۳۳۴-۳۴۱-۳۷۱-۳۷۷.
- خوارزم-۲۵۸. سلاطین-۲۵۸.
- خواتین کرد-۳۶۷.
- خواهرزاده جهان‌شاه متکیا-۳۲۶.
- خوزستان-۲۶۰-۲۶۴.

د

- دادیان (از بلاد شمال غربی)-۳۶۶-۳۶۷.
- دارا (از خسروان عجم)-۲۵۳.
- دارا کلانته-۱۷۶-۳۲۱-۳۳۶.
- دارالمرز-۷۳-۱۵۹-۳۴۴-۳۵۲-۳۶۶. اعیان-۱۹۷. امر-۳۱۷. بزرگان
۲۳۴. حکام-۲۴۸. حکام اطراف-۲۵۵. صاحب-۳۹۶. فتنه-۲۷۲. کل
- ۲۳۴-۳۴۸-۳۷۴. مردم-۲۸-۲۷۲-۳۵۵-۳۹۰. ولات-۱۶۵. ولایت
- ۶۶-۷۳-۹۵-۱۶۱.
- دامغان-۱۵-۶۴-۷۹-۸۳-۱۷۸-۳۳۴-۳۶۳.
- دباج گیلانی بن امیر حسام‌الدین-۱۰۴.
- دخترالوندیو (همسر بیجن رئیس لیوری)-۳۰۰.
- دخترالوندیو (همسر میرسلطان مرادخان ثانی)-۳۱۶.

- ۴ دختر الونددیو (همسر یوسف رئیس) - ۳۱۱.
- ۴ دختر برادر آقا، حمد روزافزون - ۱۱۱.
- ۴ دختر سید مظفر (همسر پسر الونددیو) - ۳۳۷.
- ۴ دختر ملک کیومرث رستم‌دار (همسر میر محمد ساری) - ۶.
- دده جوک بیگ (محصل میر عبدالکریم) - ۱۰۶.
- درنا (یساول سلطان حسن میرزانی سلطان محمد خدا بنده صفوی) - ۱۸۷.
- درویش = درویشان - ۱۱ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۷ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۸ - ۷۰ - ۱۴۸ - ۲۳۴.
- درویشان آمل - ۸۸.
- درویشان سلسله میر بزرگ = درویشان میر قوام‌الدین - ۱۵ - ۸۸.
- درویش محمد یساول - ۸۵ - ۸۶.
- درویش موسی - ۳۴۴.
- درویش یعقوب کمانگر (از درویشان آمل) - ۸۸.
- دریاوک (دریاچه‌ای آخر دره نماستاق) - ۸۴.
- دستان - ۲۵۳.
- دشت سر - ۲۷۸.
- دعوی الوهیت ملک سلطان محمد - ۳۱۵.
- دماوند - ۱۱۱ - ۱۴۲ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۷۱ - ۳۱۷ - ۳۳۴ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۷۹.
- دودانگه [سادات...] - ۱۶۰.
- دودمان چنگیز خانی - ۲۶۴.
- دوراهی ساری - ۳۷۸.
- دورمیش خان معروف به انیس الحضرت - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۷.
- دونچال (از توابع گیلخواران) - ۳۱۷.
- ده نمک - ۳۴۱.
- دیار غربی - ۸۱.
- دیر (ظاهرأ دیر گچین است) - ۳۸۹.
- دیلا رستاق - ۲۷۵.

- دی محمدخان اوزبک-۲۵۸.
- دین محمدخان بن بدیع الزمان خان بن نورمحمدخان (نوه میر تیمور مؤلف کتاب)
۲۶۶-۴۰۴.
- دین محمدخان بن نورمحمدخان (مادرش خدیجه بیگم بنت میرسلطان مرادخان)
۲۶۵.
- دیور = دیوان-۱۹۳-۲۷۹-۲۸۴-۲۹۵-۲۹۷-۳۰۱-۳۰۸-۳۱۲-۳۳۹.
- دیوان مازندران-۲۱۹.
- دیوسلطان-۱۱۲.

ذ

- ذریه رسول-۲۹۱-۲۹۷.
- ذوالفقار شوب-۲۰۴-۲۴۹-۲۵۰-۲۹۳.
- ذوالقرنین قمی (از معتمدان میر عبداللہ خان)-۱۵۶-۲۰۷-۲۰۸.
- رئیس (از خاندانهای مازندران)-۳۰۸-۳۱۲-۳۳۹-۳۵۵.
- راه آبدان کوه به لپور-۲۱۸.
- راه آمل ولارجان-۹۳.
- راه اجدان کوه = راه چرات واجدان کوه-۹۹.
- راه بارفروشده به آمل-۵۹.
- راه بندین (از بالاجن به آمل)-۵۹.
- راه جام به بلخ-۲۶۱.
- راه جنگل به سوادکوه-۹۲.
- راه چیکرود-۲۸۶.
- راه چرات واجدان کوه = راه اجدان کوه-۸۹.
- راه خراسان به مازندران-۳۴۵.
- راه دیر و کاج-۳۸۹.
- راه ساحل به بارفروشده-۳۱۰.
- راه ساحل دریا = طریق ساحل بحر-۲۸۸-۳۱۲.
- راه سرچهرود (راه کنار آب به قلعه فیروزجاه)-۲۳۶.

- راه سواد کوه-۷۹-۳۱۶-۳۴۵.
 راه ظالقان-۲۱۲.
 راه علی آباد-۳۲۸.
 راه آبدان کوه به لپور-۲۱۸.
 راه کلیجان رستاق-۸۸-۸۹-۲۸۶.
 راه کنار دریا = راه ساحل دریا-۳۲-۱۰۴-۱۱۹-۳۰۶-۳۵۵.
 راه کوهستان-۱۶۳.
 راه لاریجان = راه لاریجان-۷۷-۱۶۷-۱۷۲-۳۸۳.
 راه مازندران-۳۹۴.
 رستم آهنگر-۳۷۵-۳۷۸-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۹۴-۳۹۶.
 رستم بات قراطوغانی-۳۷۳.
 رستم بن آقا محمد روز افزون-۱۱۳-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۸.
 رستم خطیر-۱۶۴-۱۶۸-۳۸۴.
 رستم دار-۲۰-۲۸-۴۳-۶۱-۹۴-۹۵-۱۰۴-۱۱۰-۱۱۱-۱۲۱-۱۳۲-۱۳۳-
 ۱۳۸-۱۴۰-۱۴۳-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۲-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۱-۱۶۲-
 ۱۶۹-۱۹۱-۲۷۵-۲۸۶-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۲-۳۷۰-۳۸۱-۳۸۲-
 اجامره و اوباش-۴۸. حکام-۱۰۳. حکومت-۳۸۱. حوالی-۱۲۳.
 سپاه-۱۲-۴۸-۵۰-۸۰-۱۱۰-۱۶۳. سرحد-۱۳-۳۱-۲۱۱-لشکر
 ۱۱-۲۰-۲۸. مردم-۳۸۱-۳۹۴. ملک-۱۶. ملوک-۱۳-۲۸-۴۳-
 ۵۱-۵۲-۵۷-۹۴-۹۷-۱۴۷-۲۳۱. والی-۶. ولایت-۱۴۰.
 رستمداری (مردم رستمدار)-۳۰۰.
 رستمداریان = رستمدار بها-۵۰-۳۰۷-۳۰۹-۳۱۴-۳۱۸-۳۸۲.
 رستم دستان-۲۰-۲۱۹-۲۵۳-
 رستم روز افزون [آقا...]-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۲-۴۴-
 ۴۶-۴۷-۴۸-۵۰-۵۳-۵۵-۵۶-۵۹-۶۱-۶۲-۶۸-۶۹-۷۰-
 ۷۱-۷۲-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-
 ۸۷-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-سپاه-۴۷.
 رسول الله = محمد بن عبدالله صلوات الله علیه-۴-۴۰۴.

- رسول میرپازواری (حاکم مشهد گنج افروز دیوزباشی مازندران) - ۳۷۸.
- رشت - ۴۳-۱۰۴-۱۰۵.
- رضی الدین آمل [میر...]- ۱۱۷-۱۱۸.
- رضی الدین بن میرقوام الدین مرعشی - ۵۱.
- رضی الدین بهاءالدوله (سید...) - ۱۶۸.
- رضی الدین تاج‌الدوله (سید...) - ۱۸۳.
- رضی الدین رکاج - ۳۸۵-۳۸۶.
- رضی الدین نرگس بالی (سید...) - ۳۸۸.
- رضی مشهدیان (سید...) - ۳۲۱.
- رفیع الدین استرآبادی (میر...) - ۱۷۶-۱۸۰.
- رکاب‌دار آقامحمد روز افزون - ۱۱۹.
- رکاج کلا(ته) - ۱۱۷-۳۸۲.
- رودبار = رودخانه بابل = بابل رود - ۷.
- رودبار (خشکه رودبار یارودبار قزوین است) - ۶۰.
- رودبار بابل - ۲۹۴. جانب غربی - ۲۹۴.
- رودبار کولا - ۲۸۷.
- رودبار گنجاوروز (= گنج افروز) - ۱۶۷.
- رودخانه بابل = بابل رود = رود بابل - ۲۲۱.
- رودخانه مقاله‌ان - ۱۴۸-۳۸۷.
- رودخانه تالار = آب تالار - ۲۸۰.
- رودخانه هراز = آب هراز - ۱۷.
- رود نهران - ۲۷۹.
- روز افسزویه - ۷-۸-۱۵-۲۲-۲۶-۳۴-۸۶-۸۸-۱۰۷-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۹.
- ۱۲۳-۱۲۴-۱۳۷-۱۴۴.
- روم - ۶-۱۱۲. پادشاه - ۹۸. سپاه - ۹۸-۳۶۷. سلطان - ۹۸-۳۹۷-۳۹۸. لشکر - ۲۹۵. مردم - ۳۹۵.
- روم (مردمان ساکن در روم شرقی) - ۳۶۶.
- ری - ۶۳-۲۷۱-۲۹۶-۲۹۷-۳۱۲. صاحب - ۴۷.

ز

- زار-۳۲۷.
- زال آهنگر (پسر عم گودرز آهنگر) -۳۱۱.
- زال بالا مازندرانی -۳۷۶.
- زرگج (از خاندانهای ساکن مازندران) -۲۲۰.
- زمان بیگک ناظر-۳۷۷.
- زو (از پهلوانان عجم) -۲۵۳.
- زوجه الوند دیو-۳۱۶.
- زوجه بیجن رئیس -۲۹۷.
- زوجه میرشاهی -۱۱۲.
- زهر (لقب فاطمه بنت رسول الله علیها السلام) -۲۵۳.
- زیراب -۲۹۶.
- زینب بیگم بنت شاه طهماسب اول -۳۵۷.
- زین العابدین [سید...] (عم سید مظفر) -۱۸۷-۲۶۷.
- زین العابدین افراسیاب -۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴.
- ۲۴۴.
- زین العابدین بن حسن مست -۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۸.
- زین العابدین [سید...] بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام السدین مرعشی -۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۳۴-۵۷-۵۸-۷۶-۱۰۰.
- زین العابدین [میر...] بن میر حسن (از سادات مرعشی است که پدرانش شناخته نشد) -۳۶۰-۳۶۹-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۶-۳۷۷-۳۸۰-۳۸۳-۳۸۶-۳۹۲-۳۹۳.
- ۳۹۵.
- زین العابدین [میر...] بن میر علی خان بن میر قوام السدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی -۹۷-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳.

- ۱۳۶-۱۳۷-۱۴۳-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۶-۱۷۸. سپاہ ۱۳۱. مردم- ۱۳۱.
- زین العابدین [میر...] بن میرعلی خان بن میرقوام الدین خان بن میرعلی خان بن-
میرقوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلی بن میر کمال الدین بن-
میرقوام الدین مرعشی - ۳۵۰-۳۵۳.
- زین العابدین پازواری [میر...]- ۸.
- زین العابدین خطیر- ۳۰۹-۳۱۰.
- زین العابدین ساغری چی - ۲۷۸-۲۸۷-۲۹۸-۳۰۳-۳۱۳.
- زین العابدین کاروج - ۳۱۵.
- زین العابدین مرتضی - ۲۸۴.
- زین العابدین میرزا (فرزند شاہ طہماسب اول) - ۱۷۶-۱۷۷-۱۸۶.
- زینل خان پسر اتلوخان بیک - ۱۰۰-۱۰۴-۳۲۶-۳۷۴-۳۷۷.
- زینل خان شاملو- ۳۶۸-۳۹۵-۳۹۶.
- سابق کلاته (کنار رودخانهٔ مقالان) - ۱۴۸.
- سادات - ۴-۷۶-۸۳-۸۴-۱۳۹-۱۵۷-۱۵۸-۲۹۷-۳۵۹-۳۹۴-۳۹۵.
- ۳۹۶-۳۹۹-۴۰۲-۴۰۳.
- سادات آبسرد - ۲۱۷.
- سادات آمل - ۱۱-۵۱-۵۲-۱۱۷-۱۲۸-۲۷۵-۳۲۸.
- سادات انجویہ شیراز - ۲۵۷.
- سادات بابل ہی - ۳۱۰-۳۷۹.
- سادات بابلکانی - ۱۱-۱۵-۴۰-۴۳-۲۱۹.
- سادات بندی ہی ای - ۴۰.
- سادات پازواری - ۱۱-۱۵-۵۹-۱۲۸-۲۰۱-۳۴۰.
- سادات خدام مرقد علی بن ابی طالب علیہ السلام - ۲۵۹.
- سادات دودانگہ ہزار جریب - ۱۶۰.
- سادات رکاج - ۱۱۳-۲۰۱-۳۲۵-۳۷۹.

- سادات شبلی (از سادات آمل که در بندپی سکونت دارند) - ۱۱۳-۵۹-۴۰-
 ۱۱۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۳.
 سادات کلباد - ۲۱۹-۲۳۱.
 سادات کوسه - ۱۵.
 سادات گیلان - ۱۶-۲۱-۲۸-۵۱-۵۲-۵۷-۶۰-۷۲-۹۴-۱۲۰.
 سادات مازندران - ۱۰۷.
 سادات مرتضائی - ۱۵-۱۹۰-۳۳۹.
 سادات ملا - ۳۷۹.
 سادات میربزرگی = طایفه میربزرگیه - ۲۹۹-۳۱۷-۳۲۹-۳۴۸-۳۵۳-۳۵۸.
 سادات هزارجریب - ۲۸-۱۶۳-۱۹۷-۲۱۹-۲۳۱-۳۲۹.
 سادات هندی - ۳۲.
 سادات هزارجریب - ۲۴۸-۲۶۸.
 ساروتقی (وزیر مازندران و بعداً وزیر گیلان) - ۳۶۶-۳۷۱-۳۷۴-۳۷۶-
 ۳۹۱-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹.
 ساری - ۹-۱۳-۱۴-۱۶-۲۱-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۲-۳۳-۴۰-۴۱-۴۳-۴۶-۴۷-
 ۴۸-۵۲-۵۵-۵۶-۵۸-۵۹-۶۱-۷۱-۷۶-۷۷-۷۹-۸۰-۸۱-۸۳-۸۵-۸۶-۸۷-
 ۸۸-۸۹-۹۲-۹۳-۹۴-۹۹-۱۰۰-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۴-
 ۱۲۵-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۵-۱۴۲-۱۴۸-۱۵۳-۱۶۰-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۶-
 ۱۶۹-۱۷۱-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-
 ۱۹۳-۱۹۴-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۲-۲۰۳-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۶-۲۵۵-۲۶۶-
 ۲۶۷-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-
 ۲۸۸-۲۹۱-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-
 ۳۰۹-۳۱۲-۳۱۵-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۷-۳۴۲-
 ۳۴۵-۳۴۶-۳۶۰-۳۶۰-۳۷۰-۳۷۴-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۴-۳۹۳. اعمال
 ۴۷. اعیان و اشرف - ۹۲. امرا - ۱۸۳-۲۶۷-۲۷۹. حمام - ۳۲۶. حوالی
 ۳۲۸-۳۳۵. خزاین - ۷۶. دلیران - ۲۲۷. سپاه - ۱۶-۱۸-۳۱-۳۳-
 ۳۸-۳۹-۸۷-۸۸. سرحد - ۱۱۶. علمای - ۲۳۸. عمال - ۱۸۸-۲۷۶. عمال
 والی - ۲۸۹. لشکر - ۸۲-۲۷۹. مردم - ۱۸-۵۶-۵۹-۳۰۲-۳۰۸-

- ۳۷۵-۳۸۱-۳۸۲. مملکت - ۸۷. میدان - ۲۸۷. ولایت - ۸۴-۱۷۷.
- ساری و توابع - ۹۰-۱۷۴.
- ساسی کلام (ازاعمال ساری) - ۲۹-۴۷-۸۳-۲۶۸.
- سالار بطیار - ۱۴۲.
- سام نریمان - ۲۰-۲۵۳.
- سام میرزا ولد صفی میرزا ولد شاه عباس - ۳۶۸-۳۷۱-۳۷۷.
- ساوخ بلاغ - ۳۱۲.
- ساره - ۱۰۳. نواحی - ۱۰۳.
- سبزمشهد (طرف شمال یارفروش ده) - ۱۸۰-۱۸۰-۲۵۵-۲۸۴-۳۵۴.
- سبزوار - ۳۱۹-۳۳۹.
- سپاه غربی - ۳۱. سران - ۳۲.
- سپاهی - ۱۱.
- تنکابن [سپه سالار...] - ۱۶۰.
- سپیدکرد - ۷۹.
- ستی فاطمه (حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها) - ۳۹۹.
- سردرة خوار - ۳۹.
- سردشت - ۵۹.
- سرمشهد - ۱۴۸-۱۵۹-۳۱۳.
- سلاطین ترکمان - ۲۸.
- سلاطین جغتای (سلاطین مقولی هند) - ۲۵۷.
- سلاطین چنگیزی - ۲۶۳.
- سلاطین میربزرگیه = سلسله میربزرگیه - ۲۳۱-۳۱۱-۳۳۵.
- سلاغ سوادکوه - ۷۶.
- سلسله مرتضویه - ۳۳۳.
- سلسله میربزرگیه = سلاطین میربزرگیه - ۱۱۴-۱۸۶-۳۲۱-۳۴۰-۳۴۸-۳۴۹.
- ۳۹۳.
- سلطان احمدخان [کارکیا...] - ۱۰۴.
- سلطان حسن میرزا پسر ارشد سلطان محمدخدا بنده صفوی - ۱۸۶-۱۸۷-۱۹۳.

۰۳۴۵

سلطان حسین (برادر کار کیا میرزا علی کیا) - ۹۵-

سلطان حسین میرزا با یقرا - ۹-۱۶-۴۲-۶۴-۷۶-۸۶-

سلطان حمزه میرزا بن سلطان محمد خدا بندہ صفوی - ۱۵۸-۲۱۳-۲۱۶-۲۵۰-

۰۳۶۰-۲۹۶-۲۸۸

سلطان سلیم پادشاہ روم - ۹۸-

سلطان سید اشرف (= جلال الدین اشرف) - ۱۲۱-

سلطان قصاب (داروغہ سواد کوه) - ۱۴۲-

سلطان محمد (حاکم گیلان) [کار کیا ...] - ۸-۱۶-

سلطان محمد میرزا (= سلطان محمد خدا بندہ صفوی) - ۱۵۷-۱۶۸-۱۸۶-۲۰۶-

۰۳۵۳-۲۱۴

سلطان محمد میرزا (حاکم هرات) - ۱۸۲-

سلطان محمود [میر...] بن میر عبد الکریم بن میر عبد اللہ بن میر عبد الکریم بن سید-

محمد بن سید مرتضیٰ بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی

۰۱۱۴-۱۰۹-۱۰۳

سلطان مراد ثانی [میر...] بن میرزا خسان بن میر سلطان مراد خسان بن میر شاہی بن

میر عبد الکریم بن سید عبد اللہ بن سید عبد الکریم بن سید محمد بن سید مرتضیٰ بن

سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۱۹۴-۲۵۷-۲۶۶-

-۳۳۴-۳۳۰-۳۲۹-۳۲۸-۳۲۷-۳۲۴-۳۲۳-۳۲۲-۳۲۱-۳۲۰-۳۱۷-۳۱۶

۰۳۵۳-۳۴۹-۳۳۷

سلطان مراد [میر...] بن میر شاہی بن میر عبد الکریم بن سید عبد اللہ بن سید عبد الکریم

بن سید محمد بن سید مرتضیٰ بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین

مرعشی - ۵۶-۱۰۹-۱۱۰-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۳۶-۱۳۷-

-۱۳۸-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-

-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-

-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۸-

-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۶-۱۹۷-۲۰۶-

۰۳۵۶-۳۳۵-۲۵۶-۲۵۵-۲۵۰-۲۳۳

- سلطان مراد پادشاہ روم - ۳۹۷۔
- سلطان مراد ترکمان (معروف بہ نام مراد) - ۶۷-۸۷۔
- سلطان دیدانی - ۳۲۰۔
- سلطانی سیف الانامی = خواجہ مظفر بتکچی - ۸۹-۹۰-۹۱۔
- سلطانیہ - ۶۲۔
- سلم (از خسروان عجم) - ۲۵۳۔
- سلیمان بیک ہرناک - ۶۰۔
- سلیمان خان گرجی - ۳۶۸۔
- سلیمان خلیفہ شاملو (للہ سلطان حسن میرزا) - ۱۸۷-۱۸۸-۱۹۰۔
- سلیمان دیو - ۳۸۷-۳۹۴۔
- سمنان - ۶-۶۴-۸۳-۹۰-۱۱۱-۱۷۹-۳۲۱-۳۳۴-۳۳۹۔ حاکم - ۳۲۷۔
- سنگریزہ - ۳۳-۷۸-۹۲-۱۲۴-۲۰۳-۲۳۱-۳۰۳۔
- سواد کوه - ۱۵-۲۱-۳۱-۳۲-۳۶-۷۹-۸۸-۸۹-۹۲-۹۴-۹۹-۱۰۵۔
- ۱۰۷-۱۱۰-۱۴۲-۱۵۰-۱۶۳-۱۷۷-۱۷۸-۲۷۹-۲۸۸-۲۸۶-۲۷۹-۲۷۴-۲۴۷-۲۳۰-۲۰۴-۳۰۲۔
- ۳۱۲-۳۱۵-۳۲۷-۳۲۸-۳۴۵-۳۶۸-۳۷۶۔ حکومت - ۳۹۔ سپاہ -
- ۱۶-۱۹۔ سرحد - ۳۲۷۔ قلاع - ۲۹۔ لشکر - ۸۲۔ مردم - ۳۴-۳۶-۳۷۔
- ۱۰۶-۱۵۰-۳۲۴۔ مردم اعتمادی - ۳۲۴۔
- سواد کوهی (= مردم سواد کوه) - ۱۸۹-۲۹۹-۳۱۰۔
- سواران قزلباش - ۱۷۹-۲۲۸-۲۶۳-۲۶۴-۳۳۸۔
- سوار تاجیک - ۲۹۰۔
- سوار ترک - ۲۹۰۔
- سورک = سورک - ۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳۔
- سہراب آہستی [کیا...] - ۷۲-۷۳-۹۲-۹۳۔
- سہراب دیو (اولاد شمس الدین دیو، پسر عمو وکیل و داماد الوند دیو) - ۳۱۴-۳۱۶۔
- سہراب روزافزون (برادر زادہ آقا محمد روز افزون) - ۷۶-۷۷-۹۲-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۷۔

- سهراب ریکا (از مردم مشهد گنج افروز از قبیله ابوالحسن) - ۳۷۲-۳۷۳-
 ۳۸۶-۳۸۵-۳۸۴-۳۸۷
 سهراب سالار لارجانی پسر قوام الدین سالار - ۳۱۸
 سهراب مست (برادر حسن مست) - ۱۱۳
 سیاه کوه راه کاشان - ۱۱۲
 سیارش = امیره سیاوش
 سیاوش خطیر بالاتجنی - ۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۸
 سیاه میل قزوین - ۳۱۲
 سیدشاهمیر (برادر بیجن رئیس) - ۲۰۵
 سیف الانامی = خواجه مظفر بنکچی - ۹۱-۹۲
 سیمرخ (اسم اسب عزیز شاه صالحانی) - ۳۱۴
 ش
 شاپور (از خسروان عجم) - ۲۵۳
 شاعر طبری - ۴۱-۱۲۸
 شاملو (از امرای خراسان) - ۲۹۶-۳۷۷
 شاه بیگم بنت سلطان محمد خدا بنده صفوی - ۱۵۸-۳۵۷
 شاهرخ [میرزا...] (پسر عموی میر شاه میر) - ۳۹۱
 شاهرخ تیموری - ۲۵۹
 شاخ خان افشار - ۲۴۶-۲۴۷-۲۵۴
 شاهرخ هزارجریبی [میرزا...] (از سادات هزارجریب) - ۱۷۶-۲۳۱-۲۴۸
 ۲۸۰-۲۸۵-۲۹۸-۲۹۹
 شاه رضا (موضعی در سرحد آمل) - ۲۹۰
 شاهرود (از اعمال بسطام) - ۳۲۰
 شاهزاده بیگم بنت سلطان محمد خدا بنده صفوی - ۱۵۸
 شاه علی بیگک (ملازم دور میش خان) - ۱۰۷
 شاه علی سلطان - ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۸-۳۵۹
 شاه ملک چلاوی [میر...] - ۱۷۷
 شاه منصور (سپه سالار تنکا بن) - ۱۶۰

- شادمیر [میر...] بن میر قوام الدین (نبیره میر علی خان، پدرانش شناخته نشد)۔
 ۳۶۰-۳۶۹-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۵-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱۔
- شاه میر کوسد [سید...]-۲۲۰-۲۳۰-۲۴۸-۲۴۹۔
- شاه ویری سلطان کچل (حاکم استرآباد)-۱۲۳-۱۲۴۔
- شاهی ابتر پسر غضنفر ابتر-۱۸۸-۱۹۴-۲۰۳-۲۰۴-۲۷۴-۲۸۷۔
- شاهی ایجر [سید...]-۳۸۵-۳۸۶۔
- شاهی بطیار-۳۹۴۔
- شاهی بیگ اوزبک = شیبک خان-۷۶-۷۹-۸۰-۸۳-۸۵-۸۶۔
- شاهی بیگ بن سہراب روز افزون (برادرزادہ آقا محمد روز افزون)-۱۱۰-۱۲۵-۱۶۰-۱۶۱۔
- شبلی [سید...] بن سید صاعد بن سید زین العابدین بن سید صاعد بن سید زین العابدین
 بن سید قوام الدین مرعشی-۱۷-۲۰-۲۱۔
- شبلی بیگ ترکمان-۸-۱۳۔
- شرف الدین ابراہیم کلانتر شیراز و متولی آستانہ میر احمد بن موسی الکاظم-
 ۲۶۵۔
- شرف الدین قطب [خواجہ...] (برادر جلال الدین قطب)-۱۴۳۔
- شرقی = طرف شرقی-۱۱۶-۳۲۵۔ اعیان-۱۹۳-۱۹۴-۲۷۹-۲۹۳۔ امر-
 ۱۷۴-۱۷۶-۱۸۷-۱۹۳-۲۱۹-۲۲۱-۲۸۵-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۵۔ دیار-
 ۳۲۸۔ مردم-۱۸۷-۲۷۹-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۴۔ معتبران و اعیان-۲۰۹۔
- شرقی تیجند رود-۱۴۲-۳۳۲۔
- شریح بنہ دار-۳۵۵۔
- شریف بنہ دار (از اعیان غربی برادر غلام علی بنہ دار)-۳۱۵-۳۴۶-۳۱۷۔
- ۳۲۲-۳۲۳-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸۔
- شط بغداد-۳۶۷۔
- شمس ابتر (پسر غضنفر ابتر و برادر شاهی ابتر)-۲۰۳-۲۰۴-۲۷۴۔
- شمس المعالی [سید...] (از سادات مرتضائی)-۱۹۰۔

شمس الدین میر (برادر بزرگ میرزا معصوم) - ۴۰۱.

شمس الدین [سید...]] سید کمال الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی -
 بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۸-۱۱-۱۳-۱۴-۱۶-۲۱-
 ۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-
 ۴۲-۴۳-۴۴-۴۷-۴۹-۵۰-۵۲-۵۵-۵۶-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۴-
 ۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۶-۸۱-۹۱-۹۳-۱۰۰ -
 ۳۴۷.

شمس الدین [میر...] بن میر ابراهیم بن میر عزیز بن میر عبد الله خان بن میر سلطان
 محمود بن میر عبد الکریم بن سید عبد الله بن سید عبد الکریم بن سید محمد بن سید
 مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۲۹۰ -
 ۲۹۱.

شمس الدین [میر...] بن میر حسن (از سادات مرعشی است که پدرانش معلوم
 نشد) - ۳۶۰.

شمس الدین دیو (برادر لهراسب دیو که پس از کشته شدن میرزای رئیس وکیل
 غربی شد) - ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۳-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳-
 ۱۹۴-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۶-۲۳۰-
 ۲۴۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۷۴-۳۰۷-۳۱۷-۳۴۵.

شمس الدین دیو مشهور به کچل - ۲۸۴-۲۸۷-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۸-۳۰۱-
 ۳۰۲-۳۰۳-۳۰۶-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۷.

شوداب - ۳۲۹.

شهر بانو بیگم (عم نواب همایون) - ۴۰۳.

شهر لوط - ۳۴۰.

شیبک خان = شاهی بیگک اوزبک - ۷۶-۸۴.

شیخ احفاظ (گنبدی در بک فرسنگی آمل) - ۲۷۷-۲۷۸.

شیراز - ۱۰۹-۱۶۹-۱۷۲-۱۸۷-۲۶۵-۲۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۲-۳۹۵-
 ۳۹۶-۴۰۱-۴۰۴. کلانتر - ۲۶۵. وزیر - ۴۰۰.

شیرامه (از طوایف ساکن در مازندران) - ۲۲۰.

شیرخان (لقب میر قوام الدین بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن سید محمد) -

۰ ۱۴۷

شیرزاد رئیس (برادر بیجن رئیس و ملازم میرعلی خان بن میرقوام‌الدین) - ۲۴۷

۰ ۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۹۴-۲۹۷

شیرزاد شوب - ۲۷۸-۳۸۴

شیرگاه - ۳۵-۶۲-۷۸-۹۴-۹۷-۱۴۲-۱۸۷-۱۸۹-۲۰۲-۲۲۹-۲۳۰

۰ ۲۷۹-۲۸۶-۳۶۲-۳۸۰ - مردمان - ۲۳۰

شیروان - ۳۶۲

شیشه رود (محلّی نزدیک آمل) - ۱۶۰

ص

صاحب شیرامه (همشیره کیاگرشاسف شیرامه و همسر آقا رستم روز افزون و

پس از او همسر میرعبدالله خان) - ۱۹۹-۱۲۶

صادق (میرزا...) - ۴۰۱

صیبه آقاسهراب روزافزون (همسر میرسلطان مرادخان) - ۱۲۳

صیبه سیدعباس بابلکانی (همسر بیجن رئیس) - ۲۶۷

صیبه عباس علی سلطان شاملو (همسر میرشاه میر) - ۳۷۳

صیبه مسیبخان (همسر میرکمال‌الدین) - ۲۱۶

صیبه ملک کجور (همسر میرقوام‌الدین بن میرعلی خان) - ۱۴۹

صیبه ملک کیومرث (همسر میرزاخان بن میرسلطان مرادخان) - ۱۹۴

صیبه میرحسین پازواری (همسر میرعلی خان بن میرقوام‌الدین) - ۲۶

صیبه میرعبدالله خان = فخرالنسایگم (همسر سلطان محمد خدا بنده صفوی) -

۰ ۱۵۲-۱۵۳-۱۵۶-۱۵۸-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۷-۲۰۶

صحرای دیاله - ۳۶۷

صدرالدین خان (حاکم استرآباد) - ۱۱۴

صفاهان = اصفهان - ۲۸۸-۳۲۱-۳۵۶-۳۶۱-۳۶۸-۳۷۱-۳۷۷-۳۹۰

۰ ۳۹۱-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۴ - اعیان - ۳۷۷ - حاکم -

۰ ۲۸۲-۳۶۱-۳۶۸ - معتمدان - ۳۷۱

- صفی [شاه...] = سام میرزا ولد صفی میرزا - ۳۶۸-۳۸۳-۳۹۸-۴۰۰.
 صوب شرقی = طرف شرقی - ۱۲۴.
 صورتك = سورك - ۱۷۶۵-۱۷۶۸-۲۶۸.

ض

ضحاك - ۲۵۳.

ط

- طاحون = فرضه طاحون = فرح آباد - ۱۱۲-۳۶۱.
 طارم - ۱۰۴.
 طاعون و کاومیری سال ۱۰۰۲-۳۳۷.
 طالب خان ولد حاتم يك اعتماد الدوله - ۳۹۷.
 طالقان - ۶۰.
 طایفه میربزرگه = سلسله میربزرگه - ۲۹۱.
 طبرستان - ۴-۵-۲۳۴.
 طرفداران (= سرحد داران) - ۲۱۷.
 طرف شرقی (مابین تالار و سیاه رود) - ۳۳-۹۷-۱۲۲-۱۴۸-۱۸۳-۱۸۶-
 ۱۸۹-۱۹۳-۲۰۰-۲۸۵-۲۸۹-۳۱۵-۳۲۸-۳۲۸-۳۲۸-۳۲۸-۳۲۸-۳۲۸-
 ۱۶۷-۱۷۸-۱۷۸-۱۷۸-۱۷۸-۱۷۸-۱۷۸-۱۷۸-۱۷۸-۱۷۸-
 طرف شرقی مازندران - ۱۹۵-۲۳۰-۲۹۸-۳۰۰.
 طرف غربی - ۳۳-۸۱-۸۱-۱۱۷-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۸-۱۴۸-۱۶۴-۱۶۶-
 ۱۷۸-۱۸۰-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۰-۲۳۰-۲۳۰-۲۳۰-۲۳۰-۲۳۰-۲۳۰-۲۳۰-۲۳۰-
 ۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-۳۳۲-
 طرف غربی تالار = غربی تالار - ۷۹-۸۳-۱۲۴-۳۲۲-۳۴۸.

- طرف غربی مازندران - ۱۳۷-۱۵۹-۱۶۶-۲۸۷-۳۶۹. دلاوران - ۲۲۷.
 طهران - ۲۴۷-۳۵۲.
 طهماسب (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
 طهماسب اول بن شاه اسماعیل صفوی [شاه ...] - ۱۰۷-۱۰۸-۱۱۰-۱۸۶-
 ۲۱۴-۲۱۷-۲۶۶-۳۶۰-۳۷۱.
 طهماسب میرزا بن سلطان محمد خدا بنده صفوی - ۱۵۸.

ظ

ظهیرالدین مرعشی [میر...]-۶.

ع

- عاد - ۳۴۰.
 عباس [میر...]-۱۲۱.
 عباس اول [شاه ...]-۲۷۳-۳۴۱-۴۰۲.
 عباس بابلکانی [سید...]-۱۷۶-۱۷۸-۱۸۸-۲۲۱-۲۳۱-۲۶۷-۲۶۸-۲۷۴.
 ۲۷۹-۲۸۵-۲۸۶. خانه - ۲۹۶.
 عباس بابل کناری [خواجه ...] (قدیمی خاندان رئیس) - ۳۵۵.
 عباس ثانی [شاه ...]-۲۶۵-۳۹۸-۴۰۰.
 عباس علی سلطان شاملو - ۳۷۳.
 عبدالرحیم [سید...]- بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین
 بن میر قوام الدین مرعشی - ۶.
 عبدالرحیم ساروی = عبدالرحیم ایجر (نویسنده تاریخ مازندران) - ۱۳۱-
 ۲۵۵-۳۰۲-۳۰۳-۳۲۳-۳۳۰-۳۳۴.
 عبدالرزاق [سید...]- بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن
 میر قوام الدین مرعشی - ۶.

عبدالعظیم [میر...] (از سادات مرعشی است پدرانش شناخته نشد) -۳۹۲-
۰۴۰۳

عبدالعظیم آملی [میر...] -۱۸۱-۱۸۲-

عبدالعظیم خان [میر...] بن میرحسین خان بن میرحسن خان بن میرعلی خان بن
میرقوام الدین بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سیدکمال الدین
بن میرقوام الدین مرعشی -۳۵۰-۳۵۳-۳۶۱-۳۶۵-

عبدالعظیم [میر...] بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن سیدمحمد بن سیدمرتضی
بن سیدعلی بن سیدکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی (مقتول به امر
میرعبدالله خان) -۱۳۰-

عبدالکریم [میر...] (از سادات مرعشی است پدرانش شناخته نشد) -۳۵۴-
عبدالکریم [سید...] بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سیدکمال الدین
بن میرقوام الدین مرعشی -۶-۷-۸-۷۶-۱۰۰-

عبدالکریم [میر...] بن میرتیمور بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله بن میرعبدالکریم
بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سیدکمال الدین بن میرقوام
الدین مرعشی -۱۰۹-

عبدالکریم [میر...] بن میرعبدالله خان بن میرسلطان محمود بن میرعبدالکریم بن
میرعبدالله بن میرعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن
سیدکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی -۱۴۴-۱۵۲-۱۵۹-۱۶۰-

۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۲-۱۸۴-
عبدالکریم [سید...] بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی
بن سیدعلی بن سیدکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی -۹-۱۱-۱۲-

۱۳-۱۵۱۳-۱۶-۱۷-۱۸-۲۰-۲۸-۲۹-۳۱-۴۲-۴۳-۴۵-۴۶-۴۸-
۵۰-۵۱-۵۲-۵۵-۵۶-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۷۲-۷۷-۸۱-
۸۲-۷۳-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۷-

۹۹-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-

عبدالکریم [میر...] بن عبدالکریم بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن سیدمحمد بن
سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین میرقوام الدین مرعشی -۳۵۰-
عبدالکریم [میر...] بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن سیدمحمد بن سیدمرتضی

بن سیدعلی سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی (به دست میر حسن برادرش به قتل رسید) - ۱۳۳-۱۳۵.
 عبدالله [میر...] بن میر حسن (از سادات مرعشی است که پدرانش شناخته نشد)
 . ۴۰۳

عبدالله [میر...] بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم بن میر عبدالله بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلی بن سید کمال الدین بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۱۰۹-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۹-۱۶۶-۱۷۱-۱۷۲-۱۸۶-۱۹۵-۲۵۵-۲۶۶-۲۷۵-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۲.

عبدالله [سید...] بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۶-۷-۸-۵۱-۷۶-۱۰۰.
 عبدالله خان اوزبک - ۲۵۸.

عبدالله خان حاکم شروان - ۱۷۳.

عبدالله دیوانه (از اعیان مملکت گیلان) - ۱۰۴.

عبدالمؤمن خان بن عبدالله خان اوزبک - ۲۵۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۳۸-۳۳۹.
 . ۳۵۱

عبدالله خان اوزبک - ۱۱۰.

عسراق - ۱۵-۶۱-۸۴-۱۱۲-۱۲۴-۱۳۷-۱۸۴-۱۹۳-۲۰۸-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۴-۳۳۷-۳۳۹-۳۴۱-۳۶۰-۳۶۰-۳۶۳-سپاه - ۱۰۶-۳۴۳-سرحل - ۲۴۶.

عزیز بابلکانی (مقتول به دست میر عبدالله خان) - ۱۷-۶-۷۲-۷۳-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰.

عزیز [میر...] بن میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم بن میر عبدالله بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلی بن سید کمال الدین

- بن میر قوام الدین مرعشی - ۱۴۴-۱۵۲-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۲-۱۸۴-
 ۱۸۶-۱۸۷-۲۶۶-۲۸۵.
- عزیز قمی (شاعری که تاریخ مازندران را به نظم آورده است) - ۱۷۰-۱۹۵-
 ۲۴۰.
- عزیز کیا (از معتقدان الوند دیو) - ۳۲۵-۳۲۶.
- عظیم [سید...] بن هیت الله با بلکانی (سپه سالار غربی تیجنه رود) - ۱۳-۱۶-
 ۱۷-۱۸-۲۰-۲۱-۲۵-۲۶-۳۳-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۵۲-۵۵.
- علاء الدین آملی [شیخ...] - ۱۳۸-۱۳۹.
- علاء الدین بطیار - ۲۰۱-۲۰۹-۲۱۶-۲۲۲-۲۲۳.
- علاء الدین طیب [مولانا...] - ۹۴.
- علی آباد - ۳۵-۴۹-۵۹-۷۹-۸۰-۸۱-۹۲-۱۸۹-۱۹۳-۲۸۰-۲۹۵-۳۰۷-
 ۳۳۵-۳۴۲-۳۴۶-۳۶۲-۳۷۰-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۹.
- علی بلاغی (نزدیک دامغان که امروز چشمه علی گویند) - ۳۶۳.
- علی بن ابی طالب علیه السلام - ۲۵۹.
- علی بن قوام الدین [اولاد...] - ۱۰۵.
- علی [سید...] بن قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال
 بن سید قوام الدین مرعشی - ۱۷-۲۶-۲۷-۲۹-۳۲-۳۵-۳۸-۴۰-۴۱-۴۳-
 ۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۶-۵۷-۵۹-۶۲-۶۸-
 ۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۶-۸۷-۸۸-
 ۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۳۸.
- علی بن موسی الرضا علیه السلام - ۲۵۹.
- علی [سید...] بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۷۶.
- علی بیگ سالور (فرستاده عبدالمؤمن خان) - ۲۵۸.
- علی جورک [سید...] - ۱۱۱.
- علی حسینی پازواری [میر...] - ۱۰۹-۱۱۰.
- علی خان [میر...] (از سادات مرعشی است که پدراننش شناخته نشد) - ۳۸۹-
 ۳۹۹-۴۰۰.
- علی خان [میر...] بن میر قوام الدین خان بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن سید

محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین
مرعی - ۱۴۹-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-
۱۸۴-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۶-
۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-
۲۲۱-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷-۲۳۰-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-
۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۴-
۲۶۶-۲۶۷-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۷-۲۸۰-۲۸۴-۲۸۶-۲۸۸-۳۱۰-
۳۴۵-۳۵۰-۳۵۳-۳۸۵.

علی خان [میر...] بن میر موسی بن میر سلطان مراد بن میر شاهی بن سید عبدالکریم
بن سید عبدالله بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن
سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعی - ۲۵۷.

علی خان بیگ (از سران دستگاه خان احمدخان) - ۱۶۱.

علی خان بیگ پیره بون سلطان تکلو - ۱۴۶-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۲.

علی خان [میرزا...] بن میر علی خان بن میر قوام الدین خان بن میر علی خان بن میر
قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن
میر قوام الدین مرعی - ۳۵۰.

علی خطیر - ۱۴۲

علی خلیفه (از متمدان شاه طهماسب اول) - ۲۱۷.

علی خلیفه قاجار - ۲۴۷.

علی رکاج [سید...] (ار اعیان غربی مازندران) - ۲۹۰-۳۱۵-۳۲۲-۳۲۵-
۳۴۳-۳۸۴.

علی روزافزون - ۷-۵۸.

علیشکر - ۳۶۷.

علی قاپی (بنای سلطنتی اصفهان) - ۳۹۹.

علی قطبک (داروغه ساری) - ۸۹.

علی قلی خان شاملو - ۲۹۶.

علی کیای داردار [سید...] - ۱۷۵.

علی مست سوادکوهی - ۲۴۷.

- عماد طور (کلانتر اترف) - ۳۷۰.
- عمارات شاهی درقزوین - ۲۱۴.
- عمارت بارفروشده - ۱۷۸.
- عمارت میرسلطان مرادخان بامسجد و حمام دربارفروشده - ۳۱۵.
- عیسی [میر...] (از سادات مرعشی است که پدراننش شناخته نشد) - ۴۰۱.
- عیسی بن مریم - ۱۵۱-۲۵۶.
- عیسی خان شیخ خاوند - ۳۶۷.
- عیشی رستاق (?) - ۳۲۹.
- غازیان تاین (لشکریان صفویان در مازندران) - ۱۵۰-۱۵۲.
- غازی خطیر - ۳۷۸-۳۸۴-۳۸۵.
- غربی = طرف غربی - ۱۱۶-۱۷۸-۱۸۲-۱۸۳-۲۹۱-۲۹۵-۲۹۷-۳۲۵.
۳۳۰. اعیان - ۱۹۲-۱۹۳-۲۷۹-۲۹۱-۲۹۶-۳۱۵-۳۲۲-۳۲۳.
- ۳۲۴-۳۳۰-۳۳۳-۳۳۵-۳۳۷-۳۳۸. اعیان و اهالی - ۳۲۳. اکابر
- و اشراف - ۱۶۷. امرا - ۲۸۰. مردم - ۱۶۴-۱۶۹-۲۸۹-۲۹۰.
- ۳۱۵-۳۱۶-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۵-۳۲۸-۳۹۴.
- غربی تالار - ۲۱-۲۹.
- غربی تیجته رود - ۲۱.
- غریب شاه (کسی که درگیلان قیام کرد) - ۳۹۴.
- غریب شاه صالحانی [خواججه...] - ۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۲۶.
- غضنفر ابتر (ایشیک اقااسی باشی میرسلطان مراد و برادر خسرو ابتر) - ۱۶۳.
- ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۹.
- ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۴۷-۲۴۸. حرم - ۱۶۲.
- غضنفر شیخ (هه میرسلطان مرادخان ثانی) - ۵۵-۳۱۷-۳۲۱.
- غضنفر هزارجریبی [میر...] - ۹-۱۵.

غلامان - ۳۷۷ .

غلام علی بنه‌دار (برادر شریف بنه‌دار) - ۳۲۵-۳۲۸-۳۵۴ .

غلام مغل بنه‌دار (از اعیان غربی مازندران) - ۳۳۸ .

ف

فارس - ۷۲-۲۶۰-۲۶۴-۳۶۳-۳۹۶-۳۹۸-۳۹۹ . حاکم - ۳۴۹-۳۵۲ .

وزیر - ۳۹۸-۳۹۹ .

فتح‌الله [ملا...] - ۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷ .

فخرالدوله حسن باوند [ملك...] - ۲۳۴ .

فخرالدین آملی [میر...] - ۱۱۱ .

فخرالدین بابلکانی بن هیبت‌الله - ۴۰-۴۱-۴۲-۴۳ .

فخرالدین نماور - ۲۰۲ .

فخرانسا بیگم (دفتر میر عبداللّه‌خان و همسر سلطان محمد خدابنده) = حبیبه میر -

عبداللّه‌خان - ۱۳۴ .

فرامرز - ۲۵۳ .

فرامرزین آقا محمد روزافزون - ۱۱۹-۱۲۰ .

فدویان ملك سلطان محمد - ۳۱۳ .

فرامرز مست - ۱۲۵ .

فرح‌آباد (در ساری) = فرضه طاحون - ۱۱۲-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲ . مردم -

- ۳۹۴ .

فرخ‌خان پرنانک (حاکم دامغان و هزار جریب و فیروزکوه) - ۳۳۴ .

فرضه طاحون = فرح‌آبادی ساری - ۱۱۲ .

فرعون - ۳۴۰ .

فرعونیان - ۳۳۴ .

فرهادخان قراملو - ۲۶۰-۲۶۱-۲۶۴-۳۱۹-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۱ -

۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۵۴ .

- فریدون (از سلاطین عجم) - ۲۵۳.
- فری کنار - ۳۵۵.
- فضل الله [خواجه...] (از همکاران ملك سلطان محمد) - ۳۱۵.
- فومن - ۱۰۳-۱۰۵.
- فیروزجاه = قلعه فیروزجاه.
- فیروزجاه (از محال نزدیک به مشهد گنج افروز) - ۱۰۵.
- فیروزکوه - ۳۹-۷۸-۷۹-۱۴۲-۱۵۰-۱۶۶-۱۷۷-۱۷۹-۲۰۹-۲۸۸.
- ۲۹۶-۳۰۱-۳۱۹-۳۲۷-۳۳۴-۳۶۲-۳۷۶-۳۸۰. حکومت -
۳۹. سپاه - ۷۹. سرحد - ۴۷. محال قریبه - ۳۹. مردم - ۳۶-۳۹.

ق

- قاسم [میر...] بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی - ۱۳۳.
- قاسم رکاج [سید...] (برادر منصور رکاج) - ۱۱۶-۱۱۷-۱۲۸-۲۰۸-۲۱۱.
- ۲۱۲-۲۲۳-۲۲۷-۲۳۵-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۵.
- قاسم گرجی قراطوغانی - ۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۹-۳۸۰.
- قاسم مقری - ۲۹۷. خانه ۲۹۳.
- قاضی جهان - ۱۰۳.
- قباد بن فیروز - ۲۳۴.
- قبیله ابوالحسن (از قبیله‌های ساکن مشهد گنج افروز) - ۳۷۲.
- قرباغ - ۳۶۷.
- قراطوغان - ۷-۱۱-۱۹۹-۲۱۹-۲۷۵-۳۷۳-۳۷۷.
- قرچقای خان غلام خاصه - ۳۶۶.
- قریه پای قلعه استوناوند - ۶۶.
- قزاق خان - ۱۶۵.
- قزلباش - ۱۵۱-۱۷۹-۱۸۳-۱۸۷-۲۲۲-۲۲۳-۲۴۴-۲۷۱-۲۷۴-۳۲۴-۳۵۲.

- ۳۶-۳۷۷-۳۹۴. امرای -۲۰۶-۲۳۵-۲۴۴-۲۴۶-۳۱۷. جوانان-
 ۳۱۷. خوانین -۲۲۴. سپاه -۲۱۷-۳۲۷. سردار -۲۲۱. سوار -
 سواران -۱۷۹-۲۲۸-۲۶۳-۲۶۴-۳۳۸. غازیان -۳۲۶. مردم -
 ۳۹۰.
- قزوین -۷۳-۱۲۴-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۰-۱۴۴-۱۵۲-۱۵۵-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۲-
 ۱۸۴-۱۹۲-۲۰۶-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۷-۲۲۲-۲۴۷-۲۵۵-
 ۲۵۶-۲۵۷-۲۶۶-۲۶۸-۲۷۰-۲۷۴-۲۷۵-۲۸۱-۲۸۸-۲۹۰-
 ۳۲۱-۳۳۱-۳۳۸-۳۵۳-۳۵۶-۳۵۸-۳۶۷-۳۹۹. بزرگان -۲۱۴-
 مردم -۱۳۸-۲۱۳.
- قصبه شهید گنج افروز -۱۳۳.
 قطب شاه [مملکت...] -۱۰۹.
 قلاع سوادکوه -۱۰۱-۱۰۶.
 قلاع میرعبداللهخان -۱۵۹.
 قلعه آمل (از مستحذات ملک بهمن) -۳۱۱-۳۱۳-۳۱۶-۳۴۳-۳۴۵-۳۵۵-
 ۳۷۹-۳۸۱. کوتوال -۳۴۳.
 قلعه آهنسر (از قلاع ملک بهمن) -۲۹۱.
 قلعه ابوالحسن کلاته -۱۱۳.
 قلعه استاناوند = قلعه استوناوند (در سر دره خوار) -۳۹-۶۲-۶۴.
 قلعه النجق -۱۰۷.
 قلعه الونددیو -۳۱۹.
 قلعه اولاد (در سوادکوه) -۳۳-۷۶-۸۷-۱۰۱-۱۰۶-۱۱۳-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۱-
 ۱۸۹-۱۹۰-۲۳۰-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۵-۲۸۶-۲۸۸-۲۹۸-۳۱۱-
 ۳۳۴-۳۴۵.
- قلعه بیجن رئیس در لپور -۲۷۷-۲۹۳.
 قلعه پرسنگک -۳۳۴-۳۳۶.
 قلعه پهلوی پل آمل = قلعه آمل -۲۱۰.
 قلعه پیروزی (در کنار بابل رود در بالای کوه) -۹۶.
 قلعه چلاد = قلعه سامان -۲۶۸.

- قلعه نخرم دز - ۱۱۰-۱۱۱.
- قلعه سامان (درجلاد) - ۱۱۷-۱۴۲-۱۴۳-۱۵۹.
- قلعه سیاوش خطیر (دربالاتجن) - ۱۱۷.
- قلعه فیروزجاه - ۸۰-۱۴۳-۱۷۱-۱۸۱-۱۸۴-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۶-۱۹۷-۲۲۹-
 ۲۳۰-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۵-۲۸۰-
 ۲۸۴-۲۸۷-۲۸۹. اموال - ۲۸۴-۲۹۶. خزانه - ۲۸۹ - ۲۹۰.
- قضیه - ۲۹۶.
- قلعه فیروزکوه - ۳۹-۷۷.
- قلعه قهقهه - ۱۶۷.
- قلعه کره سنگ (در لغور) - ۱۸۵-۲۷۴-۲۸۴-۳۱۰-۳۲۸-۳۳۴.
- قلعه کلات - ۳۵۲.
- قلعه کله پشت - ۳۳۸.
- قلعه کلیس (از قلاع فیروزکوه) - ۱۰۱-۱۰۳-۱۰۶-۳۴۵.
- قلعه لیور = قلعه کره سنگ - ۳۵۲.
- قلعه لورا - ۳۱۳.
- قلعه لوندر (در رینه از قلاع ملک بهمن) - ۳۱۹-۳۴۴.
- قلعه ماهانه سر (در دابوی آمل) - ۳۲۸.
- قلعه مرادآباد - ۱۶۰-۱۶۸-۱۸۳-۱۸۴.
- قلعه ملک بهمن = قلعه لوندر در رینه - ۳۱۹.
- قلعه های خراسان - ۲۶۴.
- قم [بلده...] - ۴۷-۵۲-۶۲-۶۳-۳۹۸.
- قندهار - ۳۹۸-۴۰۰.
- قوام الدین [میر...] [از سادات مرعشی است که پدرانیش شناخته نشد] - ۴۰۱.
- قوام الدین [میر...] بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن
 سید قوام الدین مرعشی (فوت ۱۸۹۵) - ۶-۷-۸-۹-۱۳-۲۱-۲۶-
 ۲۹-۱۰۰.
- قوام الدین [میر...] بن میرزا علی خان بن میرعلی خان بن میر قوام الدین بن میرعلی
 خان بن میر قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال

- الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۳۵۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۶-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴.
- قوام الدین [میر...] بن میر علی خان - ۳۶۶-۳۷۱.
- قوام الدین [میر...] بن میر علی خان بن میر قوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۱۱۴-۱۱۸-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۲-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۹.
- قوام الدین سالار لارجان پلدر سهراب سالار - ۳۱۷.
- قوام الدین مرعشی [میر...] = میر بزرگ - ۵-۴۱-۲۳۴.
- قورچیان - ۳۷۷.
- قورچی باشی - ۳۷۱-۳۷۴-۳۷۷-۳۷۹.
- قورچی باشی قجر (فاتح کجور) - ۳۵۱-۳۶۷.
- قوشچی باشی (نویسنده شرح حال زنان سادات دربار صفوی) - ۴۰۲.
- قوللر آقاسی - ۳۶۸-۴۰۲.
- قیصروم - ۳۶۵.

ک

- کاج (از دهکده‌های شرقی قم) - ۳۸۹.
- کاری کلاته - ۲۸۶.
- کاشان - ۶۸-۳۹۸.
- کاگل تراشان - ۴۱.
- کالی (از تیره‌های ساکن در مازندران) = جماعت کالی.
- کاوسی (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
- کبودگنبد (از توابع ری) - ۶۳.
- کپک چلاوی [میر...] - ۶۶.

- کتل امامزاده هاشم - ۳۸۹.
- کتبیردار دار - ۲۰۲.
- کجور - ۲۱۲ - ۲۸۵ - ۲۸۸ - ۳۱۱ - ۳۴۳ - ۳۵۱ - ۳۵۲. ملک - ۳۳۹. والی -
۲۱۲.
- کچو = کجور - ۳۱۴ - ۳۱۶. داروغه - ۳۱۵.
- کربلای معلی - ۱۹۱ - ۱۹۲.
- کرد - ۵۰ - خوانین - ۳۶۷.
- کردستان [سپاه ...] - ۱۰۶.
- کرمان - ۲۶۰ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱. خان - ۴۰۱.
- کریم زیاز (دربان قلعه فیروزجاه) - ۲۴۱.
- کشتلی (در کنار بابل رود) - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۸۱ - ۳۹۴ - ۳۰۷ - ۳۲۳ -
۳۲۴.
- کشک سرا (در کنار رود بابل بر مطنی مرتفع) - ۷ - ۱۳ - ۲۱ - ۲۶ - ۲۹ - ۳۱ -
۳۵ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۱ - ۸۰ - ۸۱ - ۹۹ - ۲۹۴.
- کعبه معظمه - ۴۰۳.
- کلارستاق [ملوک ...] - ۲۹۰.
- کلباد - ۳۲۹ - ۳۴۷.
- کلیجان رستاق - ۲۰۲ - ۲۰۳. راه - ۸۸ - ۸۹ - ۲۸۶.
- کمال حسینی پازواری [سید...] (برادر میرعلی حسینی پازواری) - ۱۱۰.
- کمال الدین [میر...] (از سادات مرعشی است که پدراننش شناخته نشد) - ۳۵۴.
- ۳۵۹.
- کمال الدین [میر...] (پسر عم میرعلی خان) (از سادات مرعشی است که نسب او
شناخته نشد) - ۲۸۱ - ۲۸۴.
- کمال الدین [میر...] (ولد میرقاسم سفرهچی شاهزاده سلطان حمزه میرزا) -
۲۱۶ - ۲۵۰.
- کمال الدین [میر...] بن میرقاسم بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن سیدمحمد بن
سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی -
۳۵۰.

- کمال الدین [میر...] بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین
بن میر قوام الدین مرعشی - ۶-۷.
- کمال الدین [میر...] بن میر شمس الدین بن میر کمال الدین بن سید محمد بن سید -
مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی - ۱-۶-
۶۲-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۵-۹۳-۱۰۰.
- کمال الدین رکن (از ملازمان حسین دیو) - ۳۲۴.
- کمال الدین مرتضی [سید...] (وکیل و صاحب اختیار سهراب روز افزون) -
۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۷-۱۳۰-۱۴۲-۱۶۰-۱۶۲-۱۷۴-
۱۷۵-۱۷۶-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۳؟ ولد - ۱۷۵.
- کمال کاری کلاته [سید...] = کمال کریکلا - ۲۸۶-۲۸۷.
- کمال کریکلا [سید...] - ۱۰۹.
- کمال موالی پسر سلیمان خلیفه شاملو = موالی - ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰.
- کمره (دهکده‌ای در حدود قزوین از کمره به پیدستان می‌رفته‌اند) - ۲۱۲-
۲۱۳.
- کنار بابل رود - ۴۹-۵۹-۸۱-۹۶-۱۶۴.
- کنار تبچه رود - ۲۸۵.
- کنندآباد - ۳۴۴.
- کندوستان [ولایت...] - ۲۱۶.
- کنعان - ۱۷۱.
- کوشک سرا (در مشهد گنج افروز) - ۱۴۸.
- کولا - ۲۸۷.
- کوه پیکر (نام اسب لهراسب دیو) - ۲۹۵.
- کهنه زردشتی - ۲۹۷.
- کیا بنه‌دار - ۱۶۸.
- کیارستم گیلانی (از سراق دستگاه خان احمدخان) - ۱۶۱.
- کیاسیف شیرامه (خال میر عبدالکریم بن میر عبداللہ) - ۱۵۹.
- کیافرغ (سپه سالار گیلان) - ۲۰.
- کیافریدون (امیر الامرای میرزا علی کیا) - ۹۵.

- کیا کلاته - ۳۲۸.
- کیا محمد داش پیر (از سران دستگاه خان احمد خان) - ۱۶۱.
- کیا یان چلاوی - ۷۵.
- کیا یان شیرامه - ۲۸۴-۱۲۵.
- کیخسرو (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
- کیخسرو (از خویشان میر شاه میر) - ۳۹۱.
- کیخسرو رزگنج (وکیل میرزاخان) - ۱۸۲.
- کی شوب [اقا...] - ۳۸۳.
- کی قباد (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
- کی نوش بن قباد (سایر متون کیوس) - ۲۳۴.
- کیو مرث بن جهانگیر [ملک...] (پادشاه نور برادر ملک بیستون بن جهانگیر) - ۲۸-۹۵.
- گنه آقا [ملا...] (برادر ملا اشرف بندپی ای) - ۳۱۳.
- گنه کی اشرف - ۱۶۸-۲۹۴.
- گنه میر بازاری [میر...] - ۳۸۱-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷.
- گذار تیچند رود - ۲۸۵.
- گرایلی - ۳۳۹.
- گرجستان - ۳۶۶. فتح - ۳۶۰. ولایت - ۳۶۷.
- گرجی (سرزمین گرجستان) - ۳۶۷.
- گرجی = گرجیان - ۳۶۶-۳۶۲.
- گرشاسب - ۲۵۳.
- گرشاسب شیرامه [کیا...] (برادر هزارسف از سران آمل) - ۱۱۷-۱۱۹.
- گرم رود - ۱۲۶-۱۲۸.
- گرم رود - ۸۳.
- گرم رود پی - ۳۸۹.

- گزستان (دهکده‌ای حوالی قلعه‌استوناوند) ۳۹.
- گستهم بن‌ملك جهانگیر [ملك...] ۲۶۵.
- گستهم تیرگر (از سواران میرزین‌العابدین) ۱۰.
- گستهم مست (برادرحسن مست) ۱۶۱.
- گنج افروز ۱۴۸. مهتر ۱۶۹.
- گنج افروزی (اولاد سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال‌الدین بن میرقوام‌الدین مرعشی) ۱۶۹.
- گنجه ۳۶۷.
- گودرز آهنگر آملی ۱۶۰-۲۱۹-۲۳۶-۲۷۴-۳۱۱.
- گیلان ۱۲۰-۱۱۰-۹۵-۹۲-۶۱-۵۹-۵۵-۴۳-۴۲-۲۰-۱۶-۱۳-۸-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۸-۱۴۰-۱۵۹-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۰-۲۶۴-۲۶۰-۳۱۱-۳۶۲-۳۹۴-۳۹۶-بزرگان-۱۲۱. حاکم-۸. سپاه-۱۲-۱۷-۲۰-۴۵-۴۸-۸۰-۱۶۰-۱۶۷-سپاهیان-۵۰. سپهسالار-۲۰. لشگر-۸-۱۱-۲۰-۲۸-۴۹-۵۹-۶۰-۱۶۰-۳۰۵-۳۰۶. مردم-۴۵-۳۱۲-۳۱۷-۳۹۴. والی-۱۶-۴۳-۱۲۳-۱۳۸-۱۴۱-۱۶۰-۱۶۷-۲۱۳-۲۳۱-۳۰۵-وزیر-۳۹۷.
- گیلی خواران ۳۱۷-۳۲۸.

ل

- لار (لار قصران ولار رستم‌دار) ۸۴.
- لارجان = لاریجان ۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۷-۲۸۴-۲۸۷-۲۹۵-۲۹۷.
- ۲۹۸-۲۹۹-۳۰۶-۳۲۰-۳۲۳-۳۴۴-۳۴۶-۳۴۷-۳۸۹. مردم-۳۴۴. ملك ۳۳۹. ولایت ۸۴.
- لارجانی ۲۹۹.
- لاریجان = لارجان ۱۲۲-۱۲۷-۲۷۵.
- لاریجانی ۲۴۴-۳۸۹.
- لاله‌آباد ۲۹-۲۷۸.

- لاهور (مرکز سلطنت جلال الدین اکبر) - ۱۰۹.
- لاهیجان - ۴۳-۶۰-۹۵-۱۰۴. لشکر - ۴۳-والی - ۴۷.
- لپور = لغور - ۱۳-۲۰۹-۲۱۸-۲۷۷-۲۸۴-۳۲۳-۳۲۷. بیشتر - ۳۳۵.
- خرابی - ۳۲۷.
- لرکۂ پادشت - ۳۵۶.
- لشکری آهنگر (قاصدی که از مازندران به اصفهان رفت تا میر حسین خان بیاورد)
- ۲۸۸-۲۸۲.
- لغور = لپور - ۲۸۷-۲۹۳-۳۰۲-۳۱۰.
- لهراسب دیو (برادر شمس الدین دیو) - ۱۲۲-۱۲۵-۱۷۷-۱۹۳-۲۷۴-
- ۲۷۹-۲۸۰-۲۸۶-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۷-
- ۳۱۷.
- لهراسب رکن - ۱۵۰.
- لهراسب شوب - ۲۹۷.
- لهرم (لهرام امروز) - ۳۳.

م

- مؤتفکات - ۳۴۰.
- مایین تالار و تیچند رود - ۲۶-۳۵-۳۲۲.
- مایین سیاه رود و تالار - ۳۲۸.
- مازندران - ۵-۶-۱۱-۱۴-۱۵-۲۸-۴۸-۵۵-۶۰-۶۲-۶۶-۶۸-۷۴-
- ۸۴-۸۵-۹۰-۹۱-۹۳-۹۴-۹۹-۱۰۱-۱۰۶-۱۰۹-۱۱۰-
- ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۹-
- ۱۳۳-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۵۰-
- ۱۵۹-۱۶۲-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۶-
- ۱۸۷-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۶-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۶-
- ۲۱۷-۲۱۸-۲۳۳-۲۳۴-۲۵۲-۲۵۷-۲۶۰-۲۶۴-۲۷۱-۲۷۳-

-۳۰۱-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۷-۲۹۴-۲۹۱-۲۹۰-۲۸۵-۲۸۲-۲۷۵
 -۳۲۰-۳۱۶-۳۱۴-۳۱۳-۳۱۱-۳۱۰-۳۰۹-۳۰۸-۳۰۷-۳۰۵
 -۳۴۵-۳۴۱-۳۳۹-۳۳۸-۳۳۷-۳۳۶-۳۳۴-۳۳۱-۳۲۹-۳۲۲
 -۳۶۷-۳۶۳-۳۶۱-۳۵۴-۳۵۲-۳۵۱-۳۵۰-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶
 - ۳۷۴-۳۷۷-۳۹۲-۳۹۵-۳۹۸. اعیان-۱۶-۲۸-۴۰-۲۴۴. امرا
 - ۱۴۲ - امرا و اعیان-۱۵۶. امرای حوالی-۲۸۸. اهالی-۳۴۸.
 اهل-۶۹. ایات-۳۲۰. بزرگان-۳۲۹. حاکم-۳۸۰. حکام-۹۰.
 ۹۵-۱۰۴-۲۳۱-۲۹۹. حکام و سلاطین-۱۲۷. حکومت-۲۷۵-۲۸۶-
 ۲۸۹-۲۹۱-۳۲۹. خان-۲۱۴. خرابی-۳۸۴. دارائی-۱۷۲-۲۸۸.
 دارائی کل ممالک-۱۶۲. دارائی مملکت-۱۴۱. دلیران-۲۲۲.
 رعایا-۳۳۰. رعایا و عجزه و مساکن-۲۹۹. سادات حکام-۵۲-
 سادات وارث-۳۵۶. سپاه-۱۲-۱۷۲-۲۲۴-۲۴۷. سپاهیان-۹۵-
 ۱۷۹-۲۲۳-۲۳۵. سرحد-۶۰-۱۱۴. سلطنت-۶۹. عرصه-۳۴۶-
 ۳۶۴. کل-۲۳۰-۲۸۱-۳۴۱. کوهستان-۲۷۵. لشکر-۸. متغلبه-۲۸۹. مجال
 ۳۱۱. مردم-۹-۱۱-۵۱-۶۱-۸۴-۱۰۷-۱۱۴-۱۱۹-۱۳۳-۱۳۸-
 ۱۴۸-۱۵۱-۱۵۷-۱۶۴-۱۷۳-۱۸۰-۲۱۶-۲۲۱-۲۳۳-۲۷۱-۲۷۴-
 ۲۸۴-۲۹۷-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۷-۳۲۹-
 ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۳-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۳-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۵۴-
 ۳۵۵-۳۶۸-۳۷۱-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۷-۳۹۲-۳۹۳-
 ۳۹۴-۳۹۶. مردم حوالی و حواشی-۳۲۹. معارف-۵۶. ممالک-
 ۸۰. ممالک-۵۱-۵۷-۶۲-۹۵-۱۱۲-۳۴۸. وارث-۳۶۸. والی-
 ۳۸-۶۲-۶۴-۶۵-۱۳۷-۱۸۵-۲۰۹-۲۱۳-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۸-۲۵۵-
 ۲۷۰. وزیر-۲۸۸-۳۹۷. ولایت-۶۷-۶۸-۹۸-۱۰۱-۱۰۹-
 ۳۵۴.

مازندران و توابع-۲۲۱.

مازندرانی-۲۴۴.

ماوراءالنهر-۶.

ماه پرورخانم (همشیره زاده شاه طهماسب اول و دختر عبداللہخان حاکم تروان

- وهمسر میرسلطان مرادخان بن میرشاهی) - ۱۷۳-۱۸۴.
- محمد آهنگر - ۳۲۳-۳۲۷.
- محمد الجری [آقا...] (وزیر مازندران) - ۳۴۸-۳۵۰-۳۵۱.
- محمد بن آقا رستم روزافزون [آقا...] - ۸۶-۸۷-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱.
- محمد بن امام موسی بن جعفر علیه السلام (مدفون در سبزه مشهد) - ۲۸۴.
- محمد [سید...] بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی (حاکم ساری) - ۷-۵۱-۱۰۰-۱۶۹.
- محمد بیگک ولد حسن بیگک قچی اعتماد الدوله - ۲۰۲.
- محمد بازواری [میر...] (از اعیان غربی مازندران) - ۳۱۰-۳۱۷-۳۲۲.
- ۳۲۴-۳۲۹-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۸.
- محمد حسین کوهساری [میر...] - ۳۲۵.
- محمد خان ترکمان ولد ولی خان سلطان - ۳۱۱.
- محمد خلیفه قورچی افشار - ۱۷۶-۱۷۸-۱۷۹.
- محمد دیو سواد کوهی (از اولاد مرزبان و کارگزار مابین تالار و تیجنه رود) - ۱۵-۲۰-۲۶-۲۸-۲۹-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸.
- محمد رسول خدا صلوات الله علیه = رسول - ۲۵۳-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۲.
- محمد روزافزون - ۸۸.
- محمد رزگر [ملا...] - ۲۸۰.
- محمد شفیق [میرزا...] (وزیر فرهادخان قراملو) - ۳۳۸-۳۵۹.
- محمد صالح [میر...] (برادر کوچک میر علی خان پدرانیش شناخته نشد) - ۳۸۹-۴۰۰.
- محمد علی کپور - ۳۵۵.
- محمد قادری (از ملازمان حسین دیو) - ۳۲۴.
- محمد قلی سلطان - ۲۶۳.
- محمد کبوترگیر - ۸۹.
- محمد مسیح عضدی - ۲۶۵.

- محمدی بلند - ۲۴۲.
- محمدی خطیر بالانجی - ۳۲-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۱-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۷.
- ۰۳۱۳-۲۸۷-۲۸۴-۲۸۳-۲۸۰-۲۷۸-۲۷۲-۲۷۱-۲۳۰.
- محمدی زوین‌دار (زوین‌بند) [خواجہ...] (خویش محمدی خطیر و وزیر مازندران) - ۱۶۲-۱۹۱-۱۹۷-۲۷۹-۲۸۷.
- محمدیوسف [میر...] (برادر کوچک میرعلی خان پدرانہ شناختہ نشد) - ۳۸۹.
- ۰۴۰۱
- محمدیوسف آہنگر (برادر رستم آہنگر) - ۳۸۵-۳۸۶.
- محمدی ولد بیجن - ۳۵۲.
- محمود آہنگر (ایشیک آقاسی باشی میرسلطان مراد) - ۱۷۵-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۳.
- ۰۲۱۹
- محمود کوتوال [خواجہ...] (کوتوال قلعة بارفروش ۵۵) - ۳۱۶.
- محمود نقطوی پسیخانی - ۳۱۶.
- مرادخان [میرزا...] بن میرعلی خان بن میرقوام الدین خان بن میرعلی خان بن میرقوام الدین بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی - ۳۵۰.
- مرادخان [میر...] بن میرموسی بن میرسلطان مراد بن میرشاہی بن سیدعبدالکریم بن سیدعبداللہ بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی - ۲۵۷.
- مراد رکن سواد کوهی - ۳۷۴-۳۷۶-۳۹۰.
- مرتضی [سید...] (نوة میرمحمد ساری) - ۶-۷.
- مرتضی [سید...] بن سیدعلی بن سیدکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی - ۵۷.
- مرتضی حسام مشہور بہ کوسہ = مرتضی کوسہ (خواہرزادہ میرزاخان بن میرسلطان مرادخان - ۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۹۴-۱۹۶).
- ۰۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۷
- مرتضی قلی خان امیر لشکر - ۳۶۲.
- مرتضی کوسہ [سید...] - ۳۲-۸۹-۱۹۵.
- مرتضی ولد سیدعلی [سید...] - ۲۷۵.

- مردم بسته کوه - ۲۲۰.
- مردم سواد کوهی - ۲۷۹.
- مردم شرقی = مردم طرف شرقی - ۱۸۷-۲۷۹-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۱-۲۹۴.
- مردم غربی - ۱۶۴-۱۶۹-۲۸۹-۲۹۰-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۲-۳۲۳ - ۳۲۵-۳۲۸.
- مردم غربی تالار - ۲۹.
- مردم گیلان - ۴۵-۳۱۲-۳۱۷-۳۹۴.
- مرزبان - ۱۵.
- مرو شاهجان - ۲۵۸-۲۶۴.
- مریم بیگم (دختر شاه طهماسب اول و همسر میرزا محمدسخان بن میرسلطان مرادخان) - ۱۷۳.
- مزار درویش محمدرستم مشهور به لعل (در کنار بابل رود جانب غربی رودبار) - ۸۱-۲۹۴.
- مزار هویر (?) - ۲۹۵.
- مژدگان کلا (موضعی مستحکم است) - ۱۱۷.
- مست (از تیره‌های ساکن در مازندران) = جماعت مست.
- مسکو - ۱۱۲.
- مسلمان - ۳۶۲.
- مشاهد متبرکه - ۲۴۵.
- مشهدسیر (بایلسر امروز) - ۱۱۹-۱۲۷-۲۸۶-۳۰۹-۳۱۱-۳۲۲-۳۳۰-۳۳۳ - ۳۵۵.
- مشهدگنج افروز - ۷-۲۷-۴۰-۷۱-۱۰۵-۱۳۴-۱۳۵-۱۴۸-۲۰۹-۲۷۸ - ۳۱۵-۳۵۴-۳۵۷-۳۶-۳۷۳-۳۷۸-۳۸۵-قره - ۱۴۱. قصبه - ۱۳۳.
- مردم - ۳۷۲-۳۹۴.
- مشهدگنج افروزی - ۳۵۹.
- مشهد مقدس - ۹-۲۵۹-۲۶۱-۳۲۰-۳۳۸-۳۳۹-۳۵۱-۳۵۸-۳۶۳. وقف - ۳۱۵.
- مشهد میرزرگ (در آمل) = آستانه میرقوام‌الدین مرعشی - ۷.

- مصطفی گیل (وکیل سید مظفر مرتضی) - ۲۶۸۔
 مظہر کاردرگر - ۲۷۹۔
- مظفر [میر...] (برادر کوچک میرشاہ میر پدرانہ شاختہ نشاند) - ۳۷۸ -
 ۳۸۷-۳۸۹-۳۹۱-۴۰۰۔
- مظفر ابوالحسن مشہد گنج افروزی (از ملازمان میر تیمور) - ۳۸۲ - ۳۸۳-
 ۳۸۷-۳۹۱-۳۹۲۔
- مظفر ارمیج - ۱۹۹۔
- مظفر بتکچی [خواجہ...] = سیف الانامی - ۱۰۵۔
- مظفر بلمران (سردار قلعة فیروز جاہ) - ۲۵۰-۲۵۴۔
- مظفر بیگ بایندری (ملازم آقا محمد روز افزون) - ۱۱۱۔
- مظفر حلال خوار - ۳۴۳-۳۴۴۔
- مظفر رئیس - ۲۹۳۔
- مظفر مرتضی بن سید کمال الدین مرتضی [سید...] - ۱۷۸-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-
 ۲۰۰-۲۰۳-۲۱۹-۲۳۱-۲۴۸-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۹۶-۲۹۷-
 ۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-
 ۳۱۷-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۴-۳۴۱۔
- برادر - ۱۷۸۔ خانہ - ۱۹۹۔ مردم - ۲۸۵۔
- معالی درجان [سید...] - ۲۶۷-۲۹۶۔
- معصوم [میرزا...] - ۴۰۱-۴۰۴۔
- معصوم بیگ وکیل - ۱۴۵-۱۶۵۔
- معین الدین محمد کهره (وزیر امام قلی خان) - ۳۹۷۔
- مقل ترکمان [میر...] - ۱۴-۱۵۔
- مکہ معظمہ - ۴۰۴۔
- ملک اشرف بن تاج الدولہ اسکندر (ملک نور و خال میر عبد اللہ خان) - ۲۸۔
- ملک بہمن لارجانی گور - ۱۰۳-۱۰۹-۱۱۴-۱۲۲-۱۲۹-۱۷۸-۱۹۱-۱۹۲-
 ۲۳۱-۲۶۶-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-
 ۲۸۰-۲۸۱-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۷-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-
 ۲۹۸-۳۰۲-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۷۔

- ۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۲۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۹-
 ۳۴۱-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۶-۳۴۷-۳۵۲.
 ملك بیستون (از ملوک کلارستاق) - ۲۹۰.
 ملك جهانگیر نواده ملك کیومرث - ۳۱۸.
 ملك جهانگیر ولد ملك سلطان محمد (= ملك جهانگیر کچو) - ۳۱۷-۳۱۸-۳۵۱.
 ملك رستم‌دار - ۱۳۲-۲۷۲.
 ملك سلطان حسین - ۳۰۸.
 ملك سلطان عزیز نوری (ولد ملك کیومرث که بامیخ پسر و برادر و برادر
 زاده به دست ملك سلطان محمد کشته شد) - ۱۹۲-۲۹۰-۳۱۱.
 ملك سلطان محمد والی کجور - ۲۱۱-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۸-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-
 ۳۰۹-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۷-۳۳۹.
 ملك شاه خسرو بن ملك بهمن لارجانی - ۳۱۹.
 ملك کاوس (همزمان میر عبدالکریم بن سید عبداللہ) - ۱۰۳-۱۲۱.
 ملك کیومرث رستم‌دار - ۱۵۸-۱۶۲-۱۹۱. دختر - ۶-۱۶۱.
 ملك کیومرث لاریجان - ۱۲۱-۱۲۶.
 ملك کیومرث نور - ۱۴۴-۲۷۵. خانه - ۱۸۲.
 ملك نسا بیگم (همشیره میرزین العابدین و همسر میر عبداللہ بن میر سلطان محمود) - ۱۱۷
 ملك نور - ۵۹-۱۳۲.
 ملك یوسف تجاسب (فرزنده سر بازان کمکی ملك سلطان محمد) - ۳۰۹.
 ملوک باوند - ۲۹۹.
 ملوک رستم‌دار - ۱۲۷-۱۳۲-۱۵۸-۲۷۵-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۹-۳۰۸-۳۰۹-
 ۳۱۷-۳۳۹-۳۴۳. احکام - ۱۶۲.
 ملوک طوایف - ۱۰۹-۲۳۴.
 ملوک کلارستاق - ۲۹۰.
 ممالک غربی = طرف غربی مازندران - ۱۷۸.
 منصب ایشک آقاسی باشی گری - ۱۸۰-۱۸۵-۱۹۴.
 منصب وزارت - ۱۸۸-۱۹۱.
 منصب وزارت شرقی - ۲۰۲.

- منصب وکالت - ۳۹-۱۸۵-۱۹۱-۲۴۶.
- منصور بهاء الدوله [سید...]- ۱۱۹.
- منصور رجاج [سید...]- (برادر قاسم رجاج) - ۲۴۵-۲۶۸-۲۸۷-۳۱۳.
- منوچهر (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
- مورای گرچی - ۳۶۶-۳۶۷.
- موسی خان [میر...]- بن میرسلطان مرادخان بن میرزاخان بن میرسلطان بن مرادخان
بن میرشاهی بن سیدعبدالکریم بن سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم بن سید
محمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن میرکمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی-
۳۴۹-۳۵۰.
- موسی [میر...]- بن میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم بن سیدعبدالله
بن سیدعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن میرکمال الدین بن میر-
قوام الدین مرعشی - ۱۹۲-۲۵۷.
- موسی علیه السلام - ۳۴۰.
- مهتر حاجی = آقا حاجی - ۳۶۴.
- مهر و وفا خانم (همسر میرسلطان مرادخان بن میرشاهی) - ۱۹۲.
- میدان بار فروشده - ۱۳۰-۲۹۴-۳۲۳.
- میدان ساری - ۲۸۷.
- میدان سبز (خارج شهر ساری) - ۱۶۱.
- میدان محمدی خطیر - ۲۹۲.
- میر بزرگ = میرقوام الدین مرعشی - ۵- زیارت - ۲۱- سران - ۳۵۳.
- میرجان گیلارودی [خواج...]- ۳۹۱.
- میرزاخان (برادر کوچک میرشاه میرولد میرزین العابدین از سادات مرعشی است
که پدرانش معلوم نشد) - ۳۸۹-۳۹۱-۴۰۰-۴۰۱.
- میرزاخان = میرزا محمدخان بن میرسلطان مرادخان - ۱۷۵-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۵
۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۹-۲۱۸-
۲۱۹-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۵-۲۳۸-۲۴۰-
۲۴۱-۲۴۲-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۶۶-۲۶۸-

- ۲۸۴-۳۱۶-۳۴۹. سپاه - ۲۲۳. لشکر - ۲۲۷.
- میرزاخان ولد میرزین العابدین نبیره میرحسن (از سادات مرعشی است که رشته نسب او تا میرقوام الدین معلوم نشد) - ۴۰۳.
- میرزاخان هزار جریبی - ۱۹۹.
- میرزا علی سلطان [کار کیا ...] (والی گیلان) - ۴۳-۲۷-۹۵.
- میرزا محمدخان بن میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن میر عبدالکریم بن سید عبدالله بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سیدعلسی بن سید کمال الدین بن میرقوام الدین مرعشی = میرزاخان - ۱۷۲-۱۷۴-۱۷۶-۱۷۸-۱۹۴-۱۹۶-۱۹۸-۱۹۹.
- میرزای رئیس = آقا میرزا - ۱۶۴-۱۷۵-۱۷۷-۱۸۱-۱۸۵-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۶-۲۴۷-۲۴۸.
- میرشاهی بن میر عبدالکریم بن میر عبدالله بن میر عبدالکریم بن سید محمد - ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۰.
- میر عبدالله خانی (پسران میر عبدالله بن میرسلطان محمودخان) - ۳۵۶.
- میر علی خان بن میرقوام الدین - ۲۲۶.
- میر علی خانی (پسران میر علی خان بن میرقوام الدین خان بن میر علی خان) - ۳۵۶.
- میر علی عرب بالاتجنی [سید...]- ۲۶۸.
- میرک دیوسواد کوهی - ۱۳۷-۱۳۸.
- میرکی (از مبارزان لیور) - ۳۲۷.

ن

- نارنجی سلطان استاجلو (از امرای استاجلو) - ۲۴۸-۲۸۰.
- نارنجیک بن (نارنجه بن امروز) - ۳۴۴.
- ناصر آباد - ۱۸۱.
- ناصر [سید...]- ۳۸۹.

- ناصر حاجی - ۱۲۲۔
 ناصر الدین [سید...] (برادر سید مظفر مرتضی) - ۳۰۸۔
 ناصر الملک - ۳۳۶۔
 نجف اشرف [متولی...] - ۳۶۵۔
 نجف خان مشرف قوشخانہ [میرزا...] - ۴۰۲۔
 نخجوان [نواحی...] - ۹۸۔
 نخچروانی - ۳۶۲۔
 نریمان - ۲۵۳۔
 نسا - ۲۵۸-۲۶۱۔
 نسا کوتی (پشتہ ای در طرف شرقی نو کندکا) - ۳۳۲۔
 نصر اللہ بہاء الدولہ - ۱۶۸۔
 نصیر الدین خارستانی [سید...] (عم سید مرتضی ولد سید علی) - ۲۷۵۔
 نظام آہنگر مشہدی - ۳۸۸۔
 نظام الدین سارو - ۳۸۹۔
 نظام شاہ والی دکن - ۱۶۲۔
 نظرسبز مشہدی [سید...] (سردار قلعہ فیروزجاہ پس از تسلیم میرزاخان) - ۲۵۴۔
 نظر مشہد گنج افروزی [سید...] (کو توال قلعہ فیروزجاہ) - ۲۸۳۔
 نعمت رجاج [سید...] - ۱۱۳-۲۸۴-۳۸۵-۳۸۸-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵۔
 نکاہ - ۳۱۔
 نواز رقیق (برادر جلال الدین پروانچی) - ۱۴۳۔
 نوذر (از خسروان عجم) - ۲۵۳۔
 نوذر رئیس (برادر بیچن رئیس و میرشکار باشی میر علی خان) - ۱۷۶-۱۸۰۔
 ۱۸۱-۲۷۸-۳۵۲۔
 نوذر منان (از ملازمان حسین دیو) - ۳۲۴۔
 نور - ۱۱۵-۱۶۱-۱۸۲-۳۴۳۔ الکاء - ۳۱۱۔ مردم۔ ۱۱۶۔ ملک - ۵۹۔
 ولایت - ۱۰۹۔
 نور محمد خان اوزبک (ہمسرخدیجہ بیگم بنت میر سلطان مراد) - ۲۵۷-۲۵۸۔
 ۲۶۴-۴۰۴۔

- نورمحمدسلطان بن دین محمدسلطان بن بدیع الزمان خان بن نورمحمدخان
 اوزبک (نوه مؤلف کتاب) - ۲۶۶.
 نوزیارشامی (؟) (موضعی است) - ۳۸۴.
 نوشیروان (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
 نوکندکا - ۳۰۲-۳۰۶-۳۰۷-۳۲۱-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۵.
 نیزه بازی - ۱۰.
 نیشابور - ۲۶۱-۳۱۹.

و

- ✕ والدۀ سیدمرتضی حسام (همشیره میرسلطان مرادخان) - ۱۸۴.
 ✕ والدۀ میرابراهیم (همسر میرعزیزخان) - ۲۸۵.
 ✕ والدۀ میرزاخان = تی تی بیگم عمه خان احمدخان - ۱۸۲-۱۹۴.
 ✕ والدۀ میرشاهی - ۱۱۰.
 ✕ والدۀ میرعلی خان بن میرقوام الدین بن میرعلی خان از ملوک زادگان کجور بود -
 ۲۱۲.
 ورامین - ۳۲۱-۳۸۹.
 وردان امیر (سپه سالار ملک بهمن) - ۳۱۶-۳۲۷-۳۴۴.
 وزارت گیلان - ۳۹۶.
 وزارت مازندران - ۳۹۶.
 وزیر مازندران - ۲۸۷-۳۶۴-۳۶۶.
 ولایت جرقا دقانی [آقا...] - ۳۵۲.
 ولایت غربی - ۱۱۰.
 ولدان میرقوام الدین - ۳۶۱.
 ولد سیدعباس یا بلکانی - ۱۹۰-۲۸۶.
 ولد میرزای رئیس = جلال رئیس - ۱۸۱.
 ولی خان سلطان ترکمان - ۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۵ -

۳۰۶-۳۱۱.

ولی محمد سلطان بن دین محمد خان بن بدیع الزمان خان بن نور محمد خان اوزبک -

۲۶۶.

ولو کلاته (محل حصینی است) - ۹۵.

وهاب [سید...] بن سید هیب الله بابلکائی - ۴۲-۴۳.

وهاب دینه [سید...] - ۳۵۱.

ه

هارون هزار جریبی [میر...] (از سادات دودانگه) - ۱۶۰.

هبله رود = حیلرود - ۳۷۶.

هرات [دارالسلطنه...] - ۹-۱۳-۱۴-۴۲-۷۳-۱۰۶-۱۶۵-۱۶۶-۱۸۲.

پادشاه - ۱۴.

هزار جریب - ۹-۲۹-۷۹-۹۴-۹۹-۱۲۵-۱۲۷-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴.

- ۱۷۶-۱۷۷-۱۸۳-۱۹۹-۲۴۸-۲۸۶-۳۰۱-۳۲۸-۳۳۴.

- ۳۳۸-۳۴۷. حاکم - ۱۷۸. حکام - ۱۰۳. سادات - ۷۵ - ۲۴۸.

سیاه - ۱۶.

هزار سف شیرامه [کیا...] (برادر گرشاسف از مردم امل) - ۱۱۷-۱۲۶.

هما یون خانم (همسر میر سلطان مراد خان بن میر شاهلی) - ۱۹۲.

همدان - ۶۷.

همسر میر شاه میر = صبیّه عباس علی سلطان شاملو - ۳۷۳.

همسر یوسف رئیس = پری خان خانم - ۳۹۲.

همشیره سید عظیم بابلکائی (همسر سید شمس الدین بن سید کمال الدین بن سید محمد

سازی) - ۱۶.

همشیره سید مرتضی حسام (همسر سید جمال الدین کوهساری) - ۱۹۷.

همشیره محمدی خطیر (همسر میر علی خان بن میر قوام الدین خان بن میر علی خان) -

۲۰۱.

- ✂ همشیره میرزین العابدین بن میرعلی خان - ۱۱۵.
- ✂ همشیره میرسلطان مرادخان = والدۀ سیدمرتضی حسام - ۱۸۴.
- ✂ همشیره میرسلطان مرادخان (همسر هیبت‌الله کوسه) - ۱۶۲.
- ✂ همشیره میرقوام‌الدین - ۱۵۲.
- هند = هندوستان - ۱۰۹-۲۵۷-۳۲۹-۳۵۰-۳۶۷-۴۰۰-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۸-لشکر-
۴۰۰. خسرو-۲۶۴.
- هند مقل (قسمتی از هندوستان که در دست سلاطین مغولی هند بوده است) -
۲۵۷.
- هورج زرنگار - ۱۷۳.
- هیبت‌الله بابلکانی [سید...]-۱۳.
- هیبت‌الله حسام [سید...]] (برادر سیدمرتضی حسام) - ۲۰۳.

۵

- یادگار سلطان - ۳۴۶.
- یخه ترکمان - ۳۴۷.
- یزدجرد (از خسروان عجم) - ۲۵۳.
- یعقوب بایندری بن حسن بیگ [سلطان...]-۱۵-۴۷-۵۲-۶۰.
- یوزباشی (شاید اتلوخان بیگ) - ۳۷۳.
- یوزباشی چگنی - ۳۷۷-۳۹۱.
- یوزباشی غلامان خاص - ۴۰۲.
- یوزباشی مازندران - ۳۷۸.
- یوسف - ۱۷۱.
- یوسف آقا بزرگتر غلامان خصی - ۳۷۷-۳۷۰.
- یوسف تجاسب [ملک...]= ملک یوسف تجاسب - ۳۰۹.
- یوسف خطیر - ۳۰۹.
- یوسف خلیفه - ۱۷۹.

یوسف رئیس (برادرزاده بیچن رئیس و وصی او) = آقا یوسف - ۳۰۹-۳۱۰-
 ۳۱۳-۳۱۴-۳۲۰-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۷-۳۲۸-۳۳۲-۳۳۵-
 ۳۳۸-۳۴۱-۳۷۰-۳۸۰-۳۸۸.

یوسف سخی (از ملازمان میرزین العابدین) - ۰۱۱

یوسف کاشی - ۰۲۹۳

یونس اصفهید - ۰۲۳۹

یهودی گرجستان - ۰۳۶۲

ییلاق آبدان کوه = آبدان کوه.

ییلاق امیدوار کوه - ۰۱۰۸

ییلاق چرات = چرات - ۰۹۹